ترجمه ‏غررالحكم ‏و دررالكلم - جلد اوّل

تأليف : محمد تميمى آمدى

ترجمه : سيد هاشم رسولى محلاتى

بسمه تعالى

## پيشگفتار

بعد الحمد و الصلاة، چنين گويد بنده عاصى سيد هاشم بن السيد حسين الحسينى المحلاتى : اين حقير از حدود سى سال پيش كه توفيق تأليف و جمع آورى روايات مختلف را در تأليفات خود پيدا كردم، پيوسته نياز به كتاب نفيس غرر الحكم پيدا مى‏كردم، و متأسفانه تنظيم كتاب به گونه‏اى بود كه پيدا كردن حديث در باره موضوعات مختلف اخلاقى و غيره بسيار دشوار بود، يعنى مؤلف عاليقدر و بزرگوار رضوان اللَّه عليه آن را از روى حروف اول حديث تنظيم كرده، و از اين رو بسيار اتفاق مى‏افتاد كه براى يافتن يك حديث در باره موضوعاتى چون حسد و تكبر و حرص، و يا در مدح ايثار و توكل و امثال آن مجبور مى‏شدم تمامى كتاب را ورق بزنم، تا اين كه اوايل پيروزى انقلاب با خبر شدم كه چاپ هفت جلدى كتاب با شرح محققانه مرحوم علّامه آقا جمال خوانسارى (ره) و تصحيح و مقدمه استاد فقيد سيد جلال الدين محدث ارموى چاپ شده كه پس از تهيه مجلدات مزبور متوجه شدم كه تا حدودى اين نقيصه را مرحوم محدث با تنظيم فهرستى به ترتيب موضوعات در جلد جداگانه‏اى كه به صورت جلد هفتم كتاب در آمده بر طرف ساخته، و اين حقير در تأليفات بعدى خود مانند چهل حديث و غيره از اين فهرست استفاده بسيارى بردم،

فللّه درّه و عليه اجره.

ولى با اين حال فهرست مزبور نيز خالى از نقص و ايراد نبود مانند اين كه : ١- در كلمات طولانى امام عليه‌السلام تنها به نقل قسمت اول آن اكتفا كرده و با گذاردن چند نقطه و ذكر شماره جلد و صفحه اكتفا كرده و دنباله حديث را نياورده.

٢- كلمات با حروف ريز و بدون اعراب نقل شده.

٣- بسيارى از احاديث مربوطه از قلم افتاده و ذكر نشده و يا تكرار شده.

٤- بسيارى از حديثهايى كه در بابهاى فهرست ذكر شده، مربوط به آن باب نبوده و ذكر آنها در بابهاى ديگر مناسب و يا لازم بوده كه از اين جهت غفلت شده.

٥- بسيارى از بابها از قلم افتاده و حديثهاى آن بدون باب و عنوان ذكر شده و به هم ريختگى‏هاى ديگرى كه ما تلاش فراوانى در رفع آنها كرديم.

و البته فهرست مزبور چون به دست شاگردان آن مرحوم تنظيم شده است اين گونه اشكالات و نقصها چندان دور از انتظار نبوده، گذشته از اين كه در تنظيم فهرست بيش از اين هم كه روايات را بصورت اجمالى و بدون اعراب نقل كنند انتظارى نمى‏رفت.

و اما شرح و ترجمه مرحوم علامه بزرگوار آقا جمال خوانسارى قدّس سرّه با اين كه بسيار علمى و محققانه نوشته شده و حكايت از تبحّر و احاطه وسيع اين عالم جليل القدر به علوم و معارف عاليه اسلامى دارد، و نسبت به ترجمه‏ها و شرحهاى ديگرى كه بر آن نگاشته‏اند جامع‏تر و كامل‏تر و شايد قابل مقايسه نيست، ولى با اين حال اين شرح و ترجمه نيز خالى از اشكال نبود كه مهم‏ترين آن قلم سنگين و بكار بردن واژه‏ها و اصطلاحاتى بود كه براى نسل امروز قدرى نا مأنوس مى‏نمود، و مقيّد بودن آن مرحوم به ترجمه تحت اللفظى كلمات و احاديث كتاب، كه فهم آن براى عوام مردم و آنها كه با ادبيات عرب و پارسى نا آشنا هستند كار بسيار مشكل و دشوارى بود.

از اين رو اين جانب از دو سال پيش در صدد بودم اگر فرصتى بدست آمد و خداى‏ عز و جل توفيقى عنايت كرد، و اجل مهلت داد، فهرست مزبور را تكميل كرده و نقصهاى آن را در حدّ وسع و توان بر طرف نموده، و پس از اعراب گذارى با قلمى روان و ساده آن را ترجمه نموده و در اختيار هم‏ميهنان عزيز قرار دهم، شايد از اين رهگذر عنايتى از سوى صاحب اين سخنان دربار، و بيان كننده اين كلمات آموزنده و انسان ساز : سرور اوليا و سيد اوصياء حضرت امير مؤمنان على بن ابى طالب عليه الصلاة و عليه‌السلام به اين رو سياه گنهكار بشود، و در روز وا نفساى قيامت وسيله‏اى براى جلب شفاعت آن بزرگوار از اين حقير بى‏مقدار باشد.

متأسفانه مشاغل گوناگون از يك طرف، ضعف قواى بدنى و عوارض سنّى و بيمارى از سوى ديگر، اين فرصت را به دست نمى‏داد، و گاهى هم كه به فكر شروع كار مى‏افتادم دور نمايى بس دشوار و راهى پر نشيب و فراز و طولانى در برابر ديدگانم مجسم مى‏شد كه موجب انصراف مى‏گشت.

تا اين كه ايام نوروز سال ١٣٧٧ و تعطيلات نوروزى پيش آمد، و فرصت خوبى براى شروع كار پيدا شد و با تكيه بر الطاف الهى و توفيقات ربّانى كه همواره شامل حال اين رو سياه بوده دست به كار شدم و به راستى عنايات و توفيقات الهى «من حيث لا احتسب» به كمك و يارى آمد، و خيلى زودتر از آنچه فكر مى‏كردم توفيق انجام آن را يافتم و تمامى كتاب در مدتى كوتاه‏تر از چهار ماه ترجمه و اعراب گذارى و آماده چاپ گرديد كه خداى سبحان را بر اين توفيق بزرگ سپاسگزارى مى‏كنم.

و اينك چند جمله در باره كتاب و مؤلف بزرگوار آن.

## شرح حال كوتاهى از مؤلف

مؤلف كتاب غرر الحكم، عالم بزرگوار و محدث عالى مقام، قاضى ناصح الدين ابو الفتح عبد الواحد بن محمد تميمى آمدى ملقب به سيد ناصح الدين از علماء قرن پنجم هجرى و متوفاى سال ٥١٠ هجرى قمرى است، و مرحوم ابن شهر آشوب‏ متوفاى سال ٥٨٨ از ايشان اجازه نقل روايت داشته، و معاصر سيد رضى، و سيد مرتضى و شيخ طوسى بوده است.

و «آمد» چنانچه از قاموس و تقويم البلدان نقل شده، شهرى است ميان دجله و فرات.

بزرگانى همچون ابن شهر آشوب و علامه مجلسى (ره) و محدث نورى و صاحب كتاب روضات الجنات و محدث قمى (ره)، مؤلف بزرگوار را ستوده، و كتاب او را از كتب معتبره دانسته و در كتابهاى مرحوم مجلسى و محدث نورى و ديگران روايات زيادى را از اين كتاب نقل كرده‏اند. كه از آن جمله از معاصرين مرحوم خيابانى در كتاب ريحانة الادب در باره آن بزرگوار چنين گويد : «آمدى، عبد الواحد بن محمّد بن محفوظ بن عبد الواحد تميمى آمدى، عالم فاضل محدّث قاضى شيعى امامى مكنّى به ابو الفتح و ملقّب به سيّد ناصح الدين مؤلّف كتاب غرر الحكم و درر الكلم در كلمات حكميّه مرتضويّه علويّه كه آقا جمال خوانسارى سالف الترجمه شرحش كرده، و ابن شهر آشوب متوفّى در سال ٥٨٨ ه. در روايت كتاب مذكور از مؤلّفش اجازه داشته، و در بحار الانوار نيز از آن كتاب روايت كرده، و به خود آمدى و كتاب مذكور او كه در بمبئى و قاهره و مصر چاپ شده اعتماد مى‏نمايد، و آمدى در سال پانصد و دهم هجرت (٥١٠ هجرى قمرى) وفات يافت و بعضى كه او را از عامّه پنداشته‏اند به خطا رفته‏اند».

## و اما در مورد كتاب غرر الحكم

مؤلف بزرگوار در اين كتاب قريب يازده هزار حديث از سخنان كوتاه و كلمات قصار امير المؤمنين عليه‌السلام را گرد آورى كرده و به راستى زحمت فراوانى در اين راه كشيده و اين كلمات را كه به گفته ارباب تراجم بيش از چهار هزار بيت- در اصطلاح گذشتگان - مى‏باشد از روى كتابهاى بسيارى جمع آورى و گرد آورده، و در آغاز و خطبه كتاب چنين فرموده : «شكر و سپاس معبودى را كه سزاست كه به همراهى توفيق ما را به جادّه طريق معرفت خويش رهنما گرديده، و به سبب آراستگى ما به زيور توحيد او ما را بر همه بندگان ديگر مزيّت بخشيده، حمد مى‏كنم او را بر نعماى جداگانه و آلاى توامانش، حمدى كه قاصر باشد از وصول به نهايت آن انديشه‏هاى جهانيان، و عاجز ماند از شمردن آحاد آن دريافتهاى عالميان.

و گواهى مى‏دهم كه نيست معبودى مگر خدا، تنهاست، نيست انبازى از براى او، مثل گواهى كسى كه گويا باشد به راستى زبانش، و پر باشد از اعتقاد به حق، دل اخلاص نشانش.

و گواهى مى‏دهم كه حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرگزيده اوست از ميان ساير عباد، و رسول دعوت كننده به راه راستى و سداد، فرستاده است او را به رسالت در حالتى كه همگى امّتان پيرو مذاهب باطله بودند و تابع يكديگر در گمراهى‏ها.

پس به راهنمايى پيغمبر خود صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شناسانيد به ايشان راههاى واضح دين را، و روشن كرد از براى ايشان پلّه‏هاى يقين را، تا اين كه روشن گشت حق و درخشان گرديد، و هلاك شد باطل و كشته شد.

درود و رحمت الهى باد بر آن حضرت و بر آل و اهل بيت او كه برگزيدگان نيكوكارند، و بر صحابه او كه برگزيده شدگان نيكوكردارند، رحمتى كه منقطع‏ نشود در اوقات شب و ساعات روز.

بعد از حمد و صلاة : گفته است اسراف كننده بر نفس خود محتاج به رحمت ربّانى عبد الواحد بن محمد بن عبد الواحد آمدى تميمى- خوشنود باد از او خدا- پس به درستى كه باعث بر تخصيص فوايد اين كتاب و تعليق آنها و جمع كلمات آن و تنميق آنها، چيزى است كه شاد گشته به آن ابو عثمان جاحظ از خود و شمرده آن را، و نوشته آن را در دفتر خود و تحديد كرده آن را، كه آن عبارت از صد كلمه حكمت است كه به اعتبار تازگى مضامين و معانى رميده از اسماع و جامع انواع انتفاعند كه آنها را جمع و ضبط كرده از حضرت امير المؤمنين عليّ بن ابى طالب عليه‌السلام، پس با خود گفتم كه خدايا به فريادرس مرا... تعجّب است از اين مرد كه علامه زمان و يگانه امثال و اقران بوده است با وجود تقدّم در فنون علم و برآمدگى بر ذروه مراتب به فهم، و نزديكى او به صدر اوّل و بخش گرفتن او در فضيلت به سهم افزونتر و بهره بزرگتر، چگونه نابينا گشته از بدر منير و راضى شده از بسيار به اندك و آيا هست آنچه او ذكر كرده از جمله كلمات حكمت آيات آن حضرت مگر بعضى از كلّى، و اندكى از جلّى، و شبنمى از باران بسيار بزرگ قطره‏اى، و به درستى كه من با وجود گرفتگى دل و كوتاهى مرتبه از رتبه كمال، و اعتراف به- عجز از دريافت غايت رتبه افاضل از صدرهاى پيشينيان و قصور از جريان در ميدان ايشان، و كم وزنى نسبت به اوزان آن سنجيده روشان، جمع كردم اندكى از حكمتهاى قصيره آن حضرت، و قليلى از سخنان بزرگ منزلت آن والا رتبت را، كه لال و بى‏زبانند ارباب بلاغت از معارضه آن، و نوميدند اهل حكمت از آوردن مثل و مانند آن.

و خدا داناست كه نيستم من در اين باب مگر مانند كسى كه از دريا به كف آب بر گيرد، و مثل شخصى كه معترف به تقصير باشد، هر چند مبالغه در وصف آن نمايد، و چگونه چنين نباشد و حال آنكه آن حضرت- بر او باد درود- بود

جرعه نوش از سرچشمه علم نبوى، و جمع كننده ميان هر دو پهلوى خود علم الهى را، چنانكه خود او مى‏فرمايد و قول او حق، و سخن او راست است به طريقى كه رسانيده‏اند پيشوايان نقل «إنّ بين جنبىّ لعلما جمّا لو اصبت له حملة»، يعنى به درستى كه در ميان دو پهلوى من جا گرفته علم بسيارى كاشكى مى‏يافتم از براى او حاملان چند را كه تاب حمل و توانايى تحمّل آن را داشته باشند، و به تحقيق كه من به جهت اختصار انداخته‏ام سندهاى آنچه را جمع كرده‏ام و مرتّب ساخته‏ام به ترتيب حروف معجم سخنان آن را، و گردانيده‏ام آنچه را موافق بودند با يكديگر از اواخر حكمتهاى آن حضرت، و مطابق بودند با هم از خاتمه‏هاى كلمات آن والا رتبت مسجّع همراه يكديگر، به جهت آنكه كلام سجع انتظام جا كننده‏تر است در گوشها، و گران قدرتر است در دلها و خاطرها، به جهت آنكه نفوس خواهان منظوم سخنان، و دورى گزين از منثور آنانند، تا اين كه آسان باشد حفظ و ضبط آن بر خواننده آن، و شيرين باشد لفظش در مذاق ناظر در آن و فراگيرنده از درّهاى آن، با آنكه قطع و اختصار كرده‏ام اكثر آنها را، از بيم كلفت درازى در حالتى كه اكتفا كرده‏ام به آنچه در آن است شفا از اندوه، و بى‏نيازى از براى خداوند عقل و ادب، و نام كرده‏ام اين كتاب را «غرر الحكم و درر الحكم» در حالتى كه اميدوارم از جناب اقدس الهى حسن ثواب را، و پناه جوينده‏ام به حضرت ايزدى از هر عيبى، و نيست توفيق مگر به خداوند عالميان، و بر اوست توكّل من و به سوى اوست بازگشت من» .

و مرحوم محدث ارموى پس از تحقيق بسيارى در مقدّمه كتاب در باره آن چنين گويد : «از ملاحظه اين مقدّمه تا حدّى روشن شد كه كتاب شريف غرر الحكم و درر الكلم چه‏ اندازه ارزش و اهميّت دارد، زيرا معلوم شد كه آن مجموعه‏اى از كلمات طيّبات امير المؤمنين على عليه‌السلام است، و گرد آورنده و تضمين كننده صحّت آن ابو الفتح عبد الواحدى آمدى است، و شارح آن جمال الدّين محمّد خوانسارى است، كه از شمّه‏اى از مناقب هر يك از آن دو نفر در اين مقدّمه ياد شد، و اين وصف خود در معرّفى آن كافى است زيرا «ما وراء عبّادان قرية» يعنى بالاتر از اين وصفى در اين مورد نمى‏توان ياد كرد.

نظر به اين اهمّيّت، علماى اسلام از قديم الايّام تا كنون مقام آن را محفوظ داشته و استفاده از آن را مورد علاقه و پيشنهاد همّت و مطمح نظر خود گردانيده، و خلفا عن سلف يعنى پدر بر پدر و نيا بر نيا، نسخ اين كتاب را فراهم مى‏كرده و در دسترس استفاده خود قرار مى‏داده‏اند. بزرگترين شاهد براى اين مطلب ملاحظه كثرت نسخ آن است زيرا چون به كتابخانه‏هاى عمومى و خصوصى جهان و مخصوصا بلاد اسلام كه از حوادث روزگار و دستبرد تلف ايّام سالم مانده و به نسل كنونى رسيده است نظر مى‏كنيم مى‏بينيم در غالب آنها چند نسخه و يا لا اقلّ يك نسخه از آن وجود دارد، و به عبارت ديگر چون مقايسه نسخ كتاب با همديگر مى‏كنيم مى‏بينيم اين كتاب جزء دسته‏اى از كتب قرار مى‏گيرد كه مسلمانان به آنها ابراز علاقه زيادى كرده و در هر عصرى براى تكثير نسخ آنها و ابقاى آنها از پيش آمدهاى بد و آفات گوناگون، وسائلى فراهم مى‏كرده‏اند، دليل بر اين مطلب وجود نسخ عتيقه و قديمه اين كتاب شريف است كه به طور وفور در بلاد اسلامى مشاهده مى‏شود، و غالب اين نسخ داراى مزيّتهايى از جهت تصحيح و ترجمه و تذهيب و داشتن جلدهاى قيمتى قابل ارزش بلكه داشتن قاب چوبين و غيره مى‏باشد، و اين خود كشف از كثرت علاقه و فرط محبّت و ابراز قدر دانى مسلمين نسبت به آن مى‏كند و هو المقصود».

و نيز ايشان از قول دكتر حسن مينوچهر نقل كرده كه گويد :

«نسخ متعدّد خطّى از اين كتاب در كتابخانه‏هاى معتبر تركيّه و انگلستان و فرانسه و هندوستان در آستانه قدس رضوى و مجلس شوراى ملّى و مدرسه عالى سپهسالار موجود است كه در صورت تمايل با مراجعه به فهرست كتابخانه‏ها و بخصوص بروكلمن خصوصيّات هر نسخه معلوم خواهد شد».

و اينك چند تذكر

١- هر چه در پاورقى از شارح (ره) نقل شده، منظور همان عالم جليل القدر و علامه محقق عالى مقام مرحوم آقا جمال خوانسارى رضوان اللَّه عليه است، كه مرحوم محدث ارموى در مقدمه شرح غرر الحكم در باره‏اش چنين گويد : «جمال الدّين محمّد خوانسارى شارح كتاب حاضر يكى از علماى نامى و دانشمندان معروف جامعه شيعه است كه در نشر معارف حقّه و ترويج مذهب تشيّع قدمهاى بزرگى برداشته و خدمات بر جسته بسيار درخشانى را انجام داده و آثار گرانبهاى جاودانى از خود در صفحه روزگار باقى و پايدار گذاشته است.

٢- در آغاز كلمات و سخنان امام عليه‌السلام دو نوع شماره گذارى شده، كه يكى مربوط به شماره‏هاى همان بابى است كه روايات آن ذكر گرديده، و ديگر مربوط به شماره مسلسل كلمات است، و در پايان روايت نيز شماره جلد و صفحه شرح غرر الحكم مرحوم آقا جمال خوانسارى، براى كسانى كه بخواهند به اصل حديث مراجعه كنند ذكر گرديده است.

٣- غرر الحكم همان گونه كه قبلا اشاره شد چاپهاى متعددى دارد، زيرا بارها در ايران، بمبئى، صيدا، مصر و سوريه به چاپ رسيده، كه به نظر ما همين چاپ هفت جلدى كه از روى چند نسخه مقابله و تصحيح شده صحيح‏تر به نظر رسيد و همان را متن كار و اصل قرار داديم، و اگر روايتى در جاى ديگرى مانند نهج البلاغه نيز نقل شده بود با آنها نيز تطبيق و مقابله كرديم.

٤- از نظر تنظيم موضوعى، ما همان فهرست كتاب را كه جلد هفتم چاپ دانشگاه با شرح مرحوم آقا جمال خوانسارى و كار مرحوم محدث ارموى و شاگردان ايشان بود، معيار كار و اصل قرار داديم، و البته همان گونه كه در آغاز پيش گفتار گفته شد، ما سعى كرديم نواقص كار را بر طرف كرده و آن را تكميل كنيم، و به همين منظور به وسيله برخى از فضلا مجددا تمامى احاديث كتاب را فيش‏بردارى كرده و هر چه از قلم افتاده بود كه بالغ بر پانصد حديث بود ضميمه كرده و هر چند حديثى را كه افتاده بود در باب خود اضافه كرديم، و آنها را كه اشتباها جا به جا شده بود، به بابهاى مربوطه بدان برديم، و همه را معرب كرديم، اميد است كه توانسته باشيم يك كار كاملى را از اين نظر انجام داده باشيم.

٥- اين فهرست به ترتيب حروف عربى و موضوعات و واژه‏هاى عربى تنظيم شده كه البته ترجمه هر واژه، به فارسى در زير آن ذكر شده و در فهرستى هم كه در آغاز كتاب آورده‏ايم، ترجمه‏هاى فارسى در مقابل واژه‏هاى عربى قرار داده شده كه براى فارسى زبانان قابل استفاده باشد.

در پايان به اطلاع خوانندگان محترم مى‏رسانيم كه با تمام كارهايى كه ما انجام داديم ولى با اين حال مدّعى نيستيم كه كار ما نيز عيب و نقصى ندارد، و شايد ديگران نيز بيايند و نواقص كار ما را بر طرف كنند، و از خواننده محترم نيز درخواست مى‏كنيم اگر تذكرى داشتند به وسيله ناشر به ما اطلاع دهند.

و الحمد للَّه اولا و آخرا ٢٢ ربيع الثاني ١٤١٩ قمرى برابر با ٢٤ مرداد ماه ١٣٧٧ شمسى تهران - سيد هاشم رسولى محلّاتى

## حرف «الألف»

## باب الابل (شتر)

١ ١- اطلبوا الخير فى اخفاف الابل طاردة و واردة. ٢ ٢٥٥ خير و بركت را در پاهاى شتر بجوييد آن گاه كه مى‏رود و آن گاه كه باز مى‏گردد.

## باب الايثار

(از خود باز گرفتن و به ديگران دادن) ٢ ١- الايثار فضيلة. ١ ٣٩ ايثار (برگزيدن ديگران بر خود) فضيلت و برترى است.

٣ ٢- الايثار اشرف الاحسان. ١ ١٠٧ ايثار شريف‏ترين نيكوكارى است.

٤ ٣- الايثار شيمة الابرار. ١ ١٥٩ ايثار خوى نيكان است.

٥ ٤- الايثار غاية الاحسان. ١ ٢١٥ ايثار نهايت نيكوكارى است.

٦ ٥- الايثار أشرف الكرم. ١ ٢٢٨ ايثار شريف‏ترين بزرگوارى است.

٧ ٦- الايثار أعلى الاحسان. ١ ٢٣٥ ايثار والاترين نيكوكارى است.

٨ ٧- الايثار اعلى المكارم. ١ ٢٤٢ ايثار والاترين صفات انسانى است.

٩ ٨- الايثار أفضل عبادة و أجلّ سيادة. ١ ٣٠٠ ايثار برترين عبادت و بزرگترين آقايى است.

١٠ ٩- الايثار اعلى مراتب الكرم و

افضل الشّيم. ١ ٣٧٢ ايثار برترين مرتبه‏هاى بزرگوارى و بالاترين خلق و خوى انسانى است.

١١ ١٠- الايثار أحسن الاحسان و أعلى مراتب الايمان. ٢ ٣١ ايثار بهترين نيكوكارى‏ها و والاترين مرتبه‏هاى ايمان است.

١٢ ١١- الايثار سجيّة الأبرار و شيمة الاخيار. ٢ ١٦٤ ايثار شيوه نيكان و خلق و خوى برگزيدگان است.

١٣ ١٢- ايّاك و الاستيثار بما للنّاس فيه اسوة، و التّغابى عمّا وضح للنّاظرين فانّه مأخوذ منك لغيرك. ٢ ٣١٧ سخت بپرهيز از اين كه آنچه را مردم در آن يكسان بهره دارند براى خود برگزينى، و اين كه خود را از آنچه براى هر بيننده آشكار گرديده به غفلت وا دارى و به خود اختصاص دهى، كه آن از تو گرفته و به ديگرى داده خواهد شد.

١٤ ١٣- افضل السّخاء الايثار. ٢ ٣٧٨ برترين جود و بخشش ايثار است.

١٥ ١٤- احسن الكرم الايثار. ٢ ٣٨٢ نيكوترين بزرگوارى ايثار است.

١٦ ١٥- بالايثار يسترقّ الاحرار. ٣ ١٩٩ با كمند ايثار، آزادگان به بردگى در آيند.

١٧ ١٦- بالايثار يستحقّ اسم الكرم.

٣ ٢١٦ به وسيله ايثار آدمى شايسته نام بزرگوارى است.

١٨ ١٧- بالايثار على نفسك تملك الرّقاب. ٣ ٢٢٧ به وسيله ايثار و برگزيدن ديگران بر خود آنان را فرمانبر خويش گردان.

١٩ ١٨- خير المكارم الايثار. ٣ ٤٢١ بهترين صفات انسانى ايثار است.

٢٠ ١٩- عند الايثار على النّفس تتبيّن جواهر الكرماء. ٤ ٣٢٦ در هنگام ايثار ديگران بر خويشتن گوهر مردمان بزرگوار آشكار گردد.

٢١ ٢٠- غاية المكارم الايثار. ٤ ٣٧١

نهايت بزرگوارى‏ها ايثار است.

٢٢ ٢١- كفى بالايثار مكرمة. ٤ ٥٧٨ براى بزرگوارى انسان ايثار بس است (و براى رسيدن به بزرگى كافى است كه خوى ايثار در آدمى پديد آيد).

٢٣ ٢٢- من آثر على نفسه بالغ في المروّة. ٥ ٢٥٥ كسى كه ديگران را بر خود برگزيند به كمال جوانمردى رسيده است.

٢٤ ٢٣- من آثر على نفسه استحقّ اسم الفضيلة. ٥ ٣٨٠ كسى كه ديگرى را بر خود مقدّم دارد شايسته نام فضيلت و برترى است.

٢٥ ٢٤- من آثرك بنشبه فقد اختارك على نفسه. ٥ ٤٦٠ كسى كه در مال خود بر تو ايثار كند تو را بر خويش برگزيده (و شايسته نام ايثارگرى است).

٢٦ ٢٥- من أفضل الاختيار التّحلّى بالايثار. ٦ ٤٤ از برترين انتخابها آن است كه آدمى خود را به زيور ايثار بيارايد.

٢٧ ٢٦- من أحسن الاحسان الايثار.

٦ ٣٤ از نيكوترين احسانها ايثار است.

٢٨ ٢٧- لا تكمل المكارم إلّا بالعفاف و الايثار. ٦ ٣٩٦ بزرگوارى كامل نگردد جز به پاكدامنى و ايثار.

٢٩ ٢٨- أعلى مراتب الكرم الإيثار.

٢ ٣٩٢ والاترين مرتبه‏هاى كرم و بزرگوارى ايثار است.

٣٠ ٢٩- خير النّاس من كان في عسره مؤثرا صبورا. ٣ ٤٣٥ بهترين مردم كسى است كه در تنگدستى ايثارگر و پر شكيب باشد.

## باب الاثم (گناه)

٣١ ١- من لوازم الورع التّنزّه عن الآثام. ٦ ٢٦ از لوازم پارسائى پاكدامنى از گناهان‏

است.

٣٢ ٢- ما ظفر من ظفر الاثم به. ٦ ٦١ پيروز نيست آن كس كه گناه بر او چيره گشته است.

٣٣ ٣- نيل الجنّة بالتّنزّه عن المآثم.

٦ ١٧٠ به دست آوردن بهشت با پاكدامنى از گناهان است.

٣٤ ٤- لا تصرّ على ما يعقب الاثم.

٦ ٢٧٥ پا فشارى مكن بر چيزى كه گناه را به دنبال دارد. ٣٥ ٥- لا ورع كتجنّب الآثام. ٦ ٣٦٤ هيچ پارسايى همچون پرهيز از گناهان نيست.

٣٦ ٦- لا مروّة كالتّنزّه عن المآثم. ٦ ٣٧٧ هيچ جوانمردى مانند پاكدامنى از گناهان نيست.

## باب الاجل (مرگ، زمان)

٣٧ ١- الرّحيل وشيك. ١ ٤٥ كوچ از دنيا نزديك و شتابان است.

٣٨ ٢- الاجل يصرع. ١ ٤٥ مرگ آدمى را در اندازد.

٣٩ ٣- الاجل جنّة. ١ ٤٨ مدت مقرّر عمر، سپرى است كه انسان را نگه مى‏دارد.

٤٠ ٤- الاجل حصن حصين. ١ ١٣٣ مدت عمر مقرّر، دژى استوار و محكم است.

٤١ ٥- الآجال تقطع الآمال. ١ ١٥٣ فرا رسيدن زمان مرگ، آرزوها را قطع كند (و ميان آدمى و آرزوهايش جدايى افكند).

٤٢ ٦- الاجل يفضح الامل. ١ ١٦٧ با رسيدن مرگ آرزو رسوا شود.

٤٣ ٧- الاجل حصاد الامل. ١ ١٦٧ مرگ، درو كننده آرزو است.

٤٤ ٨- الا و انّكم في ايّام امل من ورائه‏

اجل، فمن عمل في ايّام امله قبل حضور اجله نفعه عمله و لم يضرره اجله. ٢ ٣٣٥ آگاه باشيد كه شما در روزهاى آرزويى بسر مى‏بريد كه پيامد آن مرگ است، و هر آن كس كه در روزهاى آرزو و پيش از رسيدن مرگش كارى انجام دهد، آن كار سودش دهد و مرگش زيانى به او نرساند.

٤٥ ٩- أقرب شي‏ء الاجل. ٢ ٣٨٣ نزديك‏ترين چيزها مرگ است.

٤٦ ١٠- اصدق شي‏ء الاجل. ٢ ٣٧١ درست‏ترين و راست‏ترين چيزها مرگ است (كه هيچ ترديدى در آمدن آن نيست).

٤٧ ١١- انّ اولياء اللّه تعالى كلّ مستقرب اجله مكذّب امله، كثير عمله قليل زلله. ٢ ٥٤٥ به راستى كه دوستان خداى تعالى آنهايى هستند كه مرگ خود را نزديك و آرزوى خود را دروغ بدانند، آنكه كار و عملش بسيار و لغزشش اندك باشد.

٤٨ ١٢- انّ المرء يشرف على امله فيقطعه حضور اجله، فسبحان اللَّه لا امل يدرك و لا مؤمّل يترك. ٢ ٥٥٤ به راستى كه آدمى نزديك شود به رسيدن به آرزوى خود كه ناگهان مرگش فرا مى‏رسد و او را از رسيدن به آرزو جدا مى‏كند، منزّه است خدا كه در اين صورت نه به آرزويى رسيده و نه آرزومندى به جاى مانده.

٤٩ ١٣- إذا بلغتم نهاية الآمال فاذكروا بغتات الآجال. ٣ ١٢٠ هر گاه به پايان آرزوها رسيديد، مرگ‏هايى را به ياد آوريد كه ناگهان در رسند.

٥٠ ١٤- إذا حضرت الآجال افتضحت الآمال. ٣ ١٢٠ هنگامى كه مرگ‏ها فرا رسند آرزوها رسوا شوند.

٥١ ١٥- آفة الامل الاجل. ٣ ١١٢ آفت آرزو، مرگ است.

٥٢ ١٦- آفة الآمال حضور الآجال.

٣ ١١٠آفت آرزوها، فرا رسيدن مرگ‏ها است.

٥٣ ١٧- جعل اللَّه لكلّ شي‏ء قدرا و لكلّ قدرا اجلا. ٣ ٣٦٩ خداوند براى هر چيزى اندازه‏اى و براى هر اندازه‏اى نيز زمانى را مقرّر فرموده.

٥٤ ١٨- صدق الأجل يفصح كذب الأمل. ٤ ٢١٥ راستى و درستى مرگ و قطعى بودن آن دروغ بودن آرزو را آشكار سازد.

٥٥ ١٩- عند حضور الاجال تظهر خيبة الامال. ٤ ٣٢٢ در هنگام فرا رسيدن مرگ‏ها زيانبار بودن آرزوها نمايان گردد.

٥٦ ٢٠- عند هجوم الاجال تفتضح الأمانى و الآمال. ٤ ٣٢٢ هنگام شبيخون مرگ‏ها، آرزوها رسوا شود.

٥٧ ٢١- في كلّ لحظة اجل. ٤ ٣٩٦ در هر لحظه‏اى أجلى است (كه ممكن است در همان لحظه اجل فرا رسد).

٥٨ ٢٢- قد غاب عن قلوبكم ذكر الآجال، و حضرتكم كواذب الآمال.

٤ ٤٨٠ ياد مرگ از دلهاتان رخت بر بسته، و آرزوهاى دروغين نزد شما جاى گرفته.

٥٩ ٢٣- كلّ مؤجّل يتعلّل بالتّسويف.

٤ ٥٤٠. اهل دنيا هر چيز مدّت دارى را به امروز و فردا كردن بهانه جويى كنند و به تأخير اندازند. ٦٠ ٢٤- كلّ آت قريب. ٤ ٥٣٠ هر آينده‏اى (مانند مرگ) نزديك است.

٦١ ٢٥- كم من مسوّف بالعمل حتّى هجم عليه الاجل. ٤ ٥٥٢ چه بسيار انسانى كه براى انجام عمل امروز و فردا كند تا ناگهان مرگ بر او شبيخون زند.

٦٢ ٢٦- كفى بالاجل حارسا. ٤ ٥٧٤

مدت مقرّر عمر براى نگهبانى آدمى بس است (كه تا سر نرسد آدمى از دنيا نرود).

٦٣ ٢٧- لكلّ اجل كتاب. ٥ ١٠ هر أجل و مدتى را (از مرگ و غير آن) نوشته‏اى است (كه قلم تقدير بر آن رقم خورده).

٦٤ ٢٨- لكلّ اجل حضور. ٥ ١٢ هر مرگى را حضورى است، و سرانجام روزى فرا رسد.

٦٥ ٢٩- من راقب اجله قصّر أمله. ٥ ١٩٣ كسى كه نگران مرگش باشد آرزويش را كوتاه گرداند.

٦٦ ٣٠- لكلّ احد سائق من اجله يحدوه. ٥ ٢٠ أجل و مرگ هر يك از انسانها راننده‏اى است كه او را به سوى مرگ مى‏راند و به جلو مى‏برد.

٦٧ ٣١- لو ظهرت الاجال لافتضحت الامال. ٥ ١١٢ اگر مرگ‏ها آشكار گردد آرزوها رسوا شود.

٦٨ ٣٢- لو فكّرتم في قرب الاجل و حضوره لامرّ عندكم حلو العيش و سروره. ٥ ١١٤ اگر در نزديكى مرگ و فرا رسيدن آن انديشه مى‏كرديد قطعا شيرينى زندگى و خوشى آن در كام شما تلخ مى‏شد.

٦٩ ٣٣- لو رأيتم الأجل و مسيره لأبغضتم الأمل و غروره. ٥ ١١٤ اگر سر رسيد مرگ و مسيرش را ببينيد آرزو و فريبكارى آن را دشمن و مبغوض مى‏داريد.

٧٠ ٣٤- من استقصر بقاءه و اجله قصر رجاءه و امله. ٥ ٣٧٥ كسى كه ماندن در دنيا و أجل خود را كوتاه بداند، اميد و آرزويش كوتاه شود.

٧١ ٣٥- من الاجال انقضاء الساعات.

٦ ٩ گذشتن ساعتها از فرا رسيدن زمان مرگ خبر دهد.

٧٢ ٣٦- ما اقرب الاجل من الامل. ٦ ٥٧ چقدر نزديك است زمان فرا رسيدن مرگ به آرزو.

٧٣ ٣٧- ما اقطع الاجل للامل. ٦ ٥٨ چه برنده است أجل براى اميد و آرزو (كه با رسيدن آن آرزوها قطع گردد).

٧٤ ٣٨- ما أنزل الموت منزله من عدّ غدا من اجله. ٦ ٨٨ در جايگاه خود فرود نياورده مرگ را كسى كه فردا را از عمر خود بشمار آورد.

٧٥ ٣٩- ما عسى ان يكون بقاء من له يوم لا يعدوه، و طالب حثيث من أجله يحدوه. ٦ ١١١ چه اميدى به ماندن دارد كسى كه بالاخره روزى را در پيش دارد كه از آن نگذرد، و مرگش در آن روز فرا رسد، و خواهان شتابانى از اجل خود را از پى دارد كه او را دنبال كند.

٧٦ ٤٠- نعم الدّواء الاجل. ٦ ١٦٠ فرا رسيدن مرگ داروى خوبى است.

٧٧ ٤١- نفس المرء خطاه الى اجله.

٦ ١٧٠ نفسهاى آدمى گامهايى است كه به سوى مرگ بر مى‏دارد.

٧٨ ٤٢- لا جنّة اوقى من الأجل. ٦ ٣٧٧ سپرى، نگه دارنده‏تر از اجل و مدت مقرر نيست.

٧٩ ٤٣- لا شي‏ء اصدق من الاجل.

٦ ٣٨٢ چيزى از رسيدن مرگ راست‏تر نيست.

٨٠ ٤٤- رحم اللَّه امرأ بادر الاجل، و احسن العمل لدار اقامته و محلّ كرامته. ٤ ٤٣ خدا رحمت كند كسى را كه پيشى گيرد بر اجل، و نيكو كند عمل خود را براى سراى جاويدان و جايگاه كرامت خويش.

٨١ ٤٥- رحم اللَّه امرء قصّر الامل، و بادر الاجل، و اغتنم المهل، و تزوّد من العمل. ٤ ٤٣ خدا رحمت كند كسى را كه آرزو را كوتاه كند و بر اجل خويش پيشى گيرد، و فرصت را مغتنم شمرد، و از عمل توشه‏

برگيرد.

٨٢ ٤٦- سابقوا الاجل فانّ النّاس يوشك ان ينقطع بهم الامل فيرهقهم الاجل.

٤ ١٥١ پيشى گيريد بر مرگ كه به راستى نزديك است كه اميد از مردم بريده شود، و مرگ ايشان را دريابد.

٨٣ ٤٧- كلّما قاربت أجلا فأحسن عملا.

٤ ٦١٨ به هر اندازه به مدّتى نزديك شوى به همان نسبت عملى نيكو انجام ده.

٨٤ ٤٨- من دنا منه أجله لم تعنه حيله. ٥ ٣٧٦ كسى كه مرگش نزديك شود، چاره و حيله‏هايش او را يارى نكند (و به كارش نيايد).

٨٥ ٤٩- مع السّاعات تفنى الآجال.

٦ ١٢١ با گذشت ساعتها عمرها فانى گردد.

٨٦ ٥٠- جعل اللَّه لكلّ عمل ثوابا، و لكلّ شي‏ء حسابا، و لكلّ اجل كتابا. ٣ ٣٧٠ خداوند براى هر عملى، پاداشى و براى هر چيز، حسابى و براى هر اجلى و مرگى نوشته‏اى قرار داده است.

باب التّأخير (پس انداختن كار)

٨٧ ١- تأخير الشّرّ افادة خير. ٣ ٣١٥ پس انداختن كار بد، خير و خوبى را سود دهد (زيرا چه بسا سبب شود كه آن كار بد انجام نشود).

٨٨ ٢- ليس من عادة الكرام تأخير الإنعام. ٥ ٨١ رسم بزرگان نيست كه انعام و بخشش را به تأخير اندازند.

٨٩ ٣- من كمال الحلم تأخير العقوبة.

٦ ٢٤ به عقب انداختن كيفر نشانه كمال حلم و بردبارى است.

٩٠ ٤- لا تؤخّر انالة المحتاج الى غد فانّك لا تدرى ما يعرض لك و له في غد. ٦ ٣١٥ عطا كردن به نيازمند را به فردا مينداز و

همين امروز انجام ده چون نمى‏دانى فردا بر سر تو و او چه خواهد آمد و چه بسا موفق به اين كار نشوى.

## باب الآخرة و الترغيب اليها

(سراى جاويدان و ترغيب بدان) ٩١ ١- الآخرة فوز السّعداء. ١ ١٨٣ آخرت، سراى رستگارى نيك بختان است.

٩٢ ٢- اشتغالك باصلاح معادك ينجيك من عذاب النّار. ١ ٣٨٥ سرگرمى تو به اصلاح روز واپسين خود، تو را از عذاب دوزخ رهايى بخشد.

٩٣ ٣- الرّابح من باع العاجلة بالآجلة.

١ ٣٨٦ سود برنده در بازار دنيا آن كسى است كه دنياى حاضر را به آخرتى كه به دنبال آيد بفروشد.

٩٤ ٤- المال و البنون زينة الحياة الدّنيا و العمل الصّالح حرث الآخرة.

٢ ٦٢ دارايى و پسران، زيور زندگى دنيا است، و كار شايسته نيز كشت و زراعت آخرت مى‏باشد.

٩٥ ٥- احوال الدّنيا تتبع الاتّفاق و احوال الآخرة تتبع الاستحقاق. ٢ ١١٦ دگرگونى‏هاى دنيا بر حسب اتفاق است و از روى شايستگى و استحقاق نيست، ولى احوال آخرت به شايستگى افراد و انسانها بستگى دارد.

٩٦ ٦- الحازم من لم يشغله غرور دنياه عن العمل لاخراه. ٢ ١٠٤ دور انديش كسى است كه دنيا از عمل براى آخرت او سرگرمش نكند.

٩٧ ٧- الآخرة دار مستقرّكم فجهّزوا اليها ما يبقى لكم. ٢ ١٢١ سراى آخرت خانه ماندنى شما است پس آنچه را برايتان ماندنى است براى آنجا تهيّه كنيد.

٩٨ ٨- اجعل همّك و جدّك لآخرتك.

٢ ١٧٩ همه اندوه و تلاش خود را براى آخرت خود قرار ده.

٩٩ ٩- اجعل همّك لمعادك تصلح.

٢ ١٨٣ اندوه خود را براى روز واپسينت قرار ده تا اصلاح شوى.

١٠٠ ١٠- استفرغ جهدك لمعادك تصلح مثواك، و لا تبع آخرتك بدنياك. ٢ ٢١٢ تلاش خود را براى روز واپسين خود فارغ و مخصوص گردان تا جايگاهت اصلاح شود، و آخرت خود را به دنيا مفروش.

١٠١ ١١- اجعل همّك لآخرتك و حزنك على نفسك، فكم من حزين وفد به حزنه على سرور الابد و كم من مهموم أدرك امله. ٢ ٢٣٠ اندوه خود را براى آخرتت و دلتنگى را براى نفس خود قرار ده، كه چه بسا غمگينى كه دلتنگى‏اش او را به شادمانى جاويدان در آورد، و چه بسا اندوهگينى كه اميد خود را دريابد.

١٠٢ ١٢- اعرضوا عن كلّ عمل بكم غنى عنه، و اشغلوا أنفسكم من أمر الآخرة بما لا بدّ لكم

منه. ٢ ٢٦٣ رو بگردانيد از هر كارى كه بى‏نياز از آنيد (مانند بسيارى از كارهاى دنيا) و سرگرم كنيد خود را به كار آخرت يعنى بدانچه چاره‏اى از آن كار نداريد و در آخرت بدان نيازمنديد.

١٠٣ ١٣- احذروا يوما تفحص فيه الأعمال و تكثر فيه الزّلزال و تشيب فيه الاطفال. ٢ ٢٨٥ بر حذر باشيد از روزى كه از كردارها و اعمال در آن روز بازجويى و جستجو شود، و لرزش زمين در آن بسيار باشد، و كودكان در آن روز پير شوند. ١٠٤ ١٤- ايّاك ان تخدع عن دار القرار و محلّ الطيّبين الاخيار و الاولياء الابرار، الّتى نطق القرآن بوصفها و اثنى على اهلها، و دلّك اللَّه سبحانه عليها و دعاك اليها. ٢ ٣٢٠ زنهار بپرهيز از فريب خوردن از بهشت يعنى خانه قرار و آرامش، و جايگاه‏

پاكيزگان برگزيده و دوستان نيكوكارى كه قرآن به وصف آن گويا شده، و ساكنان و اهل آن را ستايش نموده، و خداى سبحان تو را بدان راهنمايى كرده، و به سوى آن خوانده است.

١٠٥ ١٥- ألا متزوّد لآخرته قبل ازوف رحلته. ٢ ٣٢٩ آيا توشه گيرنده‏اى براى آخرت خود نيست پيش از آنكه كوچ كردنش نزديك شده باشد ١٠٦ ١٦- اغنى النّاس في الآخرة أفقرهم في الدّنيا. ٢ ٤٤٢ بى‏نيازترين مردم در آخرت آن كسى است كه در دنيا از ديگران نيازمندتر و فقيرتر باشد.

١٠٧ ١٧- اوفر النّاس حظّا من الآخرة اقلّهم حظّا من الدّنيا. ٢ ٤٤٢ افزون‏ترين انسانها در بهره روز واپسين، آن كسى است كه در دنيا بهره‏اش از ديگران كمتر بوده.

١٠٨ ١٨- انّ من الشّقاء افساد المعاد.

٢ ٤٩١ به راستى كه تباه كردن معاد نشانه بدبختى است.

تتمة باب الآخرة و الترغيب اليها

١٠٩ ١٩- انّ اليوم عمل و لا حساب، و غدا حساب و لا عمل.

٢ ٥٠٣ به راستى كه امروز روز عمل و كار است و باز پرسى و حسابى نيست ولى فرداى قيامت روز باز پرسى است و عملى در كار نيست.

١١٠ ٢٠- انّ ما تقدّم من خير يكن لك ذخره و ما تؤخرّه يكن لغيرك خيره.

٢ ٥٢٦ به راستى كه هر كار خيرى را از پيش فرستى اندوخته آن براى تو خواهد بود.

و آنچه را پس انداز كنى خير آن براى ديگرى خواهد بود.

١١١ ٢١- انّ الدّنيا ماضية بكم على سنن و أنتم و الاخرة في قرن.

٢ ٥٣٢ به راستى كه دنيا با شما به راه و روش مخصوص خود عمل خواهد كرد ولى شما با آخرت به يك رشته به هم بسته شده‏ايد.

١١٢ ٢٢- انّ امامك طريقا ذا مسافة بعيدة و مشقّة شديدة و لا غنى بك من حسن الارتياد و قدر بلاغك من الزّاد.

٢ ٥٣٦ به راستى كه در پيش روى تو راهى بس دور و دراز و پر مشقّت است، و چاره‏اى ندارى از اين كه نيك در طلب بكوشى و به اندازه‏اى توشه برگيرى كه تو را به منزل برساند.

١١٣ ٢٣- انّ امامك عقبة كؤودا المخفّ فيها احسن حالا من المثقل، و المبطئ عليها اقبح امرا من المسرع، انّ مهبطها بك لا محالة على جنّة او نار.

٢ ٥٦٨ به راستى كه در پيش رويت گردنه‏اى است سخت و صعب العبور، كه سبكبار در آنجا خوشحال‏تر است از گرانبار، و كندرو در آنجا وضعش رقّت بارتر است از تندرو، و به راستى كه به ناچار (در پايان) بر بهشت فرود آيى يا بر دوزخ.

١١٤ ٢٤- انّ الغاية القيامة و كفى بذلك واعظا لمن عقل، و معتبرا لمن جهل، و بعد ذلك ما تعلمون من هول المطّلع و روعات الفزع و استكاك الاسماع و اختلاف الاضلاع و ضيق الارماس و شدّة الابلاس.

٢ ٦٠٠ به راستى كه سرانجام قيامت است، و آن براى خردورزان پند دهنده، و براى نادانان وسيله عبرت خوبى است، و پس از آن فرا رسد آنچه را كه بدان آگاهى داريد از ترس از قيامت، و دهشتهاى بيم آور، و كر شدن گوشها، و در هم فرو رفتن استخوانها، و تنگى قبرها، و شدّت غم و اندوه.

١١٥ ٢٥- انّ الدّنيا و الآخرة عدوّان متفاوتان و سبيلان مختلفان، فمن احبّ الدّنيا و توالاها ابغض الآخرة و عاداها، و هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بينهما، فكلّما قرب من واحد بعد من الآخر، و هما بعد ضرّتان.

٢ ٦٥٦به راستى كه دنيا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه جداگانه‏اند، كسى كه دنيا را دوست دارد و بدان عشق ورزد، آخرت را دشمن مى‏دارد و بدان عداوت مى‏ورزد، و اين دو همچون مشرق و مغربند و آدمى همچون كسى كه ميان آن دو راه مى‏رود، كه هر زمان به يكى نزديك شود از ديگرى دور گردد، و از اينها گذشته اين دو همچو دو «هوو» هستند (كه به طور معمول با يكديگر در يك جا جمع نشوند).

١١٦ ٢٦- ان رغبتم في الفوز و كرامة الآخرة فخذوا في الفناء للبقاء.

٣ ٢٢ اگر به رستگارى و بزرگوارى آخرت ميل و رغبت داريد، در اين سراى فانى توشه‏اى براى سراى جاويدان برگيريد.

١١٧ ٢٧- انّك في سبيل من كان قبلك فاجعل جدّك لآخرتك و لا تكثرت بعمل الدّنيا.

٣ ٤٩ به راستى كه تو در راهى هستى كه پيشينيان بوده‏اند، پس تلاش خود را در راه آخرت خود قرار ده و به كار دنيا اهميّتى مده.

١١٨ ٢٨- انّك مخلوق للآخرة فاعمل لها.

٣ ٥٧ به راستى تو براى آخرت آفريده شده‏اى پس براى آن كار كن.

١١٩ ٢٩- انّك ان عملت للآخرة فاز قدحك.

٣ ٥٨ به راستى تو اگر براى آخرت كار كنى تيرت به نشانه خورده (و در كار خود توفيق يافته‏اى).

١٢٠ ٣٠- انّكم الى الآخرة صائرون و على اللَّه معرضون.

٣ ٥٩ به راستى كه شما به سوى آخرت خواهيد رفت و در پيشگاه خداوند قرار خواهيد گرفت.

١٢١ ٣١- خير الاستعداد ما اصلح به المعاد.

٣ ٤٣١ بهترين آمادگى‏ها آن است كه انسان به وسيله آن، معاد خود را اصلاح كند.

١٢٢ ٣٢- حلاوة الآخرة تذهب مضاضة شقاء الدّنيا.

٣ ٣٩٨ شيرينى آخرت، درد بدبختى دنيا را از

بين مى‏برد.

١٢٣ ٣٣- دار البقاء محلّ الصّدّيقين و موطن الابرار و الصّالحين. ٤ ١٥ سراى جاويدان جايگاه راستگويان و ميهن نيكان و شايستگان است.

١٢٤ ٣٤- حصّلوا الآخرة بترك الدّنيا و لا تحصّلوا بترك الدّين الدّنيا.

٣ ٤٠٧ آخرت را با ترك دنيا به چنگ آوريد و دنيا را با ترك دين به دست نياوريد.

١٢٥ ٣٥- ذكر الاخرة دواء و شفاء.

٤ ٣٠ ياد آخرت دارو و درمان است.

١٢٦ ٣٦- شيمة ذوى الالباب و النّهى الإقبال على دار البقاء و الاعراض عن دار الفناء، و التّولّه بجنّة المأوى.

٤ ١٩٢ شيوه برگزيدگان و خردمندان رو آوردن به سراى ماندنى، و رو گرداندن از دنياى فانى، و شيفتگى و شيدايى به بهشت جاويدان است.

١٢٧ ٣٧- طوبى لمن ذكر المعاد فأحسن.

٤ ٢٤٨ خوشا به حال كسى كه روز واپسين را به ياد آورد و (براى آن) كار نيك انجام دهد.

١٢٨ ٣٨- طلب الجمع بين الدّنيا و الآخرة من خداع النّفس.

٤ ٢٥١ آرمان جمع كردن ميان دنيا و آخرت از فريبها و نيرنگهاى نفس است (و جمع ميان دنيا و آخرت ممكن نيست).

١٢٩ ٣٩- طالب الآخرة يدرك منها امله و يأتيه من الدّنيا ما قدّر له.

٤ ٢٥٥ كسى كه در طلب آخرت باشد به خواسته خويش مى‏رسد، و از دنيا نيز آنچه برايش مقدّر گشته به او خواهد رسيد.

١٣٠ ٤٠- عليك بالجدّ و الاجتهاد في إصلاح المعاد.

٤ ٢٩٥ بر تو باد به تلاش و كوشش در راه اصلاح و رو به راه كردن معاد و روز واپسين.

١٣١ ٤١- عجبت لمن انكر النشأة الاخرى و هو يرى النّشأة الاولى.

٤ ٣٣٦ در شگفتم از كسى كه زنده شدن در آخرت را انكار كند، در صورتى كه زنده شدن در دنيا را به چشم خود مى‏بيند.

١٣٢ ٤٢- عزيمة الكيّس و جدّه، لاصلاح المعاد و الاستكثار من الزّاد.

٤ ٣٦٥ انسان زيرك، عزم و تصميم خود را در راه اصلاح معاد و تهيّه توشه بسيار براى آن روز بكار مى‏بندد.

١٣٣ ٤٣- غاية الآخرة البقاء.

٤ ٣٧٠ سرانجام آخرت، پايندگى است.

١٣٤ ٤٤- في الآخرة حساب و لا عمل.

٤ ٤٠٣ در آخرت حسابرسى است و عملى در كار نيست.

١٣٥ ٤٥- قدّموا بعضا يكن لكم، و لا تخلّفوا كلّا فيكون عليكم.

٤ ٥١٤ برخى (از اموال خود) را از پيش فرستيد كه به سود شما باشد، (و به كارتان آيد) و همه را به جاى نگذاريد كه به زيان شما است.

١٣٦ ٤٦- كلّ شي‏ء من الآخرة عيانه اعظم من سماعه.

٤ ٥٤١ هر چيزى از (نعمتها و عذابهاى) آخرت ديدنش بزرگتر از شنيدن آن است (بر عكس دنيا).

١٣٧ ٤٧- كونوا من أبناء الآخرة و لا تكونوا من أبناء الدّنيا، فانّ كلّ ولد سيلحق بأمّه يوم القيامة.

٤ ٦١٧ از پسران و فرزندان آخرت باشيد و از پسران دنيا نباشيد كه به راستى هر فرزندى در روز قيامت به مادرش بپيوندد.

١٣٨ ٤٨- كن في الدّنيا ببدنك و في الآخرة بقلبك و عملك.

٤ ٦٠٦ با بدن و جسم خود در دنيا باش ولى با دل و عمل در آخرت باش (يعنى با اين كه در دنيا هستى همه توجّه و كار تو براى آخرت باشد). ١٣٩ ٤٩- من عمل للمعاد ظفر بالسّداد.

٥ ٢١٥ كسى كه براى معاد و روز جزا كار كند به راه درست و پايدار دست يافته است.

١٤٠ ٥٠- من عمر آخرته بلغ آماله.

٥ ٢٧٧ كسى كه آخرت خود را آباد كند به آرمانهاى خود رسيده است.

١٤١ ٥١- من ابتاع آخرته بدنياه ربحهما.

٥ ٢٥٧ كسى كه بخرد آخرتش را به وسيله دنياى خود، از هر دو سود برده است.

١٤٢ ٥٢- من باع آخرته بدنياه خسرهما. ٥ ٢٥٧ كسى كه بفروشد آخرتش را به دنياى خود، از هر دو زيان كرده است.

١٤٣ ٥٣- من عمر دار اقامته فهو العاقل.

٥ ٢٦٩ كسى كه سراى پايدار خود را آباد كند به راستى خردمند و عاقل است.

١٤٤ ٥٤- من ايقن بالآخرة اعرض عن الدّنيا.

٥ ٢٩١ كسى كه يقين به آخرت دارد از دنيا روى بگرداند.

١٤٥ ٥٥- من اصلح المعاد ظفر بالسّداد.

٥ ٢٨١ كسى كه معاد خود را اصلاح كند به راه درست دست يافته است.

١٤٦ ٥٦- من ايقن بالآخرة لم يحرص على الدّنيا.

٥ ٢٦٠ كسى كه يقين به روز جزا دارد بر دنيا حرص نورزد.

١٤٧ ٥٧- من حرص على الآخرة ملك.

٥ ٢٩٤ كسى كه براى رسيدن به آخرت حرص ورزد مالك آن گردد (و بدان برسد).

١٤٨ ٥٨- لكلّ شي‏ء من الآخرة خلود و بقاء.

٥ ١٧ آخرت چنان است كه هر چيزش ابدى و جاويدان است.

١٤٩ ٥٩- ليس عن الآخرة عوض و ليست الدّنيا للنّفس بثمن. ٥ ٨٥ آخرت را جايگزينى نيست و دنيا بهاى جان نيست (كه آدمى خود را به دنيا بفروشد).

١٥٠ ٦٠- ليس بمؤمن من لم يهتمّ باصلاح معاده. ٥ ٩٢ مؤمن نيست كسى كه در باره اصلاح معاد خود اهتمام نورزد (و تلاش ننمايد).

١٥١ ٦١- من رغب في نعيم الاخرة قنع‏ بيسير الدّنيا. ٥ ٣٠٩ كسى كه از نعمتهاى آخرت روى بگرداند به دنياى اندك قانع شود.

١٥٢ ٦٢- من اخسر ممّن تعوّض عن الآخرة بالدّنيا. ٥ ٣٠٩ چه كسى زيانبارتر از آن كسى است كه آخرت را به دنيا جايگزين كرده.

١٥٣ ٦٣- من جعل كلّ همّه لآخرته ظفر بالمأمول. ٥ ٣١٠ كسى كه همه اندوه (و فكر) خود را در باره آخرت خويش بكار بندد به خواسته خويش دست يابد.

١٥٤ ٦٤- من سعى لدار اقامته خلص عمله و كثر وجله. ٥ ٣٢٩ كسى كه تلاش و كوشش خود را براى سراى پايدار خود به كار گيرد، عمل او پاك و خالص، و ترس و واهمه‏اش بسيار گردد.

١٥٥ ٦٥- من ايقن بالاخرة سلا عن الدّنيا.

٥ ٣٤٢ كسى كه يقين به آخرت دارد از دنيا جدا و كنده شود.

١٥٦ ٦٦- من اكثر من ذكر الاخرة قلّت معصيته. ٥ ٣٦٥ كسى كه زياد به ياد آخرت باشد نافرمانى و گناهش اندك شود.

١٥٧ ٦٧- من دعاك الى الدّار الباقية و اعانك على العمل لها فهو الصّديق الشّفيق. ٥ ٣٦٦ دوست دلسوز تو كسى است كه تو را به سراى جاويدان دعوت كرده و در باره عمل براى آنجا تو را كمك كند.

١٥٨ ٦٨- من اصلح امر آخرته اصلح اللَّه له امر دنياه. ٥ ٣٨٣ كسى كه كار آخرت خود را اصلاح كند خداوند كار دنياى او را رو به راه و اصلاح كند.

١٥٩ ٦٩- من كانت الاخرة همّته بلغ من الخير غاية امنيّته. ٥ ٣٩٣ كسى كه همّت و اراده‏اش آخرت باشد (نه دنيا) به انتهاى خواسته خويش از خير و خوبى رسيده است.

١٦٠ ٧٠- من لم يعمل للاخرة لم ينل‏

امله. ٥ ٤١٦ كسى كه براى آخرت كار نكند به آرمان و آرزوى خود نخواهد رسيد.

١٦١ ٧١- مرارة الدّنيا حلاوة الاخرة.

٦ ١٣٠ تلخى دنيا، شيرينى آخرت را به دنبال دارد.

١٦٢ ٧٢- ما زاد فى الدّنيا نقص في الاخرة. ٦ ٨٥ هر چه در دنيا افزون گردد در آخرت كاسته شود.

١٦٣ ٧٣- ما اخسر من ليس له في الاخرة نصيب. ٦ ٨٦ چه زيانكار است كسى كه در آخرت بهره و نصيبى ندارد.

١٦٤ ٧٤- ما المغرور الّذى ظفر من الدّنيا بادنى سهمته، كالآخر الّذى ظفر من الآخرة باعلى همّته. ٦ ١٠٦ يكسان نيست آن فريب خورده‏اى كه از دنيا به پست‏ترين بهره خود رسيده، با آن (شخص سعادتمند) ديگرى كه از آخرت به والاترين همّت (و آرمان) خود دست يافته است.

١٦٥ ٧٥- نال المنى من عمل لدار البقاء.

٦ ١٦٩ به آرمان خويش رسيده آن كس كه براى سراى پايدار كار كرده است.

١٦٦ ٧٦- همّ المؤمن لاخرته و كلّ جدّه لمنقلبه. ٦ ٢٠٩ انسان با ايمان اندوهش در باره آخرت خويش، و همه تلاش و كوشش در راه بازگشتگاه او است.

١٦٧ ٧٧- لا تبيعوا الاخرة بالدّنيا و لا تستبدلوا الفناء بالبقاء. ٦ ٣٠٣ آخرت را به دنيا نفروشيد و خانه فانى شدنى را به سراى جاويدان مبادله نكنيد.

١٦٨ ٧٨- لا يشغلنّك عن العمل للآخرة شغل، فانّ المدّة قصيرة. ٦ ٢٨٩ مبادا سرگرم كننده‏اى تو را از كار و عمل براى آخرت سرگرم سازد كه زمان كوتاه است ١٦٩ ٧٩- لا تلتمس الدّنيا بعمل الآخرة

و لا تؤثر العاجلة على الآجلة، فانّ ذلك شيمة المنافقين و سجيّة المارقين.

٦ ٣٣٣ با انجام كارهاى آخرت (و عبادات) در جستجوى دنيا مباش و دنياى حاضر زود گذر را جايگزين آخرت پايدار مكن، كه اين كار شيوه منافقان و خلق و خوى مارقان (و خارج شدگان از دين) است.

١٧٠ ٨٠- لا تجتمع الاخرة و الدّنيا. ٦ ٣٧٠ دنيا و آخرت در كنار هم جمع نشوند.

١٧١ ٨١- لا يجتمع الفناء و البقاء. ٦ ٣٧٠ فناء و بقاء (دنياى نابود شدنى و آخرت ماندنى) با هم جمع نشوند.

١٧٢ ٨٢- لا يدرك احد ما يريد من الآخرة الّا بترك ما يشتهى من الدّنيا. ٦ ٤١١ هيچ كس به خواسته و آرمان خود از آخرت نرسد، مگر به اين كه خواسته خود را از دنيا واگذارد.

١٧٣ ٨٣- ينبغي للعاقل ان يقدّم لاخرته و يعمر دار اقامته. ٦ ٤٤٢ شايسته انسان عاقل و خردمند است كه براى آخرت خود چيزى از پيش فرستد، و سراى ماندنى خود را آباد نمايد.

١٧٤ ٨٤- لا يترك النّاس شيئا من دنياهم لاصلاح آخرتهم الّا عوّضهم اللَّه سبحانه خيرا منه. ٦ ٤١٣ مردمان چيزى از دنياى خود را بخاطر اصلاح آخرتشان وا نگذارند، جز آنكه خداى سبحان بهتر از آن را براى آنها جايگزين كند.

١٧٥ ٨٥- ينبغي لمن عرف دار الفناء ان يعمل لدار البقاء. ٦ ٤٤١ شايسته است براى آن كس كه سراى فانى را بشناسد، كه براى سراى پايدار كار كند.

١٧٦ ٨٦- ينبغي لمن ايقن ببقاء الآخرة و دوامها ان يعمل لها. ٦ ٤٤٢ شايسته است براى آن كس كه يقين به پايدارى آخرت دارد كه براى آن كار كند.

١٧٧ ٨٧- انّ الغاية امامكم و انّ السّاعة ورائكم تحدوكم. ٢ ٥٢٧ به راستى كه سرانجام كار پيش روى شما است، و به راستى كه قيامت پشت‏

سر شما است كه شما را به جلو مى‏راند. ١٧٨ ٨٨- عليك بالآخرة تأتك الدّنيا صاغرة. ٤ ٢٨٤ بر تو باد به آخرت (و عمل براى آنجا) زيرا دنيا زبونانه نزد تو خواهد آمد. ١٧٩ ٨٩- غرض المؤمن إصلاح المعاد.

٤ ٣٨٧ هدف مؤمن اصلاح معاد و روز واپسين است.

١٨٠ ٩٠- من وفّق لرشادة تزوّد لمعاده.

٥ ٢١٨ كسى كه موفق به پيدا كردن راه راست خود گردد، براى معاد خويش توشه برگيرد.

١٨١ ٩١- من أيقن بالمعاد استكثر من الزّاد. ٥ ٢٨١ كسى كه يقين به معاد دارد توشه بسيار برگيرد.

١٨٢ ٩٢- من سرّه الفساد ساءه المعاد.

٥ ٢٨١ كسى كه فساد و تباهى او را شاد گرداند، معاد و روز واپسين او را بدحال كند.

١٨٣ ٩٣- إنّ المرء على ما قدّم قادم و على ما خلّف نادم. ٢ ٥٢٧ به راستى كه آدمى بر آنچه از پيش فرستاده در آيد، و بر آنچه بر جاى نهاده پشيمان است.

١٨٤ ٩٤- إن كنتم للنّعيم طالبين فأعتقوا أنفسكم من دار الشّقاء. ٣ ٢٢ اگر به راستى طالب و جوياى نعمتهاى الهى هستيد جانهاى خود را از سراى بدبختى آزاد كنيد.

١٨٥ ٩٥- إنّكم مدينون بما قدّمتم و مرتهنون بما أسلفتم. ٣ ٦٠ به راستى شما پاداش داده خواهيد شد بدانچه از پيش فرستاده‏ايد، و در گرو كارهايى هستيد كه جلوتر انجام داده‏ايد.

١٨٦ ٩٦- اجعل جدّك لاعداد الجواب ليوم المسألة و الحساب. ٢ ٢٢٣ تلاش و كوشش خود را در راه آماده كردن پاسخ براى روز باز پرسى و حساب قرار ده.

١٨٧ ٩٧- أسهروا عيونكم، و ضمّروا بطونكم، و خذوا من اجسادكم تجودوا بها على أنفسكم. ٢ ٢٤٣ ديدگانتان را بيدار نگهداريد، و شكمهاتان را لاغر كنيد، و از بدنهاى خود بگيريد تا آن را به جانهاى خود ببخشيد. (يعنى ظاهر بدن را ضعيف و لاغر كنيد تا روح و جان تقويت شود).

١٨٨ ٩٨- اعملوا و أنتم في آونة البقاء و الصّحف منشورة و التّوبة مبسوطة، و المدبر يدعى و المسى‏ء يرجى، قبل ان يخمد العمل و ينقطع المهل و تنقضى المدّة و يسدّ باب التّوبة.

٢ ٢٦٨ عمل كنيد اكنون كه در دوران زندگى در دنيا هستيد، و نامه‏هاى اعمال گشوده، و توبه گسترده، آنكه پشت كرده دعوتش به بازگشت كنند، و آنكه گنه كرده اميدوارش كنند، پيش از آنكه عمل خاموش شود، و مهلت بريده شود، و دوران سر آيد و باب توبه بسته شود.

١٨٩ ٩٩- ارغبوا فيما وعد اللَّه المتّقين فانّ أصدق الوعد ميعاده. ٢ ٢٤٧ رغبت كنيد در آنچه خداوند به پرهيزكاران وعده داده كه به حقيقت راست‏ترين وعده‏ها وعده او است.

١٩٠ ١٠٠- استحقّوا من اللَّه ما اعدّ لكم بالتّنجّز لصدق ميعاده، و الحذر من هول معاده. ٢ ٢٤٨ خود را سزاوار و شايسته گردانيد در پيشگاه خداوند بدانچه آماده كرده براى شما به خاطر اين كه وعده‏اش راست شود، و دورى از دهشت روز بازگشت و معاد.

١٩١ ١٠١- اسعوا في فكاك رقابكم قبل ان تغلق رهائنها. ٢ ٢٤٩ تلاش و كوشش كنيد در رهانيدن گردنهاتان (و آزاد كردن جانتان از دوزخ) پيش از آنكه گروهاى آن بسته شود (يعنى بديهاتان كه در گرو اعمال شماست از اين جهان به جهان ديگر برود).

١٩٢ ١٠٢- ارتد لنفسك قبل يوم نزولك، و وطّى‏ء المنزل قبل حلولك. ٢ ٢٠١ از براى خود منزلگاهى را پيش از فرودآمدنت انتخاب كن و قبل از ورود به جايگاهت آن را آماده ساز.

١٩٣ ١٠٣- الحذر الحذر ايّها المستمع و الجدّ الجدّ ايّها الغافل و لا ينبّئك مثل خبير. ٢ ٢٧٩ زنهار، زنهار اى شنونده، تلاش، تلاش، اى بى‏خبر هيچ كس جز شخص آگاه، تو را از حقايق با خبر نمى‏سازد ١٩٤ ١٠٤- الا عامل لنفسه قبل يوم بؤسه. ٢ ٣٢٩ هان آيا كسى نيست كه پيش از رسيدن روز سختى براى آن كار كند ١٩٥ ١٠٥- الا و قد امرتم بالظّعن و دللتم على الزّاد فتزوّدوا من الدّنيا ما تحوزون به انفسكم غدا. ٢ ٣٣٩ آگاه باشيد كه به راستى فرمان كوچ كردن شما صادر شده، و به زاد و توشه راهنمايى شده‏ايد، از اين دنيا توشه‏اى برگيريد كه فرداى قيامت خود را بدان حفظ كنيد.

١٩٦ ١٠٦- الا فاعملوا عباد اللَّه و الخناق مهمل و الرّوح مرسل، في قنية الارشاد و راحة الاجساد و مهل البقيّة و انف المشيّة و انظار التّوبة و انفساح الحوبة، قبل الضّنك و المضيق و الرّدع و الزّهوق، قبل قدوم الغائب المنتظر و اخذة العزيز المقتدر. ٢ ٣٤٨ هان اى بندگان خدا كار كنيد تا ريسمانهاى مرگ بر گلوى شما نيفتاده، و روح شما آزاد است براى بدست آوردن كمالات، و بدنها آسوده است، و مهلت داريد، و جاى تصميم و مهلت توبه و بازگشت از گناه باقى است، و پيش از آنكه در شدت تنگناى وحشت و ترس و اضمحلال و نابودى قرار گيريد، و قبل از آنكه مرگى كه در انتظار شما است فرا رسد، و دست قدرت عزيز قدرتمند شما را دريابد. ١٩٧ ١٠٧- انّ النّفس الّتى تجهد في اقتناء الرّغائب الباقية، لتدرك طلبها و تسعد في منقلبها. ٢ ٥٣٧ به راستى آن جانى كه تلاش مى‏كند براى كسب چيزهاى مرغوب ماندنى، بدانها مى‏رسد و در بازگشتگاه خود نيكبخت‏

مى‏گردد.

١٩٨ ١٠٨- انّ لكم نهاية فانتهوا الى نهايتكم، و انّ لكم علما فانتهوا بعلمكم. ٢ ٥٢٨ به راستى كه شما را سرانجامى است پس برسيد به سرانجامتان، و به راستى كه شما را راهنمايى است پس برسيد به راهنماى خود.

١٩٩ ١٠٩- اين تتيه بكم الغياهب و تختدعكم الكواذب. ٢ ٣٦٢ كجا (و چرا) تاريكيهاى گمراهى شما را سرگردان مى‏كند، و دروغها شما را فريب مى‏دهد.

٢٠٠ ١١٠- انّكم الى الاهتمام بما يصحبكم الى الآخرة احوج منكم الى كلّ ما يصحبكم من الدّنيا. ٣ ٦٢ به راستى كه شما به همت گماردن بدانچه بايد در آخرت همراه شما باشد، از همه آنچه در دنيا همراه شما است نيازمندتر هستيد.

٢٠١ ١١١- انّكم الى عمارة دار البقاء أحوج منكم الى عمارة دار الفناء.

٣ ٦٣ به راستى كه شما به آباد كردن سراى ماندنى و پايدار از آباد كردن سراى ناپايدار نيازمندتر هستيد.

٢٠٢ ١١٢- انّكم انّما خلقتم للآخرة لا للدّنيا، و للبقاء لا للفناء. ٣ ٦٦ به راستى كه شما براى آخرت آفريده شده‏ايد نه براى دنيا، و براى ماندن خلق شده‏ايد نه براى فانى شدن.

٢٠٣ ١١٣- انّكم ان رغبتم الى اللَّه غنمتم و نجوتم، و ان رغبتم الى الدّنيا خسرتم و هلكتم. ٣ ٦٨ به راستى كه شما اگر به سوى خدا راغب شديد غنيمت برده و نجات يافته‏ايد، و اگر به دنيا رغبت كرديد زيان كرده و هلاك گشته‏ايد.

٢٠٤ ١١٤- انّما خلقتم للبقاء لا للفناء و انّكم في دار بلغة و منزل قلعة. ٣ ٧٥ جز اين نيست كه شما براى ماندن آفريده شده‏ايد نه براى فانى شدن، و شما در خانه عاريت و منزلگاهى هستيد كه بايد توشه از آن برگيريد و از آن كوچ كنيد.

٢٠٥ ١١٥- انّما المرء مجزىّ بما أسلف و قادم على ما قدّم. ٣ ٨٥ جز اين نيست كه آدمى كيفر شود بدانچه انجام داده، و در آيد بر آنچه از پيش تهيه كرده.

٢٠٦ ١١٦- انّما حظّ أحدكم من الارض ذات الطّول و العرض، قيد قدّه متعفّرا على خدّه. ٣ ٨٦ جز اين نيست كه بهره هر يك از شما از زمين با اين طول و عرض جز به اندازه قامت او نيست كه در روى خاك بر گونه‏اش غلطيده باشد.

٢٠٧ ١١٧- تخفّفوا فانّ الغاية أمامكم و السّاعة من ورائكم تحدوكم. ٣ ٢٩١ سبكبار شويد كه سرانجام كار پيش روى شما است، و قيامت از پشت سر، شما را به پيش مى‏راند.

٢٠٨ ١١٨- انّما الدّنيا دار ممرّ و الآخرة دار مستقرّ، فخذوا من ممرّكم لمستقرّكم و لا تهتكوا استاركم عند من يعلم اسراركم. ٣ ٨٧ جز اين نيست كه دنيا خانه گذر است و آخرت خانه پا برجا، از اين خانه گذرا براى آن خانه پا برجا توشه برگيريد، و پرده‏هاى خود را نزد كسى كه اسرار درونى شما را مى‏داند، ندريد.

٢٠٩ ١١٩- اذا أعرضت عن دار الفناء و توّلّهت بدار البقاء فقد فاز قدحك، و فتحت لك ابواب النّجاح و ظفرت بالفلاح. ٣ ١٧٦ هر گاه از خانه فانى دنيا روى بگردانى و به خانه ماندنى آخرت شيفته گردى، بدانكه در اين مسابقه برنده شده‏اى و درهاى رستگارى بر تو گشوده شده و به فلاح دست يافته‏اى.

٢١٠ ١٢٠- بادروا قبل قدوم الغائب المنتظر. ٣ ٢٤٣ پيشى گيريد قبل آمدن پنهان از نظرى كه چشم به راهش هستيد (يعنى مرگ).

٢١١ ١٢١- بادروا قبل أخذة العزيز المقتدر. ٣ ٢٤٤ پيشى گيريد پيش از اين كه خداى عزيزقدرتمند شما را برگيرد.

٢١٢ ١٢٢- بادروا قبل الضّنك و المضيق.

٣ ٢٤٤ پيشى گيريد قبل از سختى و تنگى راه.

٢١٣ ١٢٣- بادروا قبل الرّوع و الزّهوق.

٣ ٢٤٤ پيشى گيريد قبل از ترسيدن و بيرون رفتن جان.

٢١٤ ١٢٤- بادروا في مهل البقيّة و انف المشيّة و انتظار التّوبة و انفساح الحوبة. ٣ ٢٤٤ پيشى گيريد در مهلت باقيمانده و زمان تصميم گيرى و انتظار توبه و بازگشت از گناه.

٢١٥ ١٢٥- بادروا و الابدان صحيحة و الالسن مطلقة و التّوبة مسموعة و الاعمال مقبولة. ٣ ٢٤٥ پيشى گيريد در حالى كه بدنها سالم و زبانها باز، و توبه قابل پذيرش، و عملها مورد قبول است.

٢١٦ ١٢٦- بادروا آجالكم بأعمالكم و ابتاعوا ما يبقى لكم بما يزول عنكم.

٣ ٢٤٦ پيشى گيريد با عمرهاى خويش به عملهاتان، و بخريد آنچه را از عمرتان باقى مانده به وسيله آنچه از دست شما مى‏رود.

٢١٧ ١٢٧- بادروا الموت و غمراته و مهّدوا له قبل حلوله و اعدّوا له قبل نزوله. ٣ ٢٤٧ پيشى گيريد بر مرگ و سختى‏هاى آن، و آماده كنيد خود را براى آن پيش از رسيدنش، و آماده شويد براى مرگ پيش از فرود آمدنش.

٢١٨ ١٢٨- بادروا في فينة الارشاد و راحة الأجساد و مهل البقيّة و انف المشيّة. ٣ ٢٤٧ پيشى گيريد در هنگام راهنمايى و آسودگى بدنها، و مهلت باقيمانده و هنگام تصميم گيرى.

٢١٩ ١٢٩- بادروا أعمالكم و سابقوا آجالكم، فانّكم مدينون بما أسلفتم‏

و مجازون بما قدّمتم، و مطالبون بما خلّفتم. ٣ ٢٤٨ پيشى گيريد به انجام اعمال خود و سبقت گيريد بر مرگ‏هاى خود كه به راستى شما كيفر داده مى‏شويد به آنچه از پيش انجام داده‏ايد، و پاداش داده خواهيد شد به آنچه فرستاده‏ايد، و باز خواست شويد از آنچه به جاى گذارده‏ايد.

٢٢٠ ١٣٠- بادروا الامل و سابقوا هجوم الاجل فانّ النّاس يوشك ان ينقطع بهم الامل فيرهقهم الاجل. ٣ ٢٤٨ پيشى گيريد بر آرزو و سبقت گيريد بر هجوم أجل، كه به راستى مردم به بريده شدن آرزوها و فرا گرفتن اجلها نزديكند.

٢٢١ ١٣١- بادر غناك قبل فقرك، و حياتك قبل موتك. ٣ ٢٤٩ شتاب كن به بهره گرفتن از توانگرى خود پيش از فقر و ندارى، و از زندگى خود پيش از رسيدن مرگ.

٢٢٢ ١٣٢- بئس الاختيار التّعوّض بما يفنى عمّا يبقى. ٣ ٢٥٨ چه بد انتخابى است عوض گرفتن چيزى را كه فانى شود از آنچه به جاى مى‏ماند.

٢٢٣ ١٣٣- بيعوا ما يفنى بما يبقى و تعوّضوا بنعيم الآخرة عن شقاء الدّنيا. ٣ ٢٦٩ بفروشيد آنچه را فانى شود به چيزى كه به جاى مى‏ماند، و عوض بگيريد نعمتهاى آخرت را از سختى و بيچارگى دنيا.

٢٢٤ ١٣٤- تزوّدوا من ايّام الفناء للبقاء فقد دللتم على الزّاد و امرتم بالظّعن و حثثتم على المسير. ٣ ٢٩٤ توشه برگيريد از روزهاى فانى براى سراى پايدار، كه به راستى شما راهنمايى شده‏ايد بر توشه، و فرمان كوچ كردن در باره شما صادر شده، و به رفتن از اين جهان برانگيخته شده‏ايد.

٢٢٥ ١٣٥- تيسّر لسفرك و شم برق النّجاة و ارحل مطايا التّشمير. ٣ ٢٩٤ آسان شو براى سفر خود، و ديده خود را به جرقه برق نجات و رستگارى بدوز، و بار و بنه سفر را محكم بر پشت مركب خود ببند.

٢٢٦ ١٣٦- تزوّدوا من الدّنيا ما تحوزون به أنفسكم غدا و خذوا من الفناء للبقاء. ٣ ٣٠٠ توشه برگيريد از دنيا به چيزى كه فرداى قيامت خود را بدان حفظ كنيد، و از سراى فانى براى سراى باقى ساز و برگى تهيه كنيد.

٢٢٧ ١٣٧- تنفّسوا قبل ضيق الخناق و انقادوا قبل عنف السّياق. ٣ ٣٠٢ پيش از آنكه مرگ گلويتان را بفشارد آسوده نفس بكشيد (و كار كنيد)، و پيش از سختى جان كندن فرمان بريد.

٢٢٨ ١٣٨- توقّ سخط من لا ينجيك الّا طاعته، و لا يرديك الّا معصيته، و لا يسعك الّا رحمته، و التجى‏ء اليه و توكّل عليه. ٣ ٣١٠ بپرهيز از خشم كسى كه نجات ندهد تو را مگر فرمانبرداريش، و نابودت نكند مگر نافرمانيش، و تو را فرا نگيرد جز رحمت او، و به او پناه بر، و بر او توكل كن.

٢٢٩ ١٣٩- ثواب الآخرة ينسى مشقّة الدّنيا. ٣ ٣٤٨ پاداش آخرت به فراموشى سپارد سختى دنيا را.

٢٣٠ ١٤٠- ثوبوا من الغفلة، و تنبّهوا من الرّقدة، و تأهّبوا للنّقلة، و تزوّدوا للرّحلة. ٣ ٣٤٩ از بى‏خبرى باز گرديد، و از خواب (غفلت) بيدار شويد، و براى جا به جا شدن آماده شويد، و براى رفتن توشه برگيريد.

٢٣١ ١٤١- ثوب العمل يخلّدك و لا يبلى و يبقيك و لا يفنى. ٣ ٣٥٠ جامه عمل (صالح) تو را پاينده مى‏دارد و كهنه نشود، و تو را باقى دارد و فانى نشود.

٢٣٢ ١٤٢- ثابروا على اغتنام عمل لا يفنى ثوابه. ٣ ٣٥١ مداومت كنيد بر غنيمت بردن عملى كه پاداشش از ميان نرود.

٢٣٣ ١٤٣- ثابروا على الاعمال الموجبة لكم الخلاص من النّار و الفوز بالجنّة.

٣ ٣٥١مداومت كنيد بر اعمالى كه سبب رهايى شما از دوزخ و رستگارى به بهشت گردد.

٢٣٤ ١٤٤- خذ ممّا لا يبقى لك و لا تبقى له، لما لا تفارقه و لا يفارقك. ٣ ٤٦٤ توشه بر گير از آنچه براى تو مى‏ماند ولى تو براى آن نخواهى ماند، براى آنچه از آن جدا نخواهى شد و آن نيز از تو جدا نگردد.

٢٣٥ ١٤٥- خذوا من أجسادكم تجودوا بها على أنفسكم، و اسعوا في فكاك رقابكم قبل ان تغلق رهائنها. ٣ ٤٥٠ برگيريد از بدنهاتان و بخشش كنيد آنها را به جانهاى خود، و تلاش كنيد در آزاد كردن گردنهاى خود پيش از آنكه گروهاى آن بسته شود. ٢٣٦ ١٤٦- خذوا مهل الايّام، و حوطوا قواصى الاسلام، و بادروا هجوم الحمام. ٣ ٤٤٨ مهلت هاى روزگار را برگيريد (و از آن استفاده كنيد) و سر حدّات اسلام را نگهبانى كنيد، و بر رسيدن ناگهانى مرگ سبقت جوييد.

٢٣٧ ١٤٧- خذ ممّا لا يبقى لك لما يبقى لك و لا يفارقك. ٣ ٤٤٠ توشه برگير از آنچه براى تو به جاى نماند، براى آنچه برايت بماند و از تو جدا نشود.

٢٣٨ ١٤٨- حقّ على العاقل العمل للمعاد و الاستكثار من الزّاد. ٣ ٤١١ بر شخص عاقل لازم و حقّ است كه براى معاد خود كار كند و توشه بسيار برگيرد.

٢٣٩ ١٤٩- رحم اللَّه امرء اغتنم المهل و بادر العمل و اكمش من وجل. ٤ ٤٣ خدا رحمت كند آنكه مهلت را غنيمت شمرده، و مبادرت به عمل جسته، و از ترس (براى تلاش و كار) دامن به كمر زده است.

٢٤٠ ١٥٠- رحم اللَّه امرء بادر الاجل و اكذب الامل و أخلص العمل. ٤ ٤٤

خدا رحمت كند كسى را كه بر اجل پيشى گيرد، و آرزو را دروغگو داند و عمل خود را خالص گرداند.

٢٤١ ١٥١- رحم اللَّه امرء أخذ من حياة لموت، و من فناء لبقاء، و من ذاهب لدائم. ٤ ٤٦ خدا رحمت كند كسى را كه توشه برگيرد از زندگى براى مرگ، و از فنا براى بقا، و از لذت رفتنى براى نعمت ماندنى و ابدى.

٢٤٢ ١٥٢- دعاكم ربّكم سبحانه فنفرتم و ولّيتم، و دعاكم الشّيطان فاستجبتم و أقبلتم. ٤ ٢٥ پروردگارتان شما را خواند، ولى شما رميده و پشت كرديد، اما شيطان شما را خواند او را اجابت كرده و به سويش روى آورديد.

٢٤٣ ١٥٣- سابقوا الاجل و احسنوا العمل تسعدوا بالمهل. ٤ ١٥٢ سبقت گيريد بر اجل و نيكو گردانيد عمل را تا در سبقت به كار خير نيكبخت شويد.

٢٤٤ ١٥٤- طوبى لمن سعى في فكاك نفسه قبل ضيق الانفاس و شدّة الابلاس.

٤ ٢٤١ خوشا به حال كسى كه تلاش مى‏كند در آزادى خويش، پيش از تنگى نفسها و سختى سرگردانى‏ها (در هنگام مرگ).

٢٤٥ ١٥٥- دعاكم اللَّه سبحانه الى دار البقاء و قرارة الخلود و النّعماء و مجاورة الانبياء و السّعداء، فعصيتم و اعرضتم، و دعتكم الدّنيا الى قرارة الشّقاء و محلّ الفناء و انواع البلاء و العناء، فأطعتم و بادرتم و اسرعتم.

٤ ٢٥ خداى سبحان شما را به سراى ماندنى و قرارگاه ابدى، و نعمت، و همسايگى پيامبران و نيكبختان خواند، امّا شما نافرمانى كرده و روى گردانديد، ولى دنيا شما را به قرارگاه بدبختى و جايگاه فانى و انواع بلا و گرفتارى دعوت كرد، و شما اطاعتش كرده و پيشى گرفته و به سويش شتافتيد.

٢٤٦ ١٥٦- ذر ما قلّ لما كثر، و ما ضاق لما اتّسع. ٤ ٣٣

واگذار اندك را براى بسيار، و اين جهان تنگ را براى آخرت وسيع و پهناور.

٢٤٧ ١٥٧- سارعوا الى الطّاعات و سابقوا الى فعل الصّالحات، فان قصّرتم فايّاكم و ان تقصّروا عن اداء الفرائض. ٤ ١٤٩ بشتابيد به سوى طاعتهاى پروردگار، و پيشى گيريد به انجام كارهاى شايسته، و اگر در اين باره كوتاهى كنيد سخت بپرهيزيد از اين كه در انجام واجبات كوتاهى كنيد.

٢٤٨ ١٥٨- شغل من الجنّة و النّار أمامه.

٤ ١٨٦ (به دنيا) سرگرم شده كسى كه بهشت و دوزخ را در پيش رو دارد.

٢٤٩ ١٥٩- شوّقوا أنفسكم الى نعيم الجنّة تحبّوا الموت و تمقتوا الحياة.

٤ ١٨٧ آرزومند كنيد جانهاى خود را به سوى نعمت بهشت، تا مرگ را دوست بداريد و زندگى را دشمن داريد.

٢٥٠ ١٦٠- طوبى لمن ذكر المعاد فاستكثر من الزّاد. ٤ ٢٤١ خوشا به حال كسى كه به ياد معاد و رستاخيز افتاده و توشه خود را براى آن روز بسيار كرده است.

٢٥١ ١٦١- طوبى لمن بادر الاجل و اغتنم المهل و تزوّد من العمل. ٤ ٢٤٧ خوشا به حال كسى كه بر اجل خويش پيشى گرفته، و مهلتها را غنيمت شمرده، و از عمل توشه برگرفته است.

٢٥٢ ١٦٢- طوبى لمن خاف العقاب و عمل للحساب، و صاحب العفاف و قنع بالكفاف، و رضى عن اللَّه سبحانه.

٤ ٢٤٧ خوشا به حال كسى كه از عقاب الهى بترسد و براى حساب و باز پرسى كار كند، و با پاكدامنى همراه شود، و به كفاف زندگى قناعت كند و از خداى سبحان راضى باشد.

٢٥٣ ١٦٣- عليك بحسن التّأهّب و الاستعداد و الاستكثار من الزّاد.

٤ ٢٩٥بر تو باد كه به خوبى براى آخرت آماده شده و توشه بسيار برگيرى.

٢٥٤ ١٦٤- عجبت لغفلة ذوى الالباب عن حسن الارتياد و الاستعداد للمعاد.

٤ ٣٣٩ در شگفتم از بى‏خبرى خردمندان از اين كه براى روز رستاخيز طلب نيكو كنند و خود را آماده نمايند.

٢٥٥ ١٦٥- عجبت لمن عرف ربّه كيف لا يسعى لدار البقاء. ٤ ٣٤٠ در شگفتم از كسى كه پروردگار خود را شناخته چگونه براى سراى ماندنى كوشش نمى‏كند.

٢٥٦ ١٦٦- عجبت لمن عرف انّه منتقل عن دنياه كيف لا يحسن التّزوّد لاخراه. ٤ ٣٤٣ در شگفتم از كسى كه مى‏داند از دنيا نقل مكان مى‏كند، چگونه براى آخرت خويش توشه نيكو بر نگيرد.

٢٥٧ ١٦٧- في العمل لدار البقاء ادراك الفلاح. ٤ ٣٩٤ رسيدن به رستگارى در اين است كه براى سراى ماندنى آخرت كار كنند.

٢٥٨ ١٦٨- من اغبن ممّن باع البقاء بالفناء. ٥ ٣٠٩ چه كسى مغبون‏تر و فريب خورده‏تر است از آنكه سراى باقى را به خانه فانى فروخته است ٢٥٩ ١٦٩- من رغب فيما عند اللَّه كثر سجوده و ركوعه. ٥ ٤٥٠ كسى كه علاقه‏مند باشد بدانچه در پيشگاه خدا است، سجده و ركوعش بسيار باشد.

٢٦٠ ١٧٠- فليصدق رائد أهله و ليحضر عقله و ليكن من أبناء الآخرة، فمنها قدم و اليها ينقلب. ٤ ٤١٨ بايد ديده‏بان جمعيت به افراد خود راست گويد و عقل خود را حاضر كند، و بايد از فرزندان آخرت باشد، زيرا از آنجا آمده و بدانجا باز خواهد گشت.

٢٦١ ١٧١- ما قدّمت اليوم تقدم عليه غدا، فامهد لقدمك و قدّم ليومك.

٦ ٨٢ آنچه را امروز از پيش فرستى فرداى قيامت بر آن درخواهى آمد، پس جايى را براى جاى پاى خويش آماده كن، و (چيزى را) براى روز (وا نفساى) خود از پيش فرست.

٢٦٢ ١٧٢- ما آنسك ايّها الانسان بهلكة نفسك أما من دائك بلول ام ليس لك من نومتك يقظة، أما ترحم من نفسك ما ترحم من غيرك. ٦ ١٠٣ اى انسان چه چيز تو را به هلاكت نفس خويش علاقه‏مند كرده آيا درد تو را بهبود نخواهد بود آيا خواب تو را بيدارى نيست آيا همان گونه كه بر ديگران رحم مى‏كنى بر خويشتن رحم نمى‏كنى

٢٦٣ ١٧٣- ما صبّرك ايّها المبتلى على دائك و جلّدك على مصائبك و عزّاك عن البكاء على نفسك. ٦ ١٠٤ چه چيز تو را اين گونه بر درد خويش شكيبا كرده، اى گرفتار بلا و چه دلير كرده بر مصيبتهايت، و تسلّى داده تو را از گريه بر خويش

٢٦٤ ١٧٤- ما المغبوط الّذى فاز من دار البقاء ببغيته كالمغبون الّذى فاته النّعيم بسوء اختياره و شقاوته. ٦ ١٠٦ آن كسى كه در سراى جاويدان به آرمان خويش رسيده و مورد غبطه و آرزوى ديگران است، همانند آن مغبونى نيست كه در اثر انتخاب بد و بدبختى خود نعمتهاى ابدى را از دست داده است.

٢٦٥ ١٧٥- ما أعظم المصيبة في الدّنيا مع عظم الفاقة غدا. ٦ ٩٠ چه بزرگ است ماتم و عزاى دنيا با وجود بزرگى نياز و احتياج در فرداى قيامت. ٢٦٦ ١٧٦- وقّ نفسك نارا وقودها النّاس و الحجارة بمبادرتك الى طاعة اللَّه و تجنّبك معاصيه و توخّيك رضاه.

٦ ٢٣٤ خود را نگه دار از آتشى كه آتشگيره‏اش مردم و سنگها هستند، با پيشى جستن به سوى فرمانبردارى خدا و دورى گزيدن‏

از نافرمانيهايش و طلب خوشنودى او.

٢٦٧ ١٧٧- لا ترغب فيما يفنى و خذ من الفناء للبقاء. ٦ ٢٨١ رغبت نكن در آنچه فانى شود و از دنياى فانى براى جهان پايدار توشه برگير.

٢٦٨ ١٧٨- لا ترغب في كلّ ما يفنى و يذهب، فكفى بذلك مضرّة. ٦ ٢٦٨ رغبت نكن در هر چه فانى مى‏شود و از بين مى‏رود، كه همين براى زيان آدمى كافى است.

٢٦٩ ١٧٩- من احبّ رفعة الدّنيا و الآخرة فليمقت في الدّنيا الرّفعة. ٥ ٣٨٦ كسى كه رفعت مقام دنيا و آخرت را خواهد، بايد بلندى و رفعت دنيا را دشمن دارد.

٢٧٠ ١٨٠- كونوا قوما صيح بهم فانتبهوا.

٤ ٦١٧ از مردمانى باشيد كه بر سرشان فرياد كشيده و بيدار شده‏اند.

٢٧١ ١٨١- رويدا يسفر الظّلام كان قد وردت الاظعان، يوشك من اسرع ان يلحق. ٤ ٩٧ مهلتى، تا تاريكى‏ها بر طرف گردد، گويا هودجها رسيد، نزديك است كه شتابنده بپيوندد.

٢٧٢ ١٨٢- قد اسفرت السّاعة عن وجهها و ظهرت العلامة لمتوسّمها. ٤ ٤٧٦ به راستى كه قيامت پرده از چهره برگرفته، و نشانه آن براى آن كس كه فراست دارد آشكار گرديده.

٢٧٣ ١٨٣- يا أيّها النّاس الى كم توعظون و لا تتّعظون فكم قد وعظكم الواعظون و حذّركم المحذّرون و زجركم الزّاجرون و بلّغكم العالمون و على سبيل النّجاة دلّكم الأنبياء و المرسلون و أقاموا عليكم الحجّة و

أوضحوا لكم المحجّة، فبادروا العمل، و اغتنموا المهل، فانّ اليوم عمل و لا حساب و غدا حساب و لا عمل، و سيعلم الّذين ظلموا أىّ منقلب ينقلبون.

٦ ٤٦٣ اى مردم تا به كى پند داده مى‏شويد ولى پند نمى‏گيريد چه بسا پند دهندگانى شما را پند داده، و بيم دهندگانى كه بيمتان داده، و باز دارندگانى كه بازتان داشته، و عالمانى كه به شما ابلاغ كرده‏اند و به راه رستگارى پيامبران و رسولان شما را راهنمايى كرده، و حجّتها را بر شما اقامه كرده، و راه را بر شما آشكار ساخته‏اند، پس بيائيد و به عمل مبادرت كرده و فرصتها را مغتنم شماريد كه به راستى امروز روز عمل است و حسابى در كار نيست، ولى فردا روز حساب است و عملى در كار نيست، و به زودى مى‏دانند آنها كه ستم كرده‏اند كه به چه جاى بازگشتى بازگشت مى‏كنند

## باب الاخوة (برادرى)

٢٧٤ ١- الأخوان افضل العدد. ١ ٢٦٢ برادران بهترين وسيله (و ابزار) براى روزهاى سخت زندگى هستند.

٢٧٥ ٢- الملل يفسد الاخوّة. ١ ٢٧٩ آزردگى، برادرى را تباه كند.

٢٧٦ ٣- المعين على الطّاعة خير الأصحاب. ١ ٢٩٨ بهترين ياران و همراهان كسى است كه انسان را بر اطاعت حق يارى دهد.

٢٧٧ ٤- الفقد الممرض فقد الأحباب.

١ ٣٠٣ فقدانى كه آدمى را بيمار كند، فقدان دوستان و از دست دادن آنان است.

٢٧٨ ٥- الدّهر موكّل بتشتيت الالّاف.

١ ٣٠٧ روزگار مأمور گشته به پراكنده كردن كسانى كه با هم الفت و انس دارند. ٢٧٩ ٦- الصاحب كالرّقعة فاتّخذه‏

مشاكلا. ١ ٣٠٩ همراه تو همچون تكّه پارچه‏اى است كه لباس را بدان وصله كنند پس با كسى مصاحبت كن كه شباهت با تو داشته باشد. (و وصله ناجور نباشد) ٢٨٠ ٧- الغريب من ليس له حبيب.

١ ٣١٥ غريب (تنها و بيگانه) كسى است كه دوستى ندارد.

٢٨١ ٨- اخوان الدّين أبقى مودّة. ١ ٣٥٨ برادران دينى در دوستى پايدارترند.

٢٨٢ ٩- أخ تستفيده خير من أخ تستزيده. ١ ٣٥٩ برادرى كه از (كمال يا علم) او بهره گيرى بهتر است از برادرى كه تو بر (كمال يا علم) او بيفزايى.

٢٨٣ ١٠- الاخوان زينة في الرّخاء و عدّة في البلاء. ١ ٣٩٤ برادران زيورند در فراخى زندگى، و پشتوانه‏اى هستند در گرفتارى.

٢٨٤ ١١- الصّديق افضل العدّتين. ٢ ٢٨ دوست راستين در مقايسه با پشتوانه ‏هاى ديگر بهترين پشتوانه است.

٢٨٥ ١٢- الاخوان في اللَّه تعالى تدوم مودّتهم لدوام سببها. ٢ ٥٠ برادرانى كه برادريشان در راه خدا باشد دوستيشان پايدارتر است به خاطر پايدار بودن سبب دوستى (كه خداى تعالى است).

٢٨٦ ١٣- اخوان الدّنيا تنقطع مودّتهم لسرعة انقطاع اسبابها. ٢ ٥٠ برادران دنيايى دوستيشان بريده شود چون وسائل و اسباب آن دوستى، به زودى بريده خواهد شد.

٢٨٧ ١٤- اخوان الصّدق زينة في السرّاء و عدّة في الضّراء. ٢ ٥٣ برادران راستين زيورند در خوشى و پشتوانه‏اى هستند در سختى.

٢٨٨ ١٥- الأخ المكتسب في اللَّه اقرب الأقرباء و احمّ من الامّهات و الآباء.

٢ ٦٣ آن برادرى كه در راه خدا به دست آمده‏

(و پيوند الهى دارد) نزديك‏ترين نزديكان و خويشاوندتر از پدران و مادران است.

٢٨٩ ١٦- اخوك في اللَّه من هداك الى رشاد و نهاك عن فساد و اعانك الى اصلاح معاد. ٢ ٨٠ برادر تو در راه خدا آن كسى است كه تو را به راه راست هدايت كند، و از فساد و تباهى باز دارد، و در راه اصلاح معاد ياريت دهد.

٢٩٠ ١٧- اخوك الصّديق من وقاك بنفسه و آثرك على ماله و ولده و عرسه. ٣ ١١١ برادر راستين تو كسى است كه تو را با جان خويش نگهبانى كند، و بر مال و فرزند و زن خويش مقدّم دارد.

٢٩١ ١٨- الأخوان جلاء الهموم و الأحزان. ٢ ١٤٣ برادران زداينده غمها و اندوه هايند.

٢٩٢ ١٩- احمل نفسك عند شدّة أخيك على اللّين، و عند قطيعته على الوصل، و عند جموده على البذل، و كن للّذى يبدو منه حمولا و له وصولا. ٢ ٢٢٩ خويشتن را در هنگام درشتى كردن برادرت به نرمى وادار، و هنگام بريدن او بر پيوند، و در وقت خشكى او بر بذل و دهش، و در برابر آنچه از (بديها از) او آشكار شود بردبارى كن، و براى او وسيله پيوندى باش.

٢٩٣ ٢٠- احمل نفسك مع أخيك عند صرمه على الصّلة، و عند صدوده على اللّطف و المقاربة، و عند تباعده على الدّنوّ، و عند جرمه على العذر، حتّى كأنّك له عبد و كأنّه ذو نعمة عليك، و ايّاك أن تضع ذلك في غير موضعه او تفعله مع غير أهله. ٢ ٢٢٩ خود را نسبت به برادر خود وادار كه هنگام گسستن او پيوند كنى، و هنگام كناره گيرى‏اش بر او لطف كرده و نزديك گردى، و هنگام دورى به او نزديك شوى، و هنگام جرم و بد كارى معذورش دارى، تا بدان حدّ كه گويا تو بنده او هستى و او حقّ نعمت بر تو دارد، اما بر حذر باش از اين كه اين دستورات را در غير جاى خود به كار برى (و با مردمان منافق و بى‏دين اين گونه رفتار كنى) يا با كسى كه شايستگى آن را ندارد چنين كنى.

٢٩٤ ٢١- اختر من كلّ شي‏ء جديده و من الإخوان اقدمهم. ٢ ٢٣٣ بر گزين از هر چيز تازه‏اش را ولى از برادران قديمى‏ترينشان را انتخاب كن.

٢٩٥ ٢٢- اطع اخاك و ان عصاك، وصله و ان جفاك. ٢ ١٧٥ از برادرت فرمانبردارى كن اگر چه او نافرمانى‏ات كند، و با او پيوند كن اگر چه او با تو جفا كند.

٢٩٦ ٢٣- اذكر اخاك اذا غاب بالّذى تحبّ أن يذكرك به، و ايّاك و ما يكره، و دعه ممّا تحبّ ان يدعك منه.

٢ ٢٠٧ هنگامى كه برادرت پنهان و غايب است او را چنان ياد كن كه دوست مى‏دارى او همان گونه تو را ياد كند، و بپرهيز از ذكر آنچه خوش ندارد، و باز دار او را از (عمل به) آنچه دوست مى‏دارى كه وى تو را از (عمل به) آن باز دارد.

٢٩٧ ٢٤- ايّاك ان تغفل عن حقّ اخيك اتّكالا على واجب حقّك عليه، فانّ لاخيك عليك من الحقّ مثل الّذى لك عليه. ٢ ٣٠١ بپرهيز از اين كه از حقّ برادرت غافل شوى به اعتماد حق واجبى كه تو بر او دارى، زيرا برادر تو نيز همانند آن حقى را بر تو دارد كه تو بر او دارى.

٢٩٨ ٢٥- ايّاك ان تهمل حقّ اخيك اتّكالا على ما بينك و بينه، فليس لك باخ من اضعت حقّه. ٢ ٣٠٢ بپرهيز از اين كه حق برادرت را واگذارى به اعتماد رفاقت و يگانگى كه ميان تو و او وجود دارد، زيرا كسى كه تو حق او را ضايع و تباه كنى برادر تو نيست.

٢٩٩ ٢٦- أشرف المروءة حسن الاخوّة.

٢ ٣٩٦ شريف‏ترين مردانگى، نيكو برادرى كردن است.

٣٠٠ ٢٧- افضل العدد، ثقات الاخوان.

٢ ٤٠٣برترين پشتوانه‏ها، برادران مورد وثوق و اطمينان هستند.

٣٠١ ٢٨- انّ اخاك حقّا، من غفر زلّتك، و سدّ خلّتك، و قبل عذرك، و ستر عورتك، و نفى وجلك، و حقّق املك.

٢ ٦٠٩ به راستى كه برادر حقيقى تو آن كسى است كه لغزشت را بپوشاند و شكستگى زندگى‏ات را ببندد، عذرت را بپذيرد، و زشتى و عيب تو را بپوشاند، و ترس تو را برطرف كند، و اميد تو را به انجام رساند.

٣٠٢ ٢٩- افضل العدد اخ وفىّ، و شقيق زكىّ. ٢ ٤٣١ برترين پشتوانه‏ها (براى روزهاى سخت زندگى) برادرى است با وفا و همانندى است كه پاكيزه باشد.

٣٠٣ ٣٠- ابعد النّاس سفرا من كان سفره فى ابتغاء اخ صالح. ٢ ٤٥٩ دورترين سفرها براى مردم، سفر كسى است كه به دنبال يافتن برادرى شايسته و صالح سفر كرده باشد.

٣٠٤ ٣١- اصدق الاخوان مودّة افضلهم لاخوانه في السّرّاء و الضّرّاء مواساة.

٢ ٤٤٦ صادق‏ترين برادرها در دوستى، آن برادرى است كه مواسات و برابرى او نسبت به برادرانش در خوشى و سختى بيشتر باشد.

٣٠٥ ٣٢- خير الاخوان اعونهم على الخير و اعملهم بالبرّ و ارفقهم بالمصاحب.

٣ ٤٦٤ بهترين برادران كسى است كه كمكش بر كار خير از ديگران بيشتر، و در انجام كار نيك از ديگران جلوتر، و نسبت به ياران و همراهان نرمخوتر باشد.

٣٠٦ ٣٣- خير كلّ شي‏ء جديده، و خير الاخوان اقدمهم. ٣ ٤٦٢ بهترين هر چيز تازه آن است، ولى بهترين برادران قديمى‏ترين آنهاست.

٣٠٧ ٣٤- خليل المرء دليل على عقله و كلامه برهان فضله. ٣ ٤٦١ دوست هر انسان راهنماى عقل و خرد او و گفتارش دليل بر فضل و كمال او است.

٣٠٨ ٣٥- خير اخوانك من كثر اغضابه لك في الحقّ. ٣ ٤٣١ بهترين برادران تو آن كسى است كه تو را در راه حقّ زياد به خشم آورد.

٣٠٩ ٣٦- خير الاخوان أنصحهم، و شرّهم أغشّهم. ٣ ٤٣٣ بهترين برادران خير خواه‏ترين آنها و بدترين برادران خيانتكارترين آنها است

. ٣١٠ ٣٧- خير الاخوان من اذا فقدته لم تحبّ البقاء بعده. ٣ ٤٣٣ بهترين برادران كسى است كه چون او را از دست بدهى و نيابى، زنده ماندن پس از او را دوست نداشته باشى.

٣١١ ٣٨- خير اخوانك من دلّك على هدى و اكسبك تقى، و صدّك عن اتّباع هوى. ٣ ٤٣٦ بهترين برادرانت كسى است كه تو را بر هدايت رهنمون باشد. و به تقوا وا دارد، و از پيروى كردن هوا و هوس بازت دارد.

٣١٢ ٣٩- خير اخوانك من واساك. ٣ ٤٣٧ بهترين برادرانت كسى است كه با تو مواسات داشته باشد.

٣١٣ ٤٠- خير اخوانك من دعاك الى صدق المقال بصدق مقاله، و ندبك الى افضل الاعمال بحسن اعماله.

٣ ٤٣٤ بهترين برادرانت كسى است كه به گفتار راست خود به راست گويى دعوتت كند، و با كارهاى نيكش تو را به بهترين كارها فرا خواند.

٣١٤ ٤١- خير اخوانك من سارع الى الخير و جذبك اليه، و امرك بالبرّ و اعانك عليه. ٣ ٤٣٣ بهترين برادرانت كسى است كه به خير و خوبى از ديگران پيشى گيرد و تو را به سوى آن بكشاند، و به كار نيك وادارد و بر انجام آن ياريت دهد.

٣١٥ ٤٢- خير الاخوان من لم تكن على الدّنيا اخوّته. ٣ ٤٣٣ بهترين برادران كسى است كه برادرى‏اش بر دنيا پى ريزى نشده باشد.

٣١٦ ٤٣- خير اخوانك من واساك بخيره،

و خير منه من اغناك عن غيره. ٣ ٤٣٢ بهترين برادرانت كسى است كه با خير و خوبى خود با تو مواسات داشته باشد، و بهتر از او كسى است كه تو را از ديگران بى‏نياز سازد.

٣١٧ ٤٤- خير الأخوان من لم يكن على اخوانه مستقصيا. ٣ ٤٢٩ بهترين برادران كسى است كه نسبت به برادران خود سخت گير و خرده گير نباشد.

٣١٨ ٤٥- خير اخوانك من واساك، و خير منه من كفاك، و ان احتاج اليك اعفاك.

٣ ٤٢٧ بهترين برادرانت كسى است كه با تو مواسات و برابرى داشته باشد، و بهتر از او كسى است كه تو را كفايت كند، و اگر به تو نيازمند هم شود تو را معاف داشته و ببخشايد.

٣١٩ ٤٦- خير الاخوان من كانت في اللَّه مودّته. ٣ ٤٣٣ بهترين برادران كسى است كه دوستى‏اش در راه خدا باشد.

٣٢٠ ٤٧- خير الاخوان اقلّهم مصانعة في النّصيحة. ٣ ٤٢٦ بهترين برادران كسى است كه در باره خير خواهى و نصيحت كمتر مدارا و چرب زبانى كند (و به طور صريح و آشكارا تو را نصيحت كند).

٣٢١ ٤٨- خير الاخوان من لا يحوج اخوانه الى سواه. ٣ ٤٢٧ بهترين برادران كسى است كه برادرانش را به ديگرى نيازمند نكند (و خود نيازشان را برطرف سازد).

٣٢٢ ٤٩- خير اخوانك من عنّفك في طاعة اللَّه سبحانه. ٣ ٤٢٧ بهترين برادرانت كسى است كه در راه اطاعت خداى سبحان بر تو سخت گيرد و خشونت به خرج دهد.

٣٢٣ ٥٠- شكر نظيرك بحسن الاخاء.

٤ ١٥٨ سپاسگزارى و شكر تو در برابر افرادى همانند خود، به اين است كه برادرى را نيكو كنى.

٣٢٤ ٥١- ساعد اخاك على كلّ حال و زل‏

معه حيثما زال. ٤ ١٣٤ يارى كن برادر خود را بر هر حالى، و برو به همراه او هر كجا برود.

٣٢٥ ٥٢- ربّ اخ لم تلده امّك. ٤ ٧٦ چه بسا برادرى كه مادر تو او را نزاييده (بلكه بر اثر صميميت در دوستى برادر تو شده) ٣٢٦ ٥٣- ربّ عشير غير حبيب. ٤ ٧١ چه بسا فاميلى كه دوست نيست.

٣٢٧ ٥٤- شرّ الاتراب الكثير الارتياب.

٤ ١٧٧ بدترين همسالان و همدمان كسى است كه شك و ترديدش در كارها زياد باشد.

٣٢٨ ٥٥- شرّ الاصحاب السّريع الانقلاب. ٤ ١٧٧ بدترين همراهان و ياران كسى است كه زود تغيير حالت مى‏دهد. ٣٢٩ ٥٦- شرّ اخوانك و اغشّهم لك من اغراك بالعاجلة، و الهاك عن الآجلة.

٤ ١٧٦ بدترين برادران تو و خيانتكارترين‏شان كسى است كه تو را بر دنيا تشويق و ترغيب نمايد و از آخرت غافل و سرگرم سازد.

٣٣٠ ٥٧- شرّ اخوانك من تثبّط عن الخير و ثبّطك معه. ٤ ١٧٥ بدترين برادرانت كسى است كه از كار خير خوددارى كند و تو را نيز همانند خود از كار خير باز دارد.

٣٣١ ٥٨- شرّ اخوانك الغاشّ المداهن.

٤ ١٧٤ بدترين برادرانت خيانتكارى است كه ظاهر سازى كند.

٣٣٢ ٥٩- شرّ اخوانك من داهنك في نفسك، و ساترك عيبك. ٤ ١٧٣ بدترين برادرانت كسى است كه تو را در باره خودت فريب داده و ظاهر سازى كند، و عيب تو را از خودت بپوشاند.

٣٣٣ ٦٠- شرّ اخوانك من اغراك بهوى و ولّهك بالدّنيا. ٤ ١٧١ بدترين برادرانت كسى است كه تو را به پيروى هوا و هوس تشويق كرده و نسبت به دنيا فريفته و شيدا كند.

٣٣٤ ٦١- شرّ الاخوان المواصل عند الرّخاء، و المفاصل عند البلاء.

٤ ١٧١ بدترين برادران كسى است كه در فراخى زندگى بپيوندد، و در گرفتارى فاصله گيرد و جدا شود.

٣٣٥ ٦٢- شرّ الاخوان الخاذل. ٤ ١٧٠ بدترين برادران كسى است كه انسان را يارى نكند.

٣٣٦ ٦٣- شرّ اخوانك من يبتغى لك شرّ يومه. ٤ ١٧٠ بدترين برادران كسى است كه روز بد خود را براى تو نيز بخواهد (كه تو هم در بدى مانند او گردى).

٣٣٧ ٦٤- شرّ اخوانك من احوجك الى مداراة، و الجأك الى اعتذار. ٤ ١٦٧ بدترين برادرانت كسى است كه تو را ناچار به سازش كند، و مجبور به عذر خواهى نمايد.

٣٣٨ ٦٥- شرّ اخوانك من ارضاك بالباطل. ٤ ١٦٦ بدترين برادران تو كسى است كه تو را به كار باطل خوشنود سازد. (يعنى براى خوشنودى تو دست به كار باطل زند، يا تو را با كار باطل خوشنود كند) ٣٣٩ ٦٦- عليك بمواخاة من حذّرك و نهاك، فانّه ينجدك و يرشدك. ٤ ٢٩٦ بر تو باد به برادرى كسى كه تو را (از كار بد و عذاب الهى) بيم دهد و باز دارد، كه چنين برادرى تو را به بلندى رسانده و به راه راست هدايت كند.

٣٤٠ ٦٧- على التّواخى في اللَّه تخلص المحبّة. ٤ ٣١٥ بر پايه برادرى در راه خدا، دوستى، خالص و پاك گردد.

٣٤١ ٦٨- فقد الاخوان موهى الجلد.

٤ ٤١٥فقدان برادران، نيرو و توان (يا آدم نيرومند و پر توان) را سست گرداند.

٣٤٢ ٦٩- قد يتفاصل المتفاصلان و يشتّ جمع الاليفين. ٤ ٤٧٣ گاه است كه دو گروه به هم پيوسته جدا مى‏شوند، و دو دسته مردمان هم خوى و همدم پراكنده مى‏شوند.

٣٤٣ ٧٠- قليل من الاخوان من ينصف.

٤ ٤٩٩ برادرانى كه انصاف را رعايت كنند اندكند.

٣٤٤ ٧١- من لا اخا له لا خير فيه. ٥ ٢٢٤ كسى كه برادرى ندارد خيرى ندارد.

٣٤٥ ٧٢- من آخى في اللَّه غنم. ٥ ١٥٩ كسى كه در راه خدا برادرى گيرد سود برد.

٣٤٦ ٧٣- من آخى في الدّنيا حرم. ٥ ١٥٩ كسى كه در راه دنيا برادرى بر قرار سازد محروم گردد.

٣٤٧ ٧٤- من استطال على الاخوان لم يخلص له انسان. ٥ ٢٨٦ كسى كه بر برادران سر بزرگى و تكبر كند، هيچ انسانى با او خالص و صاف نباشد.

٣٤٨ ٧٥- ليس لك باخ من احتجت الى مداراته. ٥ ٨٥ برادرت نيست كسى كه تو نيازمند باشى (در همه جا و در هر كارى اگر چه خلاف باشد) با او مدارا كنى.

٣٤٩ ٧٦- ليس لك باخ من احوجك الى حاكم بينك و بينه. ٥ ٨٥ برادرت نيست كسى كه تو را محتاج به حاكمى ميان تو و خود سازد. ٣٥٠ ٧٧- لم يسد من افتقر اخوانه الى غيره. ٥ ٩٣

به آقايى و سيادت نرسد كسى كه برادرانش جز او نيازمند به ديگرى باشند.

٣٥١ ٧٨- من كان ذا حفاظ و وفاء لم يعدم حسن الاخاء. ٥ ٣٥٦ كسى كه نگه دار و باوفا باشد از برادرى نيك برخوردار است.

٣٥٢ ٧٩- من لا اخوان له لا أهل له. ٥ ٣٦٣ كسى كه برادرانى ندارد كس و كارى ندارد.

٣٥٣ ٨٠- من ناقش الاخوان قلّ صديقه.

٥ ٣٦٥ كسى كه با برادران ستيزه جويى كند دوستش كم باشد.

٣٥٤ ٨١- من تشاغل بالسلطان لم يتفرّغ للاخوان. ٥ ٤٦٥ كسى كه سرگرم به كار پادشاه شود فراغت رسيدگى به برادران را ندارد. ٣٥٥ ٨٢- من فقد اخا في اللَّه، فكانّما فقد أشرف اعضائه. ٥ ٤٧٢ كسى كه برادر خدايى خود را از دست دهد، گويا شريف‏ترين عضو خود را از دست داده است.

٣٥٦ ٨٣- من عجز الرأي استفساد الاخوان. ٦ ١٦ از ناتوانى تدبير است كه انسان برادران را به تباهى كشاند و از دست بدهد.

٣٥٧ ٨٤- من اعظم الحمق مؤاخاة الفجّار. ٦ ٢١ از بزرگترين حماقتها، برادرى با گنهكاران است.

٣٥٨ ٨٥- من المروّة احتمال جنايات الاخوان. ٦ ٤٦ تحمل كردن تبهكارى برادران از بزرگوارى است.

٣٥٩ ٨٦- ما أقبح القطيعة بعد الصّلة، و الجفاء بعد الاخاء، و العداوة بعد الصّفاء، و زوال الالفة بعد استحكامها. ٦ ١١٥ چه زشت است بريدن (دوستى) پس از پيوند، و بى‏وفايى پس از برادرى، و دشمنى پس از صفا (و صداقت) و از

ميان رفتن الفت و صميميت پس از استحكام و استوارى آن.

٣٦٠ ٨٧- ما سعد من شقى اخوانه. ٦ ٥٦ نيكبخت نگردد كسى كه برادرانش نگون بخت باشند.

٣٦١ ٨٨- موت الاخ قصّ الجناح و اليد.

٦ ١٣٥ مرگ برادر (همچون) چيده شدن و بريده شدن بال و دست است.

٣٦٢ ٨٩- ما اكثر الاخوان عند الجفان، و اقلّهم عند حادثات الزّمان. ٦ ٩٦ چه بسيارند برادران در كنار سفره‏هاى رنگين، و چه اندكند در هنگام پيش آمدهاى ناگوار زمان.

٣٦٣ ٩٠- ما تواخى قوم على غير ذات اللَّه سبحانه الّا كانت أخوّتهم عليهم ترة يوم العرض على اللَّه سبحانه. ٦ ١٠٠ هيچ گروهى نيست كه بر پايه چيزى جز خداى سبحان برادرى كنند، جز آنكه برادرى آنها در روز قيامت كه در پيشگاه خداى سبحان قرار گيرند براى آنها نقصى باشد.

٣٦٤ ٩١- ما يمنع احدكم ان يلقى اخاه بما يكره من عيبه الّا مخافة ان يلقاه بمثله، قد تصافيتم على حبّ العاجل و رفض الآجل. ٦ ١٠١ چيزى جلوى شما را نگيرد و مانع نشود از اين كه چون عيبى از برادرانتان مشاهده كنيد به او تذكر ندهيد جز ترس از اين كه او نيز همين كار را نسبت به شما انجام دهد (و هنگام ديدن عيبتان به شما تذكر دهد) و بدين ترتيب شما دست به هم داده و در مورد دوستى دنيا و رها كردن آخرت دوستانه با هم كنار آمده‏ايد.

٣٦٥ ٩٢- نظام المروّة حسن الاخوّة، و نظام الدّين حسن اليقين. ٦ ١٧٦ نظام مردانگى، برادرى خوب است، و نظام دين، يقين نيكو است.

٣٦٦ ٩٣- لا تستكثرنّ من إخوان الدّنيا، فانّك إن عجزت عنهم تحوّلوا أعداء، و إنّ مثلهم كمثل النّار، كثيرها يحرق و قليلها ينفع. ٦ ٣٢٢

برادران دنيايى را زياد مكن كه اگر از نگهدارى آنها ناتوان شدى دشمنت گردند، و به راستى حكايت آنان حكايت آتش است كه زيادش بسوزاند و كم آن سود دهد.

٣٦٧ ٩٤- لا تصرم اخاك على ارتياب و لا تهجره بعد استعتاب. ٦ ٢٨٤ بر مبناى شك و ترديد برادرى خود را با برادرت قطع مكن، و پس از عذر خواهى و دلجويى از او دورى مكن.

٣٦٨ ٩٥- عليك باخوان الصّفا فانّهم زينة في الرّخاء و عون في البلاء. ٤ ٢٩٤ بر تو باد به برادران با صفا (و پاك دل) كه به راستى آنان در فراخى زندگى زيورند، و در بلا و گرفتارى كمك و ياور هستند.

٣٦٩ ٩٦- لا تضيّعنّ حقّ اخيك اتّكالا على ما بينك و بينه، فليس لك بأخ من أضعت حقّه. ٦ ٣١٦ با تكيه بر رفاقتى كه ميان تو و برادرت هست حقّ او را تباه و ضايع مكن، كه برادرت نيست كسى كه تو حقّش را ضايع كنى.

٣٧٠ ٩٧- لا تواخ من يستر مناقبك و ينشر مثالبك. ٦ ٣٤٠ برادرى مكن با كسى كه منقبت‏ها و خوبى‏هايت را مى‏پوشاند، ولى عيبهايت را بگستراند و نشر دهد.

٣٧١ ٩٨- لا تطلبنّ الاخاء عند أهل الجفاء، و اطلبه عند أهل الحفاظ و الوفاء. ٦ ٣٤٠ نزد مردمان جفا پيشه برادرى مجوى بلكه نزد مردمانى كه شرط برادرى نگه دارند و باوفا باشند برادرى را بجوى.

٣٧٢ ٩٩- لا تصفو الخلّة مع غير اديب.

٦ ٣٧٥ دوستى با كسى كه اديب و سخن سنج نيست با صفا و پاكيزه نباشد.

٣٧٣ ١٠٠- لا خير في اخ لا يوجب لك مثل الّذى يوجب لنفسه. ٦ ٤٢٨ در برادرى كه نخواهد براى تو آنچه را براى خود خواهد خيرى نيست.

٣٧٤ ١٠١- لا يكون الصّديق صديقا حتّى يحفظ اخاه في غيبته و نكبته و وفاته.

٦ ٤١١ دوست راستين نيست مگر كسى كه از برادر خود در پنهانى و غيابش و بيچارگى و مرگش نگهدارى كند.

٣٧٥ ١٠٢- جمال الأخوّة إحسان العشرة و المواساة مع العسرة. ٣ ٣٧٥ زيبايى برادرى معاشرت نيك، و مواسات و برابرى با وجود تنگى و تنگدستى است.

٣٧٦ ١٠٣- حسن اللّقاء يزيد في تأكّد الإخاء. ٣ ٣٨٦ خوش ديدارى و برخورد خوب در استحكام پيوند برادرى بيفزايد.

٣٧٧ ١٠٤- حسن الإخاء يجزل الأجر و يجمل الثّناء. ٣ ٣٨٦ نيكو برادرى كردن پاداش را بزرگ و مدح و ستايش را نيكو كند.

٣٧٨ ١٠٥- يغتنم مؤاخاة الأخيار، و يجتنب مصاحبة الأشرار و الفجّار. ٦ ٤٧٤ برادرى با نيكان را بايد مغتنم دانست، و از مصاحبت و همدمى با بدان و بدكاران بايد پرهيز كرد.

٣٧٩ ١٠٦- إن أردت قطيعة أخيك فاستبق له من نفسك بقيّة يرجع اليها ان بدا له ذلك يوما مّا. ٣ ٧ اگر خواستى از برادرت ببرى، بخشى از رفاقت خويش را بر جاى نه، كه اگر خواست روزى باز گردد بتواند.

٣٨٠ ١٠٧- إذا تأكّد الإخاء سمج الثّناء.

٣ ١١٩ هنگامى كه برادرى محكم شد مدح و ثنا گفتن از يكديگر زشت گردد.

٣٨١ ١٠٨- إذا آخيت فأكرم حقّ الإخاء.

٣ ١٢٠ هر گاه (با كسى) برادرى كردى، حق برادرى را گرامى بدار.

٣٨٢ ١٠٩- إذا وثقت بمودّة أخيك فلا تبال متى لقيته و لقيك. ٣ ١٤٤ هنگامى كه به دوستى برادرت اطمينان يافتى، باكى نداشته باش كه چه زمانى او را ديدار كنى، و چه زمانى او تو را ديدار كند (و در اين باره سخت گيرى نكن).

٣٨٣ ١١٠- اذا اتّخذك وليّك أخا فكن له‏

عبدا، و امنحه صدق الوفاء و حسن الصّفاء. ٣ ١٧٧ هنگامى كه دوستت تو را به برادرى خويش بر گرفت تو براى او (به صورت) بنده‏اى باش، و صداقت در وفادارى، و نيكويى صفا و صميميت را به او عطا كن.

٣٨٤ ١١١- بالتّواخي في اللَّه تثمر الأخوّة.

٣ ٢٠٨ با برادرى در راه خدا است كه درخت برادرى ميوه بخشد.

٣٨٥ ١١٢- تبتنى الأخوّة في اللَّه على التّناصح في اللَّه، و التّباذل في اللَّه، و التّعاون على طاعة اللَّه، و التّناهى عن معاصى اللَّه، و التّناصر في اللَّه، و اخلاص المحبّة. ٣ ٢٩٩ پى ريزى شده است برادرى در راه خدا بر خير خواهى يكديگر در راه خدا، و بخشش كردن به يكديگر در راه خدا، و كمك كردن به يكديگر بر اطاعت خدا، و باز داشتن يكديگر از نافرمانى خدا، و يارى كردن يكديگر در راه خدا، و اخلاص دوستى با يكديگر.

٣٨٦ ١١٣- ثمرة الأخوّة حفظ الغيب و إهداء العيب. ٣ ٣٣٠ ميوه برادرى نگه داشتن غيب (يعنى در پنهانى نيز مانند حضور شئون برادرى را حفظ كند) و هديه كردن عيب به يكديگر است. ٣٨٧ ١١٤- كان لى فيما مضى اخ في اللَّه و كان يعظّمه في عينى صغر الدّنيا في عينه.

و كان خارجا عن سلطان بطنه، فلا يشتهى ما لا يجد، و لا يكثر اذا وجد.

و كان اكثر دهره صامتا فان قال بذّ القائلين و نقع غليل السّائلين.

و كان ضعيفا مستضعفا فان جاء الجدّ فهو ليث عاد و صلّ واد

. لا يدلى بحجّة حتّى يأتي قاضيا.

و كان لا يلوم احدا على ما لا يجد العذر في مثله حتّى يسمع اعتذاره.

و كان لا يشكو وجعا الّا عند برئه.

و كان يفعل ما يقول، و لا يقول ما لا يفعل.

و كان اذا غلب على الكلام لم يغلب على السّكوت.

و كان على ان يسمع احرص منه على ان يتكلّم.

و كان اذا بدهه امران نظر ايّهما اقرب الى الهوى فخالفه.

فعليكم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فيها.

فان لم تستطيعوا فاعلموا انّ اخذ القليل خير من ترك الكثير. ٤ ٦٤٠- ٦٣٦ در گذشته برادرى خدايى (و دينى) داشتم كه آنچه او را در نظرم بزرگ جلوه مى‏داد كوچكى دنيا در نظر او بود.

از تحت حكومت شكمش خارج بود (و شكم بر او تسلطى نداشت) و از اين رو آنچه را نمى‏يافت ميل نمى‏كرد، و هر زمان هم كه مى‏يافت زياده روى نمى‏كرد.

بيشتر اوقات ساكت و خموش بود، و چون لب به سخن مى‏گشود بر گويندگان ديگر چيره بود و عطش پرسش كنندگان را فرو مى‏نشاند.

ناتوان و مستضعف (ناتوان شمرده) بود و هر گاه كارى جدّى پيش مى‏آمد همچون شير بيشه مى‏خروشيد و چون مار بيابانى به جنبش در مى‏آمد.

(در اختلاف و دعوا) تا نزد قاضى نمى‏رفت دليل و حجّتى اقامه نمى‏كرد.

و كسى را در مورد كارى كه انجام داده بود و عذرى براى آن نمى‏يافت پيش از شنيدن عذرش سرزنش نمى‏كرد.

از هيچ دردى جز هنگام بهبود شكايت نمى‏كرد.

آنچه را مى‏گفت خود نيز عمل مى‏كرد، و چيزى را كه عمل نمى‏كرد نمى‏گفت.

و هر گاه بر سخن مغلوب مى‏شد بر خموشى مغلوب نمى‏شد. بر شنيدن حريص‏تر بود تا گفتن.

و هر گاه دو كار برايش پيش مى‏آمد مى‏انديشيد كه كدام به هوا و هوس نزديك‏تر است با آن مخالفت مى‏كرد.

بر شما باد به داشتن اين اخلاق نيكو، و در داشتن آنها بر يكديگر سبقت گيريد.

و اگر قدرت عمل به همه آنها را نداريد انجام اندكى از آنها بهتر از ترك بسيار است.

٣٨٨ ١١٥- ما اقبح القطيعة بعد الصّلة، و الجفاء بعد الإخاء، و العداوة بعد الصّفاء، و زوال الألفة بعد استحكامها. ٦ ١٤٦ چه زشت است بريدن پس از پيوند، و جفاكارى پس از برادرى، و دشمنى پس از صفا و صميميت، و برطرف كردن انس و الفت پس از پايدار كردن آن.

## باب الادب

٣٨٩ ١- الادب افضل حسب. ١ ٧٦ ادب برترين حسب انسان است.

٣٩٠ ٢- الآداب حلل مجدّدة. ١ ١٤٤ ادبها جامه‏هايى تازه و نو است.

٣٩١ ٣- الادب أحسن سجيّة. ١ ٢٣٩ ادب بهترين خوى و خصلت است.

٣٩٢ ٤- الادب صورة العقل. ١ ٢٤٦ ادب (هر كس) صورتى (و نمودى) از عقل او است.

٣٩٣ ٥- الادب كمال الرّجل. ١ ٢٤٦ ادب كمال مرد است.

٣٩٤ ٦- الادب احد الحسبين. ٢ ١٥ ادب يكى از دو حسب انسان است (يعنى ادب در برابر ساير حسبها به حساب آيد).

٣٩٥ ٧- الادب في الانسان كشجرة اصلها العقل. ٢ ١٠٩ ادب در انسان همچون درختى است كه ريشه‏اش عقل و خرد است.

٣٩٦ ٨- افضل العقل الادب. ٢ ٣٨٩ برترين عقلها، ادب است.

٣٩٧ ٩- اشرف حسب حسن ادب. ٢ ٣٩٠ شريف‏ترين حسبها، ادب نيكو است.

٣٩٨ ١٠- افضل الشّرف الادب. ٢ ٣٨٠ برترين شرفها، ادب است.

٣٩٩ ١١- انّ بذوى العقول من الحاجة الى الادب كما يظمأ الزّرع الى المطر.

٢ ٥١٣ به راستى كه نياز خردمندان به ادب همانند نياز كشت و زراعت است به باران.

٤٠٠ ١٢- انّ النّاس الى صالح الادب احوج منهم الى الفضّة و الذّهب. ٢ ٥٦٩ به راستى كه مردمان به ادب شايسته، نيازمندترند از نياز به طلا و نقره.

٤٠١ ١٣- افضل الادب ما بدأت به نفسك.

٢ ٤٢٢ بهترين ادبها آن است كه از خويش آغاز كنى.

٤٠٢ ١٤- اكرم حسب حسن الادب. ٢ ٤٦٧ گرامى‏ترين حسبها، ادب نيكو است.

٤٠٣ ١٥- افضل الادب أن يقف الانسان عند حدّه و لا يتعدّى قدره. ٢ ٤٤٧ بهترين ادبها آن است كه انسان حدّ و اندازه خود را بداند و در همان حدّ بماند و از اندازه خود تجاوز نكند.

٤٠٤ ١٦- انّكم الى اكتساب الادب احوج منكم الى اكتساب الفضّة و الذّهب.

٣ ٦٤ به راستى كه شما به كسب و به دست آوردن ادب از به دست آوردن طلا و نقره نيازمندتريد.

٤٠٥ ١٧- انّما الشّرف بالعقل و الادب لا بالمال و الحسب. ٣ ٧٧ شرافت آدمى به عقل و ادب است نه به مال و حسب.

٤٠٦ ١٨- بالادب تشحذ الفطن. ٣ ٢٣٦ زيركى‏ها به وسيله ادب تيز شود.

٤٠٧ ١٩- بئس النّسب سوء الادب. ٣ ٢٥٦ بد نسب و نسبتى است بدى ادب.

٤٠٨ ٢٠- تولّوا من انفسكم تأديبها، و اعدلوا بها عن ضراوة عاداتها.

٣ ٢٩٥ ادب كردن نفس خود را خود به عهده گيريد و از شيفتگى و كشش عادتها (ى ناپسند) آن را باز گردانيد و باز داريد.

٤٠٩ ٢١- ثمرة الادب حسن الخلق. ٣ ٣٢٥ ميوه ادب، نيكويى خلق است.

٤١٠ ٢٢- ثلاث ليس عليهنّ مستزاد : حسن الادب، و مجانبة الرّيب، و الكفّ عن المحارم. ٣ ٣٣٥ سه خصلت است كه بر آنها چيزى فزونى نيابد : ادب نيكو، دورى گزيدن از تهمت، خوددارى از انجام محرّمات الهى.

٤١١ ٢٣- حسن الادب افضل نسب و اشرف سبب. ٣ ٣٩٢ ادب نيكو، برترين نسبها و شريف‏ترين وسيله‏هاست.

٤١٢ ٢٤- حسن الادب يستر قبح النسب.

٣ ٣٨٣ ادب نيكو، زشتى نسب را بپوشاند.

٤١٣ ٢٥- حسن الادب خير موازر و افضل قرين. ٣ ٣٨٤ ادب نيكو، بهترين كمك كار و برترين همراه است.

٤١٤ ٢٦- خير ما ورّث الآباء الأبناء الادب. ٣ ٤٣٨ بهترين چيزى كه پدران به پسران ارث مى‏دهند ادب است.

٤١٥ ٢٧- حسب الادب اشرف من حسب النسب. ٣ ٤٠١ حسب و افتخار داشتن ادب، شريف‏تر از حسب و افتخار كردن به نسب (و پدران گذشته) است.

٤١٦ ٢٨- ذكّ عقلك بالادب كما تذكّى النّار بالحطب. ٤ ٣٩ عقل خود را با ادب بيفروز همان گونه كه آتش با هيزم افروخته گردد.

٤١٧ ٢٩- سبب تزكية الاخلاق حسن الادب. ٤ ١٢١ وسيله تزكيه و پاكسازى اخلاق، ادب نيكو است.

٤١٨ ٣٠- صلاح العقل الادب. ٤ ١٩٥ صلاح عقل، ادب است. ٤١٩ ٣١- طالب الادب احزم من طالب الذّهب. ٤ ٢٥٣ جوينده ادب، دور انديش‏تر از جوينده طلا است.

٤٢٠ ٣٢- طلب الادب جمال الحسب.

٤ ٢٥٤ طلب كردن ادب، زيبايى حسب است.

٤٢١ ٣٣- عليك بالادب فانّه زين الحسب. ٤ ٢٨٧ بر تو باد به ادب، كه آن زيور حسب است.

٤٢٢ ٣٤- لكلّ امر ادب. ٥ ١٣ هر چيزى ادب (خاص) خود را دارد.

٤٢٣ ٣٥- كلّ الحسب متناه الّا العقل و الادب. ٤ ٥٤٢ هر حسب و افتخارى پايان پذيرد مگر عقل و ادب.

٤٢٤ ٣٦- قليل الادب خير من كثير النسب. ٤ ٤٩٨ ادب اندك، بهتر است از نسب بسيار.

٤٢٥ ٣٧- كلّ شي‏ء يحتاج الى العقل، و العقل يحتاج الى الادب. ٤ ٥٤٢ هر چيزى نيازمند عقل است و عقل نياز به ادب دارد.

٤٢٦ ٣٨- كفاك مؤدّبا لنفسك تجنّب ما كرهته من غيرك. ٤ ٥٨٥ براى ادب كردن خويشتن، همان پرهيز كردن از آنچه را براى ديگران خوش ندارى تو را كافى است. ٤٢٧ ٣٩- من قلّ ادبه كثرت مساويه.

٥ ٢٢٤ كسى كه ادبش كم شد بديهايش بسيار است.

٤٢٨ ٤٠- من قعد به حسبه نهض به ادبه.

٥ ٢٤١ كسى كه حسبش او را بر زمين نشاند (و سبب كمال و فضيلت او نگردد) ادبش او را برخيزاند (و به جايگاه عالى رساند).

٤٢٩ ٤١- من اخّره عدم ادبه، لم يقدّمه كثافة حسبه. ٥ ٢٤١ كسى كه بى‏ادبى‏اش او را پس اندازد (و جايگاهى در مردم نداشته باشد) حسب سنگينش نمى‏تواند او را مقدّم (بر ديگران) دارد.

٤٣٠ ٤٢- من وضعه دناءة ادبه لم يرفعه شرف حسبه. ٥ ٢٣٦ كسى كه پستى ادبش او را بر زمين اندازد، شرافت حسبش او را بلند نگرداند.

٤٣١ ٤٣- من كلف بالادب قلّت مساويه.

٥ ٢٦٣ كسى كه شيدا و شيفته ادب باشد بديهايش اندك شود.

٤٣٢ ٤٤- من ساء ادبه‏شان حسبه. ٥ ٢٣٩ كسى كه ادبش بد باشد حسب او پست گردد.

٤٣٣ ٤٥- من زاد ادبه على عقله، كان كالرّاعى بين غنم كثيرة. ٥ ٣٨٩ هر كه ادب او بر عقلش افزون باشد (و بر عقل او ادب هم افزوده شود حكايت او در ميان مردم) همچون شبانى است در ميان گوسفندان بسيار.

٤٣٤ ٤٦- من طلب خدمة السّلطان بغير ادب، خرج من السّلامة الى العطب.

٥ ٣٩٢كسى كه بدون داشتن ادب در جستجوى خدمت پادشاه باشد، خود را از آرامش و سلامت به رنج و سختى در افكنده است.

٤٣٥ ٤٧- من لم يكن افضل خلاله ادبه كان اهون احواله عطبه. ٥ ٤١٣ كسى كه برترين خصلتهايش ادب او نباشد، آسان‏ترين حالات او رنج و هلاكت است.

٤٣٦ ٤٨- من لم يصلح على ادب اللَّه لم يصلح على ادب نفسه.

٥ ٤١٧ كسى كه بر ادب خداى تعالى اصلاح نشود (و به دستورات الهى عمل نكند) بر ادب خود (كه آن را ادب پندارد) اصلاح نگردد.

٤٣٧ ٤٩- من استهتر بالادب فقد زان نفسه.

٥ ٢٦٤ كسى كه شيفته ادب گردد خود را آراسته است.

٤٣٨ ٥٠- نعم قرين العقل الادب.

٦ ١٥٨ براى عقل، ادب همدم خوبى است.

٤٣٩ ٥١- نعم النسب حسن الادب.

٦ ١٥٩ ادب نيكو، نسب خوبى است.

٤٤٠ ٥٢- لا حسب كالادب.

٦ ٣٥٠ حسبى چون ادب نيست.

٤٤١ ٥٣- لا زينة كالادب.

٦ ٣٥١ زيورى همچون ادب نيست.

٤٤٢ ٥٤- لا ميراث كالادب.

٦ ٣٥٣ ميراثى چون ادب نيست.

٤٤٣ ٥٥- لا شرف مع سوء ادب.

٦ ٣٦١ با بى ادبى شرافتى به جا نماند.

٤٤٤ ٥٦- لا حلل كالآداب.

٦ ٣٥٤ هيچ زيورى مانند ادب نيست.

٤٤٥ ٥٧- لا أدب لسىّ‏ء النطق.

٦ ٣٧٤ شخص بد زبان ادب ندارد.

٤٤٦ ٥٨- لا حسب ارفع من الادب.

٤ ٣٧٨ حسبى برتر از ادب نيست.

٤٤٧ ٥٩- لا عقل لمن لا ادب له.

٦ ٤٠٠ كسى كه ادب ندارد عقل ندارد.

٤٤٨ ٦٠- لا يرأس من خلا عن الادب و صبا الى اللّعب.

٦ ٤٢٥ به آقايى نرسد كسى كه از ادب تهى است و به سوى بازى ميل كند.

## باب الاذى (آزار)

٤٤٩ ١- الاذى يجلب القلى.

١ ١٥٤ آزار كردن خشم به بار آرد.

٤٥٠ ٢- المؤمن من تحمّل اذى النّاس و لا يتاذّى احد به.

٢ ١٥٣ مؤمن كسى است كه آزار مردم را تحمّل كند، ولى هيچ كس از او آزارى نبيند.

٤٥١ ٣- افضل الشّرف كفّ الاذى و بذل الاحسان.

٢ ٤٥٨ برترين شرافتها خوددارى از آزار ديگران و بذل احسان به آنهاست.

٤٥٢ ٤- عادة الاشرار اذيّة الرّفاق.

٤ ٣٣٢ شيوه انسانهاى بد، آزار كردن رفيقان است.

٤٥٣ ٥- عادة اللّئام و الاغمار اذيّة الكرام و الاحرار.

٤ ٣٣٢ شيوه افراد پست و نادان بى‏تجربه، آزار كريمان و آزادگان است.

٤٥٤ ٦- من كفّ اذاه لم يعانده أحد.

٥ ٢٠٦ كسى كه از آزار ديگران خوددارى كند هيچ كس با او دشمنى نكند.

٤٥٥ ٧- من امارات الخير الكفّ عن الاذى.

٦ ٢٤ از نشانه‏هاى خير و خوبى، خود دارى كردن از آزار ديگران است.

٤٥٦ ٨- منع اذاك يصلح لك قلوب عداك.

٦ ١٢٩ جلوگيرى كردن تو از آزار ديگران، دلهاى دشمنانت را براى تو اصلاح و شايسته كند.

(و در نتيجه دشمنى‏ها تبديل به دوستى گردد)

## باب التأسى (اقتداء و پيروى)

٤٥٧ ١- احبّ العباد الى اللَّه تعالى المتأسّى بنبيّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو المقتصّ أثره.

٢ ٤٠٩ محبوب‏ترين بندگان در پيشگاه خداى تعالى كسى است كه به پيامبرش اقتدا كند (و او را اسوه و الگوى خود قرار دهد) و اثر او را دنبال كند.

## باب الاشر (سركشى- سرمستى)

٤٥٨ ١- غرور الغنى يوجب الاشر.

٤ ٣٨٠ غرور ثروتمندى و توانگرى، سركشى و سرمستى به بار آورد.

## باب الاصل (ريشه، نژاد و نسب)

٤٥٩ ١- اذا كرم اصل الرّجل كرم مغيبه و محضره.

٣ ١٨٨ هنگامى كه اصل و ريشه مرد گرامى باشد، حضور و غياب او نيز گرامى است.

٤٦٠ ٢- جميل الفعل ينبى‏ء عن طيب الاصل.

٣ ٣٦٩ كار زيبا، خبر از پاكى ريشه و نژاد مى‏دهد.

٤٦١ ٣- سوء الفعل دليل لؤم الاصل.

٤ ١٣١ كار بد، دليل پستى اصل و نسب است.

٤٦٢ ٤- عليكم في طلب الحوائج بشراف النّفوس، ذوى الاصول الطّيّبة فانّها عندهم اقضى و هى لديكم ازكى.

٤ ٣٠٤ بر شما باد كه براى خواستن حاجت نزد مردمان شريف النفس كه داراى ريشه و اصلى پاك هستند برويد، كه حاجت نزد آنها زودتر بر آورده گردد آنها نزد شما پاكيزه‏تر از ديگران هستند.

٤٦٣ ٥- من خبث عنصره ساء محضره.

٥ ٤٧٤ كسى كه ريشه‏اش ناپاك باشد حضور او (و مصاحبتش) بد باشد.

٤٦٤ ٦- ما بقاء فرع بعد ذهاب اصل.

٦ ٧٠ چه ماندنى دارد براى شاخه پس از رفتن ريشه.

٤٦٥ ٧- لا تزكو الصّنيعة مع غير اصيل.

٦ ٣٧٥ كار نيك پاكيزه نيست (يا افزايش نمى‏يابد) با وجود انسانى كه اصل و ريشه ندارد.

باب الآفة (آفت)

٤٦٦ ١- بعوارض الافات تتكدّر النّعم.

٣ ٢١٥ با پيش آمدن آسيبها، نعمتها تيره و ناصاف گردد.

٤٦٧ ٢- كرور اللّيل و النّهار مكمن الافات و داعى الشّتات.

٤ ٦٢٦ گردش شب و روز كمينگاه آفتها و دعوت كننده به پراكندگى (انسانها) است.

٤٦٨ ٣- من السّاعات تولّد الافات.

٦ ١٠ تولّد آفتها از ساعتها است (و هر ساعتى ممكن است آفتى را بزايد).

٤٦٩ ٤- السّاعات مكمن الآفات.

١ ٩٢ ساعتها كمينگاه آفتها است.

## باب الأكل (خوردن)

٤٧٠ ١- اقلل طعاما تقلل سقاما.

٢ ١٨٩ خوراكى را كم كن تا بيمارى را كم كنى.

٤٧١ ٢- قلّة الاكل يمنع كثيرا من اعلال الجسم.

٤ ٥٠٥ كم خورى از بسيارى از بيماريهاى تن جلوگيرى كند.

٤٧٢ ٣- قلّة الاكل من العفاف و كثرته من الاسراف.

٤ ٥٠١ كم خورى از پارسايى و پرهيزكارى است، و پرخورى از اسراف و زياده روى است.

٤٧٣ ٤- قلّة الغذاء اكرم للنّفس و ادوم للصّحّة.

٤ ٥١٩ كم خوردن غذا براى نفس انسانى گرامى‏تر، و براى تندرستى پايدارتر است.

٤٧٤ ٥- كن كالنّحلة اذا اكلت اكلت طيّبا، و اذا وضعت وضعت طيّبا، و اذا وقعت على عود لم تكسره.

٤ ٦١٥ همچون زنبور عسل باش كه چون مى‏خورد (گل و گياه) را پاكيزه مى‏خورد، و چون وا مى‏گذارد (عسل) پاك به جا مى‏نهد، و چون بر چوبى (و شاخه‏اى) بنشيند آن را نشكند.

٤٧٥ ٦- من قلّ طعامه قلّت الامه.

٥ ٢٩٠ كسى كه خوراكش كم باشد دردهايش كم است.

٤٧٦ ٧- من قلّ اكله صفى فكره.

٥ ٢٩٩ كسى كه خوراكش اندك باشد فكر و انديشه‏اش پاك گردد.

٤٧٧ ٨- من قلّت طعمته خفّت عليه مئونته.

٥ ٣٧١ كسى كه غذايش كم شد، هزينه زندگى برايش سبك خواهد شد.

٤٧٨ ٩- من اقتصر فى اكله كثرت صحّته و صلحت فكرته.

٥ ٣٧٢ كسى كه در خوردن به اندك اكتفا كند تندرستى او بسيار و انديشه‏اش شايسته باشد.

٤٧٩ ١٠- عليكم بالقصد فى المطاعم فانّه ابعد من السّرف، و اصحّ للبدن و اعون على العبادة.

٤ ٣٠١ بر شما باد به ميانه روى در خوراكى‏ها كه اين كار از اسراف دورتر، و براى تندرستى بهتر و براى انجام عبادت كمك كار بهترى است.

٤٨٠ ١١- كم من اكلة منعت اكلات.

٤ ٥٤٨ چه بسا خوردنى كه (به خاطر اسراف و جهات ديگر) از خوردنى‏هاى ديگر جلوگيرى كند.

٤٨١ ١٢- كثرة الاكل تذفر.

٤ ٥٩٦ پر خورى، بدن را بد بو كند.

٤٨٢ ١٣- كثرة الاكل من الشّره، و الشّره، شرّ العيوب.

٤ ٥٩٣ پرخورى از حرص پيدا شود، و حرص بدترين عيبهاست.

٤٨٣ ١٤- كثرة الاكل و النّوم تفسدان النّفس و تجلبان المضرّة.

٤ ٥٩٦ پر خورى و خواب زياد، بدن را تباه كند و زيان به بار آورد.

٤٨٤ ١٥- من كثر اكله قلّت صحّته و ثقلت على نفسه مئونته.

٥ ٣٩٣ كسى كه خوراكش زياد باشد تندرستى او اندك، و هزينه زندگى بر او سنگين خواهد بود.

٤٨٥ ١٦- من غرس فى نفسه محبّة انواع الطّعام، اجتنى ثمار فنون الاسقام.

٥ ٤٦٩ كسى كه درخت علاقه و دوستى خوراكى‏هاى گوناگون را در دل بكارد، ميوه آن را نيز كه انواع بيماريهاست بچيند.

٤٨٦ ١٧- الطّعام يؤكل على ثلاثة اضرب، مع الاخوان بالسّرور، و مع‏ الفقراء بالايثار، و مع أبناء الدّنيا بالمروءة.

٢ ١٤١ غذا سه گونه خورده مى‏شود، با برادران به خوشى و شادمانى، و با فقيران به ايثار و از خود گذشتگى، و با دنيا داران به مروّت و بزرگوارى.

٤٨٧ ١٨- كلوا الاترج قبل الطّعام و بعده فآل محمّد يفعلون ذلك.

٤ ٦٣١ ترنج را پيش از غذا و پس از آن بخوريد كه خاندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين كار را انجام مى‏دادند.

٤٨٨ ١٩- قلّ من أكثر من فضول الطّعام الّا لزمته الأسقام.

٤ ٥١٧ كم است كه كسى غذاهاى زيادى بخورد مگر آنكه بيماريها ملازم او گردد.

## باب الالفة (انس گرفتن)

٤٨٩ ١- من تالّف النّاس احبّوه.

٥ ١٨٤ كسى كه با مردم انس و الفت داشته باشد مردم او را دوست بدارند.

٤٩٠ ٢- المؤمن آلف مألوف متعطّف.

١ ٣٧٥ مؤمن با مردم انس دارد و ديگران نيز با او انس گيرند، و با مردم مهربانى كند.

## باب معرفة اللَّه تعالى شأنه (معرفت خداى تعالى و صفات خداوند و روابط بندگان با او)

٤٩١ ١- هو اللَّه الّذى تشهد له اعلام الوجود على قلب ذى الجحود.

٦ ٢٠٤ او است خدايى كه گواهى دهد براى او نشانه‏هاى هستى بر دل انكار كننده.

٤٩٢ ٢- لا تدرك اللَّه جلّ جلاله العيون بمشاهدة الأعيان، لكن تدركه القلوب بحقائق الايمان.

٦ ٤٢١ خداوند جلّ جلاله را چشمها هرگز آشكارا نبيند، اما دلها با نيروى حقيقت ايمان، وى را درك كنند.

٤٩٣ ٣- لم يتناه سبحانه في العقول فيكون في مهبّ فكرها مكيّفا، و لا في روّيات خواطرها محدّدا مصرّفا.

٥ ١٠٢ خداى سبحان (چنان است كه) در خردها نگنجد، و در مسير وزش افكار در كيفيّت خاصّى قرار نگيرد، و در وهمها در نيايد تا به تصرّف آنها در آيد و محدود شود.

٤٩٤ ٤- لم تره سبحانه العقول فتخبر عنه، بل كان تعالى قبل الواصفين به له.

٥ ٩٩ خداى سبحان را خردها نبيند تا از وى بازگو كند، بلكه خداى تعالى پيش از توصيف هر وصف كننده‏اى خود آغاز به وصف خود كرده است.

٤٩٥ ٥- غوص الفطن لا يدركه، و بعد الهمم لا يبلغه.

٤ ٣٨٩ غواصّان درياى علوم و زيركى دركش نكنند، و همّتهاى والا و افكار بلند به كنه ذاتش نرسند.

٤٩٦ ٦- قريب من الاشياء غير ملابس بعيد منها غير مباين.

٤ ٥١٢ نزديك هر چيز است امّا نه اين كه پوشيده باشد با آن، دور است از آنها امّا نه اين كه از آنها جدا باشد.

٤٩٧ ٧- ليس في الاشياء بوالج و لا عنها بخارج.

٥ ٨٩ نه به درون چيزها رفته، و نه از آنها بيرون آمده است.

٤٩٨ ٨- لم يحلل اللَّه سبحانه في الأشياء فيكون فيها كائنا و لم ينأ عنها فيقال هو عنها بائن.

٥ ١٠٤ نه حلول كرده است خداى سبحان در چيزها كه پندار شود در آنهاست، و نه دور است از چيزها كه گفته شود از آنها جداست.

٤٩٩ ٩- من تفكّر في ذات اللَّه الحد.

٥ ٣٠٥ كسى كه در باره ذات خداى تعالى تفكر كند، الحاد ورزيده از دين بيرون رود.

٥٠٠ ١٠- من تفكّر في ذات اللَّه تزندق.

٥ ٣٠٨ كسى كه در باره ذات خداى تعالى بينديشد و تفكر نمايد، بى دين گردد.

٥٠١ ١١- تعنو الوجوه لعظمة اللَّه و تجل القلوب من مخافته، و تتهالك النّفوس على مراضيه.

٣ ٣٠٢ چهره‏ها در برابر عظمتش فروتن و خاضع، و دلها از هيبتش ترسان، و جانها در راه رسيدن به خشنودى‏اش خود را فانى سازند.

٥٠٢ ١٢- كلّ مسمّى بالوحدة غير اللَّه سبحانه قليل.

٤ ٥٣٤ هر چه را تنها و واحد خوانند بجز خداى سبحان اندك و تنهاست.

(جز خداى سبحان كه در عين وحدت و يگانگى بى‏انتها و فرمانرواست) ٥٠٣ ١٣- من وحّد اللَّه سبحانه لم يشبّهه بالخلق.

٥ ٣٣٨ كسى كه خداى سبحان را به يكتايى و يگانگى بشناسد، هيچ گاه او را به خلق تشبيه نكند.

٥٠٤ ١٤- لم يطّلع اللَّه سبحانه العقول على تحديد صفته، و لم يحجبها عن واجب معرفته.

٥ ٩٨ خداى سبحان عقلها را بر چگونگى صفات خويش آگاه نساخته، امّا از مقدار لازم نيز در باره شناخت خود آنها را باز نداشته.

٥٠٥ ١٥- خرق علم اللَّه سبحانه باطن غيب السّترات، و احاط بغموض عقائد السّريرات.

٣ ٤٤ علم و دانش خداى سبحان اعماق پرده‏هاى غيب را شكافته، و به عقايد پيچيده و پنهان احاطه كرده است.

٥٠٦ ١٦- انّ اللَّه سبحانه عند اضمار كلّ مضمر، و قول كلّ قائل، و عمل كلّ عامل.

٢ ٥٠٤ براستى كه خداى سبحان نزد آنچه پنهان كرده هر انسانى در درون خود، و گفتار هر گوينده و عمل هر عمل كننده حاضر و بدان آگاه است.

٥٠٧ ١٧- كلّ سرّ عند اللَّه علانية.

٤ ٥٣٨ هر پنهانى، نزد خدا آشكار است.

٥٠٨ ١٨- كلّ قادر غير اللَّه سبحانه مقدور.

٤ ٥٣٨ هر قادر و توانايى جز خداى سبحان مقدور (و تحت قدرت او) است.

٥٠٩ ١٩- كلّ غالب غير اللَّه مغلوب.

٤ ٥٣٩ هر غالبى جز خداوند مغلوب است.

٥١٠ ٢٠- كلّ طالب غير اللَّه مطلوب.

٤ ٥٣٩ هر طالب و جوينده‏اى جز خداوند مطلوب است.

٥١١ ٢١- كلّ مالك غير اللَّه سبحانه مملوك.

٤ ٥٣٦ هر مالك و دارنده‏اى جز خداى سبحان مملوك است.

٥١٢ ٢٢- كلّ قوىّ غير اللَّه سبحانه ضعيف.

٤ ٥٣٦ هر نيرومندى جز خداى سبحان ناتوان است.

٥١٣ ٢٣- كلّ شي‏ء خاشع للَّه.

٤ ٥٣٨ هر چيزى در پيشگاه خدا خاشع (فروتن و افتاده) است.

٥١٤ ٢٤- كلّ باطن عند اللَّه جلّت آلاؤه ظاهر.

٤ ٥٣٨ هر درونى در پيشگاه خدايى كه نعمتهايش والاست، آشكار و ظاهر است.

٥١٥ ٢٥- لو كان لربّك شريك لاتتك رسله.

٥ ١١١ اگر براى پروردگارت شريكى بود رسولان و پيامبران او نيز نزد تو آمده بودند.

٥١٦ ٢٦- عجبت لمن يشّك في قدرة اللَّه و هو يرى خلقه.

٤ ٣٣٣ در شگفتم از كسى كه در قدرت خدا ترديد كند با اين كه آفريده او را مى‏بيند.

٥١٧ ٢٧- انّ اللَّه سبحانه امر عباده تخييرا، و نهاهم تحذيرا، و كلّف يسيرا، و لم يكلّف عسيرا، و اعطى على القليل كثيرا، و لم يعص مغلوبا، و لم يطع مكرها، و لم يرسل الانبياء لعبا، و لم ينزل الكتاب عبثا، و ما خلق السّماوات و الارض و ما بينهما باطلا، ذلك ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النّار.

٢ ٦١٣ براستى كه خداى سبحان به بندگان خود امر فرموده در حالى كه در انجام آن مخيّر هستند (و مجبورشان نكرد) و نهيشان فرمود تا بترسند و دست بدارند، آنچه تكليف كرده آسان و تكليف دشوارى نكرده، در برابر كار كم پاداش بسيار دهد، نافرمانى‏اش نكنند از آن رو كه بر او چيره‏اند، و فرمانش نبرند از آنكه‏ ناگزيرند، پيامبران را به بازيچه نفرستاد، و كتاب آسمانى را بيهوده نازل نكرد، و آسمانها و زمين و آنچه را در ميان آنها است باطل و بى‏هدف نيافريد، اين پندار كسانى است كه كافر شدند، واى بر آن كافران از آتش دوزخ.

٥١٨ ٢٨- لم يأمركم اللَّه سبحانه الّا بحسن و لم ينهكم الّا عن قبيح.

٥ ١٠٤ دستور نداده خداوند سبحان شما را مگر به چيز نيكو، و نهى نكرده است شما را مگر از چيز زشت.

٥١٩ ٢٩- لم يترك اللَّه سبحانه خلقه مغفلا و لا أمرهم مهملا.

٥ ١٠٢ وا نگذارده است خداى سبحان خلق خود را كه از آنان غافل باشد و نه آنكه كارشان را به خودشان وا گذارده باشد.

٥٢٠ ٣٠- ما كان اللَّه سبحانه ليضلّ احدا و ليس اللَّه بظلّام للعبيد.

٦ ٨٧ خداى سبحان چنان نيست كه أحدى (از بندگان خود را) گمراه كند، و خداوند نسبت به بندگان خود ستمكار نيست.

٥٢١ ٣١- ما اعظم حلم اللَّه سبحانه عن اهل العناد و ما اكثر عفوه عن مسرفى العباد.

٦ ٩٢ چه بزرگ است بردبارى خداى سبحان از آنان كه اهل عناد و دشمنى هستند، و چه بسيار است گذشت و عفو او از بندگان ولخرج و اسرافكار.

٥٢٢ ٣٢- انّ اليسير من اللَّه سبحانه لاكرم من الكثير من خلقه.

٢ ٥٢٣ براستى كه انعام اندك از خداى سبحان، گرامى‏تر است از انعام بسيارى كه از خلق او باشد.

٥٢٣ ٣٣- المؤمن من كان حبّه للَّه و بغضه للَّه و اخذه للَّه و تركه للَّه.

٢ ٣٧ مؤمن كسى است كه دوستى‏اش براى خدا، و خشمش براى خدا، و گرفتنش براى خدا، و واگذاردنش براى خدا باشد.

٥٢٤ ٣٤- جماع الخير في الموالاة في اللَّه، و المعاداة في اللَّه، و المحبّة في اللَّه، و البغض في اللَّه.

٣ ٣٧١ مجموعه خير و خوبى در دوستى كردن در راه خدا و دشمنى كردن در راه خدا و محبّت در راه خدا و بغض در راه خدا است.

(يعنى محور همه كارها بايد خدا باشد) ٥٢٥ ٣٥- من اعطى في اللَّه، و منع في اللَّه، و أحبّ في اللَّه، و أبغض في اللَّه فقد استكمل الايمان.

٥ ٤٢٦ كسى كه در راه خدا عطا كند و در راه خدا جلوگيرى كند و در راه خدا دوست بدارد و در راه خدا دشمن بدارد، براستى كه ايمان خود را به كمال رسانده است.

٥٢٦ ٣٦- غاية الايمان الموالاة في اللَّه، و المعاداة في اللَّه، و التّباذل في اللَّه، و التّواصل في اللَّه سبحانه.

٤ ٣٧٥ نهايت ايمان دوستى كردن در راه خدا و دشمنى كردن در راه خدا و بخشش كردن در راه خدا و پيوند كردن در راه خداى سبحان است.

٥٢٧ ٣٧- من أحبّ أن يكمل ايمانه فليكن حبّه للَّه، و بغضه للَّه، و رضاه للَّه، و سخطه للَّه.

٥ ٣٩٢ كسى كه دوست دارد ايمانش كامل گردد بايد كه دوستى‏اش در راه خدا، دشمنى‏اش در راه خدا، خوشنودى‏اش در راه خدا و خشمش در راه خدا باشد.

٥٢٨ ٣٨- لا يكمل ايمان عبد حتّى يحبّ من احبّه اللَّه سبحانه، و يبغض من ابغضه اللَّه سبحانه.

٦ ٤١٧ كامل نشود ايمان بنده‏اى تا اين كه دوست بدارد هر كه را خداى سبحان دوست مى‏دارد، و مبغوض دارد هر كه را خداى سبحان مبغوض دارد.

٥٢٩ ٣٩- واصلوا من تواصلونه في اللَّه و اهجروا من تهجرونه في اللَّه سبحانه.

٦ ٢٣٨ با هر كه پيوند مى‏كنيد در راه خدا پيوند كنيد، و از هر كه دورى مى‏كنيد در راه خدا دورى كنيد.

٥٣٠ ٤٠- الجى‏ء نفسك في الامور كلّها الى الهك، فانّك تلجئها الى كهف حريز.

٢ ٢٠٥ در همه كارها خويشتن را به معبود خود بسپار، كه در اين صورت به راستى آن را به دژ محكمى سپرده‏اى.

٥٣١ ٤١- الا مستعدّ للقاء ربّه قبل زهوق‏ نفسه ٢ ٣٢٩ آيا هيچ- كس نيست كه قبل از بيرون رفتن جانش آماده ديدار پروردگار خود باشد.

٥٣٢ ٤٢- اوثق سبب اخذت به سبب بينك و بين اللَّه.

٢ ٤٤٣ محكم‏ترين وسيله‏اى كه مى‏توان به دست گيرى وسيله‏اى است كه ميان تو و خداوند باشد ٥٣٣ ٤٣- انّ قولنا : «انّا للَّه» اقرار على انفسنا بالملك و قولنا : «انّا اليه راجعون» اقرار على انفسنا بالهلك.

٢ ٥٥٤ به راستى اين كه ما مى‏گوييم «انّا للَّه»- ما از آن خداييم- اقرارى است بر خود كه ما ملك او هستيم، و گفتارمان «انّا اليه راجعون»- و به سوى او باز گرديم- اقرارى است بر خود كه ما نابود شدنى هستيم.

٥٣٤ ٤٤- ان استطعت أن لا يكون بينك و بين اللَّه ذو نعمة فافعل.

٣ ٦ اگر بتوانى كارى كنى (و چنان زندگى كنى) كه ميان تو و ميان خداوند ولى نعمت ديگرى نباشد اين كار را بكن.

٥٣٥ ٤٥- انّكم ان اقبلتم على اللَّه اقبلتم و ان ادبرتم عنه أدبرتم.

٣ ٦٨ براستى كه شما اگر رو آوريد به خدا بخوبى و رستگارى رو آورده‏ايد و اگر روى بگردانيد هم از او رو گردانده‏ايد.

٥٣٦ ٤٦- انّك ان حاربت اللَّه حربت و هلكت.

٣ ٥٤ براستى كه تو اگر با خدا بجنگى ربوده شوى و نابود گردى.

٥٣٧ ٤٧- اذا اكرم اللَّه عبدا شغله بمحبّته.

٣ ١٤١ هر گاه خداوند بنده‏اى را دوست بدارد او را به محبّت خود سرگرمش سازد.

٥٣٨ ٤٨- اذا رأيت اللَّه يؤنسك بخلقه و يوحشك من ذكره فقد أبغضك.

٣ ١٣١ هر گاه ديدى خداوند تو را با خلق خود مأنوس و سرگرم ساخته و از ذكر خود رمانده است، آن وقت است كه به راستى تو را مبغوض داشته است.

٥٣٩ ٤٩- تحبّب الى اللَّه سبحانه بالرّغبة فيما لديه.

٣ ٢٨٧ دوستى كن به سوى خدا به وسيله ميل و رغبت بدانچه نزد او است.

(يعنى با اطاعت و فرمانبردارى او اجر و پاداش حق را بطلب) ٥٤٠ ٥٠- تقرّب الى اللَّه سبحانه فانّه يزلف المقرّبين اليه.

٣ ٢٨٨ به سوى خداى سبحان تقرّب جوى كه به راستى خداوند نزديك گرداند به خود آنها كه به درگاهش تقرّب جويند.

٥٤١ ٥١- تقرّب الى اللَّه سبحانه بالسّجود و الرّكوع و الخضوع لعظمته و الخشوع.

٣ ٣١٢ به درگاه خداى سبحان نزديكى و تقرّب بجوى به وسيله سجده و ركوع و افتادگى و خشوع در برابر عظمت و بزرگى او.

٥٤٢ ٥٢- جار اللَّه سبحانه آمن، و عدوّه خائف.

٣ ٣٥٨ كسى كه در پناه خداست در امان و آسوده خاطر است، ولى دشمن او ترسان و بيمناك است.

٥٤٣ ٥٣- زايلوا أعداء اللَّه و واصلوا اولياء اللَّه.

٤ ١١٤ از دشمنان خدا جدا شويد (و از آنها فاصله گيريد) و با دوستان خدا پيوند كنيد.

٥٤٤ ٥٤- ضاع من كان له مقصد غير اللَّه.

٤ ٢٢٩ آن كس كه هدف و مقصودى جز خدا دارد تباه گشته.

٥٤٥ ٥٥- كيف ينجو من اللَّه هاربه.

٤ ٥٦٠ چگونه نجات و رهايى يابد كسى كه از خدا بگريزد (زيرا هر جا برود از آن خدا است).

٥٤٦ ٥٦- طوبى لمن راقب ربّه و خاف ذنبه.

٤ ٢٣٨ خوشا به حال كسى كه مراقب پروردگار خويش است و از گناه خود بيمناك است.

٥٤٧ ٥٧- صلوا الّذى بينكم و بين اللَّه‏ تسعدوا.

٤ ٢٠٧ پيوند كنيد با آنكه واسطه ميان شما و خداست تا نيكبخت شويد.

٥٤٨ ٥٨- صل الّذى بينك و بين اللَّه تسعد بمنقلبك.

٤ ٢١٢ پيوند كن با آنكه واسطه ميان تو و خداوند است تا در بازگشت خود نيكبخت گردى.

٥٤٩ ٥٩- عليك بالاعتصام باللَّه فى كلّ امورك فانّها عصمة من كلّ شي‏ء.

٤ ٢٩٣ بر تو باد كه در همه كارها به خدا چنگ زنى كه خداوند از هر چيز نگهدارنده است.

٥٥٠ ٦٠- فرّوا الى اللَّه سبحانه و لا تفرّوا منه، فانّه مدرككم و لن تعجزوه.

٤ ٤٢٥ فرار كنيد به سوى خدا (و از هر چيز به سوى او بگريزيد) و از او (به سوى چيز ديگرى) فرار نكنيد كه به راستى او شما را دريابد و هرگز نمى‏توانيد او را درمانده كنيد.

٥٥١ ٦١- ليس لمن طلبه اللَّه مجير.

٥ ٧٩ كسى را كه خدا در طلب او باشد پناهى و پناهگاهى ندارد.

٥٥٢ ٦٢- كيف يضيع من اللَّه كافله.

٤ ٥٦١ چگونه تباه شود كسى كه خداوند كفيل و پايندان او است.

٥٥٣ ٦٣- من عاند اللَّه قصم.

٥ ١٨٢ كسى كه با خدا دشمنى كند شكسته شود و شكسته خورد.

٥٥٤ ٦٤- من سلّم امره الى اللَّه استظهر.

٥ ٢٧٠ كسى كه كار خود را به خدا واگذارد قوى پشت گردد.

٥٥٥ ٦٥- لن تتّصل بالخالق حتّى تنقطع عن الخلق.

٥ ٦٧ هرگز به آفريدگار نپيوندى تا اين كه از خلق خدا ببرى و منقطع گردى.

٥٥٦ ٦٦- من وثق باللَّه غنى.

٥ ١٦٧ كسى كه به خدا اعتماد و تكيه كند بى نياز گردد.

٥٥٧ ٦٧- من حارب اللَّه حرب.

٥ ١٨٢ كسى كه با خدا بجنگد ربوده شود.

٥٥٨ ٦٨- من انقطع الى غير اللَّه شقى و تعنّى.

٥ ٢٩٢ كسى كه از خدا ببرد و به غير خدا پيوند كند بدبخت گشته و به رنج و تعب دچار گردد.

٥٥٩ ٦٩- من استأذن على اللَّه اذن له.

٥ ٢٦٧ كسى كه از خدا رخصت خواهد خدايش رخصت دهد (و حاجب و دربانى ندارد).

٥٦٠ ٧٠- لم يخلقكم اللَّه سبحانه عبثا، و لم يترككم سدى، و لم يدعكم فى ضلالة و لا عمى.

٥ ١٠٣ خداى سبحان شما را بيهوده نيافريده و مهمل وا نگذارده، و سرگردان در گمراهى و نابينايى رها نكرده است.

٥٦١ ٧١- لم يخلق اللَّه سبحانه الخلق لوحشة، و لم يستعملهم لمنفعة.

٥ ٩٨ خداى سبحان آفريدگان را به خاطر تنهايى خود نيافريد، و براى سود و نفعى آنها را وادار به كار نكرد.

٥٦٢ ٧٢- من احبّ لقاء اللَّه سبحانه سلا عن الدّنيا.

٥ ٢٩٢ كسى كه ديدار خداى سبحان را دوست مى‏دارد از دنيا كنده شده و جدا گردد.

٥٦٣ ٧٣- من اغبن ممّن باع اللَّه سبحانه بغيره.

٥ ٢٢٣ چه كسى مغبون‏تر است از آنكه خداى سبحان را به ديگرى جز او فروخته است.

٥٦٤ ٧٤- من رغب فيما عند اللَّه بلغ آماله.

٥ ٣٢٤ كسى كه خواهان باشد چيزى را كه نزد خداست به آرزوهايش برسد.

٥٦٥ ٧٥- من صلح مع اللَّه سبحانه لم يفسد مع احد.

٥ ٣٣٤ كسى كه با خداى سبحان به صلاح و درستى رفتار كرده باشد با هيچ كس تباهى و فساد ندارد (و همگان او را گرامى دارند).

٥٦٦ ٧٦- من فسد مع اللَّه لم يصلح مع احد.

٥ ٣٣٤ كسى كه با خدا كار خود را تباه كرده باشد با هيچ كس اصلاح نتواند كرد.

٥٦٧ ٧٧- من جعل اللَّه سبحانه موئل رجائه كفاه امر دينه و دنياه.

٥ ٤٣٩ كسى كه به خداى سبحان را پايگاه اميدش قرار دهد، خداى تعالى كار دين و دنياى او را كفايت كند.

٥٦٨ ٧٨- من يكن اللَّه نصيره يغلب خصمه و يكن له حزبا.

٥ ٣٧٥ كسى كه خدا ياورش باشد بر دشمن خود پيروز شود، و خداوند (همانند) ياران و پشتيبانانى براى او باشد.

٥٦٩ ٧٩- من يكن اللَّه خصمة يدحض حجّته و يكن له حربا.

٥ ٣٧٤ كسى كه خدا مدّعى او باشد دليلش را باطل گرداند، و دشمن او باشد.

٥٧٠ ٨٠- من يكن اللَّه امله، يدرك غاية الامل و الرّجاء.

٥ ٣٧٥ كسى كه آرزومند خدا باشد نهايت اميد و آرزوى خود را دريابد.

٥٧١ ٨١- من ترك للَّه سبحانه شيئا عوّضه اللَّه خيرا ممّا ترك.

٥ ٣٩٥ كسى كه به خاطر خداى سبحان چيزى را واگذارد خداوند به جاى آن، بهتر از آنچه را واگذارده به او بدهد.

٥٧٢ ٨٢- لا تنصبنّ نفسك لحرب اللَّه، فلا يدلك بنقمته، و لا غنى بك عن رحمته.

٦ ٣١٩ هيچ گاه خود را در مقام نبرد با خدا قرار مده زيرا تو تاب كيفر او را ندارى، و از عفو و رحمت او بى‏نياز نيستى.

٥٧٣ ٨٣- وقّروا اللَّه سبحانه و اجتنبوا محارمه و احبّوا احبّاءه.

٦ ٢٣٤ خداى سبحان را محترم شماريد و از محرّمات الهى پرهيز كنيد و دوستانش را دوست بداريد.

٥٧٤ ٨٤- ينبغي لمن عرف اللَّه سبحانه ان يرغب فيما لديه.

٦ ٤٤٢ شايسته است براى كسى كه خداى سبحان را بشناسد كه در آنچه نزد او است رغبت كند.

٥٧٥ ٨٥- لا اله الّا اللَّه عزيمة الايمان، و فاتحة الاحسان، و مرضاة الرّحمن، و مدحرة الشّيطان.

٦ ٤٢١ كلمه «لا اله الّا اللَّه» تصميم قطعى ايمان، و باز كننده درب نيكى و احسان، و موجب خشنودى خداى رحمان، و دور كننده شيطان است.

٥٧٦ ٨٦- من امّل غير اللَّه سبحانه اكذب آماله.

٥ ٤٠٦ كسى كه به چيزى جز خداى سبحان آرزومند باشد آرزوهاى خود را دروغ و پوچ دريابد.

٥٧٧ ٨٧- من آمن باللَّه لجأ اليه.

٥ ٢٢٠ كسى كه به خدا ايمان داشته باشد به او پناه برد.

٥٧٨ ٨٨- من اعتمد على الرّأي و القياس في معرفة اللَّه ضلّ و تشعّبت عليه الأمور.

٥ ٤٦٣ كسى در راه شناخت خداوند بر رأى خود و قياس اعتماد و تكيه كند گمراه شود و كارها بر او پراكنده شود.

٥٧٩ ٨٩- ما أهول اللّهم ما نشاهده من ملكوتك، و ما أحقر ذلك فيما غاب عنّا من عظيم سلطانك.

٦ ٩٤ چه هولناك است پروردگار آنچه را مشاهده مى‏كنيم از ملكوت تو، و چه كوچك است اين در جنب آنچه پنهان است بر ما از سلطنت بزرگ تو.

٥٨٠ ٩٠- قد احاط علم اللَّه سبحانه بالبواطن، و احصى الظّواهر.

٤ ٤٧٧ به راستى كه علم خداى سبحان باطنها و نهانها را فرا گرفته و برونها را شماره كرده است.

٥٨١ ٩١- انّ أولياء اللَّه لاكثر النّاس له ذكرا و ادومهم له شكرا و اعظمهم على بلائه صبرا.

٢ ٥٥٧ به راستى كه دوستان خدا بيشتر از مردم ديگر به ياد او هستند و شكر و سپاسشان از ديگران پا بر جا تر و صبر و شكيبائيشان بر بلاى او بزرگتر است

## باب الامر بالمعروف (امر به معروف)

٥٨٢ ١- انّ الامر بالمعروف و النّهى عن المنكر لا يقرّبان من اجل و لا ينقصان من رزق، لكن يضاعفان الثّواب و يعظمان الاجر، و افضل منهما كلمة عدل عند امام جائر.

٢ ٦١١ به راستى كه امر به معروف و نهى از منكر نه مرگ كسى را نزديك مى‏كنند، و نه از روزى كسى مى‏كاهند، ولى پاداش را دو چندان كرده و اجر را بزرگ گردانند، و بهتر از اين دو آن سخنى است كه در راه خدا و در مسير دفاع از عدالت در برابر پيشواى ستمگرى گفته شود.

٥٨٣ ٢- أصلح المسى‏ء بحسن فعالك و دلّ على الخير بجميل مقالك.

٢ ١٨٢ آدم بدكار را به وسيله كار نيك خود اصلاح كن، و با سخن زيبايت ديگران را به كار خير رهنمون باش.

٥٨٤ ٣- اؤمر بالمعروف تكن من اهله و انكر المنكر بيدك و لسانك، و باين من فعله بجهدك.

٢ ٢١٤ امر به معروف كن تا اهل و شايسته آن باشى، و جلوگيرى كن از كار زشت با دست و زبان خود، و از انجام كار بد جدا شود و كناره گيرى كن با تلاش و كوشش خود.

٥٨٥ ٤- ائتمروا بالمعروف و امروا به، و تناهوا عن المنكر و انهوا عنه.

٢ ٢٦٢ پذيرا باشيد دستور معروف را و خود نيز بدان دستور دهيد، و بپذيريد نهى از منكر را و خود نيز از آن نهى كنيد.

٥٨٦ ٥- من آمر بالمعروف شدّ ظهور المؤمنين.

٥ ٢٥٨ كسى كه امر به معروف كند پشت مؤمنان را محكم كرده است.

٥٨٧ ٦- كن بالمعروف آمرا و عن المنكر ناهيا، و لمن قطعك واصلا، و لمن حرمك مطيعا.

٤ ٦١٠ به معروف امر كن و از منكر (كار زشت) باز دار، و با كسى كه از تو بريده پيوند كن، و به كسى كه تو را محروم كرده عطا كن.

٥٨٨ ٧- كن آمرا بالمعروف عاملا به، و لا تكن ممّن يأمر به و ينأى عنه فيبوء باثمه و يتعرّض مقت ربّه.

٤ ٦١٦ امر به معروف كن و خود نيز بدان عمل كن و از آن كسانى نباش كه مردم را امر به معروف كنند و خود از آن دورى كنند، كه در نتيجه گناه آن را بر دوش گيرند و خود را در معرض خشم پروردگار در آورند.

٥٨٩ ٨- كن بالمعروف آمرا و عن المنكر ناهيا، و بالخير عاملا و للشّرّ مانعا.

٤ ٦١٣ به معروف امر كن و از منكر نهى كن، به كار خير عمل كن و از كار بد مردم را باز دار.

٥٩٠ ٩- قوام الشّريعة الامر بالمعروف، و النّهى عن المنكر، و اقامة الحدود.

٤ ٥١٨ قوام و اساس شريعت اسلام امر به معروف و نهى از منكر و بر پا داشتن حدود الهى است.

٥٩١ ١٠- الامر بالمعروف افضل اعمال الخلق.

٢ ١٠١ امر به معروف برترين عملها مردم است.

٥٩٢ ١١- من كان فيه ثلاث سلمت له الدّنيا و الآخرة، يأمر بالمعروف و يأتمر به، و ينهى عن المنكر و ينتهى عنه، و يحافظ على حدود اللَّه جلّ و علا.

٥ ٤٤٠ كسى كه سه چيز در او باشد دنيا و آخرتش سالم باشد، امر به معروف كند و خود نيز پذيراى آن باشد، و نهى از منكر كند و خود نيز پذيرا باشد، و حدود الهى را نگهدارى كند.

## باب الامل و الأمانى (آرزو و خواسته‏ها)

٥٩٣ ١- افضل الدّين قصر الامل و افضل العبادة اخلاص العمل.

٢ ٤٦٦ برترين (مرتبه) دين كوتاه كردن آرزو است، و برترين عبادت اخلاص عمل.

٥٩٤ ٢- انّ اخسر النّاس صفقّة و اخيبهم سعيا، رجل اخلق بدنه فى طلب آماله و لم تساعده المقادير على ارادته، فخرج من الدّنيا بحسراته و قدم على الآخرة بتبعاته.

٢ ٥٧٠ به راستى كه زيانكارترين مردمان در معامله و نوميدترين‏شان در تلاش و كوشش، كسى است كه تن خويش را در راه به دست آوردن آرزوهاى خود فرسوده كرده، ولى مقدّرات در رسيدن به خواسته‏اش او را يارى نكرده، از دنيا با حسرتهاى خود بيرون رفته و در خانه آخرت با وبالهاى آن گام نهاده است.

٥٩٥ ٣- انّ اللَّه سبحانه ليبغض الطّويل الامل السّى‏ء العمل.

٢ ٥٠٦ به راستى كه خداى سبحان مبغوض دارد آنها را كه آرزوشان طولانى و بد عمل هستند.

٥٩٦ ٤- اطول النّاس املا اسوءهم عملا.

٢ ٤٠٩ طولانى‏ترين مردم در آرزو بدترين آنها در عمل هستند.

٥٩٧ ٥- اكذب شي‏ء الامل.

٢ ٣٧١ دروغ‏ترين چيزها آرزو است.

٥٩٨ ٦- اين تخدعكم كواذب الآمال.

٢ ٣٦١ كجا فريب مى‏دهد شما را آرزوهاى دروغ.

٥٩٩ ٧- أبعد شي‏ء الامل.

٢ ٣٨٤ دورترين چيزها آرزو است.

٦٠٠ ٨- ايّاك و طول الامل فكم من مغرور افتتن بطول امه، و افسد عمله و قطع اجله، فلا امله ادرك و لا ما فاته استدرك.

٢ ٣١٠ بپرهيز از آرزوى دور و دراز كه چه بسا فريب خورده‏اى كه به آرزوى دراز خويش مفتون گشته و كار خود را تباه كرده و مرگش سر رسيده، كه نه به آرزويش رسيده و نه آنچه را از دست داده تدارك كرده است.

٦٠١ ٩- ايّاك و الثّقة بالآمال فانّها من‏ شيم الحمقى.

٢ ٣٠١ بپرهيز از تكيه كردن بر آرزوها كه اين كار، شيوه بى‏خردان است.

٦٠٢ ١٠- اكذب الامل و لا تثق به، فانّه غرور و صاحبه مغرور.

٢ ١٨٨ آرزو را دروغ بدان و بدان تكيه مكن، كه به راستى آرزو فريب است و آرزومند بدان، فريب خورده است.

٦٠٣ ١١- احذروا الامل المغلوب و النّعيم المسلوب.

٢ ٢٧٢ پرهيز كنيد از آرزوى شكست خورده و مغلوب، و نعمت ربوده شده.

٦٠٤ ١٢- اتّقوا باطل الأمل فربّ مستقبل يوم ليس بمستدبره، و مغبوط فى اوّل ليلة قامت بواكيه في آخره.

٢ ٢٦٩ بپرهيزيد از آرزوى باطل، چه بسا مردمى كه به استقبال روزى رفته‏اند كه آن را به پايان نبرده‏اند، و چه بسا كسى كه در آغاز شب مورد غبطه ديگران بوده ولى در پايان شب (از دنيا رفته و) سوگوارانش بر او گريسته‏اند.

٦٠٥ ١٣- اتّقوا خداع الآمال فكم من مؤمّل يوم لم يدركه، و بانى بناء لم يسكنه، و جامع مال لم يأكله، و لعلّه من باطل جمعه و من حقّ منعه، اصابه حراما و احتمل به اثاما.

٢ ٢٦٥ بپرهيزيد از فريب آرزوها كه بسا آرزومند روزى كه آن روز را در نيابد، و سازنده ساختمانى كه در آن سكونت نكند، و گرد آورنده مالى كه آن را نخورد، و شايد آن مال را از راه باطلى گرد آورده، و (يا) از طريق حقّى كه آن را نداده، و به صورت حرام به آن مال رسيده و گناه و وبال آن را به دوش كشيده است.

٦٠٦ ١٤- الجاهل يعتمد على امله و يقصّر فى عمله.

٢ ٩٢ آدم ناتوان بر آرزوى خود تكيه كند، و در عمل كوتاهى كند.

٦٠٧ ١٥- الامل ابدا فى تكذيب، و طول الحياة للمرء تعذيب.

٢ ١١٢ آرزو پيوسته در حال تكذيب و دروغ پردازى است، و درازى زندگانى براى آدمى آزار دهنده است.

٦٠٨ ١٦- الامل كالسّراب يغرّ من رآه و يخلف من رجاه.

٢ ٧٤ آرزو همچون سرابى است كه هر كه آن را ببيند فريبش دهد، و هر كس بدان اميد بندد نوميدش كند.

٦٠٩ ١٧- يسير الامل يوجب فساد العمل.

٦ ٤٥٧ آرزوى اندك موجب تباهى عمل گردد.

٦١٠ ١٨- لا تخلو النفس من الامل حتّى تدخل في الاجل.

٦ ٤١٦ نفس انسانى از آرزو تهى نيست تا آن گاه كه در كام مرگ در آيد.

٦١١ ١٩- لا غاوّ اخدع من الامل.

٦ ٣٧٧ هيچ فريبنده‏اى فريبنده‏تر از آرزو نيست.

٦١٢ ٢٠- لا شي‏ء اكذب من الامل.

٦ ٣٨٢ چيزى دروغگوتر از آرزو نيست.

٦١٣ ٢١- نعم عون العمل قصر الامل.

٦ ١٦٠ كوتاهى آرزو براى انجام عمل ياور خوبى است.

٤٣٦ ٤٨- من لم يصلح على ادب اللَّه لم يصلح على ادب نفسه.

## باب التأسى (اقتداء و پيروى)

٤٥٧ ١- احبّ العباد الى اللَّه تعالى المتأسّى بنبيّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو المقتصّ أثره.

٢ ٤٠٩ محبوب‏ترين بندگان در پيشگاه خداى تعالى كسى است كه به پيامبرش اقتدا كند (و او را اسوه و الگوى خود قرار دهد) و اثر او را دنبال كند.

## باب الآفة (آفت)

٤٦٦ ١- بعوارض الافات تتكدّر النّعم.

٣ ٢١٥ با پيش آمدن آسيبها، نعمتها تيره و ناصاف گردد.

٤٦٧ ٢- كرور اللّيل و النّهار مكمن الافات و داعى الشّتات.

٤ ٦٢٦ گردش شب و روز كمينگاه آفتها و دعوت كننده به پراكندگى (انسانها) است.

٤٦٨ ٣- من السّاعات تولّد الافات.

٦ ١٠ تولّد آفتها از ساعتها است (و هر ساعتى ممكن است آفتى را بزايد).

٤٦٩ ٤- السّاعات مكمن الآفات.

١ ٩٢ ساعتها كمينگاه آفتها است.

## باب الالفة (انس گرفتن)

٤٨٩ ١- من تالّف النّاس احبّوه.

٥ ١٨٤ كسى كه با مردم انس و الفت داشته باشد مردم او را دوست بدارند.

٤٩٠ ٢- المؤمن آلف مألوف متعطّف.

١ ٣٧٥ مؤمن با مردم انس دارد و ديگران نيز با او انس گيرند، و با مردم مهربانى كند.

## باب الائمة عليهم السلام (پيشوايان)

٧١١ ١- اشدّ النّاس عمى، من عمى عن حبّنا و فضلنا و ناصبنا

العداوة بلا ذنب سبق منّا اليه، إلّا انّا دعوناه الى الحقّ و دعاه سوانا إلى الفتنة و الدّنيا، فآثروها و نصبوا العداوة لنا. ٢ ٤٦١ كورترين مردم كسى است كه نابينا شده از دوستى ما و برترى و فضيلت ما و دشمنى با ما را آشكار كرده بى آنكه جرم و گناهى از ما به او رسيده باشد، جز آنكه ما او را به سوى حق دعوت كرده و ديگران او را به سوى فتنه و دنيا خوانده‏اند، و اينان دنيا را برگزيده و پرچم دشمنى ما را برافراشته‏اند.

٧١٢ ٢- اسعد النّاس من عرف فضلنا، و تقرّب إلى اللَّه بنا، و اخلص حبّنا، و عمل بما اليه ندبنا، و انتهى عمّا عنه نهينا، فذاك منّا و هو فى دار المقامة معنا. ٢ ٤٦١ نيكبخت‏ترين مردم كسى است كه فضيلت و برترى ما را شناخته و به وسيله ما به خداوند تقرّب جسته، و دوستى و محبّت ما را پاك و خالص داشته، و آنچه را ما بدان ترغيب كرده انجام دهد، و از آنچه ما از آن نهى كرده‏ايم باز ايستد، پس چنين كسى از ما است و در سراى ماندنى در كنار ما است.

٧١٣ ٣- أحسن الحسنات حبّنا، و اسوء السّيّئات بغضنا. ٢ ٤٨٠ بهترين حسنات (و كارهاى نيك) محبّت و دوستى ما است، و بدترين بديها بغض و دشمنى ما است.

٧١٤ ٤- أولى النّاس بنا من والانا و عادى من عادانا. ٢ ٤٨٣ شايسته‏ترين و نزديك‏ترين مردم به ما كسى است كه ما را دوست بدارد، و آنها كه ما را دشمن مى‏دارند، دشمن بدارد.

٧١٥ ٥- انّ امرنا صعب مستصعب خشن مخشوشن، سرّ مستسرّ مقنّع، لا يحمله الّا ملك مقرّب او نبىّ مرسل او مؤمن امتحن اللَّه سبحانه قلبه للايمان. ٢ ٥٥٠ به راستى كه كار (شناسايى و معرفت) ما كارى بس دشوار و سخت و خشن و پوشيده و نهانى است كه پرده بر آن آويخته، بر نمى‏دارد (و نمى‏پذيرد) آن را مگر فرشته‏اى مقرّب يا پيامبرى مرسل يا مؤمنى كه خداوند دلش را با ايمان آزموده باشد.

٧١٦ ٦- انّ اللَّه تعالى اطلع الى الارض فاختارنا و اختار لنا شيعة، ينصروننا و يفرحون لفرحنا و يحزنون لحزننا و يبذلون انفسهم و اموالهم فينا، فأولئك منّا و الينا و هم معنا فى الجنان. ٢ ٥٤٩ به راستى كه خداى تعالى توجّهى به سوى زمين فرمود، و ما را برگزيد و براى ما شيعيانى انتخاب كرد كه ياريمان كنند، و در خوشى ما خوشى كنند و در اندوه ما اندوهگين شوند، و از بذل جان و مال خويش در راه ما دريغ نورزند، اينها از ما هستند و بازگشتشان به سوى ما است و در بهشت (برين) با ما هستند.

٧١٧ ٧- انّ امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الّا عبد امتحن اللَّه قلبه للايمان و لا يعى حديثنا الّا صدور امينة و احلام رزينة. ٢ ٥٤٥ به راستى كه كار ما سخت و دشوار است كه بر نمى‏دارد (و نمى‏پذيرد) آن را مگر بنده‏اى كه خداوند دلش را براى ايمان آزموده، و حفظ نمى‏كند حديث ما را مگر سينه‏هاى امين و استوار و عقلها و خردهاى آرام و با وقار.

٧١٨ ٨- اين الّذين زعموا انّهم هم الرّاسخون فى العلم دوننا، كذبا و بغيا علينا و حسدا لنا، ان رفعنا اللَّه سبحانه و وضعهم، و اعطانا و حرمهم، و ادخلنا و اخرجهم، بنا يستعطى الهدى و يستجلى العمى لا بهم. ٢ ٣٦٥ كجايند كسانى كه پنداشتند آنهايند «راسخان در علم» (ثابت گامان در دانش) نه ما، از روى دروغ و گردنكشى و رشك بر ما، به خاطر آنكه خداى سبحان ما را رفعت و بلندى داده و آنها را پست كرده، و به ما عطا كرده و آنها را محروم نموده و در (مقام قرب و منزلت خويش) ما را در آورده و آنها را بيرون كرده، درخواست بخشيدن هدايت، و بر طرف كردن كورى و ضلالت (از خداى تعالى) به وسيله ما است نه آنها.

٧١٩ ٩- الا و انّا اهل البيت ابواب الحكم و انوار الظّلم و ضياء الامم. ٢ ٣٤١ هان (بدانيد) كه ما خاندان درهاى حكمت و نورهاى تاريكى‏ها و روشنى امّتها هستيم.

٧٢٠ ١٠- و ليس منّا أهل البيت إمام إلّا و هو عالم بأهل ولايته و ذلك لقول اللَّه تعالى «إنّما أنت منذر و لكلّ قوم هاد». ٣ ٣١ امام و پيشوايى از ما خاندان نيست جز آنكه او دانا و عالم است به كسانى كه بر آنها ولايت دارد، و اين به خاطر گفتار خداى تعالى است كه فرموده «براستى كه تو بيم دهنده هستى و هر قومى را راهنمايى است» ٧٢١ ١١- أنا و أهل بيتى أمان لأهل الأرض، كما أنّ النّجوم أمان لأهل السّماء. ٣ ٤١ من و خاندانم وسيله امن و امان براى زمينيان هستيم همان گونه كه ستارگان وسيله امن براى آسمانيان هستند.

٧٧٢ ١٢- لا يقاس بآل محمّد صلوات اللَّه عليهم من هذه الامّة أحد، و لا يستوى بهم من جرت نعمتهم عليه أبدا. ٦ ٤٣٢ هيچ كس از افراد اين امّت به خاندان محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممقايسه و سنجيده نشود، و آنان كه ريزه خوار نعمت آل محمدند با آنها برابر نخواهند بود.

٧٢٣ ١٣- لا تزلّوا عن الحقّ و أهله، فانّه من استبدل بنا أهل البيت هلك و فاتته الدّنيا و الآخرة. ٦ ٣٣٧ از راه حق و اهل حق منحرف نشويد كه به راستى كسى كه به جاى ما خاندان ديگرى را جايگزين كند نابود گشته و دنيا و آخرت از چنگ او بيرون رفته است.

٧٢٤ ١٤- نحن اقمنا عمود الحقّ و هزمنا جيوش الباطل. ٦ ١٧٣ ما بوديم كه ستون حق را بر پا داشته و سپاهيان باطل را منهدم ساختيم.

٧٢٥ ١٥- نحن دعاة الحقّ، و أئمّة الخلق، و ألسنة الصّدق، من أطاعنا ملك، و من عصانا هلك. ٦ ١٨٥ ماييم خوانندگان به حق و پيشوايان خلق و زبانهاى راستگو، كسى كه از ما پيروى كند مالك (سعادت و نيكبختى) گردد و هر كس نافرمانى ما كند نابود گردد.

٧٢٦ ١٦- نحن باب حطّة و هو باب السّلام، من دخله سلم و نجا، و من تخلّف عنه هلك. ٦ ١٨٦ ماييم «باب حطّه» و آن دروازه سلامتى است كه هر كس در آن در آيد به سلامت مانده و نجات يابد و هر كس از ورود در آن تخلّف كند نابود گردد.

٧٢٧ ١٧- هم دعائم الاسلام، و ولائج الاعتصام، بهم عاد الحقّ فى نصابه، و انزاح الباطل عن مقامه، و انقطع لسانه من منبته، عقلوا الدّين عقل وعاية و رعاية، لا عقل سماع و رواية.

هم موضع سرّ رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حماة أمره، و عيبة علمه، و موئل حكمه، و كهوف كتبه، و جبال دينه.

هم كرائم الايمان، و كنوز الرّحمن، ان قالوا صدقوا، و ان صمتوا لم يسبقوا.

هم كنوز الايمان، و معادن الاحسان، إن حكموا اعدلوا، و إن حاجّوا خصموا.

هم أساس الدّين، و عماد اليقين، إليهم يفى‏ء الغالى، و بهم يلحق التّالى.

هم مصابيح الظّلم و ينابيع الحكم و معادن العلم و مواطن الحلم.

هم عيش العلم، و موت الجهل، يخبركم حلمهم عن علمهم، و صمتهم عن منطقهم، لا يخالفون الحقّ و لا يختلفون فيه، فهو بينهم صامت ناطق، و شاهد صادق. ٦ ٢١٩- ٢١٥ آنهايند ستونهاى اسلام و پناهگاه نگهدارى مردم، به وسيله اينان حق در جايگاه نصاب خود باز گرديد، و باطل از جايى كه بود رانده گشت، و زبانش از بن بركنده شد، دين را توأم با فراگيرى و به كار بستن دريافتند، نه دريافت شنيدن و نقل كردن تنها. اينان (يعنى امامان دين) جايگاه راز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو پشتيبانان فرمان او و صندوقچه علم او و بازگشتگاه حكم او، و پناهگاه كتابهاى او و كوههاى دين هستند. آنان عضوهاى گرامى ايمان و گنجينه‏هاى خداى رحمان هستند، كه چون سخن گويند به راستى سخن گويند و اگر خاموش شوند كسى برايشان پيشى نگيرد.

آنهايند گنجينه‏هاى ايمان، و كانهاى احسان، اگر حكم كنند به عدالت حكم كنند، و اگر حجّت و دليل آورند بر خصم غالب آيند.

آنها پايه‏هاى دين و تكيه‏گاه يقين هستند كه به سوى ايشان باز گردد آنكه غلوّ كرده (و در باره ايشان از حدّ گذرانده) و به ايشان بپيوندد آن كس كه (عقب مانده) و از دنبال رسد. آنها چراغهاى تاريكى‏ها، و سرچشمه‏هاى حكمت، و كانهاى علم و دانش، و آوردگاههاى حلم و بردبارى هستند.

آنها زندگى علم و دانش، و مرگ جهل و نادانى هستند، كه حلم و بردبارى‏شان شما را از علمشان خبر دهد، و سكوتشان شما را از منطقشان آگاهى دهد، آنان نه با حق مخالفت كنند و نه در آن اختلاف دارند، و حقّ در ميان آنها خاموشى است گويا، و گواهى است راستگو.

٧٢٨ ١٨- نحن شجرة النّبوّة، و محطّ الرّسالة، و مختلف الملائكة، و ينابيع الحكم، و معادن العلم، ناصرنا و محبّنا ينتظر الرّحمة، و عدوّنا و مبغضينا ينتظر السّطوة. ٦ ١٨٧ ماييم درخت نبوت و فرودگاه رسالت، و جايگاه رفت و آمد فرشتگان و چشمه‏هاى حكمت، و كانهاى علم و دانش، ياور و دوست ما چشم به راه رحمت است، و دشمن ما و آنانكه بغض ما را در دل دارند، چشم به راه قهر و خشم خدا هستند.

٧٢٩ ١٩- نحن الشّعار و الأصحاب، و السّدنة و الأبواب، و لا يؤتى البيوت الّا من أبوابها، و من أتاها من غير أبوابها كان سارقا لا تعدوه العقوبة.

٦ ١٨٩ ماييم جامه زيرين (يعنى نزديكان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياران، و خادمان خانه و درها، و به خانه‏ها جز از درهاى آن دريايند، و هر كس از غير درهاى خانه‏ها در آيد دزدى است كه كيفرش او را دريابد.

٧٣٠ ٢٠- نحن أمناء اللَّه على عباده، و مقيموا الحقّ فى بلاده، بنا ينجو الموالى و بنا يهلك المعادى. ٦ ١٨٧ ماييم امينهاى خداوند بر بندگانش، و بر پا كنندگان حق در شهرهايش، به وسيله كه دوستان نجات يابند و به وسيله ما دشمنان نابود شوند.

٧٣١ ٢١- نحن النّمرقة الوسطى بها يلحق التّالى و اليها يرجع الغالى. ٦ ١٨٦.

ماييم بالش ميانه كه عقب مانده بدان ملحق شود، و غلوّ كننده به سوى آن باز گردد. ٧٣٢ ٢٢- من تولّانا فليلبس للمحن‏ اهابا. ٥ ٤٢٧ كسى كه ما را دوست مى‏دارد بايد براى (تحمل) محنتها پوستى بپوشد. ٧٣٣ ٢٣- من اطاع امامه فقد اطاع ربّه.

٥ ٣٥٢ كسى كه از امام خود اطاعت كند از پروردگارش اطاعت كرده است.

٧٣٤ ٢٤- لبغضنا امواج من سخط اللَّه سبحانه. ٥ ٣٢ دشمنى و بغض ما امواجى از خشم خداى سبحان را به همراه دارد.

٧٣٥ ٢٥- من أحبّنا بقلبه، و أعاننا بلسانه، و لم يقاتل معنا بيده، فهو معنا فى الجنّة دون درجتنا. ٥ ٢٣٧ كسى كه ما را به دل دوست بدارد و با زبان هم ما را يارى دهد و با دست (و بدن) با ما كار زار نكند او در بهشت با ما است اما از درجه ما پست‏تر است.

٧٣٦ ٢٦- لنا على النّاس حقّ الطّاعة و الولاية، و لهم من اللَّه سبحانه حسن الجزاء. ٥ ١٢٩ ما را بر مردم حق اطاعت و سرپرستى است، و در برابر، آنها نيز بر خداى سبحان حق پاداش نيك دارند.

٧٣٧ ٢٧- لنا حقّ ان اعطيناه و الّا ركبنا اعجاز الابل و ان طال السّرى. ٥ ١٢٧ ما را حقّى است اگر آن را به ما دادند، و گر نه سوار شويم بر ترك شتر اگر چه به درازا كشد شبگير و شب روى. ٧٣٨ ٢٨- من ركب غير سفينتنا غرق. ٥ ١٨٤ كسى كه به غير از كشتى ما سوار شود غرق شود. ٧٣٩ ٢٩- من اتّبع امرنا سبق. ٥ ١٨٤ كسى كه پيروى كند دستور ما را پيشى جسته است.

٧٤٠ ٣٠- من تخلّف عنّا محق. ٥ ١٨٤ كسى كه از ما تخلّف ورزد نابود گردد.

٧٤١ ٣١- من تمسّك بنا لحق. ٥ ١٨٤ كسى كه به ما تمسّك جويد به ما پيوسته است.

٧٤٢ ٣٢- على الإمام ان يعلّم اهل ولايته حدود الاسلام و الايمان. ٤ ٣١٨ بر امام است كه حدود اسلام و ايمان را به اهل مملكت (و آنها كه تحت سرپرستى او هستند) بياموزد.

٧٤٣ ٣٣- عليكم بطاعة أئمّتكم فانّهم الشّهداء عليكم اليوم، و الشّفعاء لكم عند اللَّه غدا. ٤ ٣٠٩ بر شما باد به فرمانبردارى از امامانتان كه به راستى آنها گواهانند بر شما امروز، و شفيعان شمايند در پيشگاه خداوند در فرداى قيامت.

٧٤٤ ٣٤- عليكم بحبّ آل نبيّكم، فانّه حقّ اللَّه عليكم و الموجب على اللَّه حقّكم، الا ترون الى قول اللَّه تعالى «قل لا أسألكم عليه اجرا الّا المودّة فى القربى». ٤ ٣٠٧ بر شما باد به دوستى خاندان پيامبرتان كه به راستى اين حق خداست بر شما و لازم كند بر خدا حق شما را، مگر نمى‏بينيد گفتار خداى تعالى را كه فرموده : «بگو از شما مزدى درخواست نكنم جز دوستى نزديكان خود را» ٧٤٥ ٣٥- هم اسراء ايمان لم يفكّهم منه زيغ و لا عدول. ٥٦ ١٩٣ اينان در بند ايمانند كه هيچ انحراف و كجى آنها را از اين بند رها نكند.

٧٤٦ ٣٦- طريقتنا القصد و سنّتنا الرّشد.

٤ ٢٥٤ طريقه ما ميانه روى و سنّت و روش ما رشد (راهنمايى به راه راست) است.

٧٤٧ ٣٧- شقّوا امواج الفتن بسفن النّجاة. ٤ ١٨٧ گردابهاى فتنه را به وسيله كشتى‏هاى نجات درهم بشكنيد.

٧٤٨ ٣٨- بنا فتح اللَّه و بنا يختم و بنا يمحو ما يشاء و يثبت.

و بنا يدفع اللَّه الزّمان الكلب.

و بنا ينزّل اللَّه الغيث. ٣ ٢٧٢- ٢٧١ به وسيله ما خداوند آغاز كرده و به ما پايان دهد، و به سبب ما محور مى‏كند آنچه را بخواهد و اثبات مى‏كند.

و به وسيله ما خداوند روزگار گزنده را برطرف كند.

و به وسيله ما خداوند باران فرستد.

٧٤٩ ٣٩- بنا اهتديتم فى الظّلماء و بنا تسنّمتم العليا.

و بنا انفجرتم عن السّرار. ٣ ٢٧١ به وسيله ما از تاريكى هدايت شديد، و به كمك ما به اوج ترقى گام نهاديد.

و به وسيله ما از شب تاريك به در شديد.

٧٥٠ ٤٠- انّما الائمّة قوّام اللَّه على خلقه و عرفاؤه على عباده، و لا يدخل الجنّة إلّا من عرفهم و عرفوه، و لا يدخل النّار إلّا من أنكرهم و أنكروه. ٣ ٩٤ همانا امامان تدبير كنندگان خدايند بر مردمان، و كارگزاران اويند بر بندگان، داخل بهشت نشود كسى مگر آنكه آنها را بشناسد و آنها نيز او را بشناسند، و به دوزخ نرود مگر كسى كه آنها را انكار كند و آنان نيز او را انكار كنند.

٧٥١ ٤١- الامامة نظام الامّة. ١ ٢٧٤ امامت، نظام امّت است.

٧٥٢ ٤٢- يحتاج الإمام إلى قلب عقول، و لسان قؤول، و جنان على اقامة الحقّ صؤول. ٦ ٤٧٢ امام نياز دارد به قلبى كه بسيار دريابد و زبانى سخنور، و دلى كه براى بر پا داشتن حق، حمله‏ور و دلير باشد.

٧٥٣ ٤٣- لتعطفنّ علينا الدّنيا بعد شماسها عطف الضّروس على ولدها.

٥ ٤٣ همانا دنيا پس از- چموشى بر ما مهربانى خواهد كرد، همانند شتر شير ده نسبت به‏ بچه خود.

٧٥٤ ٤٤- و انّا لامراء الكلام فينا تشبّثت فروعه و علينا تهدّلت اغصانه. ٢ ٣٣٦ به راستى كه ما فرمانروايان سخن هستيم، فروع آن در ميان ما پراكنده شده و شاخه‏هاى آن بر ما سايه افكنده است.

٧٥٥ ١٨٤- فيا عجبا و مالى لا اعجب من خطأ هذه الامّة على اختلاف حججها فى دياناتها، لا يقتصّون اثر نبىّ، و لا يقتدون بعمل وصىّ، و لا يؤمنون بغيب، و لا يعفّون عن عيب، يعملون فى الشّبهات، و يسيرون فى الشّهوات، المعروف فيهم ما عرفوا، و المنكر عندهم ما انكروا، مفزعهم فى المعضلات الى انفسهم، و تعويلهم فى المبهمات على آرائهم كانّ كلّا منهم امام نفسه، قد اخذ فيما يرى بغير وثيقات بيّنات و لا اسباب محكمات. ٤ ٤٤٥ شگفتا، چرا تعجب نكنم از خطا و اشتباه اين گروههاى پراكنده با اين دلايل مختلفى كه بر مذهب خود دارند، نه گام به جاى گام پيغمبرى مى‏نهند، و نه از عمل وصى پيغمبرى پيروى مى‏كنند. نه به غيب ايمان مى‏آوردند، و نه خود را از عيب بر كنار مى‏دارند. به شبهات عمل مى‏كنند، و در گرداب شهوت غوطه ورند، نيكى در نظرشان همان است كه خود نيك مى‏شمارند، و منكر و زشتى آن است كه خود منكر بشمارند. در حل مشكلات به خود پناه مى‏برند، و در مبهمات تنها به رأى خويش تكيه مى‏نمايند. گويا هر كدام امام خويشند، كه به دستگيره‏هاى مطمئن و اسباب محكمى كه خود مى‏انديشند و خود ساخته‏اند چنگ زده‏اند.

## باب الامن (امنيّت)

٧٥٦ ١- لا نعمة أهنأ من الامن. ٦ ٤٣٥ نعمتى گواراتر از امنيّت نيست.

٧٥٧ ٢- لا تغترّنّ بالأمن فانّك مأخوذ من مأمنك. ٦ ٢٩١ زنهار كه فريفته نشوى به امنيّت، كه به راستى تو از همان مكان امن خود ربوده‏ خواهى شد. ٧٥٨ ٣- من مأمنه يؤتى الحذر. ٦ ١٢ شخص حذر كننده از همان مكان امن خود، به او آسيب رسد. ٧٥٩ ٤- من آمن خائفا من مخوفة، آمنه اللَّه سبحانه من عقابه. ٥ ٣٨٨ كسى كه ايمن گرداند ترسناكى را از آنچه مى‏ترسد، خداى سبحان او را از عقاب خود در امان دارد.

٧٦٠ ٥- رفاهيّة العيش فى الأمن. ٤ ١٠٠ خوشى و فراخى زندگى در امنيّت است.

٧٦١ ٦- ربّما اتيت من مأمنك. ٤ ٨٣ چه بسا كه از همان مكان امن به سراغت آيند (و آسيبت رسانند).

٧٦٢ ٧- ربّ أمن انقلب خوفا. ٤ ٥٩ چه بسا امنيّتى كه به ترس باز گردد.

٧٦٣ ٨- ربّ آمن وجل. ٤ ٥٥ چه بسيار شخصى كه در امان است ولى ترسان و بيمناك است.

٧٦٤ ٩- الامن اغترار. ١ ٥٠ ايمنى موجب فريب خوردن است.

## باب الايمان

٧٦٥ ١- الايمان شهاب لا يخبوا. ١ ٢٣٥ ايمان آتشى است افروخته (و چراغى است فروزنده) كه خاموش نشود.

٧٦٦ ٢- النّجاة مع الايمان. ١ ٢٢٤ نجات و رستگارى قرين و همراه ايمان است.

٧٦٧ ٣- الايمان اعلى غاية. ١ ٢١٣ ايمان برترين هدفهاست.

٧٦٨ ٤- الايمان شفيع منجح. ١ ١٤٨ايمان شفاعت كننده‏اى است پيروز.

٧٦٩ ٥- الايمان واضح الولائج. ١ ١٢٥ ايمان چنان راهى است كه درونش آشكار است (و يا شايستگى آن براى اعتماد، واضح و آشكار است). ٧٧٠ ٦- المرء بايمانه. ١ ٦٢ انسان در گرو ايمان او است.

٧٧١ ٧- الايمان امان. ١ ٢٦ ايمان امان و امنيت است.

٧٧٢ ٨- الايمان افضل الامانتين. ٢ ٢٤ ايمان بهترين امانت از دو امانت است (كه به انسان سپرده شده). ٧٧٣ ٩- الايمان قول باللّسان و عمل بالاركان. ٢ ٤٠ ايمان گفتن به زبان است و عمل به وسيله اركان و اعضاى بدن. ٧٧٤ ١٠- الايمان شجرة اصلها اليقين و فرعها التّقى و نورها الحياء و ثمرها السّخاء. ٢ ٤٧ ايمان درختى است كه ريشه‏اش يقين، و شاخه‏اش تقواى الهى و شكوفه‏اش شرم و حياء، و ميوه‏اش سخاوت و بخشش است.

٧٧٥ ١١- ان آمنت باللَّه أمن منقلبك. ٣ ١٧ اگر به خدا ايمان آورى بازگشت گاهت امن است.

٧٧٦ ١٢- بالايمان تكون النّجاة. ٣ ٢٠٣ نجات و رستگارى به وسيله ايمان است.

٧٧٧ ١٣- بالايمان يستدلّ على الصّالحات. ٣ ٢٠٤ به وسيله ايمان آدمى بر كارهاى شايسته راهنمايى شود.

٧٧٨ ١٤- ثمرة الايمان الفوز عند اللَّه.

٣ ٣٢٢ميوه ايمان رستگارى در پيشگاه خداوند است.

٧٧٩ ١٥- ثمرة الايمان الرّغبة فى دار البقاء. ٣ ٣٣٤ ثمره و ميوه ايمان، علاقه به سراى ماندنى (و عالم پس از مرگ) است.

٧٨٠ ١٦- ثلاث من كنّ فيه استكمل الايمان، من اذا رضى لم يخرجه رضاه الى باطل، و اذا غضب لم يخرجه غضبه عن حقّ، و اذا قدر لم يأخذ ما ليس له. ٣ ٣٣٨ سه چيز است كه هر كس آنها را داشته باشد ايمان خود را كامل كرده : كسى كه چون در خوشى و خوشحالى باشد خوشى او را به باطل نكشاند (و سركشى نكند) و چون خشم كرد حالت خشم او را از حقّ بيرون نبرد (و به ناحق چيزى نگويد و كارى نكند) و چون به قدرت رسيد به چيزى كه از آن او نيست، دستبرد نزند.

٧٨١ ١٧- ثلاث من كنّ فيه فقد اكمل الايمان، العدل فى الغضب و الرّضا، و القصد فى الفقر و الغنا، و اعتدال الخوف و الرّجاء. ٣ ٣٤٠ سه چيز است كه هر كه آنها را داشت ايمان خود را كامل كرده : مراعات عدالت در حال خشم و خوشى، ميانه روى در حال ندارى و دارايى، رعايت اعتدال در حال ترس و اميد.

٧٨٢ ١٨- ثلاث من كنوز الايمان : كتمان المصيبة و الصّدقة و المرض. ٣ ٣٤٠ سه چيز است كه از گنجينه‏هاى ايمان است : پوشاندن و كتمان مصيبت (پيش آمدهاى ناگوار) و كتمان صدقه، و كتمان بيمارى.

٧٨٣ ١٩- زين الايمان طهارة السّرائر و حسن العمل فى الظّاهر. ٤ ١١٧ زيور ايمان، پاكيزگى درون و عمل نيكو در آشكار است.

٧٨٤ ٢٠- شرف المؤمن ايمانه و عزّه بطاعته. ٤ ١٨٠ شرافت مؤمن ايمان او است، و عزّت و سر بلندى‏اش به اطاعت پروردگار است.

٧٨٥ ٢١- صدق الايمان و صنايع‏ الاحسان افضل الذّخائر. ٤ ١٩٩ صداقت در ايمان و كارهاى نيك و بخشش بهترين گنجينه است.

٧٨٦ ٢٢- فمن الايمان ما يكون ثابتا مستقرّا فى القلوب، و منه ما يكون عوارى بين القلوب و الصدور. ٤ ٤٣٣ ايمان دو گونه است : يكى ثابت و پا برجا در دلها، و ديگرى موقّت و عاريتى در ميان دلها و سينه‏ها.

٧٨٧ ٢٣- ما أنفع الموت لمن اشعر الايمان و التّقوى قلبه. ٦ ٩١ چه سودمند است مرگ براى كسى كه جامه ايمان و تقوا بر قلب خود پوشانده است.

٧٨٨ ٢٤- ما من شي‏ء يحصل به الأمان ابلغ من ايمان و احسان. ٦ ١١٢ هيچ چيزى در تحصيل امان و امنيّت (در روز جزا) مؤثّرتر از ايمان و احسان نيست.

٧٨٩ ٢٥- نجا من صدق ايمانه و هدى من حسن اسلامه. ٦ ١٨٤ نجات يافته كسى كه ايمانش راست و درست است، و هدايت شده آن كس كه اسلامش نيكو است.

٧٩٠ ٢٦- لا وسيلة انجح من الايمان.

٦ ٣٨٤ هيچ وسيله‏اى براى نجات و رستگارى سودمندتر از ايمان نيست.

٧٩١ ٢٧- لا شرف أعلى من الايمان.

٦ ٣٧٩ شرفى برتر از ايمان نيست.

٧٩٢ ٢٨- لا يفوز بالنّجاة الّا من قام بشرائط الايمان. ٦ ٣٩٨ به نجات و رستگارى نخواهد رسيد جز آن كس كه به شرايط ايمان عمل كند.

٧٩٣ ٢٩- يستدلّ على الايمان بكثرة التّقى و ملك الشّهوة و غلبة الهوى.

٦ ٤٥١ راهنماى وجود ايمان در انسان : تقواى بسيار، و در اختيار داشتن شهوت، و چيره شدن بر هواى نفس است.

٧٩٤ ٣٠- لا شي‏ء يذخره الانسان‏

كالايمان باللَّه و صنائع الاحسان.

٦ ٤٢٢ چيزى اندوخته نكند انسان كه از ايمان به خدا و انجام كارهاى نيك و احسان بهتر باشد.

٧٩٥ ٣١- يستدلّ على ايمان الرّجل بالتّسليم و لزوم الطّاعة. ٦ ٤٤٨ راهنماى ايمان مرد (و نشانه وجود ايمان در او) تسليم در برابر دستورات خدا، و ملازم بودن با فرمانبردارى و اطاعت حق است.

٧٩٦ ٣٢- لا نجاة لمن لا ايمان له. ٦ ٤٠٢ نجات و رهايى نيست براى كسى كه ايمان ندارد.

٧٩٧ ٣٣- لا يصدق ايمان عبد حتّى يكون بما فى يد اللَّه سبحانه اوثق منه بما في يده. ٦ ٤١٧ ايمان بنده‏اى درست و راست نيست مگر اين كه بدانچه نزد خداست اعتماد و اطمينان بيشترى داشته باشد تا بدانچه در دست خود او است.

٧٩٨ ٣٤- الايمان و العمل اخوان توأمان و رفيقان لا يفترقان لا يقبل اللَّه احدهما الّا بصاحبه. ٢ ١٣٦ ايمان و عمل برادرانى هستند دوقلو (و توأم با يكديگر) و دو رفيقى هستند كه هيچ گاه از هم جدا نشوند، و خداوند يكى را بدون ديگرى نمى‏پذيرد.

٧٩٩ ٣٥- اصل الايمان حسن التّسليم.

لأمر اللَّه. ٢ ٤١٦ ريشه ايمان آن است كه انسان بخوبى تسليم دستورات الهى باشد.

٨٠٠ ٣٦- انّ محلّ الايمان الجنان و سبيله الاذنان. ٢ ٥١١ به راستى كه جايگاه ايمان دل است و راه آن گوشها هستند.

٨٠١ ٣٧- أقرب النّاس من اللَّه سبحانه أحسنهم ايمانا. ٢ ٤٣٦ نزديك‏ترين مردم در پيشگاه خداى سبحان آن كسى است كه ايمانش بهتر و نيكوتر باشد.

٨٠٢ ٣٨- كسب الإيمان لزوم الحقّ و نصح الخلق. ٤ ٦٢٥

به دست آوردن ايمان به ملازمت با حق و خير خواهى خلق خداست.

٨٠٣ ٣٩- من لا ايمان له لا أمانة له. ٥ ٣٦٤ كسى كه ايمان ندارد، امانت ندارد.

٨٠٤ ٤٠- يحتاج الإسلام إلى الايمان.

٦ ٤٧٥ اسلام نياز به ايمان دارد.

٨٠٥ ٤١- يحتاج الايمان إلى الإيقان.

٦ ٤٧٥ ايمان نياز به يقين دارد.

٨٠٦ ٤٢- يحتاج الايمان إلى الإخلاص.

٦ ٤٧٥ ايمان نياز به اخلاص دارد.

٨٠٧ ٤٣- من صدّق اللَّه سبحانه نجا.

٥ ٤٣٩ كسى كه تصديق كند خداى سبحان را نجات يابد.

## باب المؤمن

٨٠٨ ١- المؤمنون اعظم أحلاما. ١ ١٥٧ مؤمنان در عقل از ديگران بزرگترند.

٨٠٩ ٢- المؤمن كيّس عاقل. ١ ١٨٧ مؤمن زيرك و خردمند است.

٨١٠ ٣- المؤمن منزّه عن الزّيغ و الشّقاق. ١ ٣٢٦ مؤمن از انحراف و دشمنى پاك و پاكيزه است.

٨١١ ٤- المؤمنون خيراتهم مأمولة و شرورهم مأمونة. ١ ٣٥٦ مؤمنان چنانند كه (مردمان) به نيكى‏هاشان اميدوار، و از شرّ و بدى آنها در امان هستند.

٨١٢ ٥- المؤمن هيّن ليّن سهل مؤتمن.

١ ٣٧٩ مؤمن آسان گير، نرمخو، افتاده و مورد اعتماد مردم است.

٨١٣ ٦- المؤمن قليل الزّلل كثير العمل.

١ ٣٨٢ مؤمن كم لغزش و پر عمل است.

٨١٤ ٧- المؤمن يقظان ينتظر احدى‏

الحسنتين. ٢ ١٩ مؤمن بيدار است و چشم به راه يكى از دو "حسنه" (نيكى دنيا و نيكى آخرت) است.

٨١٥ ٨- المؤمن صدوق اللّسان بذول الاحسان. ٢ ٩ مؤمن زبانش سخت راستگو و در احسان پر بخشش است.

٨١٦ ٩- المؤمن سيرته القصد و سنّته الرّشد. ١ ٣٨٨ مؤمن سيره‏اش ميانه روى و شيوه‏اش رشد و هدايت است.

٨١٧ ١٠- المؤمن عفيف مقتنع متنزّه متورّع. ٢ ٣٥ مؤمن پاكدامن و قانع و خويشتن‏دار و پارسا است.

٨١٨ ١١- المؤمن عفيف فى الغنى متنزّه عن الدّنيا. ٢ ٣٨ مؤمن در توانگرى پاكدامن، و خويشتن دار از (زخارف) دنياست.

٨١٩ ١٢- المؤمن شاكر فى السّراء، صابر فى البلاء، خائف فى الرّخاء. ٢ ٣٧ مؤمن در فراخى زندگى سپاسگزار و در بلا و گرفتارى شكيبا، و در خوشى و فراخى زندگى ترسان است.

٨٢٠ ١٣- المؤمن حيىّ غنىّ موقن تقىّ.

٢ ٦٤ مؤمن شرمناك، بى‏نياز از خلق، يقين دارنده و پرهيزكار است.

٨٢١ ١٤- الدّنيا سجن المؤمن و الموت تحفته و الجنّة مأواه. ٢ ٦٦ دنيا زندان مؤمن است، و مرگ هديه و پيشكش او و بهشت منزلگاه است.

٨٢٢ ١٥- اذا صعدت روح المؤمن الى السّماء تعجّبت الملائكة و قالت : عجبا كيف نجا من دار فسد فيها خيارنا. ٣ ١٤٥ چون روح مؤمن به آسمان بالا رود فرشتگان متعجّب شوند و گويند : شگفتا چگونه نجات يافت از خانه‏اى كه بهترين ما در آن خانه تباه شد.

٨٢٣ ١٦- بشر المؤمن فى وجهه و حزنه فى قلبه.

اوسع شي‏ء صدرا.

و اذلّ شي‏ء نفسا.

يكره الرّفعة.

و يشنأ السّمعة.

طويل غمّه.

بعيد همّه.

كثير صمته.

مشغول وقته.

صبور شكور.

مغمور بفكرته.

ضنين بخلّته.

سهل الخليقة.

ليّن العريكة.

نفسه اصلب من الصّلد.

و هو اذلّ من العبد. ٣ ٢٧٣ شكفتگى مؤمن در روى او است و اندوهش در دل. سينه‏اش از هر چيز گشاده‏تر است.

از هر چيز خود را خوارتر داند.

بلندى رتبه را خوش ندارد.

و اسم و آوازه و خود نمايى را دشمن دارد.

اندوهش طولانى.

و همّتش دور و بلند.

خموشى او بسيار.

وقت او يكسره مشغول (به اصلاح خود و اطاعت پروردگار).

پر صبر و پر سپاس.

ژرف انديش.

به زودى با كسى پيوند دوستى نبندد.

نرمخو است. خوش برخورد است. جانش در ديندارى از سنگ خارا سخت‏تر است. و در برابر خداى تعالى و مؤمنان از برده خوارتر است.

٨٢٤ ١٧- من آمن أمن. ٥ ١٣٤

كسى كه ايمان آورد در امان است. (از عذاب الهى) ٨٢٥ ١٨- للمؤمن ثلاث ساعات : ساعة يناجى فيها ربّه، و ساعة يحاسب فيها نفسه، و ساعة يخلّى بين نفسه و لذّتها فيما يحلّ و يجمل.

للمؤمن ثلاث علامات : الصدق و اليقين و قصر الأمل.

للمتّقى ثلاث علامات : اخلاص العمل و قصر الامل و اغتنام المهل.

٥ ٤٧- ٤٦ براى مؤمن سه ساعت است : ساعتى كه در آن با پروردگار خويش راز مى‏گويد، و ساعتى كه در آن از نفس خويش حسابرسى مى‏كند، و ساعتى كه ميان نفس و ميان لذتهاى حلال و نيكوى آن را آزاد مى‏گذارد.

مؤمن سه نشانه دارد : راستى، يقين، آرزوى كوتاه.

براى انسان با تقوا سه نشانه است : اخلاص عمل، كوتاهى آرزو، غنيمت شمردن فرصتها.

٨٢٦ ١٩- مثل المؤمن كالاترجة طيّب طعمها و ريحها. ٦ ١٥٣ مؤمن همچون ترنج است كه مزه و بويش پاكيزه است.

٨٢٧ ٢٠- لا يلفى المؤمن حسودا و لا حقودا و لا بخيلا. ٦ ٤١٤ يافت نشود مؤمن، كه حسود يا كينه توز يا بخيل باشد. ٨٢٨ ٢١- لا يكون الرّجل مؤمنا حتّى لا يبالى بماذا سدّ فورة جوعه، و لا باىّ ثوبيه ابتذل. ٦ ٤٠٧ كسى مؤمن نخواهد بود تا آن گاه كه پروا نداشته باشد كه با چه خوراكى شدّت گرسنگى خود را برطرف كند، و كداميك از دو جامه خود را كهنه كرده (و كدام را نگهدارى نكرده) است.

٨٢٩ ٢٢- المؤمن غرّ كريم مأمون على نفسه حذر محزون. ٢ ٧٥ مؤمن ساده لوحى بزرگوار، و مورد اعتماد خويش و محتاط و اندوهگين است.

٨٣٠ ٢٣- المؤمن قريب امره بعيد همّه كثير صمته خالص عمله. ٢ ٩٢ مؤمن كارش نزديك، اندوهش دور، خموشى‏اش بسيار و عملش خالص و پاك است.

٨٣١ ٢٤- المؤمن الدّنيا مضماره، و العمل همّته، و الموت تحفته، و الجنّة سبقته.

٢ ٨٧ مؤمن، دنيا ميدان تمرين (و مشق) او است، و عمل، همّت او، و مرگ پيشكش و سوغات او، و بهشت جايزه بزرگ او است.

٨٣٢ ٢٥- المؤمن نفسه أصلب من الصّلد و هو أذلّ من العبد. ٢ ١٢٤ مؤمن جانش از سنگ سخت محكم‏تر است و در همان حال از برده افتاده‏تر است.

٨٣٣ ٢٦- المؤمن اذا نظر اعتبر و اذا سكت تفكّر، و اذا تكلّم ذكر، و اذا اعطى شكر، و اذا ابتلى صبر. ٢ ١٢٧ مؤمن چون به چيزى بنگرد پند گيرد و چون خموش باشد تفكّر و انديشه كند، و چون لب بگشايد به ياد خدا باشد، و چون چيزى به او عطا شود شكر گزارد، و چون گرفتار بلا شود صبر كند.

٨٣٤ ٢٧- المؤمن اذا وعظ ازدجر، و اذا حذّر حذر، و اذا عبّر اعتبر، و اذا ذكّر ذكر، و اذا ظلم غفر. ٢ ١٢٧ مؤمن چون موعظه شود اندرز پذيرد، و چون بيمش دهند بترسد، و چون پندش دهند پند گيرد، و چون (مبدأ و معاد و معارف ديگر را) به يادش آرند ياد آور شود، و چون ستمى به او رسد در گذرد.

٨٣٥ ٢٨- المؤمن امين على نفسه مغالب لهواه و حسّه. ٢ ١٦٤ مؤمن بر خود امين است (و از كردار خود اطمينان دارد) بر هوا و هوس و احساس خود چيره و غالب است.

٨٣٦ ٢٩- العقل خليل المؤمن، و العلم وزيره، و الصّبر امير جنوده، و العمل قيّمه. ٢ ١٣٥

عقل و خرد، دوست صميمى مؤمن، و علم و دانش، وزير و كمك كارش، و صبر و شكيبايى، فرمانده لشكريانش، و عمل، زمامدار او است.

٨٣٧ ٣٩٠- المؤمن من وقى دينه بدنياه و الفاجر من وقى دنياه بدينه. ٢ ١٥٤ مؤمن كسى است كه دين خود را به وسيله دنيا نگه دارد، و فاجر و تبهكار كسى است كه دنيايش را به دين خود نگهدارى كند.

٨٣٨ ٣١- المؤمن دأبه زهادته و همّه ديانته، و عزّه قناعته، و جدّه لآخرته، قد كثرت حسناته و علت درجاته و شارف خلاصه و نجاته. ٢ ١٣٨ مؤمن چنان است كه روش او زهد او است، و تمام همّتش ديندارى او است، و عزّتش در قناعت او است، و همه كوشش او براى آخرت است، حسنات و كارهاى نيكش بسيار، درجاتش عالى و والاست و بر رهايى و رستگارى خود (از اين جهان) اشراف پيدا كرده است.

٨٣٩ ٣٢- آمن تأمن. ٢ ١٧٤ ايمان بياور تا امان يابى.

٨٤٠ ٣٣- انّ المؤمن ليستحيى اذا مضى له عمل فى غير ما عقد عليه ايمانه.

٢ ٥٠٨ به راستى مؤمن شرم مى‏كند هر گاه از او عملى سر زند كه با پيمان ايمانى او بيگانه است.

٨٤١ ٣٤- انّ بشر المؤمن فى وجهه و قوّته فى دينه و حزنه فى قلبه. ٢ ٥٠٥ به راستى كه شكفتگى (و خوشرويى) مؤمن در چهره او است، و نيرو و توانش در دين، و اندوهش در دل او است.

٨٤٢ ٣٥- افضل المؤمنين ايمانا من كان للَّه اخذه و عطاه و سخطه و رضاه.

٢ ٤٥٦ برترين مؤمنان در ايمان كسى است كه گرفتن و دادن، و خشم و رضاى او، همه براى خدا باشد.

٨٤٣ ٣٦- المؤمن حذر من ذنوبه أبدا يخاف البلاء و يرجو رحمة ربّه. ٢ ٤٦ مؤمن پيوسته از گناهان خويش بيمناك‏

است، از بلا و گرفتارى مى‏ترسد، و به رحمت پروردگار خويش اميدوار است.

٨٤٤ ٣٧- المؤمنون لأنفسهم متّهمون، و من فارط زللهم وجلون، و للدّنيا عائفون، و الى الآخرة مشتاقون، و الى الطّاعات مسارعون. ٢ ١٤٦ مؤمنان نفسهاى خويش را متّهم سازند، و از گذشته لغزشهاى خويش ترسانند، و دنيا را ناخوش دارند، و به آخرت مشتاق‏اند و به سوى فرمانبردارى پروردگار شتابان هستند.

٨٤٥ ٣٨- لا يشبع المؤمن و أخوه جائع.

٦ ٣٨٨ مؤمن غذاى سير نمى‏خورد در صورتى كه برادرش گرسنه باشد.

## باب الاخوة باب الامانة (امانت دارى)

٦٩٢ ١- ادّ الامانة اذا ائتمنت و لا تتّهم غيرك إذا ائتمنته، فانّه لا ايمان لمن لا امانة له. ٢ ٢٠٧ بپرداز امانت را هر گاه امانتى نزد تو نهادند، و اگر امانتى به كسى دادى او را متّهم مكن، كه به راستى ايمان ندارد كسى كه امانت ندارد.

٦٩٣ ٢- ادّ الامانة الى من ائتمنك و لا تخن من خانك. ٢ ١٨٨ هر گاه امانتى به تو سپردند آن را باز ده، و خيانت مكن با كسى كه به تو خيانت كند.

٦٩٤ ٣- الامانة و الوفاء صدق الأفعال و الكذب و الافتراء خيانة الأقوال.

٢ ١٣٠ امانتدارى و وفا، درستى و صداقت كردار است، و دروغ و افتراء (تهمت) خيانت گفتار. ٦٩٥ ٤- لا ايمان لمن لا امانة له. ٦ ٤٠٠ ايمان ندارد كسى كه امانتدار نيست.

٦٩٦ ٥- من عمل بالأمانة فقد اكمل الدّيانة. ٥ ٤٤٨ كسى كه به امانت دارى عمل كند ديانت خود را كامل كرده است.

٦٩٧ ٦- من استهان بالامانة وقع فى‏

الخيانة. ٥ ٣٣٣ كسى كه در امانتدارى سهل انگارى كند به خيانت در افتد.

٦٩٨ ٧- ليصدق ورعك، و يشتدّ تحرّيك و تخلص نيّتك فى الامانة و اليمين.

٥ ٥٢ بايد كه پارسايى و ورع تو صادق و درست باشد، و پرهيز و احتياط تو سخت گردد، و نيّت و آهنگ قلبى تو در باره امانت دارى و سوگند، پاك و خالص باشد.

٦٩٩ ٨- كلّ شي‏ء لا يحسن نشره امانة و ان لم يستكتم. ٤ ٥٣٩ هر چيزى (و هر خبرى) كه نشر (و انتشار) آن خوب نيست، آن امانت است اگر چه كتمان آن را نخواسته باشند.

٧٠٠ ٩- عليك بالامانة فانّها افضل ديانة. ٤ ٢٩٠ بر تو باد به امانت كه آن برترين ديانت است.

٧٠١ ١٠- صحّة الامانة عنوان حسن.

المعتقد. ٤ ١٩٩ خوب امانتدارى سر فصل اعتقادات انسان است.

٧٠٢ ١١- شرّ النّاس من لا يعتقد الامانة و لا يجتنب الخيانة. ٤ ١٧٥ بدترين مردم كسى است كه عقيده‏اى به امانتدارى ندارد، و از خيانت پرهيز و پروايى ندارد.

٧٠٣ ١٢- رأس الاسلام الامانة. ٤ ٤٧ اساس اسلام امانتدارى است.

٧٠٤ ١٣- اذا احبّ اللَّه عبدا حبّب اليه الامانة. ٣ ١٤٠ هر گاه خداوند بنده‏اى را دوست بدارد امانتدارى را محبوب او گرداند.

٧٠٥ ١٤- اذا قويت الامانة كثر الصّدق.

٣ ١٣٤ هر گاه امانت (در كسى) قوى شد راستگويى در او زياد گردد. ٧٠٦ ١٥- الامانة تؤدّى الى الصّدق. ٢ ٧

امانت (انسان را) به راستى مى‏كشاند.

٧٠٧ ١٦- الامانة فضيلة لمن- ادّاها. ١ ٣٠٦ امانتدارى فضيلتى است براى كسى كه آن را بپردازد.

٧٠٨ ١٧- الامانة فوز لمن رعاها. ١ ٢٩٣ امانت دارى رستگارى و سعادتى است براى آن كس كه رعايت كند.

٧٠٩ ١٨- الامانة صيانة. ١ ٣٩ امانت، نگهدارى است (يعنى نگهدارى اموال و اسرار مردم). ٧١٠ ١٩- الامانة ايمان، البشاشة احسان.

١ ١٣ امانتدارى ايمان و خوشرويى و گشاده‏رويى، احسان است.

٧١١ ٢٠- افضل الايمان الامانة. ٢ ٣٨٠ برترين- ايمانها امانتدارى است.

٧١٢ ٢١- رأس الايمان الأمانة. ٤ ٥٣ اساس ايمان امانتدارى است.

٧١٣ ٢٢- من لا أمانة له لا ايمان له. ٥ ١٩١ كسى كه امانت ندارد، ايمان ندارد.

٧١٤ ٢٣- من طابق سرّه علانيته و وافق فعله مقالته فهو الّذى ادّى الامانة و تحقّقت عدالته. ٥ ٣٤٠ كسى كه درون و آشكارش يكسان باشد، و عمل او با گفتارش موافقت داشته باشد، او است كسى كه امانت الهى را پرداخته و عدالتش محقق و ثابت گشته است.

## باب الانس و الالفة (همدمى و الفت)

٧١٥ ١- احقّ النّاس ان يونس به الودود المألوف. ٢ ٣٩١ شايسته‏ترين مردم براى انس و همدمى آن كسى است كه بسيار مهربان و انس گيرنده باشد.

٧١٦ ٢- الانس فى ثلاثة : الزّوجة الموافقة، و الولد الصّالح، و الاخ الموافق. ٢ ١٤١

انس و همدمى در سه كس باشد : همسر همراه، فرزند صالح، و برادر همراه.

٧١٧ ٣- انس الامن تذهبه وحشة الوحدة، و انس الجماعة ينكّده وحشة المخافة. ٢ ١١٢ وحشت تنهايى، انس امنيّت را مى‏برد، و وحشت ترس، انسان با جماعت را مكدّر سازد. ٧١٨ ٤- من استوحش عن النّاس انس باللَّه سبحانه. ٥ ٣٧٣ كسى كه از مردم دورى گزيند با خداى سبحان انس گيرد.

٧١٩ ٥- من انس باللَّه استوحش من النّاس. ٥ ٢٣٢ كسى كه با خداوند انس گيرد از مردم وحشت دارد.

٧٢٠ ٦- ثمرة الانس باللَّه الاستيحاش من النّاس. ٣ ٣٢٩ ثمره و ميوه انس با خدا دورى گزيدن از مردم است.

## باب الانسان

٧٢١ ١- لقد علّق بنياط هذا الانسان بضعة هى اعجب ما فيه و ذلك القلب و له موادّ من الحكمة و اضداد من خلافها.

فان سنح له الرّجاء أذلّه الطّمع، و ان هاج به الطّمع أهلكه الحرص.

و ان ملكه اليأس قتله الاسف.

و ان عرض له الغضب اشتدّ به الغيظ.

و ان اسعده الرّضا نسى التّحفّظ.

و ان عاله الخوف شغله الحذر.

و ان اتّسع له الامن استلبته الغرّة.

و ان اصابته مصيبة فضحه الجزع.

و ان- افاد مالا أطغاه الغنى.

و ان عضّته الفاقة شغله البلاء.

و ان جهده الجوع قعد به الضّعف.

و ان افرط به الشّبع كظّته البطنة فكلّ تقصير به مضرّ و كلّ افراط له‏

مفسد. ٥ ٥٩- ٥٥ به راستى در درون سينه انسان قطعه گوشتى آويخته است كه عجيب‏ترين اعضاى وجود او است، و آن قلب او است.

و اين شگرفى به خاطر آن است كه انگيزه‏هايى از حكمت و ضدّ آن در آن جمع است. هر گاه آرزوها در آن ظاهر شود طمع او را ذليلى كند و هنگامى كه طمع در او به هيجان آيد حرص او را هلاك مى‏كند، و هنگامى كه يأس مالك او گردد تأسف او را از پاى در مى‏آورد، و هر گاه غضب بر او مستولى شود خشمش فزونى مى‏گيرد، و هر گاه از چيزى راضى شود جانب احتياط را از دست مى‏دهد، و اگر ترس بر او غالب شود احتياط كارى او را به خود مشغول مى‏دارد، و هر گاه كار او آسان گردد در غفلت و بى‏خبرى فرو مى‏رود، و اگر مصيبتى به او برسد بى‏تابى او را رسوا مى‏كند، اگر مالى بيايد بى‏نيازى او را به طغيان وا مى‏دارد و اگر فقر دامنش را بگيرد مشكلات او را به خود مشغول مى‏دارد، و اگر گرسنگى پيدا كند از ناتوانى زمين گير مى‏شود، و اگر پر خورى كند راه نفس را بر او مى‏بندد و به طور كلى هر گونه كمبود به او زيان مى‏رساند، و هر گونه زيادى او را به فساد مى‏كشاند.

## باب الاناة (تأنّى و حوصله در كارها و وقار)

٧٢٢ ١- الاناة حسن. ١ ٢٥ وقار و تأنّى نيكو است.

٧٢٣ ٢- لا اصابة لمن لا أناة له. ٦ ٤٠٢ به درستى نرسد كار كسى كه حوصله و تأنّى در كار ندارد.

٧٢٤ ٣- الاناة اصابة. ١ ٤٢ حوصله و تأنّى در كار موجب رسيدن به درستى در آن كار است.

٧٢٥ ٤- فى الأناة السّلامة. ٤ ٤١١ سلامت در تأنّى و پر حوصله بودن است.

٧٢٦ ٥- فى التّأنّى استظهار. ٤ ٤٠٠ پشت گرمى كار در تأنّى و حوصله كردن در آن است.

٧٢٧ ٦- عليك بالاناة فانّ المتأنّى حرىّ بالاصابة. ٤ ٢٨٦ بر تو باد به تأنّى كه به راستى كسى كه تأنّى به خرج دهد به موفقيّت در كار شايسته است.

٧٢٨ ٧- صل عجلتك بتأنّيك، و سطوتك برفقك، و شرّك بخيرك، و انصر العقل على الهوى تملك النّهى. ٤ ٢٠٧ پيوند ده شتابت را به تأنّى، و سطوت و وقار خود را به نرمى، و شرّ خود را به خير و نيكى، و عقل و خرد را در برابر هوا و هوس يارى ده تا خردمند شوى.

٧٢٩ ٨- بالتّأنّى تسهل الاسباب. ٣ ٢٣١ با تأنّى اسباب كار فراهم و آسان گردد.

٧٣٠ ٩- بالتّأنّى تسهل المطالب. ٣ ٢٠٨ با تأنّى مطلبها آسان گردد.

٧٣١ ١٠- التّأنّى فى الفعل يؤمن الخطل.

١ ٣٤٦ تأنّى در كار، آن را از سستى و بى‏پايگى ايمن سازد.

٧٣٢ ١١- المتأنّى مصيب و ان هلك. ١ ٣٢٢ كسى كه با تأنّى كار مى‏كند موفّق است اگر چه در اين راه به هلاكت رسد.

٧٣٣ ١٢- من اتّأد أمن من الزّلل. ٥ ٢١٦ هر كس با تأنّى و آرامش كار كند از لغزشها ايمن باشد.

٧٣٤ ١٣- التّأنّى يوجب الاستظهار.

١ ١١٨ تأنّى در كار پشت گرمى آورد.

٧٣٥ ١٤- التّأنّى حزم. ١ ٥٤ تأنّى در كار دور انديشى است.

٧٣٦ ١٥- المتأنّي حرىّ بالإصابة. ١ ٢٠٠ كسى كه تأنّى داشته باشد شايسته آن است كه به هدف خويش برسد.

٧٣٧ ١٦- التّؤدة ممدوحة في كلّ شي‏ء إلّا في فرص الخير. ٢ ٨٦ تأنى و پر حوصلگى و سر صبر انجام دادن هر كارى پسنديده است جز در فرصتهايى كه براى كارهاى خير پيش آمده (كه بايد عجله كرد).

## باب التأهّب و الاستعداد (آماده شدن)

٧٣٨ ١- ينبغي لمن عرف سرعة رحلته ان يحسب التّأهّب لنقلته. ٦ ٤٤٢ براى كسى كه شتاب كوچ كردن خود را مى‏داند، شايسته است كه آمادگى خود را براى جابجا شدنش بخوبى فراهم سازد.

٧٣٩ ٢- من الحزم التّأهّب و الاستعداد.

٦ ٣٢ آمادگى و مهيّا شدن در كارها از دور انديشى است.

٧٤٠ ٣- من ايقن بالنّقلة تأهّب للرّحيل. ٥ ١٩٦ كسى كه يقين به جابجايى دارد آماده كوچ كردن شود.

٧٤١ ٤- استعدّوا للموت فقد اطلّكم.

٢ ٢٤١ مهيّا و آماده شويد براى مرگ كه بر شما سايه افكنده است.

٧٤٢ ٥- استعدّوا ليوم تشخص فيه الابصار، و تتدلّه لهوله العقول، و تتبلّد البصائر. ٢ ٢٦٩ آماده شويد براى روزى كه خيره شود در آن ديده‏ها، و مدهوش گردد از دهشت آن عقلها، و كند شود در آن بينايى‏ها.

٧٤٣ ٦- احذر الموت و احسن له الاستعداد تسعد بمنقلبك. ٢ ٢٨١ بر حذر باش از مرگ و آمادگى خود را براى آن نيكو كن تا در بازگشتگاه خويش نيكبخت باشى.

٧٤٤ ٧- احذر قلّة الزّاد و اكثر من الاستعداد لرحلتك. ٢ ٢٨١ بترس از كمى توشه و آمادگى خود را براى كوچ كردن خود بسيار كن.

٧٤٥ ٨- انّ قادما يقدم بالفوز او الشّقوة لمستحقّ لافضل العدّة. ٢ ٥٢٤ به راستى واردى كه در آيد بر انسان به پيروزى يا بدبختى، شايسته آن است كه بهترين اندوخته را براى آن آماده كرد.

٧٤٦ ٩- من تذكّر بعد السّفر استعدّ.

٥ ٣٠٥ كسى كه دورى سفر را به ياد آورد آماده شود.

٧٤٧ ١٠- من عرف الايّام لم يغفل عن الاستعداد. ٥ ٤٠٣ كسى كه بشناسد روزگار را، از آماده شدن غافل نماند.

٧٤٨ ١١- من استعدّ لسفره قرّ عينا بحضره. ٥ ٤٦٧

كسى كه آماده گردد براى سفر خويش شادمان باشد در حضر خويش (يعنى اكنون كه هنوز به سفر نرفته).

٧٤٩ ١٢- نعم الاعتداد العمل للمعاد.

٦ ١٦١ آمادگى خوبى است عمل براى روز جزا و بازگشت.

٧٥٠ ١٣- لا تنفع العدّة اذا ما انقضت المدّة. ٦ ٤١٢ آماده شدن سود ندهد آن گاه كه زمان بگذرد.

٧٥١ ١٤- إنّى آمركم بحسن الاستعداد و الإكثار من الزّاد ليوم تقدمون على ما تقدّمون، و تندمون على ما تخلّفون، و تجزون بما كنتم تسلّفون.

٣ ٤٧ من شما را دستور مى‏دهم به آمادگى نيكو و تهيه توشه بسيار براى روزى كه در آييد بر آنچه از پيش فرستيد، و پشيمان گرديد بر آنچه بر جاى نهيد و كيفر و پاداش بينيد بر آنچه عمل كرده‏ايد.

## باب الاهل (خانواده)

٧٥٢ ١- لا يكن اهلك و ذو ودّك أشقى النّاس بك. ٦ ٢٦٩ نبايد خانواده و دوستان تو بدبخت‏ترين مردم در رابطه با تو باشند (يعنى به ديگران بيشتر از آنها احسان و محبت كنى).

٧٥٣ ١- من أساء الى أهله لم يتّصل به تأميل. ٥ ٢٣٤ كسى كه به خاندان خود بد كند اميدى به او بسته نشود.

## حرف "الباء"

## باب البخل

٧٥٤ ١- البخيل مذموم، الحسود مغموم.

١ ٣٦ انسان بخيل نكوهيده است، آدم حسود اندوهگين است.

٧٥٥ ٢- البخل فقر. ١ ٣٧ بخل، فقر و نيازمندى است.

٧٥٦ ٣- الشّحّ مسبّة. ١ ٣٨ بخل، دشنام انگيز است.

٧٥٧ ٤- الشّحّ يكسب المسبّة. ١ ٨٢ بخل، دشنام به بار آرد.

٧٥٨ ٥- البخل يزرى بصاحبه. ١ ١١٦ بخل، انسان را پست و حقير سازد.

٧٥٩ ٦- البخيل خازن لورثته. ١ ١٢٧ بخيل، خزينه‏دار ورثه خويش است.

٧٦٠ ٧- البخل يكسب الذّمّ. ١ ١٢٨ بخل، نكوهش به بار آرد (و موجب نكوهش كردن مردمان گردد).

٧٦١ ٨- البخيل متعجّل الفقر. ١ ١٨٣ بخيل، فقر زودرس براى خويش آورد.

٧٦٢ ٩- البخل يوجب البغضاء. ١ ١٩٩ بخل، دشمنى به بار آرد.

٧٦٣ ١٠- البخيل ابدا ذليل. ١ ١٩٩ بخيل، هميشه خوار و ذليل است.

٧٦٤ ١١- البخيل متحجّج بالمعاذير و التّعاليل. ١ ٣٣٦ شخص بخيل (براى بخل خود) به عذرها و علّتهاى (بيهوده) متوسّل شود و بهانه جويى كند.

٧٦٥ ١٢- البخل يذلّ مصاحبه و يعزّ مجانبه. ١ ٣٧٠ خوى زشت بخل مصاحب خود را خوار گرداند و هر كه از آن دورى كند به عزّت و سر بلندى رساند.

٧٦٦ ١٣- البخيل ذليل بين اعزّته. ١ ٣٧٧ شخص بخيل ميان عزيزان خود خوار و زبون است.

٧٦٧ ١٤- البخل احد الفقرين. ٢ ١٧ بخيل يكى از دو بخش نيازمندى و درويشى است.

٧٦٨ ١٥- البخل يكسب العار و يدخل النّار. ٢ ٣١ بخل، عار و ننگ به بار آرد و انسان را به دوزخ در آورد.

٧٦٩ ١٦- الباخل فى الدّنيا مذموم و فى الاخرة معذّب ملوم. ٢ ٣٦ بخيل، در دنيا نكوهيده و مذموم است و در آخرت نيز معذّب و مورد سرزنش مى‏باشد.

٧٧٠ ١٧- المحتكر البخيل جامع لمن يشكره و قادم على من لا يعذره. ٢ ٦٢ آنكه احتكار كند و بخل ورزد گرد آورد (اموال را) براى كسى كه سپاسش نگويد (يعنى ورثه او) و در آيد بر كسى كه عذرش نپذيرد و معذورش ندارد. (يعنى) خداى تعالى) ٧٧١ ١٨- البخل باخراج ما افترضه اللَّه سبحانه من الاموال اقبح البخل. ٢ ١١٦ بخل ورزيدن نسبت به پرداخت اموالى كه خداى سبحان بر انسان واجب كرده زشت‏ترين بخلهاست.

٧٧٢ ١٩- البخيل يسمح من عرضه باكثر ممّا أمسك من عرضه، و يضيّع من دينه اضعاف ما حفظ من نشبه. ٢ ١٣٠ بخيل آنچه را (به خاطر بخل) از آبروى خود خرج مى‏كند زيادتر است از كالا و متاعى كه (از روى بخل) نگه مى‏دارد، و آنچه را از دين خود تباه مى‏كند چندين برابر آن مال و دارايى است كه نزد خود حفظ مى‏كند.

٧٧٣ ٢٠- احذروا البخل فانّه لؤم و مسبّة. ٢ ٢٧٢ از بخل بپرهيزيد كه به راستى سرزنش و دشنام به بار آرد.

٧٧٤ ٢١- احذروا الشّحّ فانّه يكسب المقت و يشين المحاسن و يشيع العيوب. ٢ ٢٨٤ از بخل بپرهيزيد كه دشمنى به بار آرد، و

خوبيهاى انسان را زشت گرداند و عيبها را پراكنده ساخته و بگستراند.

٧٧٥ ٢٢- ايّاك و مصادقة البخيل فانّه يقعد عنك احوج ما تكون اليه. ٢ ٢٩٠ بپرهيز از دوستى كردن با انسان بخيل كه به راستى در زمانى كه سخت‏ترين نياز را به او دارى دست از تو بردارد.

٧٧٦ ٢٣- ايّاك و التحلّى بالبخل فانّه يزرى بك عند القريب و يمقّتك الى النّسيب. ٢ ٢٩٢ از آراستن خود به بخل سخت پرهيز كن كه به راستى بخل تو را نزد خويشان نزديك عيبناك، و در پيش منسوبين (دورتر) دشمن سازد.

٧٧٧ ٢٤- ايّاك و الشّحّ فإنّه جلباب المسكنة و زمام يقاد به الى كلّ دناءة.

٢ ٢٩٤ بپرهيز از بخل كه آن پيراهن ندارى و ذلّت است، و مهارى است كه بخيل را به هر پستى و خوارى بكشاند.

٧٧٨ ٢٥- ايّاك و الامساك فانّ ما امسكته فوق قوت يومك كنت فيه خازنا لغيرك. ٢ ٣٠٩ بپرهيز از خسّت (و جمع آورى مال و ثروت) كه به راستى آنچه را بيش از قوت يك روز خود نگه داشته‏اى نسبت به آن مقدار، خزينه دار ديگران هستى.

٧٧٩ ٢٦- ايّاكم و البخل فانّ البخيل يمقته الغريب و ينفر منه القريب.

٢ ٣٢٦ بپرهيزيد كه از بخل كه دشمن مى‏دارد بخيل را بيگانه، و مى‏گريزد و نفرت دارد از او نزديك. ٧٨٠ ٢٧- افقر النّاس من قتّر على نفسه مع الغنى و السّعة و خلّفه لغيره. ٢ ٤٧٣ فقيرترين مردم كسى است كه با داشتن ثروت و دارايى زندگى را بر خود سخت گيرد و ثروت را براى ديگران بر جاى گذارد.

٧٨١ ٢٨- ابعد الخلائق من اللَّه تعالى البخيل الغنىّ. ٢ ٤٣١ دورترين بندگان از خداى تعالى بخيل ثروتمند است.

٧٨٢ ٢٩- اقبح البخل منع الاموال من مستحقّها. ٢ ٤٣٠ زشت‏ترين بخلها آن است كه كسى اموالى را از مستحقّان آن باز دارد.

٧٨٣ ٣٠- ابخل النّاس من بخل على نفسه بماله و خلّفه لورّاثه. ٢ ٤٤٩ بخيل‏ترين مردم كسى است كه از خرج مال براى خود بخل ورزد، و آن را براى وارثانش بر جاى نهد.

٧٨٤ ٣١- آفة الغنى البخل. ٣ ١١٢ آفت ثروت و دارايى، بخل است.

٧٨٥ ٣٢- آفة الاقتصاد البخل. ٣ ١٠٦ آفت ميانه روى در زندگى، بخل است.

٧٨٦ ٣٣- بالبخل تكثر المسبّة. ٣ ٢٠٠ به وسيله بخل، دشمنى‏ها زياد گردد.

٧٨٧ ٣٤- بئس الخليقة البخل. ٣ ٢٥٨ بخل، بد اخلاقى است.

٧٨٨ ٣٥- تجنّبوا البخل و النّفاق فهما من أذمّ الأخلاق. ٣ ٣٠٣ از بخل و نفاق (دو رويى) بپرهيزيد كه آن دو مذموم‏ترين (و نكوهيده‏ترين) اخلاق است.

٧٨٩ ٣٦- خلّتان لا تجتمعان فى قلب مؤمن. سوء الخلق و البخل. ٣ ٤٥٢ دو خصلت است كه در دل مؤمن در نيايند : بد خلقى و بخل.

٧٩٠ ٣٧- ربّ صلف أورث تلفا. ٤ ٦٣ چه بسا ثروتمند كم خير و بخيلى، كه تلف به جاى نهد (اموالى را كه جمع كرده است تلف گردد). ٧٩١ ٣٨- زيادة الشّحّ تشين الفتوّة و تفسد الاخوّة. ٤ ١١٨ بخل زياد، جوانمردى را زشت و برادرى‏ را تباه سازد.

٧٩٢ ٣٩- البخيل يبخل على نفسه باليسير من دنياه و يسمح لورّاثه بكلّها. ٢ ٧١ شخص بخيل به اندكى از مال دنيا بر خود بخل ورزد، ولى همه آن را سخاوتمندانه به وارثان خود مى‏بخشد.

٧٩٣ ٤٠- البخل بالموجود سوء الظّنّ بالمعبود. ١ ٣٢٩ بخل ورزيدن به مال موجود، بدگمانى به خداى معبود است.

٧٩٤ ٤١- سبب زوال اليسار منع المحتاج. ٤ ١٢٢ آنچه سبب از بين رفتن توانگرى و دارايى مى‏شود باز داشتن مال از نيازمند است.

٧٩٥ ٤٢- عجبت للشّقىّ البخيل يتعجّل الفقر الّذى منه هرب، و يفوته الغنى الّذى ايّاه طلب، فيعيش فى الدّنيا عيش الفقراء، و يحاسب فى الآخرة حساب الاغنياء. ٤ ٣٤٦ در شگفتم از بخيل بدبخت كه همان فقرى را كه از آن مى‏گريزد پيش انداخته (و آمدنش را شتابان كرده) و بى‏نيازى و ثروتى را كه در طلب و جستجوى آن است از دست داده، و از اين رو در دنيا زندگى فقيران و نيازمندان را دارد، و در آخرت حساب ثروتمندان و اغنيا را باز پس دهد.

٧٩٦ ٤٣- فى الشّحّ المسبّة. ٤ ٤٠٠ در بخل، دشنام است.

٧٩٧ ٤٤- كثرة الشّحّ توجب المسبّة.

٤ ٥٩١ بخل زياد، دشنام به بار آورد.

٧٩٨ ٤٥- من بخل بدينه جلّ. ٥ ١٩٠ كسى كه به دين خود بخل ورزد بزرگى يابد. ٧٩٩ ٤٦- من قبض يده مخافة الفقر فقد تعجّل الفقر. ٥ ١٨١

كسى كه دست خود را از ترس فقر و ندارى ببندد، به راستى كه فقر و ندارى را پيش انداخته (و در آمدنش شتاب كرده) است.

٨٠٠ ٤٧- من بخل بماله ذلّ. ٥ ١٩٠ كسى كه به دادن مال خود بخل ورزد خوار گردد.

٨٠١ ٤٨- من لزم الشّحّ عدم النّصيح.

٥ ٢٢٨ كسى كه با بخل ملازم باشد از داشتن خير خواه محروم گردد. ٨٠٢ ٤٩- ليس لشحيح رفيق. ٥ ٧٦ شخص بخيل، رفيق و يارى ندارد.

٨٠٣ ٥٠- ليس لبخيل حبيب. ٥ ٧٨ بخيل، براى خود دوستى به جاى نگذارد.

٨٠٤ ٥١- لم يوفّق من بخل على نفسه بخيره، و خلّف ماله لغيره. ٥ ٩٣ كسى كه بر خود بخل ورزد به كار خير موفق نشود، و مال خود را براى ديگران به جاى نهد.

٨٠٥ ٥٢- لو رأيتم البخل رجلا لرأيتموه مشوّها يغضّ عنه كلّ بصر و ينصرف عنه كلّ قلب. ٥ ١١٨ اگر بخل را به صورت مردى مى‏ديديد (و براى شما مجسّم مى‏شد) همانا مردى مى‏ديديد زشت كه هر ديده‏اى از او روى مى‏گرداند، و هر دلى از او بر مى‏گشت.

٨٠٦ ٥٣- من بخل على نفسه كان على غيره ابخل. ٥ ٣٣٥ كسى كه به خود بخل ورزد نسبت به ديگران بخيل‏تر خواهد بود.

٨٠٧ ٥٤- من منع المال من يحمده، ورّثه من لا يحمده. ٥ ٣٦٦ كسى كه جلوگيرى كند مال را از آنها كه مدح و ستايشش كنند، به ارث گذارد آن را براى كسى كه ستايشش نكند.

٨٠٨ ٥٥- من بخل بما لا يملكه فقد بالغ فى الرّذيلة. ٥ ٣٨٠ كسى كه بخل ورزد بدانچه مالك آن نيست پستى را به نهايت رسانده است.

٨٠٩ ٥٦- من بخل بماله على نفسه.

جاد به على بعل عرسه. ٥ ٤٤٣ كسى كه مالش را بر خود بخل كند، آن را به شوهر زن خود بخشش كند. ٨١٠ ٥٧- من بخل على المحتاج بما لديه كثر سخط اللَّه عليه. ٥ ٤٤٦ كسى كه بخل ورزد به شخص نيازمند از مالى كه نزد او است خشم خدا بر او زياد گردد.

٨١١ ٥٨- من أقبح الخلائق الشّحّ. ٦ ٣٤ از زشت‏ترين خلق و خوى‏ها بخل است.

٨١٢ ٥٩- من سوء الخلق البخل و سوء التّقاضى. ٦ ٢٣ بخل، و با بد خلقى حق خود را از ديگران خواستن از بد اخلاقى است.

٨١٣ ٦٠- ما عقل من بخل باحسانه. ٦ ٧٦ از عقل خود بهره نبرده كسى كه به احسان خود بخل ورزد.

٨١٤ ٦١- ما اقبح البخل مع الإكثار. ٦ ٦٨ چقدر زشت است بخل ورزيدن با داشتن مال بسيار.

٨١٥ ٦٢- ما أقبح البخل بذوى النّبل. ٦ ٧٠ چقدر زشت است بخل ورزيدن به صاحبان كمال و فضيلت.

٨١٦ ٦٣- ما عقد ايمانه من بخل باحسانه. ٦ ٧٣ ايمانش را محكم نكرده كسى كه به احسان و بخشش خود بخل ورزد.

٨١٧ ٦٤- ما اجتلب سخط اللَّه بمثل البخل. ٦ ٧٤ چيزى مانند بخل خشم خدا را به خود جلب نكرده است.

٨١٨ ٦٥- هذا ما بخل به الباخلون. ٦ ١٩٦ اين است آنچه بخل كنندگان بدان بخل ورزيدند. ٨١٩ ٦٦- ويح البخيل المتعجّل الفقر

الّذى منه هرب، و التّارك الغنى الّذى ايّاه طلب. ٦ ٢٣٠ واى بر بخيل كه از فقرى كه مى‏گريخت در آمدنش شتاب كرده، و توانگرى و توانمندى را كه در جستجوى آن بود از دست داده است.

٨٢٠ ٦٧- لا تبخل فتقتر و لا تسرف فتفرط. ٦ ٢٩٦ بخل نكن كه زندگى را بر خود تنگ مى‏كنى، و زياده روى مكن كه از حدّ بگذرانى.

٨٢١ ٦٨- لا مسبّه كالشّحّ. ٦ ٣٥٢ وسيله‏اى براى دشنام دادن مردمان مانند بخل نيست.

٨٢٢ ٦٩- لا مروّة لبخيل. ٦ ٣٤٦ بخيل، جوانمردى ندارد.

٨٢٣ ٧٠- لا خير فى صديق ضنين. ٦ ٣٩١ خيرى در دوست بخيل نيست.

٨٢٤ ٧١- لا سوءة أسوء من الشّحّ. ٦ ٣٧٩ هيچ بدى، بدتر از بخل نيست.

٨٢٥ ٧٢- لا غربة كالشّحّ. ٦ ٣٥٧ هيچ تنهايى و غربتى همچون بخل نيست.

٨٢٦ ٧٣- لا مروّة مع شحّ. ٦ ٣٦٠ با بودن بخل جوانمردى نيست.

٨٢٧ ٧٤- لا سوأة أسوء من البخل. ٦ ٣٩٩ هيچ بدى بدتر از بخل نيست.

٨٢٨ ٧٥- لا يبقى المال الّا البخل و البخيل معاقب ملوم. ٦ ٤١٦ به جاى نگذارد مال را جز بخل، و شخص بخيل نيز مورد عقاب و سرزنش خواهد بود.

٨٢٩ ٧٦- كثرة التّعلّل آية البخل. ٤ ٥٨٩ بهانه جويى بسيار (براى ردّ كردن سائل و نپرداختن مال) نشانه بخل است.

٨٣٠ ٧٧- لو رأيتم البخل رجلا لرأيتموه شخصا مشوّها. ٥ ١١١ اگر بخل را به صورت مردى ببينيد، او را شخصى زشت رو خواهيد ديد.

## باب الاستبداد (خود رأيى)

٨٣١ ١- المستبدّ متهوّر فى الخطأ و الغلط. ١ ٣١٧

كسى كه استبداد رأى دارد بى باكانه خود را در اشتباه و غلط اندازد.

٨٣٢ ٢- الاستبداد برأيك يزلّك و يهوّرك فى المهاوى. ١ ٣٩٠ استبداد به رأى، تو را بلغزاند و در پرتگاهها اندازد.

٨٣٣ ٣- بئس الاستعداد الاستبداد.

٣ ٢٥٦ استبداد براى آماده شدن كار و استعداد بد چيزى است. ٨٣٤ ٤- حقّ على العاقل ان يستديم الاسترشاد فيترك الاستبداد. ٣ ٤١٠ بر خردمند لازم است كه رشد خواهى (و طلب را در پيدا كردن راه راست) ادامه دهد و خود رأيى را واگذارد.

٨٣٥ ٥- قد أخطأ المستبدّ. ٤ ٤٦٤ به راستى كه خود رأى و مستبد خطا كار است.

٨٣٦ ٦- من استبدّ برأيه زلّ. ٥ ١٧٠ كسى كه خود رأى است، بلغزد.

٨٣٧ ٧- من استبدّ برأيه خفّت وطأته على اعدائه. ٥ ٣٤٤ كسى كه استبداد رأى دارد، پايمال كردن او بر دشمنانش آسان باشد.

٨٣٨ ٨- من استبدّ برأيه خاطر و غرّر.

٥ ٤٦١ كسى كه استبداد رأى داشته باشد خود را به خطر انداخته و در معرض نابودى قرار دهد.

٨٣٩ ٩- لا تستبدّ برأيك فمن استبدّ برأيه هلك. ٦ ٢٩٦ خود رأى نباش كه هر كه خود رأى شد نابود گشت.

## باب البدعة (بدعت گذارى)

٨٤٠ ١- انّما النّاس رجلان متّبع شرعة و مبتدع بدعة. ٣ ٧٤ به راستى كه مردمان دو گونه‏اند يكى آنكه تابع شريعتى است، و ديگر آنكه كارگزار بدعتى است.

## باب التبذير (ولخرجى)

٨٤١ ١- التّبذير قرين مفلس. ١ ٢٦١ ولخرجى قرين و همراه ورشكسته‏اى است.

٨٤٢ ٢- التّبذير عنوان الفاقة. ١ ٢٢٤ ولخرجى نشانه و سرآغاز فقر و نيازمندى است.

٨٤٣ ٣- الا و انّ اعطاء هذا المال فى غير حقّه تبذير و اسراف. ٢ ٣٣٠ آگاه باشيد كه پرداخت اين مال در غير جاى آن، تبذير و اسراف است. ٨٤٤ ٤- آفة الجود التّبذير. ٣ ١١١ آفت جود و بخشش، بيهوده خرج كردن است.

٨٤٥ ٥- عليك بترك التّبذير و الاسراف و التّخلّق بالعدل و الانصاف. ٤ ٢٩٣ بر تو باد كه تبذير و اسراف را واگذارده و به عدل و انصاف خو بگيرى.

٨٤٦ ٦- من افتخر بالتّبذير احتقر بالافلاس. ٥ ٤٣٣ كسى كه به تبذير افتخار كند به افلاس و ندارى دچار شده و حقير گردد.

٨٤٧ ٧- من اشرف الشّرف الكفّ عن التّبذير و السّرف. ٦ ٤٢ بالاترين شرافتها خود دارى از تبذير و اسراف است.

٨٤٨ ٨- من العقل مجانبة التّبذير و حسن التّدبير. ٦ ٢٢ دورى كردن از تبذير و به كار بردن تدبير نيكو از نشانه‏هاى عقل است.

٨٤٩ ٩- لا جهل كالتّبذير. ٦ ٣٤٧ هيچ نادانى مانند تبذير و ولخرجى نيست.

## باب البذل (بخشش)

٨٥٠ ١- البذل مادّة الامكان. ١ ١٥٤ بخشش كانون مكانت و منزلت (يا امكان و توانايى) است.

٨٥١ ٢- البذل يكسب الحمد. ١ ١٩٨ بذل و بخشش، ستايش مردم را به دنبال‏ دارد.

٨٥٢ ٣- ابذل مالك لمن بذل لك وجهه فانّ بذل الوجه لا يوازيه شي‏ء. ٢ ٢٣٦ بذل كن مال خود را به كسى كه آبروى خود را به تو بذل كرده (و از تو چيزى طلب كرده) كه به راستى چيزى با بذل آبرو برابرى نمى‏كند.

٨٥٣ ٤- ابذل مالك فى الحقوق و واس به الصّديق، فانّ السّخاء بالحرّ اخلق.

٢ ٢٠٤ مال خود را در حقوق (واجبه يا مطلق حقوق) بذل كن، و با مال خود با دوست خود مواسات و برابرى داشته باش، كه به راستى سخاوت و بخشش به شخص آزاده سزاوارتر است. ٨٥٤ ٥- افضل الشّرف بذل الاحسان.

٢ ٣٩٧ برترين شرافتها بذل احسان است.

٨٥٥ ٦- افضل الفضائل بذل الرّغائب و اسعاف الطّالب و الاجمال فى المطالب. ٢ ٤٥٧ برترين فضيلتها بذل عطاها و كمك كردن به حاجت خواهان و ميانه‏روى در كارها است.

٨٥٦ ٧- ان تبذلوا اموالكم فى جنب اللَّه فانّ اللَّه مسرع الخلف. ٣ ٣ اگر بذل كنيد اموال خود را در راه خدا پس خداوند به سرعت عوض آن را به شما خواهد داد.

٨٥٧ ٨- بالبذل تكثر المحامد. ٣ ٢٣٧ با بذل و بخشش مدح و ستايش (مردم براى بخشنده) بسيار گردد.

٨٥٨ ٩- ببذل النّعمة تستدام النّعمة.

٣ ٢٣٨ با بذل نعمت است كه نعمت مستدام ماند.

٨٥٩ ١٠- بذل العطاء زكاة النّعماء. ٣ ٢٦٣ بذل عطا، زكات نعمتهاست.

٨٦٠ ١١- كثرة البذل آية النّبل. ٤ ٥٩٨ بخشش بسيار نشانه فضيلت و كمال است.

٨٦١ ١٢- من هان عليه بذل الاموال توجّهت اليه الآمال. ٥ ٢٢٩ كسى كه بذل اموال بر او آسان باشد اميدها به سويش رو گردان شود.

٨٦٢ ١٣- من احبّ الذّكر الجميل فليبذل ماله. ٥ ٣٢٤ كسى كه دوست دارد نام نيكى داشته باشد، بايد در بذل مال دريغ نداشته باشد.

٨٦٣ ١٤- من بذل ماله استعبد. ٥ ١٩٣ كسى كه مال خود را بذل كند مردم را بنده خود كند.

٨٦٤ ١٥- من كرمت نفسه استهان بالبذل و الاسعاف. ٥ ٣٤٢ كسى كه كرامت نفس دارد (و بزرگوار است) بذل احسان و بر آوردن حاجت حاجتمندان بر او آسان است.

٨٦٥ ١٦- من شرف الهمّة بذل الاحسان.

٦ ١٦ بذل احسان از شرافت و بزرگى همّت است.

٨٦٦ ١٧- من شيم الكرام بذل النّدى.

٦ ٢٤ بذل احسان از خوى بزرگواران است.

٨٦٧ ١٨- ما اكتسب الشّكر بمثل بذل المعروف. ٦ ٥٩ جلب نشود سپاسگزارى مردم به چيزى مانند بذل احسان (و انجام كار نيك).

٨٦٨ ١٩- ما حصّنت الاعراض بمثل البذل. ٦ ٦٨ چيزى مانند بذل و بخشش آبرو را حفظ نكند.

٨٦٩ ٢٠- ما شكرت النّعم بمثل بذلها.

٦ ٦٨ سپاسگزارى نعمتها به چيزى مانند بذل و بخشش آن، انجام نشود.

٨٧٠ ٢١- ما حصّنت النّعم بمثل الانعام بها. ٦ ٦٩ چيزى مانند بخشش نعمتها را نگاه ندارد.

٨٧١ ٢٢- ما شاع الذّكر بمثل البذل. ٦ ٦٩ چيزى مانند بذل و بخشش آوازه انسان را بلند نكند.

٨٧٢ ٢٣- نيل المآثر ببذل المكارم.

٦ ١٦٩ رسيدن به فضائل و كمالهاى ستودنى، به بذل كرم و نيكى‏هاست.

٨٧٣ ٢٤- لا يحمد الّا من بذل احسانه.

٦ ٣٩٨ حمد و ستايش نشود جز كسى كه بذل احسان كند.

٨٧٤ ٢٥- ينبى‏ء عن فضلك علمك، و عن إفضالك بذلك. ٦ ٤٧٧ علم و دانش تو از برترى تو خبر مى‏دهد، و بذل و بخشش تو از احسان تو آگاه مى‏كند.

٨٧٥ ٢٦- إنّكم أغبط بما بذلتم من الرّاغب إليكم فيما وصله منكم. ٣ ٦٣ به راستى سودى كه شما از احسان خود برده‏ايد بيشتر از آن سودى است كه رو آورنده به شما از احسان شما برده است.

## باب البراءة (برائت و بى‏گناهى)

٨٧٦ ١- البرى‏ء صحيح و المريب عليل.

١ ٣١٨ شخص بى‏گناه سالم و تندرست است و مشكوك بيمار است.

٨٧٧ ٢- البري‏ء جرىّ. ١ ٥٦ بى‏گناه دلير و گستاخ است.

٨٧٨ ٣- كلّ برى‏ء صحيح. ٤ ٥٢٦ هر بى‏گناهى تندرست است. ٨٧٩ ٤- ما اشجع البرى‏ء و أجبن المريب. ٦ ٨٦ چقدر دلير و گستاخ است بى‏گناه، و چه ترسو است آدم مشكوك.

٨٨٠ ٥- لا اشجع من برى‏ء. ٦ ٣٧٣ دليرتر از بى‏گناه كسى نيست.

## باب البرد (سرما)

٨٨١ ١- توقّوا البرد فى اوّله و تلقّوه فى‏

آخره، فانّه يفعل فى الابدان كما يفعل فى الاغصان، اوّله يحرق و آخره يورث. ٣ ٣٠٨ خود را حفظ كنيد از سرما در آغاز فصل سرما، و برخوردار شويد از آن در پايان آن، كه در بدنهاى شما آن كارى را كند كه در شاخه‏هاى درختان كند، آغازش بسوزاند، و پايانش برگ بروياند.

## باب البرّ (نيكو كارى)

٨٨٢ ١- البرّ عمل مصلح. ١ ١٤٨ نيكو كارى وضع مردمان (يا شخص نيكو كار) را به صلاح و درستى آورد.

٨٨٣ ٢- البرّ عمل صالح. ١ ٢١٩ نيكو كارى عمل شايسته و صالحى است. ٨٨٤ ٣- البرّ غنيمة الحازم. ١ ٢٤٢ نيكوكارى غنيمت شخص دور انديش است.

٨٨٥ ٤- البرّ اعجل شي‏ء مثوبة. ١ ٣٢٠ نيكو كارى پاداشش از هر چيز زودتر عايد گردد.

٨٨٦ ٥- الاسراف مذموم فى كلّ شي‏ء الّا فى افعال البرّ. ٢ ٨٦ اسراف در هر چيز مذموم و نكوهيده است جز در كارهاى خير.

٨٨٧ ٦- أعجل الخير ثوابا البرّ. ٢ ٣٨٥ پاداش نيكوكارى زودتر از كارهاى ديگر به انسان مى‏رسد.

٨٨٨ ٧- افضل البرّ ما اصيب به الابرار.

٢ ٣٩١ برترين نيكوكارى‏ها آن است كه به نيكان برسد.

٨٨٩ ٨- افضل البرّ ما اصيب به اهله.

٢ ٣٩١ برترين نيكو كارى‏هاى آن است كه به آنها كه شايسته آنند برسد.

٨٩٠ ٩- احقّ من بررت من لا يغفل برّك.

٢ ٤١٢ سزاوارترين كسى كه به او نيكى كنى آن كسى است كه از نيكى تو غافل نماند.

٨٩١ ١٠- انّ أسرع الخير ثوابا البرّ. ٢ ٤٨٨ به راستى كارى كه پاداشش زودتر از كارهاى ديگر مى‏رسد كار نيك است.

٨٩٢ ١١- انّكم مجازون بافعالكم فلا تفعلوا الّا برّا. ٣ ٦٥ به راستى كه شما جزاى كارهاى خود را خواهيد گرفت از اين رو جز كار نيك، كار ديگرى نكنيد.

٨٩٣ ١٢- بالبرّ يملك الحرّ. ٣ ٢٠٥ با نيكوكارى شخص آزاده برده مى‏شود.

٨٩٤ ١٣- انّما طبائع الابرار طبائع محتمله للخير، فمهما حمّلت منه احتملته. ٣ ٩٠ همانا سرشت مردمان نيكوكار بر انجام كار خير آفريده شده و هر زمان بتواند انجام دهد.

٨٩٥ ١٤- جماع الخير فى اعمال البرّ.

٣ ٣٧٦ جامع كارهاى خير و نيكى، در انجام كارهاى نيكو است.

٨٩٦ ١٥- خير البرّ ما وصل الى المحتاج.

٣ ٤٢٥ بهترين نيكى‏ها آن است كه به نيازمند برسد.

٨٩٧ ١٦- من كثر برّه حمد. ٥ ١٨٣ كسى كه نيكوكارى‏اش زياد باشد ستايش شود.

٨٩٨ ١٧- من بذل برّه انتشر ذكره. ٥ ٣٣٦ كسى كه نيكوكارى كند نامش پراكنده شود. ٨٩٩ ١٨- من قرب برّه بعد صيته. ٥ ٣٣٦ كسى كه نيكى‏اش نزديك باشد آوازه‏اش دور باشد (و به جاهاى دور برسد).

٩٠٠ ١٩- مع البرّ تدرّ الرّحمة. ٦ ١٢٠ باران رحمت حق به وسيله كار نيك ريزان شود.

٩٠١ ٢٠- نفوس الابرار نافرة من نفوس الاشرار. ٦ ١٩٠

جانهاى نيكوكاران از جانهاى بدكاران متنفّر است ٩٠٢ ٢١- نفوس الابرار تأبى افعال الفجّار. ٦ ١٩٠ نفوس نيكوكاران اباء و امتناع دارد از انجام كارهاى بدكاران.

٩٠٣ ٢٢- لا ينتصف البرّ من الفاجر. ٦ ٣٩٤ انتقام نمى‏كشد نيكوكار از بد كار.

٩٠٤ ٢٣- من شيم الأبرار حمل النّفوس على الايثار. ٦ ٢٨ از خوى و خصلت نيكان، وادار كردن خود و ديگران بر ايثار است.

## باب البركة (بركت، خير بسيار)

٩٠٥ ١- اذا ظهرت الجنايات ارتفعت البركات. ٣ ١٢٨ هنگامى كه جنايتها آشكار شد بركتها برداشته شود.

## باب البشر (خوشرويى)

٩٠٦ ١- البشر مبرّة، العبوس معرّة. ١ ٦٣ خوشرويى نيكوكارى است، و ترش رويى گناه و آزار است.

٩٠٧ ٢- البشر اوّل البرّ. ١ ٧٩ خوشرويى سر آغاز نيكوكارى است.

٩٠٨ ٣- الطّلاقة شيمة الحرّ. ١ ١٢٧ گشاده رويى شيوه آزادگان است.

٩٠٩ ٤- البشاشة احسان. ١ ١٣ گشاده رويى (نوعى) احسان است.

٩١٠ ٥- البشر اوّل النّائل. ١ ١٤٠ شكفته رويى سر آغاز عطا و بخشش است.

٩١١ ٦- البشر يطفى نار المعاندة. ١ ١٥٠ شكفته رويى آتش دشمنى را خاموش كند.

٩١٢ ٧- البشر اوّل النّوال. ١ ١٦٧ خوشرويى مرحله آغازين بخشش است.

٩١٣ ٨- البشر شيمة الحرّ. ١ ١٧٣ شكفته رويى شيوه آزاد مردان است.

٩١٤ ٩- البشر يونس الرّفاق. ١ ١٩١

خوشرويى رفيقان را (با انسان) انس دهد.

٩١٥ ١٠- البشاشة حبالة المودّة. ١ ٢٦٩ گشاده‏رويى، كمند دوستى است.

٩١٦ ١١- البشر اسداء الصّنيعة بغير مئونة. ١ ٣٨٩ خوشرويى براى بذل احسان به ديگران وسيله بى‏خرجى است. ٩١٧ ١٢- البشر احد العطائين. ٢ ١٣ گشاده رويى يكى از دو بخشش است. ٩١٨ ١٣- البشاشة احد القرائين. ٢ ٢٨ خوشرويى يكى از دو ميهمانى است.

٩١٩ ١٤- البشر منظر مونق و خلق مشرق. ٢ ١٥٦ گشاده رويى منظرى زيبا و شگفت آور است، و خويى درخشنده است.

٩٢٠ ١٥- بالبشر و بسط الوجه يحسن موقع البذل. ٣ ٢٣٢ با خوشرويى و گشاده رويى جايگاه بخشش (نزد خداى تعالى و مردم) نيكو شود.

٩٢١ ١٦- بشرك اوّل برّك و وعدك اوّل عطائك. ٣ ٢٦٨ خوشرويى تو سر آغاز نيكوكارى، و وعده‏ات سر آغاز عطا و بخشش تو است.

٩٢٢ ١٧- بشرك، يدلّ على كرم نفسك، و تواضعك ينبى‏ء عن شريف خلقك.

٣ ٢٦٩ خوشرويى راهنماى كرامت نفس و بزرگوارى تو است، و فروتنى و تواضعت خبر از شرافت خوى تو مى‏دهد.

٩٢٣ ١٨- حسن البشر اوّل العطاء و اسهل السّخاء. ٣ ٣٨٨ خوشرويى آغاز بخشش و آسان‏ترين جود و سخاست.

٩٢٤ ١٩- حسن البشر احد البشارتين.

٣ ٣٩١ خوشرويى يكى از دو مژده است. ٩٢٥ ٢٠- حسن البشر من علائم النّجاح.

٣ ٣٩٤ خوشرويى از نشانه‏هاى رستگارى است.

٩٢٦ ٢١- سبب المحبّة البشر. ٤ ١٢٦ وسيله محبت و دوستى خوشرويى است.

٩٢٧ ٢٢- طلاقة الوجه بالبشر و العطيّة و فعل البرّ و بذل التّحيّة داع الى محبّة البريّة. ٤ ٢٥٩ گشاده‏گى رو، و به شكفتگى و عطا بخشى و نيكوكارى و بذل هديه، همه اينها وسيله‏اى است براى جلب دوستى و محبت مردمان.

٩٢٨ ٢٣- عليك بالبشاشة فانّها حبالة المودّة. ٤ ٢٨٨ بر تو باد به گشاده رويى كه آن كمند محبت است.

٩٢٩ ٢٤- كثرة البشر آية البذل. ٤ ٥٨٩ خوشرويى بسيار، نشانه بخشندگى است.

٩٣٠ ٢٥- من بخل عليك ببشره لم يسمح ببرّه. ٥ ٤٦٥ كسى كه از بذل روى خوشش به تو بخل ورزد، بخششى به تو نخواهد كرد.

٩٣١ ٢٦- وجه مستبشر خير من قطوب مؤثّر. ٦ ٢٢٦ روى شكفته بهتر است از ترش روى بخشنده. ٩٣٢ ٢٧- لا بشاشة مع ابرام. ٦ ٣٥٩ سماجت و پافشارى كردن (در سؤال) خوشرويى به جاى نگذارد.

## باب البصيرة (بينايى، بينش)

٩٣٣ ١- أبصر النّاس من أبصر عيوبه و أقلع عن ذنوبه. ٢ ٤١٠

بيناترين مردم كسى است كه عيبهاى خود را ببيند، و از گناهانش كنده و جدا شود.

٩٣٤ ٢- ذهاب البصر خير من عمى البصيرة. ٤ ٣٢ كورى ديده، بهتر است كورى بصيرت.

٩٣٥ ٣- فقد البصر أهون من فقدان البصيرة. ٤ ٤١٣ از دست دادن چشم، بهتر است از فقدان بصيرت.

٩٣٦ ٤- قد انجابت السّرائر لاهل البصائر. ٤ ٤٧٦ به راستى كه نمودار شده پوشيده‏ها و پنهان ها براى اهل بينش. ٩٣٧ ٥- ربّما اخطأ البصير رشده. ٤ ٧٩ گاه مى‏شود كه شخص بينا در رسيدن و پيدا كردن رشد و راه درست به خطا رود. ٩٣٨ ٦- نظر البصر لا يجدي اذا عميت البصيرة. ٦ ١٧٤ نگاه ديده سود ندهد آنجا كه چشم دل و بصيرت كور باشد.

٩٣٩ ٧- لا علم لمن لا بصيرة له. ٦ ٤٠١ كسى كه بصيرت و بينايى ندارد، دانش ندارد.

## باب البطر (مستى نعمت)

٩٤٠ ١- البطر يسلب النّعمة و يجلب النّقمة. ٢ ١٦٦ سر مستى، نعمت را بربايد و عقوبت و عذاب به بار آورد.

## باب الباطل

٩٤١ ١- الباطل مضادّ الحقّ. ١ ٧٤ باطل، ضدّ حق است (و با هم جمع نشوند). ٩٤٢ ٢- الباطل غرور خادع. ١ ١٤٧

باطل، فريبنده‏اى است حيله‏گر.

٩٤٣ ٣- الباطل أضعف نصير. ١ ١٨٨ باطل ناتوان‏ترين ياورهاست.

٩٤٤ ٤- الباطل يزلّ براكبه. ١ ٢٧٧ مركب باطل، سوار خود را بلغزاند (و بر زمين زند).

٩٤٥ ٥- الاباطيل موقعة فى الاضاليل.

١ ٣٣٦ چيزهاى باطل انسان را به گمراهى در اندازد.

٩٤٦ ٦- التّظافر على نصر الباطل لؤم و خيانة. ١ ٣٥٠ كمك كارى در مورد يارى دادن به باطل موجب ملامت است، و خود نيز خيانت است. ٩٤٧ ٧- غرض المبطل الفساد. ٤ ٣٨٧ هدف طرفدار باطل، فساد و تباهى است.

٩٤٨ ٨- من نصر الباطل خسر. ٥ ١٤٥ كسى كه باطل را يارى دهد، زيان كرده است.

٩٤٩ ٩- من ركب الباطل ندم. ٥ ١٣٧ كسى كه بر مركب باطل سوار شود پشيمان گردد.

٩٥٠ ١٠- من ركب الباطل أهلكه مركبه.

٥ ٢٥٤ كسى كه بر مركب باطل سوار شود، آن مركب او را به هلاكت اندازد.

٩٥١ ١١- للباطل جولة. ٥ ٢٥ باطل را جولانى است. ٩٥٢ ١٢- من ركب الباطل زلّ قدمه.

٥ ٣١٠ كسى كه بر مركب باطل سوار شود گامش بلغزد.

٩٥٣ ١٣- من كان غرضه الباطل لم يدرك الحقّ و لو كان اشهر من الشّمس.

٥ ٤٢٣ كسى كه هدفش كار باطل باشد به حق نرسد اگر چه شهرتش از خورشيد بيشتر باشد.

٩٥٤ ١٤- من شهد لك بالباطل شهد عليك بمثله. ٥ ٤٥٢ كسى كه به نفع تو شهادت باطل دهد، به زيان تو نيز به باطل شهادت مى‏دهد.

٩٥٥ ١٥- من نصر الباطل ندم. ٥ ٤٦٦ كسى كه باطل را يارى دهد پشيمان گردد.

٩٥٦ ١٦- ما أقبح الباطل. ٦ ٧٦ چه زشت است باطل.

٩٥٧ ١٧- مستعمل الباطل معذّب ملوم.

٦ ١٤٩ كسى كه باطل را به كار بندد دچار عذاب و ملامت گردد. ٩٥٨ ١٨- هدر فنيق الباطل بعد كظوم، وصال الدّهر صيال السّبع العقور.

٦ ٢٠٢ به غرّش در آمد شتر ناز پرورده باطل پس از خموشى، و روزگار بسان درنده‏اى گزنده حمله‏ور شد. ٩٥٩ ١٩- لا تكرهوا سخط من يرضيه الباطل. ٦ ٢٧٦ از ناخشنودى كسى كه باطل او را خوشنود سازد ناراحت و بد حال نشويد.

٩٦٠ ٢٠- لا يعزّ من لجأ الى الباطل. ٦ ٣٩٠ عزيز نشود كسى كه به باطل پناه برد.

## باب البطالة (بيكارى، تن آسايى)

٩٦١ ١- هيهات من نيل السّعادة السّكون الى الهوينا و البطالة. ٦ ١٩٧ چه دور است از رسيدن به سعادت كسى كه به تن آسايى و بيكارى تن داده است.

٩٦٢ ٢- آفة العمل البطالة. ٣ ١١٢

آفت كار، تن آسايى است.

## باب البطنة (پر خورى)

٩٦٣ ١- البطنة تمنع الفطنة. ١ ٩٤ پر خورى از زيركى جلوگيرى كند.

٩٦٤ ٢- التّخمة تفسد الحكمة. ١ ١٧٢ پر خورى حكمت و فرزانگى را تباه سازد.

٩٦٥ ٣- البطنة تحجب الفطنة. ١ ١٧٢ پر خورى، پرده و حجاب زيركى گردد.

٩٦٦ ٤- الشّبع يفسد الورع. ١ ١٧٤ سير غذا خوردن، پارسايى را تباه سازد.

٩٦٧ ٥- الشّبع يكثر الادواء. ١ ٢٢٨ سير غذا خوردن، بيماريها را زياد كند.

٩٦٨ ٦- ادمان الشّبع يورث انواع الوجع. ١ ٣٥٩ ادامه پر خورى انواع دردها را به جاى بگذارد.

٩٦٩ ٧- الشّبع يورث الاشر و يفسد الورع. ١ ٣٥٩ سير غذا خوردن، گردن فرازى و تبختر به بار آرد، و پارسايى را تباه سازد.

٩٧٠ ٨- احفظ بطنك و فرجك ففيهما فتنتك. ٢ ١٧٩ شكم و عورت خود را نگه دار، كه بلا و گرفتارى تو در آن دو است.

٩٧١ ٩- ايّاكم و البطنة فانّها مقساة للقلب، مكسلة عن الصّلوة، مفسدة للجسد. ٢ ٣٢٤ بپرهيزيد از پر خورى كه دل را سخت كند و سبب بى حالى و سستى در نماز، و موجب تباهى بدن گردد.

٩٧٢ ١٠- ايّاك و البطنة فمن لزمها كثرت اسقامه و فسدت أحلامه. ٢ ٢٨٩ بپرهيز از پرخورى كه هر كس بدان دچار شد در دهايش بسيار و خوابهايش آشفته و پريشان گردد.

٩٧٣ ١١- انّ البهائم همّها بطونها. ٢ ٤٩٥ به راستى كه چهار پايان اندوهشان شكمشان مى‏باشد.

٩٧٤ ١٢- أمقت العباد الى اللَّه سبحانه من كان همّته بطنه و فرجه. ٢ ٤٦٠ مبغوض‏ترين بندگان در پيشگاه خداى‏ سبحان كسى است كه اندوهش شكم و عورت او است.

٩٧٥ ١٣- ايّاك و ادمان الشّبع فانّه يهيّج الاسقام و يثير العلل. ٢ ٣٠٠ بپرهيز از ادامه پر خورى كه به راستى اين كار دردها را بر انگيزد و بيماريها را تحريك كند.

٩٧٦ ١٤- بئس القرين الورع الشّبع. ٣ ٢٥٥ براى پارسايى، سيرى بد قرين و همراهى است.

٩٧٧ ١٥- بطن المرء عدوّه. ٣ ٢٦٠ شكم آدمى، دشمن او است.

٩٧٨ ١٦- اذا ملى البطن من المباح عمى القلب عن الصّلاح. ٣ ١٧٦ هنگامى كه شكم از مال مباح پر شد، دل از رسيدن به صلاح كور گردد. ٩٧٩ ١٧- قلّ من اكثر من الطّعام فلم يسقم. ٤ ٥٠٢ كم است كسى كه غذاى بسيار خورد و بيمار نگردد.

٩٨٠ ١٨- كيف تصفو فكرة من يستديم الشّبع. ٤ ٥٥٩ چگونه پاك و صاف گردد فكر و انديشه كسى كه سيرى و پرخورى را ادامه مى‏دهد.

٩٨١ ١٩- من زاد شبعه كظّته البطنة.

٥ ٢٩٨ كسى كه زياد كند سيرى خود را پر خورى و امتلاء او را به رنج اندازد.

٩٨٢ ٢٠- من كظّته البطنة حجبته عن الفطنة. ٥ ٢٩٩ پر خورى كه انسان را به رنج اندازد از زيركى و دريافت نيز او را باز دارد.

٩٨٣ ٢١- من كانت همّته ما يدخل بطنه كانت قيمته ما يخرج منه. ٥ ٣٧٧ كسى كه همتش به خوراك ورودى شكمش باشد ارزشش نيز همان است كه از آن خارج شود.

٩٨٤ ٢٢- ما ابعد الخير ممّن همّته بطنه و فرجه. ٦ ٩٣ چه دور است خير و خوبى از كسى كه اندوهش شكم و عورت او است.

٩٨٥ ٢٣- نعم عون المعاصى الشّبع.

٦ ١٦٣ سيرى، كمك كار خوبى براى معاصى و گناهان است.

٩٨٦ ٢٤- لا صحّة مع نهم. ٦ ٣٦٠ با پر خورى تندرستى نخواهد بود.

٩٨٧ ٢٥- لا فطنة مع بطنة. ٦ ٣٦١ با پرخورى زيركى نخواهد بود.

٩٨٨ ٢٦- لا تجتمع الشّبع و القيام بالمفترض. ٦ ٣٦٩ سيرى با قيام به واجبات با هم گرد نيايند.

٩٨٩ ٢٧- لا تجتمع الصّحّة و النّهم. ٦ ٣٦٩ تندرستى و پر خورى با هم جمع نشوند.

٩٩٠ ٢٨- لا تجتمع الفطنة و البطنة. ٦ ٣٧٠ زيركى و پرخورى با هم جمع نشوند.

## باب الباطن (درون)

٩٩١ ١- زينة البواطن اجمل من زينة الظّواهر. ٤ ١١٧ آرايش درون زيباترين از آرايش برون است.

٩٩٢ ٢- الضّمائر الصّحاح اصدق شهادة من الالسن الفصاح. ٢ ١٦٠ درونهاى سالم در گواهى دادن، راستگوتر از زبانهاى فصيح و گويا است.

٩٩٣ ٣- لكلّ ظاهر باطن على مثاله، فمن طاب ظاهره طاب باطنه، و ما خبث ظاهره خبث باطنه. ٥ ٢٢

هر ظاهرى را باطنى است همانند آن، و از اين رو كسى كه ظاهرش پاك شد درونش نيز پاك باشد، و كسى كه ظاهرش نا پاك بود درونش نيز ناپاك باشد. ٩٩٤ ٤- ما اقبح بالانسان باطنا عليلا و ظاهرا جميلا. ٦ ٩٧ چقدر زشت است براى آدمى، كه درونى بيمار و ظاهرى زيبا داشته باشد.

٩٩٥ ٦- ما اقبح بالانسان ظاهرا موافقا و باطنا منافقا. ٦ ٧١ چه زشت است براى انسان كه ظاهرى موافق و همسو، و باطنى منافق و دورو داشته باشد.

٩٩٦ ٧- لا خير فى المنظر الّا مع حسن المخبر. ٦ ٤٣٠ خير و خوبى نيست در منظر و صورت، مگر با نيكويى مخبر (يعنى درون كه جايگاه خبر از ظاهر است). ٩٩٧ ٨- أفضل الذّخائر حسن الضّمائر. ٢ ٤٤٩ برترين اندوخته‏ها نيكى درونهاست.

٩٩٨ ٩- جماع المروءة أن لا تعمل فى السّرّ ما تستحيى منه فى العلانية.

٣ ٣٧٣ همه جوانمردى گرد آمده در اين كه در نهان، كارى نكنى كه از انجام آن در آشكار شرم دارى. ٩٩٩ ١٠- ما لا ينبغي ان تفعله فى الجهر فلا تفعله فى السّرّ. ٦ ٩١ آنچه شايسته و سزاوار نيست كه‏

آشكارا انجام دهى در نهان نيز انجام مده.

١٠٠٠ ١١- آفة الوزراء خبث السّريرة.

٣ ١٠٢ آفت وزيران، زشتى باطن است.

١٠٠١ ١٢- صلاح السّرائر برهان صحّة البصائر. ٤ ١٩٦ صلاح و رو به راه بودن درونها و خصلتها، نشانه و دليل درستى بينايى‏ها است.

١٠٠٢ ١٣- صحّة الضّمائر من أفضل الذّخائر. ٤ ١٩٨ درستى درونها از برترين اندوخته‏ها است.

١٠٠٣ ١٤- طوبى لمن صلحت سريرته و حسنت علانيته و عزل عن النّاس شرّه. ٤ ٢٤٣ خوشا به حال كسى كه باطنش صالح، و آشكارش نيكو، و شرّ خود را از مردم باز داشته است.

١٠٠٤ ١٥- عند فساد العلانية تفسد السّريرة. ٤ ٣٢٧ در وقت تباه شدن آشكار، نهان انسان نيز فاسد شود.

١٠٠٥ ١٦- من حسنت سريرته حسنت علانيته. ٥ ٢١١ كسى كه نهانش نيكو باشد آشكارش نيز نيكو گردد.

١٠٠٦ ١٧- من حسنت سريرته لم يخف احدا. ٥ ٢٥٣ كسى كه نهانش نيكو شد از هيچكس نترسد.

## باب البكور (سحر خيزى)

١٠٠٧ ١- بكر السّبت و الخميس بركة.

٣ ٢٥٩ سپيده دم شنبه و پنجشنبه بركت است.

١٠٠٨ ٢- باكروا فالبركة فى المباكرة، و

شاوروا فالنّجح فى المشاورة. ٣ ٢٦٤ صبح زود برخيزيد (و سحر خيز) باشيد كه بركت در آن است، و مشاوره و مشورت كنيد كه پيروزى و رستگارى در مشورت است.

## باب البكاء (گريه و گريستن)

١٠٠٩ ١- البكاء سجيّة المشفقين. ١ ١٧٦ گريستن خوى مشفقان (دلسوزان اصلاح خويش) است.

١٠١٠ ٢- البكاء من خيفة اللَّه للبعد عن اللَّه عبادة العارفين. ٢ ٤٩ گريه از ترس خدا- به خاطر كارى كه سبب ترس دور شدن از خدا است. عبادت عارفان است.

١٠١١ ٣- البكاء من خشية اللَّه ينير القلب و يعصم من معاودة الذّنب. ٢ ١١١ گريه از ترس خدا دل را نورانى كند، و از بازگشت به گناه نگهدارى كند.

١٠١٢ ٤- البكاء من خشية اللَّه مفتاح الرّحمة. ٢ ١٢١ گريه از ترس خدا كليد رحمت (حق تعالى) است.

١٠١٣ ٥- بالبكاء من خشية اللَّه تمحّص الذّنوب. ٣ ٢٤٠ به وسيله گريه از ترس خدا گناهان پاك گردد.

١٠١٤ ٦- بكاء العبد من خشية اللَّه يمحّص ذنوبه. ٣ ٢٦٢ گريه بنده از ترس خدا، گناهان را پاك كند.

## باب البلد (شهر، وطن)

١٠١٥ ١- شرّ الاوطان ما لم يأمن فيه القطّان. ٤ ١٧١ بدترين وطنها آن جايى است كه ساكنانش در آن ايمن نباشند.

١٠١٦ ٢- شرّ البلاد بلد لا امن فيه و لا خصب. ٤ ١٦٥ بدترين شهرها شهرى است كه نه در آن امنيت است و نه فراخى و ارزانى وجود دارد.

١٠١٧ ٣- ليس بلدا أحقّ البلاد بك من بلد، خير البلاد ما حملك. ٥ ٨٣ شهرى شايسته‏تر از شهر ديگر براى‏ زيستن تو نيست، بهترين شهرها آن شهرى است كه تو را پذيرا باشد.

## باب البلاغة (شيوا سخنى)

١٠١٨ ١- البلاغة ان تجيب فلا تبطى‏ء و تصيب فلا تخطى‏ء. ٢ ١٥٢ بلاغت آن است كه پاسخ گويى و (در پاسخ گفتن) درنگ نكنى، و درست بگويى و خطا نكنى.

١٠١٩ ٢- البلاغة ما سهل على المنطق و خفّ على الفطنة. ٢ ٧٠ بلاغت اين است كه گفتار آن بر زبان آسان باشد، و دريافت آن بر فهم سبك باشد.

١٠٢٠ ٣- ابلغ البلاغة ما سهل فى الصّواب مجازه و حسن ايجازه. ٢ ٤٦٤ رساترين بلاغتها آن است كه گذر از فهم درست آن آسان، و اختصار گويى آن نيكو باشد.

١٠٢١ ٤- قد يكتفى من البلاغة بالايجاز.

٤ ٤٧٤ گاهى است كه از بلاغت به اختصار گويى و كوتاه سخن گفتن اكتفا شود.

## باب البلاء (گرفتارى، آزمايش)

١٠٢٢ ١- البلاء رديف الرّخاء. ١ ١٥٤ بلا پشت سر "رخاء" (يعنى ناز و نعمت و فراخى زندگى) است.

١٠٢٣ ٢- انّ عظيم الاجر مقارن عظيم البلاء، فاذا احبّ اللَّه سبحانه قوما ابتلاهم. ٢ ٥٢٧ به راستى كه اجر بزرگ مقارن و همراه با بلاى بزرگ است، كه چون خداى سبحان مردمى را دوست بدارد به بلا دچارشان كند.

١٠٢٤ ٣- اذا رأيت اللَّه سبحانه يتابع عليك البلاء فقد أيقظك. ٣ ١٣٢ هنگامى كه ديدى خداى سبحان پى در پى‏ بر بلا مى‏فرستد، بدانكه تو را بيدار مى‏كند (كه دچار غفلت و بى‏خبرى نشوى).

١٠٢٥ ٤- اذا رأيت ربّك يوالى عليك البلاء فاشكره. ٣ ١٤٢ هنگامى كه ديدى پروردگارت بلا را پى در پى بر تو مى‏فرستد او را سپاس گوى.

١٢٠٦ ٥- بلاء الرّجل على قدر ايمانه و دينه. ٣ ٢٦٢ بلاى مرد به مقدار ايمان و دين او است.

١٠٢٧ ٦- ثلاث من اعظم البلاء : كثرة العائلة، و غلبة الدّين، و دوام المرض.

٣ ٣٤١ سه چيز از بزرگ ترين بلاهاست : نان خور بسيار چيره شدن قرض و بدهى، ادامه بيمارى.

١٠٢٨ ٧- ربّ مرحوم من بلاء هو دواءه.

٤ ٦٧ چه بسا كسانى كه به خاطر گرفتارى مورد رحم و دلسوزى مردمند در صورتى كه همان گرفتارى داروى آنها است. ١٠٢٩ ٨- ربّ مبتلى مصنوع له بالبلوى.

٤ ٦٨ چه بسا گرفتارى كه همان گرفتارى احسانى است كه در حق او شده.

١٠٣٠ ٩- عى قدر النّعماء يكون مضض البلاء. ٤ ٣١٣ سوزش و درد بلا، به اندازه نعمت است.

١٠٣١ ١٠- فى البلاء تحاز فضيلة الصّبر. ٤ ٣٩٩ در بلا و گرفتارى است كه انسان فضيلت‏ صبر و شكيبايى را به دست آورد.

١٠٣٢ ١١- قد تفاجى‏ء البليّة. ٤ ٤٦١ گاه است كه بلا ناگهانى رسد.

١٠٣٣ ١٢- كلّ بلاء دون النّار عافية. ٤ ٥٤٢ هر بلايى در مقايسه با دوزخ، عافيت و تندرستى است.

١٠٣٤ ١٣- كن بالبلاء محبورا و بالمكاره مسرورا. ٤ ٦٠٢ در برابر بلا شاد باش، و در برابر ناخوشى‏ها شادمان.

١٠٣٥ ١٤- كم من منعم عليه بالبلاء. ٤ ٥٥٢ چه بسا كسانى كه به وسيله بلا بر آنها نعمت داده شده است.

١٠٣٦ ١٥- من طلب للنّاس الغوائل لم يأمن البلاء. ٥ ٢١٧ كسى كه فتنه و آشوب براى مردمان خواهد، از بلا و گرفتارى ايمن نباشد.

١٠٣٧ ١٦- لا تأمن من البلاء فى امنك و رخائك. ٦ ٢٦٥ در حالى كه در امنيت و آسايش به سر مى‏برى از بلا ايمن مباش.

١٠٣٨ ١٧- لا يكمل ايمان المؤمن حتّى يعدّ الرّخاء فتنة و البلاء نعمة. ٦ ٤٠٨ كامل نشود ايمان مؤمن تا وقتى كه آسايش و خوشى را فتنه (و آزمايش) دادند و بلا و گرفتارى را نعمت به شمار آورد.

١٠٣٩ ١٨- عند تضايق حلق البلاء يكون الرّخاء. ٤ ٣١٩ در هنگام تنگ شدن حلقه‏هاى بلا و گرفتارى، گشايش خواهد بود.

## باب بني أمية (در باره بنى اميه)

١٠٤٠ ١- هى مجاجة من لذيذ العيش يتطعّمونها برهة و يلفظونها جملة.

٦ ١٩٧ دولت ايشان پاره‏اى عسل از زندگى لذيذى است كه از روى حرص در برهه‏اى از زمان آن را مى‏خورند، آن گاه يكباره آن را از دهان بيرون اندازند.

## باب المبالات (باك داشتن، پروا كردن)

١٠٤١ ١- علّة المعاداة قلّة المبالاة. ٤ ٣٥٢ علت دشمنى مردم با انسان، بى‏پروايى نسبت به آنهاست.

١٠٤٢ ٢- من قلّت مبالاته صرع. ٥ ١٨٦ كسى كه پروايش كم باشد در افتد.

١٠٤٣ ٣- إذا لم يكن ما تريد فلا تبل كيف كنت. ٣ ١٣٦ هر گاه زندگى به آن گونه كه تو مى‏خواهى نبود، باكى نداشته باش كه چگونه خواهى بود (و به همان وضع راضى باش تا آن وضع به سر آيد، و از مقام و مرتبه تو نزد خدا نكاهد).

## باب البهتان (دروغ بستن)

١٠٤٤ ١- لا قحة كالبهت. ٦ ٣٤٩ هيچ بى‏شرمى چون بهتان نيست.

حرف "التاء"

## باب التجارة (بازرگانى)

١٠٤٥ ١- التّاجر مخاطر. ١ ٤٠ بازرگان در مخاطره است (چه از نظر دين و چه از نظر دنيا).

١٠٤٦ ٢- من تاجر اللَّه ربح. ٥ ١٨٠ كسى كه با خدا سودا كند سود برد.

١٠٤٧ ٣- من اتّجر بغير علم فقد ارتطم فى الرّبا. ٥ ٢٨٧ آن كس كه بدون آگاهى (از احكام شرعى تجارت و) داد و ستد كند، در ربا غوطه ور شود.

## باب التراب (خاك)

١٠٤٨ ١- نعم الطّهور التّراب. ٦ ١٦٨ خاك، پاك كننده خوبى است.

## باب التعب (رنج، سختى)

١٠٤٩ ١- ربّ دائب مضيّع. ٤ ٥٧ چه بسا انسان پر تلاشى كه تلاشش بيهوده است.

١٠٥٠ ٢- ثمرة الرّغبة التّعب. ٣ ٣٣٣ ثمره و ميوه خواستن، رنج و تعب است.

١٠٥١ ٣- بالتّعب الشّديد تدرك الدّرجات الرّفيعة و الرّاحة الدّائمة.

٣ ٣٨ به وسيله رنج سخت است كه آدمى به درجه‏هاى والا و آسايش هميشگى برسد.

## باب التوبة (پشيمانى و بازگشت به خدا)

١٠٥٢ ١- التّوبة ممحاة. ١ ٥٢ توبه پاك كننده (گناه) است.

١٠٥٣ ٢- التّوبة تستنزل الرّحمة. ١ ٢٦٧ توبه رحمت حق را به زمين نازل گرداند.

١٠٥٤ ٣- اخلاص التّوبة يسقط الحوبة. ١ ٣٣١ اخلاص در توبه، گناه را بريزد.

١٠٥٥ ٤- المؤمن منيب مستغفر توّاب.

١ ٣٤٠ مؤمن بازگردنده (به سوى خدا) و آمرزش خواه و پر توبه است.

١٠٥٦ ٥- التّوبة تطهّر القلوب و تغسل الذّنوب. ١ ٣٥٧ توبه دلها را پاك سازد و گناهان را بشويد.

١٠٥٧ ٦- التّوبة ندم بالقلب، و استغفار باللّسان، و ترك بالجوارح، و اضمار أن لا يعود. ٢ ١٢٦ توبه عبارت است از پشيمانى در دل، و آمرزش خواهى با زبان، و ترك گناه به وسيله اعضا، و تصميم قلبى كه ديگر به گناه باز نگردد.

١٠٥٨ ٧- الا تائب من خطيئته قبل حضور منيّته. ٢ ٣٢٩ آيا كسى هست كه پيش از رسيدن مرگش توبه كند. ١٠٥٩ ٨- أفضل من طلب التّوبة ترك الذّنب. ٢ ٣٧٢

برتر از درخواست، توبه، ترك گناه است.

١٠٦٠ ٩- بالتّوبة تمحّص السّيّئات. ٣ ٢٣٤ بوسيله توبه گناهان پاك شود.

١٠٦١ ١٠- بالتّوبة تكفّر الذّنوب. ٣ ٢٤٠ با توبه گناهان پوشيده شود.

## باب البلاغة (شيوا سخنى)

١٠١٨ ١- البلاغة ان تجيب فلا تبطى‏ء و تصيب فلا تخطى‏ء. ٢ ١٥٢ بلاغت آن است كه پاسخ گويى و (در پاسخ گفتن) درنگ نكنى، و درست بگويى و خطا نكنى.

١٠١٩ ٢- البلاغة ما سهل على المنطق و خفّ على الفطنة. ٢ ٧٠ بلاغت اين است كه گفتار آن بر زبان آسان باشد، و دريافت آن بر فهم سبك باشد.

١٠٢٠ ٣- ابلغ البلاغة ما سهل فى الصّواب مجازه و حسن ايجازه. ٢ ٤٦٤ رساترين بلاغتها آن است كه گذر از فهم درست آن آسان، و اختصار گويى آن نيكو باشد.

١٠٢١ ٤- قد يكتفى من البلاغة بالايجاز.

٤ ٤٧٤ گاهى است كه از بلاغت به اختصار گويى و كوتاه سخن گفتن اكتفا شود.

١٠٦٢ ١١- ثمرة التّوبة استدراك فوارط النّفس. ٣ ٣٣٤ ميوه توبه، باز يافت كردن تقصيرات نفس و جبران و تدارك آن است.

١٠٦٣ ١٢- حسن التّوبة يمحول الحوبة.

٣ ٤١٦ توبه نيكو، گناه را محو كند.

١٠٦٤ ١٣- من تاب فقد اناب. ٥ ١٧٥ كسى كه توبه كند به سوى خدا بازگشته است.

١٠٦٥ ١٤- من اعطى التّوبة لم يحرم القبول. ٥ ٢٣٨ كسى كه توفيق تو به يافت (و اين عنايت الهى به او شد) از پذيرفته شدن آن محروم نگردد.

١٠٦٦ ١٥- من لم يقبل التّوبة عظمت خطيئته. ٥ ٤١١ كسى كه توبه را نپذيرد گناه او بزرگ است. ١٠٦٧ ١٦- ما اهدم التّوبة لعظيم الجرم.

٦ ٦٣ چه ويران كننده (خوبى) است توبه براى گناه بزرگ.

١٠٦٨ ١٧- مسوّف نفسه بالتّوبة من هجوم الاجل على اعظم الخطر. ٦ ١٥١ كسى كه توبه خود را به تأخير اندازد (و امروز و فردا كند بايد بداند كه) در معرض بزرگترين خطر، يعنى يورش و هجوم مرگ، قرار دارد.

١٠٦٩ ١٨- لا دين لمسوّف بتوبته. ٦ ٣٨٤ دين ندارد آن كس كه توبه را به تأخير اندازد.

١٠٧٠ ١٩- يسير التّوبة و الاستغفار يمحصّ المعاصى و الإصرار. ٦ ٤٥٨

اندكى از توبه و استغفار گناهان و اصرار بر آنها را پاك كند.

## حرف "الثاء"

## باب الثواب (اجر، پاداش)

١٠٧١ ١- الثّواب عند اللَّه سبحانه و تعالى على قدر المصاب. ١ ٣٠٣ پاداش در پيشگاه خداى سبحان به اندازه مصيبت خواهد بود.

١٠٧٢ ٢- اكتساب الثّواب افضل الارباح و الاقبال على اللَّه رأس النّجاح. ٢ ٩٣ برترين سودها (در دنيا) به دست آوردن پاداش نيك است، و توجه به سوى خدا اساس پيروزى است.

١٠٧٣ ٣- من امّل ثواب الحسنى لم تنكد آماله. ٥ ٤٢٢ كسى كه اميد پاداش نيك خدا را داشته باشد، نا اميد نخواهد شد.

١٠٧٤ ٤- لا ربح كالثّواب. ٦ ٣٥١

سودى همچون پاداش نيك نيست.

١٠٧٥ ٥- لا ذخر كالثّواب. ٦ ٣٥٤ اندوخته‏اى چون پاداش نيك نيست.

١٠٧٦ ٦- لا تهتمّنّ إلّا فيما يكسبك أجرا، و لا تسع الّا فى اغتنام مثوبة. ٦ ٢٩٩ زنهار كه اهتمام نورزى در كارى مگر در كارى كه براى تو پاداشى را به دست آورد، و تلاش و كوشش مكن مگر آنجا كه ثوابى را به غنيمت گيرى.

## حرف "الجيم"

## باب الاجارة (پناه دادن)

١٠٧٧ ١- من اجار المستغيث اجاره اللَّه سبحانه من عذابه. ٥ ٣٨٨ كسى كه پناه خواهى را پناه دهد، خداى سبحانه او را از عذاب خود پناه دهد.

## باب التّجبّر (گردن فرازى)

١٠٧٨ ١- ايّاك و التّجبّر على عباد اللَّه فانّ كلّ متجبّر يقصمه اللَّه. ٢ ٣٠٤ بپرهيز از گردنكشى بر بندگان خدا كه به راستى خداوند قدرت هر گردن كشى را بشكند.

١٠٧٩ ٢- من تجبّر كسر. ٥ ١٤٥ كسى كه گردنكشى كند شكسته شود.

١٠٨٠ ٣- من تجبّر حقّره اللَّه و وضعه.

٥ ٣٠١ كسى كه گردنكش كند خدايش كوچك و پست كند.

١٠٨١ ٤- لا يزكو عمل متجبّر. ٦ ٣٧٣ عمل شخص گردنكش پاك نشود.

١٠٨٢ ٥- من تجبّر على من دونه كسر.

٥ ٢٢٧ كسى كه گردنكشی كند بر زير دست خود شكسته شود.

## باب الجبن (ترس)

١٠٨٣ ١- الجبن آفة، العجز سخافة. ١ ٣٣ ترس آفتى است (در جنگ و يا در هر كار) و عجز نشان دادن از خود، از سبك عقلى است.

١٠٨٤ ٢- احذروا الجبن فانّه عار و منقصة. ٢ ٢٧٢ از بزدلى و ترس بپرهيزيد كه ننگ و نقصان است.

١٠٨٥ ٣- شدّة الجبن من عجز النّفس و ضعف اليقين. ٤ ١٨٥ ترس بسيار از ناتوانى نفس و سستى يقين خواهد بود.

١٠٨٦ ٤- لا تشركنّ فى رأيك جبانا يضعّفك عن الامر و يعظّم عليك ما ليس بعظيم. ٦ ٣٠٩ در رأى و انديشه خود، آدم ترسو را شريك مساز (و با او در كارها مشورت نكن)، كه تصميم تو را در كارها سست گرداند، و براى تو چيزى را كه بزرگ نيست بزرگ جلوه دهد.

## باب الجد (كوشش، جديت)

١٠٨٧ ١- التّشمّر للجدّ من سعادة الجدّ.

٢ ١٦٢ دامن به كمر زدن و مهيّا شدن براى كوشش از نيكبختى است.

١٠٨٨ ٢- ان كنتم للنّجاة طالبين فارفضوا الغفلة و اللّهو، و الزموا الاجتهاد و الجدّ. ٣ ٢١ اگر طالب رستگارى هستيد بى‏خبرى و بازيگوشى را به يكسو افكنيد، و پيوسته تلاش و كوشش كنيد.

١٠٨٩ ٣- عليك بالجدّ و ان لم يساعد الجدّ. ٤ ٢٩٩

بر تو باد به تلاش و كوشش اگر چه بخت يار نگردد و مساعدت نكند.

١٠٩٠ ٤- قد سعد من جدّ. ٤ ٤٦٥ به راستى نيكبخت شد كسى كه تلاش و كوشش كرد.

١٠٩١ ٥- قرن الاجتهاد بالوجدان. ٤ ٤٩٤ تلاش با يافتن همراه است. ١٠٩٢ ٦- من ضعف جدّه قوى ضدّه.

٥ ٢١٣ كسى كه در (نظم و نسق كارها) تلاشش ناتوان باشد، دشمنش نيرومند گردد.

١٠٩٣ ٧- من اعمل اجتهاده بلغ مراده.

٥ ٢١٨ كسى كه تلاشش را به كار بندد به آرمان خويش برسد.

١٠٩٤ ٨- من ركب جدّه قهر ضدّه. ٥ ٢١٣ كسى كه بر مركب تلاش و جديّت سوار شود، دشمنش را مقهور كند.

١٠٩٥ ٩- من غالب الضّدّ ركب الجدّ.

٥ ٢٢٦ كسى كه بر دشمن پيروز شد بر مركب تلاش و جدّيت سوار گشته است.

١٠٩٦ ١٠- لقد اخطأ العاقل اللّاهى الرّشد و اصابه ذو الاجتهاد و الجدّ. ٥ ٥٤ به راستى عاقل و زيركى كه خود را به لهو و لعب (و بازى) سرگرم كرده راه درست و صواب را گم كرده، ولى آن ديگرى كه تلاش و كوشش دارد بدان رسيده است. ١٠٩٧ ١١- من بذل جهد طاقته بلغ كنه ارادته. ٥ ٣٦٨ كسى كه آنچه را در توان دارد براى رسيدن به آرمان خود به كار بندد به نهايت آرمان خود خواهد رسيد.

١٠٩٨ ١٢- من استدام قرع الباب و لجّ ولج. ٥ ٤٥٧

كسى كه كوبيدن در را ادامه دهد و لجاجت و سرسختى كند در را باز كند (و داخل شود). ١٠٩٩ ١٣- ما ادرك المجد من فاته الجدّ.

٦ ٦٥ مجد و عظمت را در نيابد كسى كه تلاش و كوشش را از دست داده است.

## باب الجدل (ستيزه جويى)

١١٠٠ ١- الجدل فى الدّين يفسد اليقين.

١ ٣٠٨ ستيزه جويى در دين، يقين را تباه سازد.

## باب التجربة (آزمون، آزمايش)

١١٠١ ١- الامور بالتّجربة. ١ ١٨ كارها به تجربه و آزمايش است (و با آن سامان پذيرد).

١١٠٢ ٢- الظّفر بالحزم، و الحزم بالتّجارب. ١ ٢١ پيروزى به دور انديشى است، و دور انديشى به استفاده از تجربه‏هاست.

١١٠٣ ٣- الامور أشباه. ١ ٤٢ كارها (و وقايع روزگار) شبيه يكديگرند. ١١٠٤ ٤- التّجارب لا تنقضى. ١ ٩٩ تجربه‏ها پايان نپذيرد (و پيوسته انسان بايد در حال تجربه آموزى باشد).

١١٠٥ ٥- الايّام تفيد التّجارب. ١ ١٠١ روزها (و روزگارها) تجربه‏ها را سود دهد (و هر حادثه‏اى بر تجربه آدمى بيفزايد).

١١٠٦ ٦- الحزم حفظ التّجربة. ١ ٢٣٨ دور انديشى در نگهدارى و ياد داشت تجربه است.

١١٠٧ ٧- التّجارب علم مستفاد. ١ ٢٦٠

تجربه‏ها هر كدام دانشى بهره‏مند است.

١١٠٨ ٨- التّجربة تثمر الاعتبار. ١ ٢٧٨ تجربه، پند و عبرت به بار آورد.

١١٠٩ ٩- العاقل من وعظته التّجارب.

١ ٣١٢ عاقل و خردمند كسى است كه تجربه‏ها او را اندرز دهد.

١١١٠ ١٠- المجرّب احكم من الطّبيب.

١ ٣١٥ تجربه آزموده (يا تجربه كننده) از طبيب (نا آزموده) داناتر است. ١١١١ ١١- التّجارب لا تنقضى و العاقل منها فى زيادة. ١ ٣٩٧ تجربه‏ها پايان نپذيرد و شخص عاقل از آنها بر دانش خود بيفزايد.

١١١٢ ١٢- الحازم من حنّكته التّجارب و هذّبته النّوائب. ٢ ١١٥ دور انديش كسى است كه تجربه‏ها او را كار كشته كرده و سختيهاى روزگار او را پاك نموده است.

١١١٣ ١٣- املك النّاس لسداد الرّأى كلّ مجرّب. ٢ ٤٠٨ داراترين مردم در درستى رأى و انديشه، مردمان با تجربه هستند.

١١١٤ ١٤- انّما العقال من وعظته التّجارب. ٣ ٧٥ به راستى خردمند كسى است كه تجربه‏ها اندرزش داده باشند.

١١١٥ ١٥- ثمرة التّجربة حسن الاختيار.

٣ ٣٢٧ ميوه و ثمره تجربه (در كارها) انتخاب نيك است.

١١١٦ ١٦- حفظ التّجارب رأس العقل.

٣ ٤٠٧ حفظ و نگهداشتن تجربه‏ها سر عقل و خرد (و قوام و اساس آن) است.

١١١٧ ١٧- خير ما جرّبت ما وعظك. ٣ ٤٢٢ بهترين چيزى كه تجربه كنى آن است كه تو را پند دهد.

١١١٨ ١٨- رأى الرّجل على قدر تجربته.

٤ ٩٥ انديشه و رأى مرد به مقدار تجربه او است.

١١١٩ ١٩- فى كلّ تجربة موعظة. ٤ ٣٩٦ در هر تجربه‏اى پندى (نهفته) است.

١١٢٠ ٢٠- كفى عظة لذوى الالباب ما جرّبوا. ٤ ٥٨١ براى اندرز خردمندان همان تجربه‏هايى كه آموخته‏اند كافى است.

١١٢١ ٢١- كفى بالتّجارب مؤدّبا. ٤ ٥٧٠ براى ادب انسان تجربه‏ها كافى است.

١١٢٢ ٢٢- من قلّت تجربته خدع. ٥ ١٨٥ كسى كه تجربه‏اش كم باشد فريب مى‏خورد.

١١٢٣ ٢٣- من كثرت تجربته قلّت غرّته.

٥ ٢١٤ كسى كه تجربه‏اش بسيار باشد كمتر گول مى‏خورد.

١١٢٤ ٢٤- من احكم التّجارب سلم من المعاطب. ٥ ٢١٥ كسى كه تجربه را استوار سازد (و به كار بندد) از هلاكت و نابودى سالم ماند.

١١٢٥ ٢٥- من يجرّب يزدد حزما. ٥ ٢٠٣ كسى كه تجربه آموزد بر دور انديشى خود بيفزايد.

١١٢٦ ٢٦- من غنى عن التّجارب عمى عن العواقب. ٥ ٣٤٦ كسى كه خود را از تجربه‏ها بى‏نياز بداند سرانجام كارها را نبيند.

١١٢٧ ٢٧- من حفظ التّجارب اصابت افعاله. ٥ ٤٦١ كسى كه تجربه‏ها را نگاه دارد (و به كار بندد) كارهايش به درستى و صواب انجامد.

١١٢٨ ٢٨- من الحزم حفظ التّجربة. ٦ ٣٥ نگهدارى و حفظ تجربه) (و به كار بردن آن) از دور انديشى است.

## باب الجزع (بيتابى، ناشكيبايى)

١١٢٩ ١- الجزع هلاك. ١ ٢٤ بى‏تابى كردن، نابودى و موجب هلاكت‏

است.

١١٣٠ ٢- الجزع من اعوان الزّمان. ١ ٦٦ ناشكيبايى كردن از يارى دهندگان روزگار است. ١١٣١ ٣- الجزع يعظّم المحنة. ١ ١٧٣ بى‏تابى كردن، رنج و محنت را بزرگ كند. ١١٣٢ ٤- الجزع أتعب من الصّبر. ١ ٣١٤ بى‏تابى، رنج آورتر از صبر و شكيبايى است.

١١٣٣ ٥- الجزع عند المصيبة اشدّ من المصيبة. ٢ ٣ بى‏تابى در مصيبت، از خود آن مصيبت سخت‏تر است.

١١٣٤ ٦- الجزع لا يدفع القدر و لكن يحبط الاجر. ٢ ٦٩ بى‏تابى كردن جلوى مقدّرات و سرنوشت را نمى‏گيرد، ولى پاداش انسان از بين مى‏برد.

١١٣٥ ٧- الجزع عند البلاء من تمام المحنة. ٢ ٣ بى‏تابى كردن در هنگام رسيدن بلا و گرفتارى رنج را كامل كند.

١١٣٦ ٨- الجزع عند المصيبة يزيدها و الصّبر عليها يبيدها. ٢ ١١٨ بى‏تابى در هنگام رسيدن مصيبت بر آن بيفزايد، و صبر بر آن، مصيبت را از بين ببرد.

١١٣٧ ٩- اغلبوا الجزع بالصّبر، فانّ الجزع يحبط الاجر و يعظّم الفجيعة.

٢ ٢٥١ به وسيله بردبارى و صبر، بر جزع و بى‏تابى، چيره و غالب شويد، زيرا جزع و بى‏تابى اجر را تباه سازد و مصيبت را بزرگ گرداند.

١١٣٨ ١٠- المصيبة واحدة، و ان جزعت صارت اثنتين. ٢ ١٦ مصيبت يكى است، و اگر بى‏تابى كنى دو تا مى‏شود.

١١٣٩ ١١- ان كنت جازعا على كلّ ما يفلت من يديك فاجزع على ما لم يصل اليك. ٣ ٥ اگر براى هر چيزى كه از دستت مى‏رود بى‏تابى مى‏كنى، پس براى آنچه به دستت نرسيده نيز بى‏تابى كن. ١١٤٠ ١٢- بكثرة الجزع تعظم الفجيعة.

٣ ٢٠٢ با بى‏تابى بسيار، مصيبت بزرگ گردد.

١١٤١ ١٣- من ملكه الجزع حرم فضيلة الصّبر. ٥ ٢٢٣ كسى كه بى‏تابى بر او فرمان براند، از فضيلت صبر محروم ماند.

١١٤٢ ١٤- من جزع عظمت مصيبته. ٥ ١٩٢ كسى كه بى‏تابى كند مصيبت بر او بزرگ شود.

١١٤٣ ١٥- ليس مع الجزع مثوبة. ٥ ٧٨ با بى‏تابى، پاداش و اجرى نخواهد بود.

١١٤٤ ١٦- من جزع فنفسه عذّب، و امر اللَّه سبحانه اضاع، و ثوابه باع. ٥ ٣٩٩ كسى كه بى‏تابى كند خود را شكنجه كند، و فرمان خداى سبحان را تباه ساخته، و پاداش خود را فروخته (و از دست داده) است.

١١٤٥ ١٧- لا تجزعوا من قليل ما اكرهكم فيوقعكم ذلك فى كثير ممّا تكرهون.

٦ ٢٩٧ از چيز اندكى كه موجب ناراحتى شما مى‏شود بى‏تابى نكنيد، كه شما را در بيشتر از آنچه خوش نداريد در اندازد.

١١٤٦ ١٨- لا يجتمع الصّبر و الجزع. ٦ ٣٧١ صبر و بى‏تابى با هم در يك جا جمع نشوند.

١١٤٧ ١٩- للَّه سبحانه حكم بيّن فى المستأثر و الجازع. ٥ ٣٦ خداى سبحان را حكمى است در باره استبدادگر و بى‏تاب.

## باب الجزاء (كيفر، مجازات)

١١٤٨ ١- سوء العقوبة من لؤم الظّفر.

٤ ١٥٥ بد كيفر دادن، از زشتى پيروزى است. ١١٤٩ ٢- ردّ الحجر من حيث جاءك فانّه لا يردّ الشّرّ الّا بالشّرّ. ٤ ٨٦ سنگ را (كه به سوى تو پرتاب كرده‏اند) از همان جا كه آمده به همان جا بازگردان چون بدى را با همان بدى برگردانند.

١١٥٠ ٣- على قدر البلاء يكون الجزاء.

٤ ٣١٤ كيفر به اندازه بلا و گرفتارى است.

١١٥١ ٤- كلّ امرى‏ء على ما قدّم قادم و بما.

عمل مجزيّ. ٤ ٥٣٦ هر كسى بر آنچه از پيش فرستاده در آيد، و بدانچه كرده كيفر شود.

١١٥٢ ٥- كلّ امرى‏ء يلقى ما عمل و يجزى بما صنع. ٤ ٥٤٥ هر انسانى ديدار كند آنچه را انجام داده و پاداش و كيفر بيند بدانچه كرده است.

١١٥٣ ٦- كما تدين تدان. ٤ ٦٢٢ هر گونه پاداش دهى، همان گونه پاداشت دهند.

١١٥٤ ٧- كما تقدّم تجد. ٤ ٦٢٣ همان گونه كه از پيش فرستاده‏اى درخواهى يافت.

١١٥٥ ٨- لكلّ عمل جزاء فاجعلوا عملكم لما يبقى و ذروا ما يفنى. ٥ ٢١

هر عملى را پاداشى است، پس عمل خود را در راهى انجام دهيد كه مى‏ماند، و آنچه را فانى شود واگذاريد.

١١٥٦ ٩- من صدّق بالمجازاة لم يؤثر غير الحسنى. ٥ ٢٦٠ كسى كه كيفر و مجازات را باور دارد جز كار نيك انجام ندهد.

١١٥٧ ١٠- لن يلقى جزاء الشّرّ الّا عامله.

٥ ٦٢ كيفر بدى را جز كسى كه آن را انجام داده نبيند.

١١٥٨ ١١- لن يجزى جزاء الخير الّا فاعله.

٥ ٦٢ پاداش كار نيك را جز انجام دهنده آن نگيرد.

١١٥٩ ١٢- من قابل الاحسان بافضل منه فقد جازاه. ٥ ٣٢٧ كسى كه احسان (ديگرى) را به افزون‏تر از آن بدهد آن را پاداش داده است. ١١٦٠ ١٣- من لم يجاز الاساءة بالاحسان فليس من الكرام. ٥ ٤٠٧ كسى كه بدى را به نيكى پاداش ندهد از كريمان نيست.

١١٦١ ١٤- من ايقن بالمجازاة لم يؤثر غير الحسنى. ٥ ٣٤٣ كسى كه يقين به كيفر (عمل) دارد جز كار نيك انجام ندهد.

١١٦٢ ١٥- على قدر الحرمان تكون الحرفة. ٤ ٣١٣ به مقدار محروميّت پاداش دهند.

## باب الجفاء (ستم، بد خويى)

١١٦٣ ١- ايّاك و الجفاء فانّه يفسد الاخاء و يمقّت الى اللَّه و النّاس. ٢ ٢٩٦ زنهار از جفاكارى بپرهيز كه جفا كارى برادرى را تباه سازد و خشم خداى سبحان و مردمان را براى انسان به بار آرد.

١١٦٤ ٢- الجفاء يفسد الاخاء. ١ ١٥٠ جفا كارى برادرى را تباه سازد.

١١٦٥ ٤- الجفاء شين، المعصية حين. ١ ٣٦ جفاكارى زشتى است، و گناه و نافرمانى سب نابودى است.

## باب المجالسة (همنشينى)

١١٦٦ ١- جالس الحلماء تزدد حلما.

٣ ٣٥٧ با حليمان هم نشين شو تا بر حلم تو افزوده گردد.

١١٦٧ ٢- جالس العلماء تسعد. ٣ ٣٥٦ با دانشمندان هم نشين شو تا نيكبخت شوى.

١١٦٨ ٣- جليس الخير نعمة. ٣ ٣٥٦ هم نشينى (با هم نشين) خوب، نعمتى است. (از نعمتهاى الهى).

١١٦٩ ٤- جليس الشّرّ نقمة. ٣ ٣٥٦ هم نشينى با شخص بد، عذابى است.

١١٧٠ ٥- جالس العلماء تزدد علما. ٣ ٣٥٧ با دانشمندان هم نشين شو تا بر دانشت افزوده گردد. ١١٧١ ٦- جالس الفقراء تزدد شكرا.

٣ ٣٥٧ با فقيران و نيازمندان هم نشين شو تا بر شكر و سپاست (به درگاه خداوند) بيفزايد.

١١٧٢ ٧- جانبوا الاشرار و جالسوا الاخيار. ٣ ٣٦٢ از بدان دورى كن و با نيكان هم نشين شو.

١١٧٣ ٨- جماع الشّرّ فى مقارنة قرين السّوء. ٣ ٣٦٩ كانون بدى در هم نشينى با همراه بد است.

١١٧٤ ٩- جالس اهل الورع و الحكمة و اكثر مناقشتهم، فانّك ان كنت جاهلا علّموك و ان كنت عالما ازددت علما.

٣ ٣٧٢ با پارسايان و فرزانگان هم نشينى كن و گفتگوهاى علمى و دينى را با ايشان زياد كن، كه اگر نادان باشى تو را بياموزند و اگر دانا باشى بر دانايى خود بيفزايى.

١١٧٥ ١٠- جالس العلماء يزدد علمك و يحسن ادبك و تزك نفسك. ٣ ٣٧٣ با دانشمندان مجالست داشته باش تا دانشت افزون، و ادب تو نيكو، و جانت پاكيزه گردد.

١١٧٦ ١١- جالس الحكماء يكمل عقلك و تشرف نفسك و ينتف عنك جهلك.

٣ ٣٧٣ با فرزانگان هم نشين شو تا عقل، و خردت كامل، و نفس تو بلند مرتبه گردد، و جهل تو نادانى از تو زائل شود.

١١٧٧ ١٢- خلطة أبناء الدّنيا تشين الدّين و تضعف اليقين. ٣ ٤٥٣ آميزش با فرزندان دنيا (و دنيا طلبان) دين را زشت و يقين را ضعيف گرداند.

١١٧٨ ١٣- زوروا فى اللَّه، و جالسوا فى اللَّه و اعطوا فى اللَّه، و امنعوا فى اللَّه. ٤ ١١٣ ديدار كنيد يكديگر را در راه خدا، و هم نشينى كنيد در راه خدا، و بدهيد در راه خدا و جلوگيرى كنيد از بخشش، در راه خدا.

١١٧٩ ١٤- صاحب العقلاء و جالس العلماء و اغلب الهوى، ترافق الملأ الاعلى.

٤ ٢٠٤ با خردمندان مصاحبت كن و با دانشمندان هم نشين شو و بر هواى نفس پيروز شو، تا با ساكنان ملأ اعلى (جايگاه والا) رفيق و همراه گردى.

## باب المجلس (مجلس و جاى نشستن)

١١٨٠ ١- لا تسرعنّ الى ارفع موضع فى المجلس فانّ الموضع الّذى ترفع اليه خير من الموضع الّذى تحطّ عنه.

٦ ٢٨٨ شتاب مكن براى جلوس در بالاترين جايگاه مجلس، زيرا مجلسى كه تو را بدان بالا برند بهتر است از مجلسى كه از آن پايينت آورند. ١١٨١ ٢- الاطراف مجالس الاشراف.

١ ٢٤٤ كناره‏هاى مجلس جاى نشستن مردمان شريف است.

باب الجماع (نزديكى كردن)

١١٨٢ ١- حياء يرتفع و عورات تجتمع، اشبه شي‏ء بالجنون، الاصرار عليه هرم، و الافاقة منه ندم، ثمرة حلاله الولد، ان عاش فتن و ان مات حزن.

٣ ٤١٧ (از آن حضرت در باره جماع و نزديكى كردن پرسيدند حضرت در پاسخ فرمود : ) شرمى است كه برمى‏خيزد، و عورتهايى است كه با هم جمع شود، شبيه‏ترين چيز به ديوانگى است، اصرار بر آن پيرى است، و به هوش آمدن از آن پشيمانى، ميوه حلال آن فرزند است كه اگر زنده بماند به فتنه اندازد، و اگر بميرد اندوهگين سازد.

١١٨٣ ٢- من اكثر المناكح غشيته الفضائح. ٥ ٤٣٢ كسى كه با زنان زياد ازدواج كند رسوايى‏ها او را فرا گيرد.

## باب الجمال (زيبايى)

١١٨٤ ١- الجمال الظّاهر حسن الصّورة، الجمال الباطن حسن السّريرة. ١ ٣١٣ زيبايى برون به زيبايى صورت است و زيبايى درون به زيبايى نهاد (يا خلق و خوى) است.

١١٨٥ ٢- الصّورة الجميلة اوّل السّعادتين. ٢ ٢٢ صورت زيبا نخستين نيكبختى از ميان دو نيكبختى است. ١١٨٦ ٣- حسن الصّورة الجمال الظّاهر.

٣ ٣٨٢ صورت زيبا جمال ظاهر انسان است.

١١٨٧ ٤- حسن الصّورة اوّل السّعادة.

٣ ٣٨٢ صورت نيكو نخستين بهره نيكبختى است.

١١٨٨ ٥- حسن وجه المؤمن من حسن عناية اللَّه به. ٣ ٣٩١ زيبارويى مؤمن از عنايات نيكوى خداوند به اوست.

١١٨٩ ٦- لا ينفع الحسن بغير نجابة. ٦ ٣٨٦ حسن ظاهرى بدون نجابت و اصالت خانوادگى (يا درونى)، سود ندهد.

## باب التجمل (آراستن، زينت دادن)

١١٩٠ ١- اذا قلّ اهل الفضل هلك اهل التّجمّل. ٣ ١٩٢ هنگامى كه اهل فضل و دانش كم شوند تجمّل پرستان نابود گردند. ١١٩١ ٢- التّجمّل من اخلاق المؤمنين.

١ ٣٠٧ تجمّل و آراستگى از اخلاق مؤمنان است.

١١٩٢ ٣- التّجمّل مروءة ظاهرة. ١ ٨٤ تجمّل، مروّت و مردانگى ظاهرى است.

باب الجميل (خوبى، نيكويى)

١١٩٣ ١- من عامل النّاس بالجميل كافؤوه به. ٥ ٣٥٤

كسى كه با مردم به خوبى رفتار كند آنها نيز به همان گونه با او رفتار كنند.

١١٩٤ ٢- عوّد نفسك الجميل فانّه يجمل عنك الاحدوثة و يجزل لك المثوبة.

٤ ٣٢٨ خود را به نيكى كردن عادت بده زيرا موجب شود كه مردمان نامت را به نيكى برند، و نيكويى پاداش تو را افزون و بزرگ كند.

١١٩٥ ٣- من كثر جميله اجمع النّاس على تفضيله. ٥ ٢٨٩ كسى كه كار نيكش زياد باشد مردم به برترى او يك زبان شوند.

## باب الجند (لشكر و سپاه)

١١٩٦ ١- الجنود حصون الرّعيّة. ١ ١٨٥ سپاهيان، حصارها و دژهاى رعيّت هستند.

١١٩٧ ٢- الجنود عزّ الدّين و حصون الولاة. ٢ ٨٩ سپاهيان، عزّت و شوكت دين و حصارهاى زمامدارانند.

١١٩٨ ٣- آفة الجند مخالفة القادة. ٣ ١٠٣ آفت لشكر، مخالفت با فرماندهان است.

١١٩٩ ٤- من خذل جنده نصر اضداده.

٥ ٢٧٤ كسى كه لشكرش را خوار كند دشمنانش را يارى كرده است.

## باب التجانس (هم جنسان)

١٢٠٠ ١- اللّئيم لا يتبع الّا شكله و لا يميل الّا الى مثله. ٢ ٨١ شخص پست، پيروى نكند مگر همانند خود را و ميل نكند مگر به سوى هم جنسان خود.

١٢٠١ ٢- كلّ شي‏ء يميل الى جنسه. ٤ ٥٣١ هر چيزى به سوى همانند خود ميل كند.

١٢٠٢ ٣- كلّ امرى‏ء يميل الى مثله. ٤ ٥٣٢ هر انسانى به سوى همانند خود ميل مى‏كند.

١٢٠٣ ٤- كلّ طير يأوى الى شكله. ٤ ٥٣٢ هر پرنده و مرغى به سوى هم شكل خود فرود آيد.

١٢٠٤ ٥- لا يوادّوا الاشرار الّا اشباههم.

٦ ٣٧٥ مردمان بدكار دوستى نمى‏كنند جز با همانندان خويش.

١٢٠٥ ٦- لا يصطنع اللّئام الّا امثالهم.

٦ ٣٧٥ مردمان پست بخشش و احسان نمى‏كنند جز به امثال خود.

١٢٠٦ ٧- لا يصحب الابرار الّا نظراؤهم. ٦ ٣٧٦ نيكان و نيكو كاران مصاحبت نكنند جز با همانندان خود.

## باب الجنة (بهشت)

١٢٠٧ ١- الجنّة جزاء المطيع. ١ ١١٤ بهشت، پاداش فرمانبردار است.

١٢٠٨ ٢- الجنّة دار الامان. ١ ١٠٧ بهشت، خانه امن و امان است.

١٢٠٩ ٣- الجنّة دار الاتقياء. ١ ١١٩ بهشت، خانه پرهيزكاران است.

١٢١٠ ٤- الجنّة غاية السّابقين. ١ ١٢٩ ١٩١- بهشت، سر انجام كار سابقين (پيشى گيرندگان) است.

١٢١١ ٥- الجنّة افضل غاية. ١ ٢٥٧ بهشت، بهترين سرانجام است.

١٢١٢ ٦- الجنّة مآل الفائز. ١ ٢٦٩ بهشت، پايان كار و محل بازگشت رستگاران است.

١٢١٣ ٧- الجنّة جزاء كلّ مؤمن محسن.

١ ٣٧٣ بهشت، پاداش هر انسان با ايمان و نيكوكار است.

١٢١٤ ٨- الجنّة خير مآل و النّار شرّ مقيل.

٢ ٤٢ بهشت، بهترين بازگشتگاه، و دوزخ بدترين خوابگاه است.

١٢١٥ ٩- الا و انّى لم ار كالجنّة نام طالبها و لا كالنّار نام هاربها. ٢ ٣٣١ هان كه به راستى من نديدم چيزى همچون بهشت كه خواستارش به خواب رفته، و نه همانند دوزخ كه فرارى از آن نيز خوابيده است.

١٢١٦ ١٠- انّ من باع نفسه بغير الجنّة فقد عظمت عليه المحنة. ٢ ٥١٢ به راستى كسى كه خود را به چيزى جز بهشت فروخته باشد، محنت و رنج بر او سخت گران و بزرگ است.

١٢١٧ ١١- انّ اهل الجنّة ليتراءون منازل شيعتنا كما يتراى‏ء الرّجل منكم الكواكب فى افق السّماء. ٢ ٥٣١ به راستى كه بهشتيان منزلگاه شيعيان ما را مى‏بينند همان گونه كه مردى از شما ستارگان را در افق آسمان مى‏بيند.

١٢١٨ ١٢- ان كنتم راغبين لا محالة فارغبوا فى جنّة عرضها السّموات و الارض. ٣ ١٨ اگر به ناچار بايد به چيزى رغبت كنيد و دل ببنديد، پس بياييد در بهشتى رغبت كنيد كه پهناى آن پهناى آسمانها و زمين است.

١٢١٩ ١٣- غاية التّسليم الفوز بدار النّعيم. ٤ ٣٦٩ سرانجام تسليم (و دلدادگى) فيروزى به سراى نعيم (بهشت جاويدان) است.

١٢٢٠ ١٤- غاية المؤمن الجنّة. ٤ ٣٧٠ سرانجام مؤمن، بهشت است.

١٢٢١ ١٥- كلّ نعيم دون الجنّة محقور.

٤ ٥٣٢ هر نعمتى جز بهشت كوچك و حقير است.

١٢٢٢ ١٦- من افضل الاعمال ما اوجب الجنّة و أنجى من النّار. ٦ ٤٥ از بهترين عملها آن عملى است كه بهشت را واجب كند و از دوزخ رهايى بخشد.

١٢٢٣ ١٧- ما شرّ بعده الجنّة بشرّ. ٦ ٥٨ آن شرّ و بدى كه پس از آن بهشت باشد، بدى و شرّى نيست. ١٢٢٤ ١٨- وفد الجنّة ابدا منعّمون. ٦ ٢٣٧ اعزاميان به بهشت پيوسته در ناز و نعمتند.

١٢٢٥ ١٩- وارد الجنّة مخلّد النّعماء.

٦ ٢٣٧كسى كه در بهشت در آيد نعمتش ابدى و جاويدان است.

١٢٢٦ ٢٠- وسيق الّذين اتّقوا ربّهم الى الجنّة زمرا، قد امن العقاب، و انقطع العتاب، و زحزحوا عن النّار، و اطمئنّت بهم الدّار و رضوا المثوى و القرار. ٦ ٢٥٥ "پرهيزكاران را گروه گروه به سوى بهشت رهنمون شوند" در حالى كه از كيفر و عذاب در امانند و از سرزنشها آسوده و از آتش بر كنار، و در خانه‏هاى مطمئن قرار گرفته، و از اين قرارگاه خوشنودند.

١٢٢٧ ٢١- هيهات لا يخدع اللَّه عن جنّته و لا ينال ما عنده الّا بمرضاته. ٦ ٢٠٤ "هيهات" چه دور است خداى را در باره بهشت جاويدانش نمى‏توان فريفت، و جز با وسائل خوشنودى‏اش به نعمتهاى كه نزد او است نتوان رسيد.

١٢٢٨ ٢٢- لا تحصل الجنّة بالتّمنّى. ٦ ٣٦٨ بهشت با آرزو به دست نيايد (بايد عمل به دنبال آرزو باشد).

١٢٢٩ ٢٣- لا يدخل الجنّة خبّ و لا منّان.

٦ ٤٠٤ فريبكار و منّت گذار داخل بهشت نشود.

١٢٣٠ ٢٤- لا يفوز بالجنّة الّا من حسنت سريرته و خلصت نيّته. ٦ ٤٢٣ كاميابى بهشت را نيابد مگر آن كس كه درونش نيكو و نيّتش خالص و پاك باشد.

## باب الجواب (پاسخ گويى)

١٢٣١ ١- ربّما ارتج على الفصيح الجواب. ٤ ٨٣ چه بسا شخص فصيح و زبان آورى كه در پاسخ به لكنت افتد.

١٢٣٢ ٢- من اسرع فى الجواب لم‏

يدرك الصّواب. ٥ ٣٣٧ كسى كه در پاسخ دادن شتاب كند به صواب و درستى نرسد. ١٢٣٣ ٣- من برهان الفضل صائب الجواب. ٦ ٤٠ پاسخ درست، راهنماى برترى و فضل انسان است.

## باب الجود (بخشندگى)

١٢٣٤ ١- الجود رياسة. ١ ١٣ جود و بخشش سبب رياست و آقايى است.

١٢٣٥ ٢- الجود عزّ موجود. ١ ٩٠ كرم و بخشش عزّتى است موجود و حاضر (و نبايد آن را از دست داد).

١٢٣٦ ٣- الجود حارس الاعراض. ١ ٩١ جود و بخشندگى نگهبان آبرو است.

١٢٣٧ ٤- الجود من كرم الطّبيعة. ١ ١٣٧ جود، از گرامى بودن خصلت و طبيعت سرچشمه گيرد.

١٢٣٨ ٥- النّاس رجلان. جواد لا يجد و واجد لا يسعف. ١ ٣٩٥ مردم دو گونه‏اند : كريمى كه نيابد (كه بخشش كند) و دارايى كه حاجت مردم روا نكند. ١٢٣٩ ٦- الكريم من جاد بالموجود. ٢ ٤ كريم آن است كه آنچه را دارد ببخشايد. ١٢٤٠ ٧- الجود فى اللَّه عبادة المقرّبين.

٢ ٤١ كرم و گذشت در راه خدا عبادت مقرّبان (درگاه او) است.

١٢٤١ ٨- السّيّد محسود، و الجواد محبوب مودود. ٢ ٤٢ مهتر و بزرگ محسود است (و بر او رشك برند) و بخشنده محبوب و مورد علاقه مردم است.

١٢٤٢ ٩- الجواد محبوب محمود و ان لم يصل من جوده الى مادحه شي‏ء و البخيل ضدّ ذلك. ٢ ٧٨ انسان بخشنده محبوب و پسنديده است اگر چه از طرف او به ستايش كننده‏اش چيزى نرسد، و بخيل به عكس اين است.

١٢٤٣ ١٠- الجود من غير خوف و لا رجاء مكافاة حقيقة الجود. ٢ ١٢٦ بخششى كه نه از روى ترس و نه به اميد تلافى باشد، حقيقت جود و بخشش است.

١٢٤٤ ١١- اعطاء هذا المال فى حقوق اللَّه دخل فى باب الجود. ٢ ١٢٧ عطا كردن و پرداختن اين اموال در راه حقوق (واجبه) الهى از جود و بخشش بيگانه است (و نبايد نام آن را جود گذارد).

١٢٤٥ ١٢- الجواد فى الدّنيا محمود و فى الآخرة و مسعود. ٢ ١٥٢ انسان بخشنده در دنيا پسنديده و در آخرت نيكبخت خواهد بود.

١٢٤٦ ١٣- النّبل بالتّحلّى بالجود و الوفاء بالعهود. ٢ ١٥٣ بزرگ‏مردى و فضيلت (انسان) به آراستگى او و به جود و بخشش و وفادارى او به پيمان و عهد است. ١٢٤٧ ١٤- اسمح تسد. ٢ ١٧٣ بخشايش كن و آقا شو.

١٢٤٨ ١٥- احسن المكارم الجود. ٢ ٣٨٥ بهترين بزرگوارى‏ها بخشندگى است.

١٢٤٩ ١٦- افضل الجود بذل الموجود.

٢ ٤٠٢ بهترين و برترين بخشندگى‏ها بخشيدن آنچه موجود است (و هر آنچه در دسترس است) مى‏باشد.

١٢٥٠ ١٧- افضل الجود ما كان عن عسرة.

٢ ٤٣٥ برترين بخشندگى‏ها بخشندگى از روى سختى و در حال تنگدستى است.

١٢٥١ ١٨- افضل الجود ايصال الحقوق‏

الى اهلها. ٢ ٤٣٠ بهترين بخشندگى آن است كه حق را به حقدار برسانى. ١٢٥٢ ١٩- انّما سادة اهل الدّنيا الاجواد.

٣ ٧٧ مردمان بخشنده بزرگان و مهتران مردم دنيا هستند.

١٢٥٣ ٢٠- بالجود تكون السّيادة. ٣ ٢٠١ سيادت و آقايى با جود و بخشش به دست آيد.

١٢٥٤ ٢١- بالجود تسود الرّجال. ٣ ٢١٧ مردان به وسيله جود و بخشش مهتر و آقا شوند.

١٢٥٥ ٢٢- بالجود يبتنى المجد و يجتلب الحمد. ٣ ٢٣٦ به وسيله جود و بخشندگى مجد و آقايى پى ريزى شود و حمد و سپاس مردم جلب گردد.

١٢٥٦ ٢٣- جد بما تجد تحمد. ٣ ٣٥٦ هر چه را يافتى جود و بخشش كن تا مورد ستايش قرار گيرى.

١٢٥٧ ٢٤- جد تسد و اصبر تظفر. ٣ ٣٥٧ جود كن تا آقا و مهتر شوى، صبر كن تا پيروز گردى. ١٢٥٨ ٢٥- جودوا بالموجود، و انجزوا الوعود، و اوفوا بالعهود. ٣ ٣٥٨ بدانچه يافت مى‏شود بخشش كنيد، و وعده‏ها را انجام دهيد، و به پيمانها وفا كنيد.

١٢٥٩ ٢٦- جود الرّجل يحبّبه الى اضداده و بخله يبغّضه الى اولاده. ٣ ٣٥٨ جود و بخشندگى مرد را نزد دشمنانش محبوب گرداند و بخل او را نزد فرزندانش مبغوض نمايد.

١٢٦٠ ٢٧- جودوا بما يفنى تعتاضوا عنه بما يبقى. ٣ ٣٥٩ بخشندگى كنيد بدانچه از بين مى‏رود، و عوض گيريد به جاى آن، چيزى را كه به‏

جاى مى‏ماند.

١٢٦١ ٢٨- ربّ موهبة خير منها الفجيعة.

٤ ٧٤ چه بسا بخششى كه مصيبت بهتر از آن بخشش باشد. ١٢٦٢ ٢٩- خير الكرم جود بلا طلب مكافاة. ٣ ٤٢٦ بهترين بخشندگى‏ها آن است كه انتظار تلافى در آن نباشد.

١٢٦٣ ٣٠- سنّة الكرام الجود. ٤ ١٢٩ روش مردمان گرامى و بلند مرتبه جود و بخشش است.

١٢٦٤ ٣١- عادة الكرام الجود. ٤ ٣٣١ عادت مردمان گرامى، بخشش است.

١٢٦٥ ٣٢- غاية الجود بذل الموجود.

٤ ٣٧٤ نهايت مرتبه جود و بخشش، بذل و بخشش به موجود مى‏باشد.

١٢٦٦ ٣٣- كن جودا مؤثرا او مقتصدا مقدّرا و ايّاك ان تكون الثّالث. ٤ ٦٠٣ يا جواد و بخشنده باش و يا ميانه رو اندازه گير، و بپرهيز از اين كه (جز اين دو) شخص سوّمى باشى.

١٢٦٧ ٣٤- من جاد اصطنع. ٥ ١٥٠ كسى كه داراى جود باشد احسان كند (يعنى طبع انسان جواد احسان است و ساختگى نيست).

١٢٦٨ ٣٥- من نال استطال. ٥ ١٤٠ كسى كه داراى عطا و بخشش باشد انعام و تفضّل كند.

١٢٦٩ ٣٦- من جاد ساد. ٥ ١٥٢ كسى كه جود كند به سيادت و آقايى رسد.

١٢٧٠ ٣٧- من لم يجد لم يحمد. ٥ ٢٥٣ كسى كه بخشش نكند ستايش نشود.

١٢٧١ ٣٨- ما احسن الجود مع الاعسار.

٦ ٦٧ چه نيكو است بخشش در سختى و تنگدستى.

١٢٧٢ ٣٩- ما اكمل السّيادة من لم يسمح.

٦ ٧٥ سيادت و آقايى را به كمال نرسانده كسى كه جود و بخشش نكند.

١٢٧٣ ٤٠- لا فخر فى المال إلّا مع الجود.

٦ ٣٩٧ فخرى در مال نيست جز با جود و بخشش.

١٢٧٤ ٤١- جود الفقير افضل الجود. ٣ ٣٥٨ جود فقير، برترين جودهاست.

١٢٧٥ ٤٢- جود الفقير يجلّه، و بخل الغنىّ يذلّه. ٣ ٣٥٨ جود فقير، جلالت مقام به او دهد، و بخل ثروتمند خوارش گرداند.

## باب الجوار (همسايگى)

١٢٧٦ ١- بئس الجار جار السّوء. ٣ ٢٥٣ بد همسايه‏اى است همسايه بد.

١٢٧٧ ٢- جار السّوء اعظم الضّرّاء و اشدّ البلاء. ٣ ٣٦٠ همسايه بد، بزرگترين، سختى و سخت‏ترين گرفتارى است.

١٢٧٨ ٣- جاور من تأمن شرّه، و لا يعدوك خيره. ٣ ٣٦٠ مجاورت و همسايگى كن با كسى كه از شرّش در امان باشى و خير او از تو نگذرد.

١٢٧٩ ٤- سل عن الجار قبل الدّار. ٤ ١٣٧ نخست از همسايه پرسش كن سپس از خانه.

١٢٨٠ ٥- سوء الجوار و الاساءة الى الابرار من اعظم اللؤم. ٤ ١٤٥ بد همسايگى و بد كردارى نسبت به نيكان از بزرگترين پستى‏هاست.

١٢٨١ ٦- من احسن الى جيرانه كثر خدمه. ٥ ٢٠٠ كسى كه نيكى و احسان كند به همسايگان خود خدمتكارانش بسيار شوند. ١٢٨٢ ٧- من حسن جواره كثر جيرانه.

٥ ١٥٦ آدم خوش همسايه، همسايگانش زياد گردد.

١٢٨٣ ٨- من تطّلع على اسرار جاره انهتكت استاره. ٥ ٣٧١ كسى كه بر اسرار درونى همسايه‏اش سر كشد، (و در صدد اطلاع از وضع درونى خانه او بر آيد) پرده‏هايش دريده شود.

١٢٨٤ ٩- من المروّة تعهّد الجيران. ٦ ١٦ رسيدگى به همسايگان (و سر و سامان دادن به حال و وضع آنان) از جوانمردى است.

١٢٨٥ ١٠- من علامة اللّؤم سوء الجوار.

٦ ٢٠ بد همسايگى از نشانه‏هاى پستى است.

١٢٨٦ ١١- ما عزّ من ذلّ جيرانه. ٦ ٥٦ عزيز و بزرگ نخواهد شد كسى كه همسايگان خود را خوار گرداند.

١٢٨٧ ١٢- ما تأكّدت الحرمة بمثل المصاحبة و المجاورة. ٦ ٦٥ هيچ حرمتى مورد تأكيد قرار نگرفته مانند حرمت مصاحبت و همسايگى.

## باب الجوع (گرسنگى)

١٢٨٨ ١- التّجوّع انفع الدّواء. ١ ٢٢٧ گرسنه ماندن (و خود را گرسنه نگاه داشتن) بهترين دارو (براى بسيارى از بيمارى‏ها) است.

## باب التجانس (هم جنسان)

١٢٠٠ ١- اللّئيم لا يتبع الّا شكله و لا يميل الّا الى مثله. ٢ ٨١ شخص پست، پيروى نكند مگر همانند خود را و ميل نكند مگر به سوى هم جنسان خود.

١٢٠١ ٢- كلّ شي‏ء يميل الى جنسه. ٤ ٥٣١ هر چيزى به سوى همانند خود ميل كند.

١٢٠٢ ٣- كلّ امرى‏ء يميل الى مثله. ٤ ٥٣٢ هر انسانى به سوى همانند خود ميل مى‏كند.

١٢٠٣ ٤- كلّ طير يأوى الى شكله. ٤ ٥٣٢ هر پرنده و مرغى به سوى هم شكل خود فرود آيد.

١٢٠٤ ٥- لا يوادّوا الاشرار الّا اشباههم.

٦ ٣٧٥ مردمان بدكار دوستى نمى‏كنند جز با همانندان خويش.

١٢٠٥ ٦- لا يصطنع اللّئام الّا امثالهم.

٦ ٣٧٥ مردمان پست بخشش و احسان نمى‏كنند جز به امثال خود.

١٢٠٦ ٧- لا يصحب الابرار الّا نظراؤهم. ٦ ٣٧٦ نيكان و نيكو كاران مصاحبت نكنند جز با همانندان خود.

## باب الجواب (پاسخ گويى)

١٢٣١ ١- ربّما ارتج على الفصيح الجواب. ٤ ٨٣ چه بسا شخص فصيح و زبان آورى كه در پاسخ به لكنت افتد.

١٢٣٢ ٢- من اسرع فى الجواب لم‏

يدرك الصّواب. ٥ ٣٣٧ كسى كه در پاسخ دادن شتاب كند به صواب و درستى نرسد. ١٢٣٣ ٣- من برهان الفضل صائب الجواب. ٦ ٤٠ پاسخ درست، راهنماى برترى و فضل انسان است.

## باب الجوار (همسايگى)

١٢٧٦ ١- بئس الجار جار السّوء. ٣ ٢٥٣ بد همسايه‏اى است همسايه بد.

١٢٧٧ ٢- جار السّوء اعظم الضّرّاء و اشدّ البلاء. ٣ ٣٦٠ همسايه بد، بزرگترين، سختى و سخت‏ترين گرفتارى است.

١٢٧٨ ٣- جاور من تأمن شرّه، و لا يعدوك خيره. ٣ ٣٦٠ مجاورت و همسايگى كن با كسى كه از شرّش در امان باشى و خير او از تو نگذرد.

١٢٧٩ ٤- سل عن الجار قبل الدّار. ٤ ١٣٧ نخست از همسايه پرسش كن سپس از خانه.

١٢٨٠ ٥- سوء الجوار و الاساءة الى الابرار من اعظم اللؤم. ٤ ١٤٥ بد همسايگى و بد كردارى نسبت به نيكان از بزرگترين پستى‏هاست.

١٢٨١ ٦- من احسن الى جيرانه كثر خدمه. ٥ ٢٠٠ كسى كه نيكى و احسان كند به همسايگان خود خدمتكارانش بسيار شوند. ١٢٨٢ ٧- من حسن جواره كثر جيرانه.

٥ ١٥٦ آدم خوش همسايه، همسايگانش زياد گردد.

١٢٨٣ ٨- من تطّلع على اسرار جاره انهتكت استاره. ٥ ٣٧١ كسى كه بر اسرار درونى همسايه‏اش سر كشد، (و در صدد اطلاع از وضع درونى خانه او بر آيد) پرده‏هايش دريده شود.

١٢٨٤ ٩- من المروّة تعهّد الجيران. ٦ ١٦ رسيدگى به همسايگان (و سر و سامان دادن به حال و وضع آنان) از جوانمردى است.

١٢٨٥ ١٠- من علامة اللّؤم سوء الجوار.

٦ ٢٠ بد همسايگى از نشانه‏هاى پستى است.

١٢٨٦ ١١- ما عزّ من ذلّ جيرانه. ٦ ٥٦ عزيز و بزرگ نخواهد شد كسى كه همسايگان خود را خوار گرداند.

١٢٨٧ ١٢- ما تأكّدت الحرمة بمثل المصاحبة و المجاورة. ٦ ٦٥ هيچ حرمتى مورد تأكيد قرار نگرفته مانند حرمت مصاحبت و همسايگى.

## باب الجاه (منزلت، مقام)

١٢٩٥ ١- بذل الجاه زكاة الجاه. ٣ ٢٦٤ خرج كردن و بذل جاه و منزلت، زكات آن است.

١٢٩٦ ٢- زكاة الجاه بذله. ٤ ١٠٤ زكات جاه و مقام، بذل و بخشش آن است. ١٢٩٧ ٣- من بذل جاهه استحمد. ٥ ١٩٢ كسى كه از جاه و منزلت خويش (در راه كمك به ديگران) بذل كند و دريغ نورزد مورد ستايش ديگران قرار گيرد.

١٢٩٨ ٤- من الواجب على ذى الجاه ان يبذله لطالبه. ٦ ٣٠ بر كسى كه جاه و مقامى دارد لازم است كه به درخواست كننده آن بذل كند.

## باب الجواهر (گوهر و حقيقت انسانى)

١٢٩٩ ١- فى تصاريف الاحوال تعرف جواهر الرّجال. ٤ ٣٩٨ در زير و رو شدن و تغيير اوضاع و احوال، گوهر مردان شناخته شود.

## باب الجهاد (جنگ با دشمن)

١٣٠٠ ١- المجاهدون تفتح لهم ابواب السّماء. ١ ٣٥٥ درهاى آسمان به روى مجاهدان باز شود.

١٣٠١ ٢- الجهاد عماد الدّين و منهاج السّعداء. ١ ٣٥٤ جهاد، ستون دين و راه روشن نيكبختان است. ١٣٠٢ ٣- الا و قد امرنى اللَّه بقتال اهل النّكث و البغى و الفساد فى الارض فامّا النّاكثون فقد قاتلت، و امّا القاسطون فقد جاهدت، و امّا المارقة فقد دوّخت، و امّا الشيطان الرّدهة فانّى كفيته بصعقة سمعت لها و جيب قلبه و رجّة صدره. ٢ ٣٤٣ هان بدانيد كه خداوند مرا مأمور كرد به پيكار با پيمان شكنان و سركشان و فساد گران در زمين، اما پيمان شكنان را كه با آنان پيكار كردم، و اما سركشان را كه با ايشان جهاد كردم و اما "مارقين"- و از دين بيرون روندگان- را نيز به خاك خوارى و مذلّت نشاندم، و امّا "شيطان ردهه" را با نعره‏اى كه طپش قلبش و لرزه سينه‏اش را از آن نعره شنيدم كارش را- تمام كردم.

١٣٠٣ ٤- ثواب الجهاد اعظم الثّواب.

٣ ٣٤٨ پاداش جهاد بزرگترين پاداشهاست.

١٣٠٤ ٥- بقيّة السّيف انمى عددا و أكثر ولدا. ٣ ٢٦٣ باقيمانده شمشير از نظر عدد فزاينده‏تر و از نظر فرزند بيشتر خواهد بود. ١٣٠٥ ٦- زكاة البدن الجهاد و الصّيام. ٤ ١٠٦ زكات بدن، جهاد و روزه است.

١٣٠٦ ٧- زكاة الشّجاعة الجهاد فى سبيل اللَّه. ٤ ١٠٦ زكات شجاعت، جهاد در راه خداست.

١٣٠٧ ٨- و ايم اللَّه لئن فررتم من سيف العاجلة لا تسلموا من سيوف الآخرة، و أنتم لها ميم العرب و السّنام الأعظم فاستحيوا من الفرار فانّ فيه ادّراع العار و ولوج النّار. ٦ ٢٥٥ سوگند به خدا اگر از شمشير دنيا فرار كنيد از شمشير آخرت سالم نمى‏مانيد.

شما بزرگان عرب و سركردگان برجسته‏ايد، از گريختن شرم كنيد كه در آن پيراهن عار به تن كرده و به دوزخ در آييد.

## باب الجهل (نادانى)

١٣٠٨ ١- الجهل موت. ١ ٢٢ نادانى، مرگ است.

١٣٠٩ ٢- الجهل وبال. ١ ٦٣ نادانى، وبال و گرفتارى است.

١٣١٠ ٣- النّاس اعداء ما جهلوا. ١ ٧٦ مردم آنچه را نمى‏دانند با آن دشمنند.

١٣١١ ٤- المرء عدوّ ما جهل. ١ ١١٦

آدمى دشمن چيزى است كه آن را نمى‏داند. ١٣١٢ ٥- الجهل أنكى عدوّ. ١ ١٢٩ نادانى، نابود كننده‏ترين دشمن است.

١٣١٣ ٦- الجهل يزلّ القدم. ١ ١٣١ نادانى، گامها را بلغزاند.

١٣١٤ ٧- الجهل داء و عياء. ١ ١٨٢ نادانى، بيمارى و درماندگى است.

١٣١٥ ٨- الجهل معدن الشّرّ. ١ ١٧٣ نادانى، كانون شر و بدى است.

١٣١٦ ٩- الجهل يجلب الغرر. ١ ٢٠٥ نادانى، نابودى به دنبال دارد.

١٣١٧ ١٠- الجهل اصل كلّ شرّ. ١ ٢٠٥ نادانى، ريشه و اساس هر بدى است.

١٣١٨ ١١- الجهل ادواء الدّاء. ١ ٢٠٥ نادانى، بدترين بيماريهاست.

١٣١٩ ١٢- الجهل يفسد المعاد. ١ ٢١٣ نادانى، معاد انسان را تباه سازد.

١٣٢٠ ١٣- الجهل فساد كلّ امر. ١ ٢٣١ نادانى، موجب فساد هر كارى است.

١٣٢١ ١٤- الجاهل حيران. ١ ٥٤ نادان، سرگردان است.

١٣٢٢ ١٥- الجاهل يميل الى شكله. ١ ٨٦ نادان، به شخص نادانى همانند خود متمايل باشد.

١٣٢٣ ١٦- الجاهل لا يرتدع. ١ ١١٧ نادان، از راهى كه مى‏رود باز نايستد.

١٣٢٤ ١٧- الجاهل لا يرعوى. ١ ١٦٨ نادان، از راه رفته باز نگردد.

١٣٢٥ ١٨- الجاهل يرفع نفسه فيتّضع. ١ ١٧٨ نادان (از روى جهالتى كه دارد) خود را بلند گرداند و (همين سبب شود كه) پست گردد.

١٣٢٦ ١٩- الجاهل من جهل قدره. ١ ٢٨١ نادان، كسى است كه قدر خود را نداند.

١٣٢٧ ٢٠- الجاهل ميّت و ان كان حيّا.

١ ٢٩٣ نادان، مرده است اگر چه به صورت زنده باشد. ١٣٢٨ ٢١- الجاهل كزلّة العالم صوابه.

١ ٣٠٤ جاهل، درستى نظر و انديشه‏اش همانند لغزش عالم و داناست. ١٣٢٩ ٢٢- الجاهل من خدعته المطالب.

١ ٣١٢ نادان، كسى است كه مطالب (دنيا) فريبش داده است. ١٣٣٠ ٢٣- الجاهل من جهل أمره. ١ ٣٢٤ نادان، كسى است كه در كار خود نادان (و سرگردان) است.

١٣٣١ ٢٤- الجاهل من انخدع لهواه و غروره. ١ ٣٣٩ نادان، كسى است كه فريفته هوا و هوس و فريبهاى آن گشته است.

١٣٣٢ ٢٥- الجاهل اذا جمد وجد و اذا وجد ألحد. ١ ٣٩٦ شخص نادان، هنگامى كه كم خير باشد و بخل ورزد مال و ثروت بيابد، و چون بيابد سر از الحاد و بى‏دينى در آورد.

١٣٣٣ ٢٦- الحرص و الشّره و البخل نتيجة الجهل. ٢ ٢٨ حرص و آز و بخل، نتيجه و محصول نادانى است.

١٣٣٤ ٢٧- الجهل و البخل مساءة، و مضرّة. ٢ ٧ نادانى و بخل، بدى و زيان است.

١٣٣٥ ٢٨- الجاهل لن يلقى ابدا الّا مفرّطا او مفرطا. ٢ ٣٢ نادان، ديدار نشود (يا ديده نشود) مگر اين كه يا كار را از حدّ بگذراند، و يا به حدّ

خود نرساند. ١٣٣٦ ٢٩- الجاهل يستوحش ممّا يأنس به الحكيم. ٢ ٤٤ نادان، وحشت كند از آنچه حكيم و فرزانه بدان انس گيرد.

١٣٣٧ ٣٠- الجاهل لا يعرف العالم لانّه لم يكن قبل عالما. ٢ ٤٥ جاهل، عالم را نمى‏شناسد زيرا او پيش از آن عالم نبوده (و اين دوره را نگذرانده ولى عالم به عكس او است) ١٣٣٨ ٣١- الجاهل لا يعرف تقصيره و لا يقبل من النّصيح له. ٢ ٥٤ نادان، تقصير و خطاى خود را نشناسد و نصيحت خير خواه خود را نپذيرد.

١٣٣٩ ٣٢- الجهل مطيّة شموس من ركبها زلّ و من صحبها ضلّ. ٢ ٩٣ نادانى، مركب چموشى است كه هر كس سوار آن شود بلغزد، و هر كس همراهش رود گمراه شود.

١٣٤٠ ٣٣- الجهل بالفضائل من اقبح الرّذائل. ٢ ١٢١ نادان بودن به فضيلتها و كمالات، از زشت‏ترين پستى‏ها و فرومايگى‏هاست.

١٣٤١ ٣٤- الجاهل صخرة لا ينفجر ماؤها و شجرة لا يخضرّ عودها، و ارض لا يظهر عشبها. ٢ ١٢٩ نادان "صخرة" و سنگ سختى است كه آبى از آن نجوشد، و درختى است كه چوب آن سبز نشود، و شوره‏زارى است كه گياهى در آن نرويد.

١٣٤٢ ٣٥- الجاهل ميّت بين الاحياء.

٢ ١٤٣ نادان مرده‏اى در ميان زندگان است.

١٣٤٣ ٣٦- اعص الجاهل تسلم. ٢ ١٧٥ از نادان نافرمانى كن تا سالم بمانى.

١٣٤٤ ٣٧- العامل بجهل كالسّائر على غير طريق، فلا يزيده جدّه في السّير الّا بعدا عن حاجته. ٢ ٦٣ كسى كه از روى جهل و نادانى كار كند همچون كسى است كه به بيراهه مى‏رود هر چه در رفتن بيشتر تلاش كند از هدف دورتر شود.

١٣٤٥ ٣٨- الجهل في الانسان اضرّ من الآكلة في البدن. ٢ ٥٩ نادانى در انسان، از خوره در بدن زيانبارتر است.

١٣٤٦ ٣٩- الجهل مميت الاحياء و مخلّد الشّقاء. ١ ٣٨١ نادانى زندگان را بميراند و بدبختى ابدى آرد.

١٣٤٧ ٤٠- الجهل يزلّ القدم و يورث النّدم. ١ ٣٥٣ نادانى گام را بلغزاند و پشيمانى به بار آرد.

١٣٤٨ ٤١- اعظم المصائب الجهل. ٢ ٣٧١ بزرگترين مصيبتها نادانى است.

١٣٤٩ ٤٢- اعظم الجهل جهل الانسان امر نفسه. ٢ ٣٨٧ بزرگترين نادانى‏ها آن است كه انسان نسبت به وضع خويش نادان باشد.

١٣٥٠ ٤٣- اسوء السّقم الجهل. ٢ ٣٧٧ بدترين بيمارى‏ها نادانى است.

١٣٥١ ٤٤- اشقى النّاس الجاهل. ٢ ٣٧٩ بدبخت‏ترين مردم شخص نادان است.

١٣٥٢ ٤٥- اهون شي‏ء لائمة الجهّال.

٢ ٤٥٨ آسان‏ترين (و هموارترين) چيز بر انسان سرزنش جاهلان است. ١٣٥٣ ٤٦- انّ الجاهل من جهله في اغواء و من هواه في اغراء فقوله سقيم و فعله ذميم. ٢ ٥٤٤

به راستى كه شخص جاهل از روى نادانى خود در صدد گمراه كردن ديگران است و به خاطر هوا و هوس خود در حال فريفتن مردم است، سخنش بيمارى آورد و كارش نكوهيده است. ١٣٥٤ ٤٧- اعظم الجهل معاداة القادر و مصادقة الفاجر و الثّقة بالغادر. ٢ ٤٧٨ بزرگترين نادانى دشمنى كردن با توانا، و دوستى كردن با گنهكار و فاجر، و اعتماد كردن بر آدم بى‏وفاست.

هوا و هوس خود در حال فريفتن مردم است، سخنش بيمارى آورد و كارش نكوهيده است. ١٣٥٤ ٤٧- اعظم الجهل معاداة القادر و مصادقة الفاجر و الثّقة بالغادر. ٢ ٤٧٨ بزرگترين نادانى دشمنى كردن با توانا، و دوستى كردن با گنهكار و فاجر، و اعتماد كردن بر آدم بى‏وفاست.

١٣٥٥ ٤٨- ابغض الخلائق الى اللَّه تعالى الجاهل لانّه حرمه ما منّ به على خلقه و هو العقل. ٢ ٤٧٨ دشمن‏ترين بندگان در پيشگاه خداى تعالى انسان نادان است، زيرا خداوند او را محروم ساخته از آنچه بر خلق خويش منّت نهاده و آن عقل است.

١٣٥٦ ٤٩- انّما الجاهل من استعبدته المطالب. ٣ ٧٥ به راستى جاهل و نادان كسى است كه مطالب (دنيوى) او را برده خويش ساخته است.

١٣٥٧ ٥٠- انّكم لن تحصّلوا بالجهل اربا و لن تبلغوا به من الخير سببا و لن تدركوا به من الآخرة مطلبا. ٣ ٦٩ به راستى شما از نادانى به نيازى نرسيد، و از كار خير در نادانى به سبب و وسيله‏اى دست نيابيد، و از آخرت با نادانى مطلبى را درك نكنيد.

١٣٥٨ ٥١- بالجهل يستثار كلّ شرّ. ٣ ٢٣٤ به وسيله نادانى است كه هر شرّى بر پا شود.

١٣٥٩ ٥٢- ثروة الجاهل في ماله و أمله.

٣ ٣٥١ دارايى نادان در مال و آرزوى او است.

١٣٦٠ ٥٣- جهل الغنىّ يضعه و علم الفقير يرفعه. ٣ ٣٦٧ نادانى شخص ثروتمند، او را پست گرداند، و علم و دانش فقير و نيازمند، او را برافرازد.

١٣٦١ ٥٤- ربّ جاهل نجاته جهله. ٤ ٦٤ بسا نادانى كه نجاتش به خاطر نادانى‏اش باشد. ١٣٦٢ ٥٥- دولة الجاهل كالغريب المتحرّك الى النّقلة. ٤ ٩ دولت شخص نادان مانند بيگانه‏اى است كه به سوى انتقال حركت مى‏كند. (دوام ندارد) ١٣٦٣ ٥٦- ربّ جهل أنفع من علم. ٤ ٦٨ بسا جهل و نادانى كه سودمندتر از علم و دانش باشد.

١٣٦٤ ٥٧- رغبتك في المستحيل جهل.

٤ ٨٤ رغبت تو در كار محال و نشدنى، نادانى است (يعنى منشأ آن نادانى تو است).

١٣٦٥ ٥٨- رأى الجاهل يردى. ٤ ٩٥ رأى و انديشه نادان، به هلاكت اندازد.

١٣٦٦ ٥٩- زلّة الجاهل معذورة. ٤ ١١١ لغزش جاهل بخشوده است.

١٣٦٧ ٦٠- زيادة الجهل تردى. ٤ ١١٢ فزونى جهل آدمى را به نابودى كشاند.

١٣٦٨ ٦١- شرّ المصائب الجهل. ٤ ١٦٥ بدترين مصيبتها نادانى است.

١٣٦٩ ٦٢- شرّ من صاحب- الجاهل.

٤ ١٦٦ بدترين كسى كه با او مصاحبت مى‏كنى شخص نادان و جاهل است.

١٣٧٠ ٦٣- شرّ الاصحاب الجاهل. ٤ ١٧٠ بدترين مصاحبان براى انسان، افراد نادان هستند.

١٣٧١ ٦٤- صواب الجاهل كالزّلّة من العاقل. ٤ ٢٠٠ كار درست نادان، همچون لغزش عاقل است. ١٣٧٢ ٦٥- صديق الجاهل متعوب منكوب. ٤ ٢٠٣ دوست آدم نادان، دچار رنج و سرشكستگى است.

١٣٧٣ ٦٦- صديق الجاهل معرض للعطب.

٤ ٢١٠ دوست شخص نادان در معرض هلاكت است. ١٣٧٤ ٦٧- ضالّة الجاهل غير موجودة.

٤ ٢٢٧ گمشده جاهل و نادان، يافت شدنى نيست. ١٣٧٥ ٦٨- طاعة الجهول تدلّ على الجهل.

٤ ٢٥٠ فرمانبردارى نادان خود پسند، دليل بر نادانى است.

١٣٧٦ ٦٩- طلب المراتب و الدّرجات بغير عمل جهل. ٤ ٢٥١ طلب مرتبه‏ها و درجه‏هاى والا بدون عمل و كار، از نادانى است. ١٣٧٧ ٧٠- عجبت لمن يجهل نفسه كيف يعرف ربّه. ٤ ٣٤١ در شگفتم از كسى كه در باره خويش نادان است چگونه پروردگار خود را شناخته است ١٣٧٨ ٧١- عاش ركّاب عشوات، جاهل ركّاب جهالات، عاد على نفسه، مزّيّن لها سلوك المحالات و باطل التّرّهات.

٤ ٣٥٨ كورى است كه بر تاريكى‏هاى زياد سوار گشته، نادانى است كه بر نادانى‏هاى بسيار ديگر سوار شده، بر خويش ستم كند، و براى نفس خود پيمودن محالات (ناشدنى‏ها) و سخنان باطل بى‏فايده را آراسته است.

١٣٧٩ ٧٢- عمل الجاهل وبال، و علمه ضلال. ٤ ٣٦٢ كار جاهل (كم عقل) وبال (عذاب و سختى) و دانش او گمراهى است.

١٣٨٠ ٧٣- عقبى الجهل مضرّة و الحسود لا تدوم له مسرّة. ٤ ٣٦٣ سرانجام جهل و نادانى زيانبار است، و براى حسود هيچ مسرّت و خوشى پايدار نماند.

١٣٨١ ٧٤- غنى الجاهل بماله. ٤ ٣٧٦ بى‏نيازى و توانگرى نادان به مال اوست.

١٣٨٢ ٧٥- فكر الجاهل غواية. ٤ ٤١٣ فكر و انديشه نادان گمراهى است.

١٣٨٣ ٧٦- عقوبة الجهلاء التّصريح. ٤ ٣٦٢ زجر و منع نادانان (از كار زشت) به گفتن آشكار است. ١٣٨٤ ٧٧- قطيعة الجاهل تعدل صلة العاقل. ٤ ٥٠٩ بريدن از نادان برابر است با پيوند با دانا و خردمند.

١٣٨٥ ٧٨- كلّ جاهل مفتون. ٤ ٥٢٧ هر نادانى فريفته است. ١٣٨٦ ٧٩- غاية الجهل تبجّح المرء بجهله. ٤ ٣٧٣ نهايت نادانى اين است كه آدمى به نادانى خود شادمان باشد.

١٣٨٧ ٨٠- غرور الجاهل بمحالات الباطل. ٤ ٣٧٨ فريب جاهل به مكر و حيله‏هاى باطل است (كه شيطان و يا ديگران براى او ترتيب دهند).

١٣٨٨ ٨١- كفي بالمرء جهلا أن ينكر على النّاس ما يأتي مثله. ٤ ٥٨٤ در نادانى انسان همين بس است كه بد شمارد از مردم آنچه را خود مانند آن را انجام دهد.

١٣٨٩ ٨٢- كلّما حسنت نعمة الجاهل ازداد قبحا فيها. ٤ ٦١٩ به هر اندازه كه نعمت بر جاهل نيكو شود

بر زشتى آن بيفزايد. ١٣٩٠ ٨٣- كن زاهدا فيما يرغب فيه الجهول. ٤ ٦٠٢ در آنچه شخص بسيار نادان رغبت دارد تو زاهد و پارسا باش. ١٣٩١ ٨٤- كم من عزيز اذلّه جهله. ٤ ٥٤٦ چه بسا عزيزى كه نادانى‏اش او را خوار گردانيده است.

١٣٩٢ ٨٥- كفي بالجهل ضعة. ٤ ٥٦٩ نادانى براى پستى (انسان) كافي است.

١٣٩٣ ٨٦- كثرة الخطأ تنذر بوفور الجهل.

٤ ٥٨٩ خطا و لغزش بسيار، از نادانى‏هاى بسيار خبر مى‏دهد.

١٣٩٤ ٨٧- ليس في البرق اللّامع مستمتع لمن يخوض الظّلمة. ٥ ٨٧ در برق درخشنده بهره‏اى نيست براى كسى كه فرو مى‏رود در تاريكى. ١٣٩٥ ٨٨- الجاهل في كلّ حالة خسران.

٥ ٢٨ شخص نادان هر حالتى و هر وضعى كه دارد در زيان و خسران است.

١٣٩٦ ٨٩- من جهل النّاس استنام إليهم.

٥ ٢٥٦ كسى كه در مورد وضع مردم نادان باشد و آنها را نشناسد بدانها اعتماد كند.

١٣٩٧ ٩٠- من اصطنع جاهلا برهن عن وفور جهله. ٥ ٢٥٧ كسى كه به شخص نادانى احسان و كمك كند نمايانگر جهل بسيار خود او است.

١٣٩٨ ٩١- من جهل كثر عثاره. ٥ ٢٨٥ كسى كه نادان شد، لغزشش بسيار شود.

١٣٩٩ ٩٢- من جهل موضع قدمه عثر بدواعى ندمه. ٥ ٣٤٨ كسى كه جاى پاى خود را نداند (و پا از حدّ خود فراتر نهد)، بلغزد بدانچه موجب‏

پشيمانى او گردد.

١٤٠٠ ٩٣- من استطاره الجهل فقد عصى العقل. ٥ ٣٠٧ كسى كه نادانى او را به بلند پروازى وا داشته است، نافرمانى عقل كرده است.

١٤٠١ ٩٤- من جهل اهمل. ٥ ١٤٤ كسى كه نادانى كند واگذاشته شود (و مردم او را واگذارند).

١٤٠٢ ٩٥- من جهل موضع قدمه زلّ.

٥ ١٨٩ كسى كه جاى پاى خود را نداند بلغزد.

١٤٠٣ ٩٦- من اشدّ المصائب غلبة الجهل. ٦ ١٩ از سخت‏ترين مصيبتها چيره شدن نادانى است.

١٤٠٤ ٩٧- ما اوقح الجاهل. ٦ ٧٦ چه بى‏شرم است انسان نادان.

١٤٠٥ ٩٨- ما ضادّ العلماء كالجهّال. ٦ ٨٣ كسى مانند نادانان، به دشمنى دانشمندان بر نخواسته است.

١٤٠٦ ٩٩- نعم الجهّال كروضة على مزبلة. ٦ ١٧٠ نعمتهاى نادانان همانند بوستانى در كنار مزبله است.

١٤٠٧ ١٠٠- لا تركنوا الى جهّالكم و لا تنقادوا لاهوائكم فانّ النّازل بهذا المنزل على شفا جرف هار. ٦ ٣٢٥ اى مردم به نادانهاى خود تكيه نكنيد و اسير هواهاى خويش نشويد كه هر كسى در چنين جايگاهى در آيد بر لب پرتگاه قرار گيرد.

١٤٠٨ ١٠١- ويل لمن تمادى في جهله و طوبى لمن عقل و اهتدى. ٦ ٢٢٧ واى بر كسى كه در نادانى خود فرو رفته و خوشا به حال كسى كه خرد ورزى كرده و به راه راست در آمده است.

١٤٠٩ ١٠٢- لا تعادوا ما تجهلون فانّ اكثر العلم فيما لا تعرفون. ٦ ٢٧٨ دشمنى نكنيد با آنچه نمى‏دانيد كه بيشترين دانش در همان است كه شما

نمى‏دانيد. ١٤١٠ ١٠٣- لا فقر كالجهل. ٦ ٣٥٢ فقر و نيازى همچون جهل و نادانى نيست.

١٤١١ ١٠٤- لا يزكو مع الجهل مذهب.

٦ ٣٦٣ هيچ طريقه و مذهبى با نادانى، پاكيزه و پاك نشود.

١٤١٢ ١٠٥- لا غنى لجاهل. ٦ ٣٤٨ جاهل و نادان، توانگرى ندارد.

١٤١٣ ١٠٦- لا مصيبة اشدّ من جهل. ٦ ٣٨٥ مصيبتى سخت‏تر از نادانى نيست.

١٤١٤ ١٠٧- لا فقر اشدّ من الجهل. ٦ ٣٧٨ نياز و فقرى، سخت‏تر از نادانى نيست.

١٤١٥ ١٠٨- لا سوأة اشين من الجهل.

٦ ٣٨١ هيچ پليدى، زشت‏تر از نادانى نيست.

١٤١٦ ١٠٩- لا يرى الجاهل الّا مفرّطا.

٦ ٣٨٩ نادان هيچگاه ديده نشود جز آن كه از حدّ بگذراند (و هيچ گاه اعتدال ندارد).

١٤١٧ ١١٠- لا يردع الجهول الّا حدّ الحسام. ٦ ٤٠٩ شخص بسيار نادان را جز دم شمشير (از نادانى و كجروى) باز ندارد.

## باب جهنم (دوزخ)

١٤١٨ ١- النّار غاية المفرطين. ١ ١٢٩ دوزخ سرانجام افراط كنندگان (و از حدّ گذرندگان) است.

١٤١٩ ٢- احذروا نارا حرّها شديد و قعرها بعيد و حليّها حديد. ٢ ٢٨٢ بپرهيزيد از آتشى كه گرمى آن سخت، و گودى آن دور، و زيورهاى آن آهن است.

١٤٢٠ ٣- احذروا نارا لجبنها عتيد و لهبها شديد، و عذابها ابدا جديد. ٢ ٢٨٣ بپرهيزيد از آتشى كه خروشش آماده. زبانه‏اش سخت، و عذابش هميشه تازه است.

١٤٢١ ٤- كفي بجهنّم نكالا. ٦ ٥٧١ همان دوزخ براى كيفر كافي است.

١٤٢٢ ٥- غاية الكافر النّار. ٤ ٣٧١ سرانجام كافر، دوزخ است.

١٤٢٣ ٦- غمر قرارها، مظلمة اقطارها حامية قدورها، فظيعة امورها. ٤ ٣٨٥ سخت است جايگاهش، اطراف و جوانبش تاريك و ظلمانى، ديگهايش جوشان، اوضاع و احوالش سخت وحشتناك است.

١٤٢٤ ٧- لن ينجو من النّار الّا التّارك عملها. ٥ ٦١ از دوزخ رهايى نيابد مگر آن كس كه عمل آن را واگذارد. ١٤٢٥ ٨- ليس لهذا الجلد الرّقيق صبر على النّار. ٥ ٧٤ اين پوست نازك را شكيبايى بر آتش دوزخ نيست.

١٤٢٦ ٩- ما خير بعده النّار بخير. ٦ ٥٨ خيرى كه پس از آن دوزخ باشد خير نيست.

١٤٢٧ ١٠- نار شديد كلبها، عال لجبها ساطع لهبها، متاجّج سعيرا، متغيّظ زفيرها، بعيد خمودها، ذاك وقودها متخوّف وعيدها. ٦ ١٨٣ آتشى است كه صداى زبانه‏هايش وحشت‏زا، و شراره‏اش تا دل آسمان بالا رود، زبانه‏اش برافراشته و روشن، شعله‏هايش فروزنده، خروشش خشمناك، خموشى‏اش بسيار دور از انتظار، آتشگيره‏اش شعله‏ور، بيم آن ترساننده است.

١٤٢٨ ١١- وارد النّار مؤبّد الشّقاء. ٦ ٢٣٨ كسى كه به دوزخ در آيد بدبختى او هميشگى است.

١٤٢٩ ١٢- وفد النّار ابدا معذّبون. ٦ ٢٣٧ اعزاميان به دوزخ براى هميشه در عذاب‏ و شكنجه‏اند. ١٤٣٠ ١٣- لا يظعن مقيمها، و لا يفادى اسيرها، و لا تقسم كبولها، لا مدّة للدّار فتفنى و لا اجل للقوم فيقضى.

٦ ٤٢٩ آنها كه در آتشند از آن خارج نشوند، و براى آزاد ساختن اسيرانش فديه نپذيرند، زنجيرهايش گسسته نگردد، مدتى براى آن تعيين نشده تا سر رود، و نه سر آمدى تا فرار رسد.

## حرف "الحاء"

## باب الحبّ (دوستى)

١٤٣١ ١- المودّة رحم. ١ ١٢ دوستى با مردم (نوعى رابطه) خويشاوندى است. ١٤٣٢ ٢- التّودّة يمن. ١ ٢٤ دوستى ميمنت و مباركى آرد.

١٤٣٣ ٣- المودّة نسب. ١ ٣١ دوستى كردن (نوعى) نسب و خويشى است.

١٤٣٤ ٤- المودّة أقرب رحم. ١ ١٠٣

دوستى كردن (به نوعى) نزديك‏ترين خويشاوندى است.

١٤٣٥ ٥- المودّة نسب مستفاد. ١ ١٧١ دوستى كردن خويشى است كه به دست آمده و كسب شده است.

١٤٣٦ ٦- التّودّد الى النّاس رأس العقل.

١ ٣٥٤ دوستى با مردم اساس عقل و خرد است.

١٤٣٧ ٧- المودّة فى اللَّه اقرب نسب.

١ ٣٦٩ دوستى در راه خدا نزديك‏ترين خويشى است.

١٤٣٨ ٨- المودّة فى اللَّه آكد من وشيج الرّحم. ١ ٣٩٧ دوستى در راه خدا از پيوند خويشاوندى محكم‏تر است.

١٤٣٩ ٩- المودّة احدى القرابتين. ٢ ١٧ دوستى يكى از دو خويشاوندى است.

١٤٤٠ ١٠- المودّة اقرب نسب. ١ ٧٦ دوستى نزديك‏ترين خويشى و قرابت است.

١٤٤١ ١١- المودّة فى اللَّه اكمل النّسبين.

٢ ٢١ دوستى در راه خدا كامل‏ترين نسب است.

١٤٤٢ ١٢- المودّة تعاطف القلوب فى ايتلاف الارواح. ٢ ١٢٢ دوستى و مهرورزى نسبت به يكديگر در الفت و آرامش روحهاست. ١٤٤٣ ١٣- اكرم ودّك و احفظ عهدك.

٢ ١٧٥ دوستى خود را گرامى دار و پيمان خود را حفظ كن.

١٤٤٤ ١٤- احبب فى اللَّه من يجاهدك على صلاح دين و يكسبك حسن يقين.

٢ ١٩٦ دوست بدار در راه خدا آن كس را كه در راه اصلاح دين با تو مى‏ستيزد، و براى تو يقين نيكو كسب كند. ١٤٤٥ ١٥- ايّاك ان تحبّ اعداء اللَّه او تصفى ودّك لغير اولياء اللَّه فانّ من احبّ قوما حشر معهم. ٢ ٣٠٦ بپرهيز از اين كه دشمنان خدا را دوست بدارى يا دوستى خود را براى كسانى جز اولياى خدا خالص گردانى، كه به راستى هر كس مردمى را دوست بدارد با آنها محشور گردد.

١٤٤٦ ١٦- اوّل العقل التّودّد. ٢ ٣٨٤ سر آغاز عقل و دانايى، دوستى كردن با مردم است.

١٤٤٧ ١٧- انفع الكنوز محبّة القلوب.

٢ ٣٩٣ سودمندترين گنجها محبّت و دوستى دلهاست.

١٤٤٨ ١٨- اولى من احببت من لا يقلاك.

٢ ٤١٢ شايسته‏ترين كس براى دوست داشتن تو كسى است كه تو را دشمن نداشته باشد.

١٤٤٩ ١٩- انّ المودّة يعبّر عنها اللّسان و عن المحبّة العينان. ٢ ٥١١ به راستى كه دوستى را زبان اظهار كند، ولى محبت را چشمان. ١٤٥٠ ٢٠- احقّ من احببته من نفعه لك و ضرّه لغيرك. ٢ ٤٨٦ سزاوارترين كسى كه بايد دوستش بدارى كسى است كه سودش به تو رسد و زيانش به ديگران.

١٤٥١ ٢١- افضل النّاس منّة من بدء بالمودّة. ٢ ٤٢١ برترين مردم از نظر منّت گذارى كسى است كه آغاز به دوستى كند.

١٤٥٢ ٢٢- اشرف الشّيم رعاية الودّ و أحسن الهمم انجاز الوعد. ٢ ٤٦٨ شريف‏ترين خلق و خوى، رعايت كردن دوستى است، و بهترين همّتها و تصميمها انجام وعده است.

١٤٥٣ ٢٣- اسرع المودّات انقطاعا مودّات الاشرار. ٢ ٤٢٤ دوستى مردمان بدكار از هر دوستى ديگرى زودتر بريده و منقطع گردد.

١٤٥٤ ٢٤- ان استنمت الى ودودك فأحرز له من امرك، و استبق له من سرّك ما لعلّك ان تندم عليه وقتامّا.

٣ ٧ اگر نسبت به دوست خود قرار و آرامش پيدا كردى (همه اسرار و احوال خود را در اختيار او مگذار) و جنبه احتياط را در كار او نگه دار، و از اسرار خود نگه دار آنچه را كه ممكن است هنگامى از فاش كردن آن پشيمان شوى.

١٤٥٥ ٢٥- اذا أحببت فلا تكثر. ٣ ١١٥ وقتى كسى (يا چيزى) را دوست داشتى زياده روى نكن (كه هر چيزى را حدّى و اندازه‏اى است).

١٤٥٦ ٢٦- بالتّودّد تتأكّد المحبّة. ٣ ٢٣٧ با دوستى كردن و احسان رشته‏هاى محبت محكم و استوار شود.

١٤٥٧ ٢٧- ثلاثة يوجبن المحبّة : الدّين و التّواضع و السّخاء. ٣ ٣٤٢ سه چيز است كه دوستى آورد : دين، فروتنى، بخشندگى.

١٤٥٨ ٢٨- اذا نبت الودّ وجب التّرافد.

و التّعاضد. ٣ ١٧٣ وقتى دوستى ثابت و پا بر جا شد تعاون و كمك دادن به يكديگر لازم شود.

١٤٥٩ ٢٩- ثلاث يوجبن المحبّة : حسن الخلق و حسن الرّفق و التّواضع. ٣ ٣٤٤ سه چيز است كه محبت و دوستى مردم را در پى دارد : خوش خلقى، خوش رفاقتى، فروتنى.

١٤٦٠ ٣٠- بالتّودّد تكون المحبّة. ٣ ٢٠٠ با دوستى كردن محبت (قلبى) خواهد بود.

١٤٦١ ٣١- رأس العقل التّودّد الى النّاس.

٤ ٥١ اساس عقل و خرد دوستى كردن با مردم است.

١٤٦٢ ٣٢- ربّ متودّد متصنّع. ٤ ٥٧ بسا دوستى‏ها كه ساختگى است (و حقيقت ندارد).

١٤٦٣ ٣٣- سلوا القلوب عن المودّات فانّها شواهد لا تقبل الرّشا. ٤ ١٥١ دوستى‏ها را از دلها بپرسيد كه آنها گواهانى هستند كه رشوه نگيرند.

١٤٦٤ ٣٤- صحّة الودّ من كرم العهد. ٤ ١٩٩ درستى دوستى از گرامى داشتن عهد و پيمان است (چون دوستى نيز پيمانى است و بايد آن را گرامى داشت).

١٤٦٥ ٣٥- عين المحبّ عمية عن معايب المحبوب، و اذنه صمّاء عن قبح مساويه. ٤ ٣٥٦ ديده دوست كور است از (مشاهده) عيبهاى دوست، و گوشش كر است از زشتى بدى‏ها او. ١٤٦٦ ٣٦- فى الضّيق و الشّدّة يظهر حسن المودّة. ٤ ٤٠٧ در تنگى و سختى، درستى و نيكويى دوستى آشكار گردد.

١٤٦٧ ٣٧- فقد الاحبّة غربة. ٤ ٤١٣ از دست دادن دوستان، غربت و تنهايى است.

١٤٦٨ ٣٨- كلّ مودّة مبنيّة على غير ذات اللَّه ضلال، و الاعتماد عليها محال.

٤ ٥٤٣ هر دوستى و محبتى كه پايه‏اش بر چيزى غير از ذات مبارك خداى متعال پى ريزى شده باشد گمراهى است و تكيه بر آن محال است.

١٤٦٩ ٣٩- كن للودّ حافظا و ان لم تجد محافظا. ٤ ٦٠٤ دوستى را نگه دار اگر چه نگهبانى براى‏ آن نيابى.

١٤٧٠ ٤٠- من احبّ شيئا لهج بذكره. ٥ ١٧٧ كسى كه چيزى را دوست بدارد به ياد و ذكر آن شيفته شود (پيوسته به ياد او است). ١٤٧١ ٤١- من خلصت مودّته احتملت دالّته. ٥ ٢٠٧ هر كه دوستى‏اش پاك و خالص باشد كرشمه و ناز او را بخرند (و بپذيرند).

١٤٧٢ ٤٢- من احبّك نهاك. ٥ ١٤٩ كسى كه تو را دوست دارد (از كارهاى نا پسند) بازت دارد.

١٤٧٣ ٤٣- من لم يتعاهد موادده فقد ضيّع الصّديق. ٥ ٣١٩ كسى كه از دوست خود بررسى (تفقّد و احوالپرسى) نكند دوست را تباه كند (و او را از دست خواهد داد).

١٤٧٤ ٤٤- من وادّك لامر ولّى عند انقضائه. ٥ ٣١٩ كسى كه به خاطر كارى با تو دوستى كند.

با انجام شدن آن كار، از تو روى بگرداند.

١٤٧٥ ٤٥- من لم تكن مودّته فى اللَّه فاحذره فانّ مودّته لئيمة و صحبته مشومة. ٥ ٤١٢ كسى كه مبناى دوستى‏اش در راه خدا نباشد از او پرهيز كن كه دوستى او پستى است و مصاحبت با او شوم است.

١٤٧٦ ٤٦- من احبّنا فليعدّ للبلاء جلبابا.

٥ ٤٢٧ كسى كه ما را دوست مى‏دارد بايد جامه بلاء و گرفتارى را آماده و مهيّا سازد.

١٤٧٧ ٤٧- مودّة الآباء نسب بين الابناء.

٦ ١٣٢ دوستى پدران خويشاوندى است ميان پسران.

١٤٧٨ ٤٨- مودّة أبناء الدّنيا تزول لادنى عارض يعرض. ٦ ١٣٦ دوستى فرزندان دنيا (و دنيا پرستان) با كوچكترين عارضه‏اى (و اندك چيزى كه پيش آيد) از بين مى‏رود.

١٤٧٩ ٤٩- مودّة الجهّال متغيّرة الاحوال وشيكة الانتقال. ٦ ١٣٨ دوستى نادانان، دستخوش دگرگونى شود و سريع الانتقال است (و به زودى از بين مى‏رود).

١٤٨٠ ٥٠- مودّة العوامّ تنقطع كانقطاع السّحاب، و تنقشع كما ينقشع السّراب. ٦ ١٤٩ دوستى با مردم عامى بريده شود همانند بريده شدن ابرها، و باز شود همانند باز شدن سراب.

١٤٨١ ٥١- وادّوا من توادّونه فى اللَّه، و أبغضوا من تبغضونه فى اللَّه سبحانه.

٦ ٢٣٨ دوست بداريد هر كه را دوست مى‏داريد در راه خدا، و مبغوض داريد هر كه را مبغوض داريد در راه خداى سبحان.

١٤٨٢ ٥٢- تحبّب إلى خليلك يحببك و أكرمه يكرمك، و آثره على نفسك يؤثرك على نفسه و أهله. ٣ ٢٩٨ دوستى كن با دوست خود تا تو را دوست بدارد، و به او اكرام كن تا تو را اكرام كند، و او را بر خويش مقدم دار تا او نيز تو را بر خود و خاندانش مقدّم دارد.

١٤٨٣ ٥٣- ودّ أبناء الدّنيا ينقطع لانقطاع اسبابه. ٦ ٢٣٨ دوستى فرزندان دنيا (و دنيا پرستان) با بريده شدن اسباب آن بريده شود. ١٤٨٤ ٥٤- ودّ أبناء الآخرة يدوم لدوام سببه. ٦ ٢٣٨ دوستى فرزندان آخرت، دوام دارد چون سبب آن دوام دارد.

١٤٨٥ ٥٥- لا تمنحنّ ودّك من لا وفاء له.

٦ ٢٦٢زنهار گوهر دوستى خود را به كسى كه وفا ندارد نبخش. (و با او دوستى مكن).

١٤٨٦ ٥٦- لا توادّو الكافر و لا تصاحبوا الجاهل. ٦ ٢٧٦ با كافر دوستى نكنيد و با نادان مصاحبت و همراهى ننماييد.

١٤٨٧ ٥٧- لا تبذلنّ ودّك اذا لم تجد موضعا. ٦ ٢٨٦ واگذار مكن دوستى خود را به كسى، هر گاه جايگاهى براى آن نيافتى. ١٤٨٨ ٥٨- لا ينتقل الودود الوفىّ عن حفاظه و ان اقصى. ٦ ٤١٢ دوست صميمى باوفا از دوستى خود باز نگردد اگر چه (زمانهاى بسيارى) دور شود.

## باب فنون الحرب (دستورات جنگى)

١٤٨٩ ١- التووا فى اطراف الرّماح فانّه امور للاسنّة. ٢ ٢٥٢ در پيرامون نيزه‏ها به اين سو و آن سو بپيچيد كه سبب مى‏شود پيكان نيزه به اين سو و آن سو رود (و به شما آسيبى نرساند). ١٤٩٠ ٢- ضاربوا عن دينكم بالظّبى و صلوا السّيوف بالخطا، و انتصروا باللَّه تظفروا و تنصروا. ٤ ٢٣٤ با لبه تيز شمشيرها در راه دفاع از دين خود شمشير زنيد، و از گامهاى خويش در زدن شمشيرها يارى گيريد، و از خداوند نصرت طلبيد تا پيروز شده و يارى شويد.

١٤٩١ ٣- عاودوا الكرّ و استحيوا من الفرّ فانّه عار فى الاعقاب و نار يوم الحساب. ٤ ٣٥٨ يورش را پى در پى كنيد و از فرار و گريز شرم كنيد، كه آن لكه ننگى است در نسلهاى شما و آتشى است در روز رستاخيز.

١٤٩٢ ٤- عضّوا على النّواجذ فانّه انبا

للسّيوف عن الهام. ٤ ٣٦١ دندانها را سخت بر هم بفشاريد كه اين كار، شمشيرهاى دشمن را از رسيدن به كاسه سر، كندتر سازد.

١٤٩٣ ٥- غضّوا الابصار فى الحروب فانّه اربط للجاش و اسكن للقلوب.

٤ ٣٩٠ ديده‏ها را در جنگها فرو خوابانيد كه دل را قوى‏تر و قلب را آرامش بيشترى بخشد.

١٤٩٤ ٦- قدّموا الدّارع و أخّروا الحاسر و عضّوا على الاضراس فانّه انبا للسّيوف عن الهام. ٤ ٥١٥ زره دارها را پيشاپيش لشكر قرار دهيد و آنها را كه زره ندارند پشت سر آنها، دندانها را سخت به هم بفشاريد كه اين كار شمشيرهاى دشمن را از رسيدن به كاسه سر كندتر سازد.

١٤٩٥ ٧- نافحوا بالظّبى و صلوا السّيوف بالخطى، و طيّبوا عن انفسكم نفسا و امشوا الى الموت مشيا سجحا.

٦ ١٧٨ با تيزى شمشير بزنيد و از گامهاى خويش در زدن شمشير يارى گيريد، خود را خرّم و سرخوش داريد و با آسانى و سبك جانى به سوى مرگ گام برداريد.

١٤٩٦ ٨- لا تشتدّنّ عليكم فرّة بعدها كرّة و لا جولة بعدها صولة، و اعطوا السّيوف حقوقها، و قصّوا للحرب مصارعها، و اذمروا انفسكم على الطّعن الدّعسىّ و الضّرب الطّلخفى و اميتوا الأصوات فانّه اطرد للفشل.

٦ ٣٤٢ سخت مشماريد گريزى را كه پس از آن حمله و يورش باشد و نه از جولانى كه حمله پشت سر دارد، حق شمشيرها را ادا كنيد، و بررسى كنيد در ميدان جنگ جايگاه سقوط و افتادن را، و خود را براى فرود آوردن سخت‏ترين نيزه‏ها و محكم‏ترين ضربه‏ها آماده سازيد، صداها را در سينه حبس كنيد كه براى دور كردن سستى مؤثرتر است.

## باب الحج (زيارت كعبه)

١٤٩٧ ١- زيارة بيت اللَّه أمن من عذاب جهنّم. ٤ ١١٠ زيارت خانه خدا امان دهنده است از عذاب دوزخ.

## باب الحجّة (دليل و برهان)

١٤٩٨ ١- قوّة سلطان الحجّة اعظم من قوّة سلطان القدرة. ٤ ٥٠٨ نيروى تسلّط و چيرگى كه از برهان و دليل روشن پيدا شود، بزرگتر است از نيروى تسلّطى كه از قدرت به دست آيد. ١٤٩٩ ٢- لا تخلوا الارض من قائم للَّه بحججه امّا ظاهرا مشهورا و امّا باطنا مغمورا، لئلّا تبطل حجج اللَّه و بيّناته.

٦ ٤١٠ زمين خالى نماند از كسى كه به حجتهاى الهى قيام كند، خواه ظاهر باشد و آشكار، يا پنهان و پوشيده، تا دليلها و نشانه‏هاى روشن خدا باطل نگردد.

١٥٠٠ ٤- يا أيّها النّاس إنّه لم يكن للَّه سبحانه حجّة فى أرضه أوكد من نبيّنا محمّد صلّى اللَّه عليه و آله، و لا حكمة أبلغ من كتابه القرآن العظيم، و لا مدح اللَّه تعالى منكم إلّا من اعتصم بحبله، و اقتدى بنبيّه، و انّما هلك من هلك عند ما عصاه و خالفه و اتّبع هواه، فلذلك يقول عزّ من قائل : "فليحذر الّذين يخالفون عن أمره أن تصيبهم فتنة أو يصيبهم عذاب أليم". ٦ ٤٦٨ هان اى مردم براى خداى سبحان حجّتى در روى زمين محكمتر و نيرومندتر از پيامبر ما محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيست، و نه حكمت و فرزانگى رساتر از قرآن عظيم، و نه اين كه خداى تعالى مدح و ستايش كرده كسى از شما را جز آن كس كه به ريسمان او چنگ زند و پيروى از پيامبر او كند، و جز اين نيست كه هر كس هلاك و نابود گشته در مورد نافرمانى و مخالفت با او و پيروى از هواى نفس هلاك شده، و به همين خاطر است كه خدا فرموده : "بايد بترسند

## باب الحد (قدر و اندازه)

كسانى كه از دستور او سر پيچى كنند كه برسد بر آنها آشوبى، يا عذابى دردناك".

١٥٠١ ٥- قد يستظهر المحتجّ. ٤ ٤٦٤ گاه است كه (بر خلاف عادت) مغلوب پشت گرم شود.

١٥٠٢ ٦- لم يخل اللَّه سبحانه عباده من حجّة لازمة او محجّة قائمة. ٥ ٩٩ خداى سبحان بندگان خود را وانگذارده است از حجّتى لازم (كه اطاعتش لازم باشد) يا راهى ثابت و آشكار.

١٥٠٣ ١- ما عقل من عدا طوره. ٦ ٦٢ خرد را دريافت نكرده كسى كه از حدّ و مرز خود تجاوز كند.

١٥٠٤ ٢- من تعدّى حدّه أهانه النّاس.

٥ ٣٣٣ كسى كه از حدّ خود تجاوز كند مردم خوارش كنند.

١٥٠٥ ٣- لا عقل لمن يتجاوز حدّه و قدره. ٦ ٣٨٦ عقل و خرد ندارد كسى كه از حدّ و مرز و اندازه خود تجاوز كند.

## باب الحدّة (تندى، خشم)

١٥٠٦ ١- الحدّة ضرب من الجنون لانّ صاحبها يندم، فان لم يندم فجنونه مستحكم. ٢ ١١٧ تند خويى نوعى ديوانگى است زيرا شخص تندخو پشيمان شود، و اگر پشيمان نشود ديوانگى او محكم و استوار شده است.

١٥٠٧ ٢- دع الحدّة و تفكّر فى الحجّة و تحفّظ من الخطل تأمن الزّلل. ٤ ١٩ تندخويى را واگذار و در دليل و برهان انديشه كن، و از شتابكارى و بيهوده گويى خود دارى كن تا از لغزش ايمن گردى.

## باب الحدود (مرزهاى الهى)

١٥٠٨ ١- ان كنتم لا محالة متسابقين فتسابقوا الى اقامة حدود اللَّه و الامر بالمعروف. ٣ ٢٠ شما كه به ناچار در صدد پيشى جستن (در كارها) به يكديگر هستيد، بياييد و در برپا داشتن حدود الهى و امر به معروف از همديگر پيشى گيريد. ١٥٠٩ ٢- لو حفظتم حدود اللَّه سبحانه لعجّل لكم من فضله الموعود. ٥ ١١٥ اگر حدود خداى سبحان را نگهدارى (و مراعات) كنيد خداوند در فضل موجود خود براى شما شتاب كند.

١٥١٠ ٤- لا يسعد احد الّا باقامة حدود اللَّه و لا يشقى احد الّا باضاعتها. ٦ ٤١٩ هيچ كس به سعادت و نيكبختى نرسد جز به وسيله بر پا داشتن حدود الهى، و كسى بدبخت نگردد جز به خاطر تباه كردن آنها.

## باب الحذر (ترس، پرهيز، محافظه كارى)

١٥١١ ١- اواخر مصادر التوقّى اوائل موارد الحذر. ٢ ٥٥ پايانه‏هاى خويشتن دارى اوائل ورودگاههاى بيم و پرهيز است. ١٥١٢ ٢- اولى النّاس بالحذر اسلمهم عن الغير. ٢ ٤١٧ شايسته‏ترين مردم به پرهيز (از گناه و نافرمانى) آن كسى است كه از دگرگونيهاى روزگار و پيش آمدهاى ناگوار سالمتر است.

١٥١٣ ٣- احقّ النّاس أن يحذر : السّلطان الجائر و العدوّ القادر و الصّديق الغادر. ٢ ٤٥٤ سزاوارترين كسى كه بايد از او پرهيز كرد (يكى) سلطان ستمكار و زورگو است، و (ديگرى) دشمن توانا و (سوّمى) دوست بى‏وفا و پيمان شكن.

١٥١٤ ٤- لا نصح كالتّحذير. ٦ ٣٤٨ هيچ خير خواهى و نصيحتى چون بيم دادن (از ارتكاب گناه و معصيت) نيست.

١٥١٥ ٥- ينبغي لمن عرف نفسه ان لا يفارقه الحذر و النّدم، خوفا ان تزلّ به القدم. ٦ ٤٤٦ براى كسى كه خود را شناخته شايسته است كه هراس و پشيمانى از او جدا نگردد از ترس آنكه مبادا پايش بلغزد. ١٥١٦ ٦- احذر كلّ قول و فعل يؤدّى الى فساد الاخرة و الدّين. ٢ ٢٧٥ پرهيز كن از هر گفتار و كردارى كه به تباهى آخرت و دين بيانجامد.

١٥١٧ ٧- احذر كلّ عمل يرضاه عامله لنفسه، و يكرهه لعامّة المسلمين.

٢ ٢٧٥ بپرهيز از هر كارى كه كننده آن براى خود آن كار را مى‏پسندد، و براى عموم مسلمانان نمى‏پسندد.

١٥١٨ ٨- احذر كلّ امر يفسد الآجلة و يصلح الدّانية. ٢ ٢٧٥ بپرهيز از هر كارى كه آخرت را تباه و دنيا را اصلاح كند.

١٥١٩ ٩- احذر من كلّ عمل يعمل فى السّرّ و يستحيى منه فى العلانية.

٢ ٢٧٥ بر حذر باش از هر عملى كه در پنهانى انجام شود ولى در آشكار از آن شرم شود.

١٥٢٠ ١٠- احذر كلّ امر اذا هر ازرى بفاعله و حقّره. ٢ ٢٧٣

بپرهيز از هر كارى كه چون آشكار شود انجام دهنده آن كار را پست و حقير سازد.

١٥٢١ ١١- احذر كلّ عمل اذا سئل عنه صاحبه استحيى منه و أنكره. ٢ ٢٧٣ بر حذر باش از هر عملى كه چون از انجام دهنده‏اش بپرسند شرم كرده و انكار كند.

١٥٢٢ ١٢- قد يعطب المتحذّر. ٤ ٤٦٧ آن كس كه بسيار پرهيز كند به هلاكت افتد. ١٥٢٣ ١٣- من كثر احتراسه سلم غيبه.

٥ ٢٩٠ كسى كه نگهدارى او زياد باشد غيب او (كه عالم برزخ و آخرت باشد) سالم ماند.

١٥٢٤ ١٤- المحترس ملقى. ١ ٤٧ كسى كه خود را حراست و نگهبانى كند (از اين كه به جهاد رود و تكاليف الهى را انجام دهد) در افتاده است.

١٥٢٥ ١٥- من لم يتحرّز من المكايد قبل وقوعها، لم ينفعه الاسف بعد هجومها. ٥ ٤١٣ كسى كه از حيله و فريبها پيش از رسيدنش احتراز نكرده، افسوس او پس از هجوم آنها سودش ندهد.

١٥٢٦ ١٦- ربّ متحرّز من شي‏ء فيه آفته.

٤ ٧٢ چه بسا پرهيز كننده از چيزى كه آفت و بلاى او در همان پرهيز از آن است (نه در خود آن).

١٥٢٧ ١٧- ينبغي لمن عرف نفسه ان لا يفارقه الحزن و الحذر. ٦ ٤٤٣ به راستى كسى كه خود را شناخته، شايسته است كه اندوه و احتياط از او جدا نشود.

## باب الحريّة (آزاد مردى)

١٥٢٨ ١- التّقلّل و لا التّذلّل. ١ ٩٨ كم شدن و نه خوار شدن.

١٥٢٩ ٢- المنيّة و لا الدّنيّة. ١ ٩٨ مرگ و نه خوارى.

١٥٣٠ ٣- الموت و لا ابتذال الخزية. ١ ٩٨ مرگ و نه خوارى رسوايى.

١٥٣١ ٤- الحرّ حرّ و ان مسّه الضّرّ، العبد عبد و ان ساعده القدر. ١ ٣٤٩ آزاد آزاد است اگر چه به او سختى و زيان برسد، و بنده بنده است، اگر چه مقدرات الهى با او همراهى كند. ١٥٣٢ ٥- جمال الحرّ تجنّب العار. ٣ ٣٦٢ زيبايى انسان آزاده، دورى از ننگ و عار است.

١٥٣٣ ٦- الحرّيّة منزّهة من الغلّ و المكر.

١ ٣٨٥ آزادگى از كينه و فريب پاك است (يعنى انسان آزاده از علائق دنيوى، خود را آلوده به كينه و فريب نكند).

١٥٣٤ ٧- خير البرّ ما وصل الى الاحرار.

٣ ٤٢١ بهترين نيكوكاريها آن است كه به مردمان آزاده برسد.

١٥٣٥ ٨- حسن البشر شيمة كلّ حرّ. ٣ ٣٩٣ خوشرويى خوى هر آزاده‏اى است.

١٥٣٦ ٩- قد يضام الحرّ. ٤ ٤٦٨ گاه است كه انسان آزاده (نيز) مورد ظلم و ستم واقع شود (اين هم از بى‏اعتبارى و بى‏ضابطگى دنياست).

١٥٣٧ ١٠- لن يتعبّد الحرّ حتّى يزال عنه الضّرّ. ٥ ٦٣ انسان آزاده، بنده كسى نشود تا وقتى كه سختى و زيان از او بر طرف گردد. ١٥٣٨ ١١- ليس للاحرار جزاء الّا الاكرام.

٥ ٨١ براى مردمان آزاده پاداشى جز اكرام و احترام نيست (چون پاى بند به ماديّات دنيا نيستند كه ماديّات پاداششان باشد).

١٥٣٩ ١٢- من قصّر عن احكام الحرّيّة اعيد الى الرّقّ. ٥ ٣١٤

كسى كه كوتاهى كند از احكام و لوازم بندگى، به بردگى باز گردد.

## باب الحرص (شره، آز)

١٥٤٠ ١- الرّزق مقسوم، الحريص محروم. ١ ٣٤ روزى (مردمان) قسمت شده است و حريص محروم (و بى‏بهره) است. (و تلاشش بى فايده است).

١٥٤١ ٢- الحريص تعب. ١ ٦٣ انسان حريص و آزمند، در رنج است.

١٥٤٢ ٣- الشّره مذلّة. ١ ٥٦ آز و حرص خوار كننده است.

١٥٤٣ ٤- الحرص لا يزيد في الرّزق و لكن يذلّ القدر. ٢ ٧٠ حرص بر روزى نيفزايد ولى قدر و مرتبه انسان را خوار و پست گرداند.

١٥٤٤ ٥- الحرص مطيّة التّعب. ١ ٧٥ حرص مركب رنج آورى است.

١٥٤٥ ٦- الحرص علامة الفقر. ١ ٩٦ حرص نشانه فقر و نياز است (و حريص هر چه هم ثروت داشته باشد فقير است). ١٥٤٦ ٧- الشّره داعية الشّرّ. ١ ٩٦ "شره" و آز، انسان را به شرّ و بدى مى‏خواند.

١٥٤٧ ٨- الحريص لا يكتفى. ١ ٩٩ شخص حريص و آزمند به چيزى بسنده نكند (و پيوسته زياده طلب است).

١٥٤٨ ٩- الحرص ذميم المغبّة. ١ ١١٧ حرص سر انجام نكوهيده‏اى دارد.

١٥٤٩ ١٠- الحريص عبد المطامع. ١ ١٦٥ شخص آزمند برده مطامع (و چيزهايى كه مورد طمع و آز است) خواهد بود.

١٥٥٠ ١١- الحرص علامة الأشقياء. ١ ١٦٥ حرص، نشانه بدبختان است.

١٥٥١ ١٢- الشّره أوّل الطّمع. ١ ١٧٤ آز، سر آغاز طمع است.

١٥٥٢ ١٣- الحريص متعوب فيما يضرّه.

١ ١٧٧ آزمند، خود را به رنج افكنده در چيزى كه به او زيان رساند.

١٥٥٣ ١٤- الحرص ذلّ و عناء. ١ ١٨٢ حرص، خوارى و رنج است.

١٥٥٤ ١٥- الحرص يفسد الإيقان. ١ ١٨٩ حرص، يقين انسان را (به خدا و روز جزا) تباه سازد.

١٥٥٥ ١٦- الشّره سجيّة الأرجاس. ١ ١٩٠ آز، خوى پليدان است.

١٥٥٦ ١٧- الشّره يكثر الغضب. ١ ٢٠٢ آز، خشم را زياد گرداند.

١٥٥٧ ١٨- الحرص يذلّ و يشقى، ١ ٢١٨ حرص، انسان را خوار و بدبخت كند.

١٥٥٨ ١٩- الشّره لا يرضى. ١ ٢٢٣ شخص آزمند به چيزى راضى و خوشنود نشود.

١٥٥٩ ٢٠- الحرص عناء مؤبّد. ١ ٢٤١ حرص، رنجى است هميشگى.

١٥٦٠ ٢١- الحرص يزرى بالمروّة. ١ ٢٧٩ حرص، جوانمردى را سست گرداند.

١٥٦١ ٢٢- الشّره جامع لمساوى العيوب. ١ ٢٩٤ آز و حرص بسيار، در برگيرنده همه عيبهاى زشت است.

١٥٦٢ ٢٣- الحرص موقع فى كثير العيوب. ١ ٢٩٤ حرص، آدمى را در بسيارى از خطاها در اندازد.

١٥٦٣ ٢٤- الشّره اسّ كلّ شرّ. ١ ٣٠٦ آز و حرص بسيار، اساس هر بدى است.

١٥٦٤ ٢٥- الشّره من مساوى الأخلاق.

١ ٣١٠ آز و حرص زياد، از زشتيهاى اخلاق است.

١٥٦٥ ٢٦- الحرص و الشّره يكسبان الشّقاء و الذّلّة. ١ ٣٦١ حرص و آز زياد، بدبختى و خوارى آورند.

١٥٦٦ ٢٧- الحريص اسير مهانة لا يفكّ أسره. ١ ٣٦١ شخص آزمند، برده و اسير خوارى و پستى است و از اسارت رها نشود.

١٥٦٧ ٢٨- الأرزاق لا تنال بالحرص و المطالبة. ١ ٣٧١ روزيها با حرص و زياده خواهى به دست كسى نرسد (جز آنكه خود را خسته مى‏كند).

١٥٦٨ ٢٩- الحرص ينقص قدر الرّجل و لا يزيد فى رزقه. ١ ٤٠٠ حرص، از قدر و ارزش مرد بكاهد و در روزيش را نيفزايد.

١٥٦٩ ٣٠- الحرص ذلّ و مهانة لمن يستشعره. ٢ ٣ حرص، خوارى و پستى است براى هر كس كه آن را شعار خود گرداند.

١٥٧٠ ٣١- الحرص رأس الفقر و اسّ الشّرّ. ٢ ٥ حرص، سر فقر و نيازمندى و اساس شرّ و بدى است.

١٥٧١ ٣٢- الحرص أحد الشّقائين. ٢ ١٧ حرص، يكى از دو بخش بدبختى است (و بدبختيهاى ديگر آن بخش ديگر).

١٥٧٢ ٣٣- الحريص فقير و لو ملك الدّنيا بحذافيرها. ٢ ٣٩ شخص آزمند، فقير و ندار است اگر چه تمامى دنيا را دارا شود.

١٥٧٣ ٣٤- الشّره يشين النّفس و يفسد الدّين و يزرى بالفتوّة. ٢ ٦٨ آز و حرص بسيار، نفس انسانى را زشت و دين را تباه و جوانمردى را سست گرداند.

١٥٧٤ ٣٥- احذر الشّره فكم اكلة منعت أكلات. ٢ ٢٧٧ از آز و حرص زياد پرهيز كن كه چه بسا لقمه‏اى كه لقمه‏ها را باز دارد.

١٥٧٥ ٣٦- احذروا الشّره فانّه خلق مردى. ٢ ٢٧١ از آز بپرهيزيد كه خلق و خوى نابود كننده‏اى است.

١٥٧٦ ٣٧- الاجل محتوم و الرّزق مقسوم فلا يغمّنّ احدكم إبطاءه، فإنّ الحرص لا يقدّمه، و العفاف لا يؤخّره، و المؤمن بالتّحمّل خليق. ٢ ١٣١ مرگ حتمى است، و روزى قسمت شده است، و دير رسيدن آن شما را غمگين نكند، زيرا نه حرص آن را پيش اندازد، و نه عفاف و خويشتن دارى آن را به تأخير اندازد، و انسان مؤمن به خويشتن دارى و تحمل سزاوار و شايسته است.

١٥٧٧ ٣٨- اتّقوا الحرص فإنّ صاحبه رهين ذلّ و عناء. ٢ ٢٥٣ از حرص بپرهيزيد كه انسان حريص اسير خوارى و رنج است.

١٥٧٨ ٣٩- ايّاك و الحرص فانّه شين الدّين و بئس القرين. ٢ ٢٨٧ بپرهيز از حرص، كه به راستى حرص سبب زشتى دين و قرين و همراه بدى است.

١٥٧٩ ٤٠- إيّاك و الشّره فانّه يفسد الورع و يدخل النّار. ٢ ٢٩٥ از حرص زياد بپرهيز كه پارسايى را تباه كرده و به دوزخ در آورد.

١٥٨٠ ٤١- ايّاك و الشّره فانّه رأس كلّ دنيّة و أسّ كلّ رذيلة. ٢ ٢٩٧ از آز و حرص بپرهيز كه اساس هر پستى و ريشه هر فرومايگى است.

١٥٨١ ٤٢- أشقاكم أحرصكم. ٢ ٣٦٩ بدبخت‏ترين شما حريص‏ترين شماست.

١٥٨٢ ٤٣- انّ فى الحرص لعناء. ٢ ٤٨٧ به راستى كه رنج و تعب در حرص و آز است.

١٥٨٣ ٤٤- أغنى الاغنياء من لم يكن للحرص اسيرا. ٢ ٤٣٨ توانگرترين توانگران، كسى است كه اسير حرص نباشد.

١٥٨٤ ٤٥- انّك مدرك قسمك و مضمون رزقك و مستوف ما كتب لك فأرح نفسك من شقاء الحرص و مذلّة الطّلب وثق باللَّه و خفّض في المكتسب. ٣ ٥٠ به راستى كه تو قسمت خود را دريابى و روزى تو مورد ضمانت (خدا) است، و آنچه را براى تو مقدّر شده بى‏كم و كاست دريافت خواهى كرد، در اين صورت نفس خويش را از بدبختى حرص و خوارى طلب آسوده كن، و به خدا اعتماد كن، و در كسب مال آسان بگير (و سخت نگير).

١٥٨٥ ٤٦- انّك لست بسابق اجلك و لا بمرزوق ما ليس لك فلما ذا تشقى نفسك يا شقىّ. ٣ ٥١ به راستى كه تو مرگ خود را به جلو نيندازى، و آنچه روزى تو نيست به تو نخواهد رسيد، پس چرا خود را بدبخت مى‏كنى اى بدبخت ١٥٨٦ ٤٧- بالشّره تشان الأخلاق. ٣ ٢٠٨ به وسيله آز و حرص زياد است كه خلق و خوها زشت گردد.

١٥٨٧ ٤٨- بالحرص يكون العناء. ٣ ٢١٥ به خاطر حرص است كه انسان به رنج و تعب افتد.

١٥٨٨ ٤٩- بئس الرّفيق الحرص. ٣ ٢٥٠ حرص بد، رفيق و همراهى است.

١٥٨٩ ٥٠- بئس الطّبع الشّره. ٣ ٢٥١ آز و حرص بد خصلتى است.

١٥٩٠ ٥١- ثمرة الحرص العناء. ٣ ٣٢٤ ميوه و ثمره حرص، رنج و تعب است.

١٥٩١ ٥٢- ثمرة الشّره التّهجّم على العيوب. ٣ ٣٢٩ ميوه آز و حرص بسيار، يورش بردن به سوى عيبها و زشتيها است.

١٥٩٢ ٥٣- ثمرة الحرص النّصب. ٣ ٣٣٣ ميوه حرص، بيمارى و رنج است.

١٥٩٣ ٥٤- خير النّاس من اخرج الحرص من قلبه، و عصى هواه فى طاعة ربّه.

٣ ٤٣٥ بهترين مردم كسى است كه حرص را از دل خود بيرون كرده، و در راه اطاعت‏

پروردگار خويش از هوا و هوس نافرمانى كند.

١٥٩٤ ٥٥- رأس المعائب الشّره. ٤ ٤٨ اساس عيبها، حرص بسيار است.

١٥٩٥ ٥٦- ربّ حريص قتله حرصه. ٤ ٦٤ چه بسا حريص و آزمندى كه آز و حرصش او را كشته است.

١٥٩٦ ٥٧- ردّ الحرص يحسم الشّره و المطامع. ٤ ٨٦ باز گرداندن حرص، رغبت بسيار و طمعها را ريشه كن سازد. ١٥٩٧ ٥٨- سلاح الحرص الشّره. ٤ ١٢٨ اسلحه "حرص"، شره است. ١٥٩٨ ٥٩- كفى بالشّره هلكا. ٤ ٥٧٠ براى نابودى انسان همان حرص كافى است.

١٥٩٩ ٦٠- شدّة الحرص من قوّة الشّره و ضعف الدّين. ٤ ١٨٥ شدت حرص از شدت شره و سستى دين است.

١٦٠٠ ٦١- ضادّوا الشّره بالعفّة. ٤ ٢٣١ به وسيله عفت و خويشتن دارى به جنگ "شره" برويد و آن را از ميان برداريد.

١٦٠١ ٦٢- طاعة الحرص تفسد اليقين.

٤ ٢٤٩ پيروى كردن حرص، يقين را تباه كند.

١٦٠٢ ٦٣- على الشّكّ، و قلّة الثّقة باللَّه مبنى الحرص و الشّحّ. ٤ ٣١٦ بر روى شك و ترديد، و كم اعتمادى بر خداى بزرگ، حرص و بخل پى ريزى شده است.

١٦٠٣ ٦٤- عبد الحرص مخلّد الشّقاء.

٤ ٣٥٣برده حرص و آز، هميشه بدبخت است.

١٦٠٤ ٦٥- فى الحرص العناء. ٤ ٣٩٨ رنج و تعب در حرص است.

١٦٠٥ ٦٦- فى الحرص الشّقاء و النّصب.

٤ ٤٠٦ بدبختى و گرفتارى در حرص است.

١٦٠٦ ٦٧- قرن الحرص بالعناء. ٤ ٤٩٥ حرص و رنج و تعب، با هم مقرون و پيوسته‏اند.

١٦٠٧ ٦٨- قصّر من حرصك، و وقف عند المقدور لك من رزقك تحرز دينك.

٤ ٥١٠ از حرص خود بكاه، و به همان مقدار از روزى كه براى تو مقدّر شده قناعت كن تا دين خود را نگاه دارى.

١٦٠٨ ٦٩- قتل الحرص راكبه. ٤ ٥٢٠ كسى كه بر مركب حرص سوار شود او را خواهد كشت.

١٦٠٩ ٧٠- كلّ حريص فقير. ٤ ٥٢٥ هر آزمند و حريصى فقير و نيازمند است.

١٦١٠ ٧١- كلّ شرّه معنّى. ٤ ٥٢٥ هر حريص و آزمندى در رنج و تعب به سر مى‏برد.

١١٦١ ٧٢- كثرة الحرص تشقى صاحبه و تذلّ جانبه. ٤ ٥٩٢ حرص بسيار صاحب خود را بدبخت، و كرانه او را خوار سازد.

١٦١٢ ٧٣- كم من حريص خائب و مجمل لم يخب. ٤ ٥٥٤ چه بسا حريص و آزمندى كه نوميد گشت، و انسان ميانه روى كه نوميد نگشت.

١٦١٣ ٧٤- ليس مع الشّره عفاف. ٥ ٨٦ با حرص و آز، عفاف و پاكدامنى نخواهد بود.

١٦١٤ ٧٥- من غلب عليه الحرص عظمت ذلّته. ٥ ٢١٠

كسى كه حرص بر او چيره شود خوارى‏اش بزرگ گردد.

١٦١٥ ٧٦- من ادّرع الحرص افتقر. ٥ ١٩٨ كسى كه زره حرص بر تن كند نيازمند و فقير گردد.

١٦١٦ ٧٧- من كثر حرصه ذلّ قدره. ٥ ١٧٧ كسى كه حرص و آزش بسيار شود قدر و مرتبه‏اش پست و خوار شود.

١٦١٧ ٧٨- من شرهت نفسه ذلّ موسرا.

٥ ٢٩٤ كسى كه دچار حرص بسيار گردد، در حال توانگرى خوار مى‏گردد.

١٦١٨ ٧٩- من حرص شقى و تعنّى. ٥ ١٥٠ كسى كه حرص ورزد بدبخت و گرفتار شود.

١٦١٩ ٨٠- من كثر حرصه قلّ يقينه. ٥ ٢٠٥ كسى كه حرصش زياد باشد يقين او اندك است.

١٦٢٠ ٨١- من كان حريصا لم يعدم الإهانة. ٥ ٢٣٣ كسى كه آزمند و حريص باشد از اهانت و خوار كردن (ديگران يا نفس خود) در امان نيست.

١٦٢١ ٨٢- من حرص على الدّنيا هلك.

٥ ٢٩٤. كسى كه بر دنيا حرص ورزد نابود گردد.

١٦٢٢ ٨٣- لكلّ شي‏ء بذر و بذر الشّرّ الشّره. ٥ ٢١ هر چيزى بذر و دانه‏اى دارد، و بذر شرّ و بدى، حرص بسيار است.

١٦٢٣ ٨٤- لن يلقى الشّره راضيا. ٥ ٦٢ هيچگاه شخص آزمند را خوشنود نخواهى ديد.

١٦٢٤ ٨٥- ليس لحريص غناء. ٥ ٧٢ آدم حريص و آزمند توانگرى و بى‏نيازى ندارد.

١٦٢٥ ٨٦- من كثر حرصه كثر شقاؤه.

٥ ٣٣٠ كسى كه حرص و آزش زياد شد بدبختى و شقاوتش زياد گردد.

١٦٢٦ ٨٧- ما اذلّ النّفس كالحرص، و لا شان العرض كالبخل. ٦ ٦٩ نفس انسانى را چيزى همچون حرص خوار نگرداند، و عرض و آبرو را چيزى مانند بخل زشت و معيوب نسازد.

١٦٢٧ ٨٨- ما أجلب الحرص للنّصب.

٦ ٨٦ چه وسيله مؤثر است حرص براى جلب گرفتارى و رنج.

١٦٢٨ ٨٩- مستعمل الحرص شقىّ مذموم. ٦ ١٤٩ كسى كه حرص را به كار بندد بدبخت و نكوهيده است.

١٦٢٩ ٩٠- لا يغلب الحرص صبركم. ٦ ٢٧٦ مبادا حرص بر شكيبايى و صبر شما چيره شود.

١٦٣٠ ٩١- لا قناعة مع شره. ٦ ٣٦١ با حرص بسيار، قناعت به جاى نماند.

١٦٣١ ٩٢- لا حياء لحريص. ٦ ٣٥٦ آدم حريص و آزمند، شرم و حياء ندارد.

١٦٣٢ ٩٣- لا يلقى الحريص مستريحا.

٦ ٣٦٨ حريص را راحت و آسوده نخواهى ديد.

١٦٣٣ ٩٤- لا يجمع المال الّا الحرص و الحريص شقىّ مذموم. ٦ ٤١٦ مال را جز حرص نيندوزد، و آدم حريص بدبخت و نكوهيده است.

١٦٣٤ ٩٥- يستدلّ على شرّ الرّجل بكثرة شرهه و شدّة طمعه. ٦ ٤٤٩ نمايانگر بدى مرد، حرص بسيار و طمع سخت و زياد او است.

١٦٣٥ ٩٦- يسير الحرص يحمل على كثير الطّمع. ٦ ٤٥٦ اندكى از حرص (كه در انسان باشد) آدمى را بر طمع بسيار وادار مى‏كند.

## باب الحرام

١٦٣٦ ١- الحرام سحت. ١ ٦٣ چيز حرام، پليدى است.

١٦٣٧ ٢- الانقباض عن المحارم من شيم العقلاء و سجيّة الأكارم. ٢ ١٠٨

خود دارى از محرّمات الهى از اخلاق خردمندان و خوى مردمان گرامى است.

١٦٣٨ ٣- احفظ بطنك و فرجك من الحرام. ٢ ١٧٨ شكم و عورت خود را از حرام نگه دار.

١٦٣٩ ٤- أحسن رعاية الحرمات و اقبل على أهل المروءات، فانّ رعاية الحرمات تدلّ على كرم الشّيمة و الإقبال على ذوي المروءات يعرب عن شرف الهمّة. ٢ ٢١٤ حرمتها را نيكو رعايت كن و بر جوانمردان روى آور، كه رعايت حرمتها نشانه خوى بزرگوارانه است، و روى آوردن بر جوانمردان همّت بلند را آشكار كند.

١٦٤٠ ٥- ايّاك و انتهاك المحارم فإنّها شيمة الفسّاق و اولى الفجور و الغواية. ٢ ٢٩٥ بپرهيز از دريدن پرده حرامها كه اين كار خوى فاسقان و گنهكاران و گمراهان است.

١٦٤١ ٦- احسن الآداب ما كفّك عن المحارم. ٢ ٤٦٢ بهترين ادبها آن است كه تو را از ارتكاب محرمات الهى باز دارد.

١٦٤٢ ٧- إذا رغبت فى المكارم فاجتنب المحارم. ٣ ١٣٨ هر گاه به مكارم اخلاق (و صفات نيكوى انسانى) مايل گشتى (و خواستى آنها را تحصيل كنى) از محرمات الهى اجتناب و دورى كنى.

١٦٤٣ ٨- اذا اتّقيت فاتّق محارم اللَّه.

٣ ١٤١ هر گاه خواستى به جامه تقوا آراسته گردى از محرّمات الهى پرهيز كن.

١٦٤٤ ٩- بئس الطّعام الحرام. ٣ ٢٥١ غذاى حرام، بد غذايى است.

١٦٤٥ ١٠- بئس الكسب الحرام. ٣ ٢٥٥ كسب و كار حرام، بد كسبى است.

١٦٤٦ ١١- رحم اللَّه امرء تورّع عن المحارم، و تحمّل المغارم و نافس فى مبادرة جزيل المغانم. ٤ ٤٦

خدا رحمت كند كسى را كه از محرمات الهى پرهيز كند و بر عهده گيرد غرامتها را (قرضها و بدهيهاى نيازمندانى كه توان اداى آن را ندارند) و براى رسيدن به غنيمتهاى بزرگ (كارهاى بزرگ خير و عام المنفعة) با ديگران به رقابت پردازد.

١٦٤٧ ١٢- لو لم ينه اللَّه سبحانه عن محارمه، لوجب ان يجتنبها العاقل.

٥ ١١٧ اگر (فرضا) خداى سبحان از كارهاى حرام نهى نمى‏فرمود (باز هم) بر شخص عاقل و خردمند لازم بود از آنها اجتناب ورزد (چون عقل حكم بر زشتى آنها مى‏كند).

١٦٤٨ ١٣- من اكتسب حراما احتقب آثاما. ٥ ٣٢١ كسى كه از كسب خود حرامى به دست آورد، براى خود گناهانى را ذخيره كرده است. ١٦٤٩ ١٤- من اشفق من النّار اجتنب المحرّمات. ٥ ٣٢٨ كسى كه از آتش دوزخ بترسد از محرمات اجتناب ورزد.

١٦٥٠ ١٥- من الشّقاء احتقاب الحرام.

٦ ١٤ ذخيره كردن چيز حرام از بدبختى است.

١٦٥١ ١٦- من أفضل الورع اجتناب المحرّمات. ٦ ٣٣ از برترين پارسايى‏ها پرهيز از محرمات الهى است.

١٦٥٢ ١٧- من احسن المكارم تجنّب المحارم. ٦ ٣٤ از بهترين مكارم اخلاق اجتناب از محرمات الهى است.

١٦٥٣ ١٨- ملاك الورع الكفّ عن المحارم. ٦ ١١٩ ملاك و اساس ورع و پارسايى خويشتن دارى از محرمات است.

١٦٥٤ ١٩- من شرائط المروّة التّنزّه عن الحرام. ٦ ٢٥

از شرايط جوانمردى دورى كردن از حرام است.

١٦٥٥ ٢٠- ما نهى اللَّه سبحانه عن شي‏ء الّا و أغنى عنه. ٦ ٧٤ خداى سبحان از چيزى نهى نفرموده جز آنكه مردم را از آن بى‏نياز فرموده است.

١٦٥٦ ٢١- نال الجنّة من اتّقى عن المحارم. ٦ ١٧٠ كسى به بهشت نائل گردد كه از محارم الهى بپرهيزد.

١٦٥٧ ٢٢- لا زهد كالكفّ عن الحرام.

٦ ٣٦٥ زهدى همچون خويشتن دارى از حرام نيست.

١٦٥٨ ٢٣- لا تقوى كالكفّ عن المحارم.

٦ ٣٧٧ تقوا و پرهيزكارى همچون خويشتن دارى از محرمات الهى نيست.

١٦٥٩ ٢٤- لا ورع أنفع من تجنّب المحارم. ٦ ٤١٥ هيچ پارسايى سودمندتر از دورى جستن از محرمات نيست.

## باب الحزم (دور انديشى)

١٦٦٠ ١- آفة الحزم فوت الامر. ٣ ١١٠ آفت دور انديشى از دست رفتن كار است.

(كه ممكن است براى دور انديشى كردن فرصت انجام كار از دست برود).

١٦٦١ ٢- الحزم بضاعة. ١ ١٢ دور انديشى سرمايه است.

١٦٦٢ ٣- الحازم يقظان، الغافل و سنان.

١ ٣٦ دور انديش بيدار است و غافل در حال چرت زدن و خواب.

١٦٦٣ ٤- التّأيّد حزم. ١ ٤٦ نيرو گرفتن (و قوى كردن خويش در حال كارها) دور انديشى است.

١٦٦٤ ٥- الحزم صناعة. ١ ٤٠ دور انديشى هنر و صنعتى (نيكو) است.

١٦٦٥ ٦- الحزم اسدّ الآراء. ١ ١٢٨ دور انديشى محكمترين رأي هاست.

١٦٦٦ ٧- الحزم باجالة الرّأى. ١ ٢٦٩ دور انديشى به جولان دادن رأى و انديشه (و تفكّر و تأمّل) در كارهاست.

١٦٦٧ ٨- الحزم شدّة الاستظهار. ١ ٢٧٧ دور انديشى، در كارها پشت خود را به سختى محكم كردن (و به شدت احتياط نمودن) است.

١٦٦٨ ٩- الحزم و الفضيلة فى الصّبر.

١ ٣٢٨ دور انديشى و فضيلت انسان، در صبر و بردبارى است.

١٦٦٩ ١٠- الحازم من كفّ أذاه. ١ ٣٣١ دور انديش كسى است كه آزار خود را نگه دارد (و مردم آزارى نكند).

١٦٧٠ ١١- الحزم حفظ ما كلّفت و ترك ما كفيت. ١ ٣٨٦ دور انديشى آن است كه آنچه را بدان مكلف گشته‏اى نگهدارى، و آنچه را كفايت شده‏اى واگذارى. ١٦٧١ ١٢- الحازم من ترك الدّنيا للآخرة.

١ ٣٨٥ دور انديش كسى است كه دنيا را به خاطر آخرت واگذارد.

١٦٧٢ ١٣- الحازم من تجنّب التّبذير و عاف السّرف. ١ ٣٨٩ دور انديش كسى است كه از ولخرجى و تبذير بپرهيزد، و اسرافكارى را خوش ندارد.

١٦٧٣ ١٤- الطّمأنينة قبل الخبرة خلاف الحزم. ١ ٣٩١ اطمينان پيدا كردن پيش از آزمايش، بر خلاف دور انديشى است.

١٦٧٤ ١٥- الحازم من دارى زمانه. ٢ ٨ دور انديشى كسى است كه مدارا كند با

روزگار خود (و مردم آن) ١٦٧٥ ١٦- الحزم تجرّع الغصّة حتّى تمكن الفرصة. ٢ ٤١ دور انديشى فرو خوردن اندوه گلوگير و غصه است، تا آن گاه كه فرصت به دست آيد. ١٦٧٦ ١٧- الحازم من لا يشغله النّعمة عن العمل للعاقبة. ٢ ٧٠ دور انديش كسى است كه نعمت خداوند او را از عمل براى آخرت سرگرم نسازد.

١٦٧٧ ١٨- الحزم النّظر فى العواقب و مشاورة ذوى العقول. ٢ ٨٠ دور انديشى نظر افكندن به عاقبت و سرانجام كارها، و مشاوره (و رايزنى) با خردمندان است.

١٦٧٨ ١٩- الحازم من جاد بما فى يده و لم يؤخّر عمل يومه الى غده. ٢ ٨١ دور انديش كسى است كه بخشش كند بدانچه در دست او است، و كار امروز را به فردا نيندازد.

١٦٧٩ ٢٠- الحازم من تخيّر لخلّته فإنّ المرء يوزن بخليله. ٢ ١١٤ دور انديش كسى است كه براى دوستى خود، انتخاب كند (و بدون تأمّل و دقت كسى را به دوستى نگيرد) زيرا انسان به دوست خود سنجيده شود.

١٦٨٠ ٢١- الحازم من شكر النّعمة مقبلة و صبر عنها و سلاها مولّية مدبرة.

٢ ١٤٢ دور انديش كسى است كه چون نعمت رو آورد، شكر آن را به جاى آرد، و چون برگردد و پشت كند صبر كند و آن را فراموش كند (و فكر خود را بيهوده به نعمت از دست رفته مشغول نكند).

١٦٨١ ٢٢- الحازم من يؤخّر العقوبة فى سلطان الغضب، و يعجّل مكافاة الإحسان اغتناما لفرصة الإمكان.

٢ ١٥٨ دور انديش كسى است كه در مورد

عقوبت و كيفر دادن به هنگام تسلّط خشم آن را به تأخير اندازد، ولى در مورد پاداش احسان و نيكى، شتاب كند به خاطر آنكه فرصت توانايى را غنيمت بشمارد.

١٦٨٢ ٢٣- احزم النّاس رأيا من انجز وعده و لم يؤخّر عمل يومه لغده.

٢ ٤٧٢ دور انديش‏ترين مردم كسى است كه به وعده خود عمل كند، و كار امروز را به فردا نيندازد.

١٦٨٣ ٢٤- احزم النّاس من استهان بأمر دنياه. ٢ ٤١٦ دور انديش‏ترين مردم كسى است كه كار دنياى خود را آسان بگيرد.

١٦٨٤ ٢٥- احزم النّاس من توهّم العجز لفرط استظهاره. ٢ ٤٥٥ دور انديش‏ترين مردم كسى است كه با داشتن پشتيبان و مدد كار بسيار، باز هم احتمال و توهّم ناتوانى را مدّ نظر داشته باشد.

١٦٨٥ ٢٦- احزم النّاس من كان الصّبر و النّظر فى العواقب شعاره و دثاره.

٢ ٤٥٥ دور انديش‏ترين مردم كسى است كه بردبارى و عاقبت نگرى در كارها، جامه زيرين و رويين او (يعنى ملازم او) باشد.

١٦٨٦ ٢٧- انّما الحزم طاعة اللَّه و معصية النّفس. ٣ ٧٤ به راستى كه دور انديشى همانا پيروى و اطاعت خدا و نافرمانى نفس (سركش است) ١٦٨٧ ٢٨- انّما الحازم من كان بنفسه كلّ شغله، و لدينه كلّ همّه، و لآخرته كلّ جدّه. ٣ ٨٧ به راستى دور انديش كسى است كه همه سرگرمى‏اش به خودش باشد (و به ديگران نپردازد) و همه اندوهش براى دين و آيينش باشد، و همه تلاش و

كوشش را براى آخرتش به كار برد.

١٦٨٨ ٢٩- اذا اقترن العزم بالحزم كملت السّعادة. ٣ ١٣٨ هنگامى كه عزم و اراده، با دور انديشى همراه شد سعادت و نيكبختى كامل گردد.

١٦٨٩ ٣٠- آفة الشّجاع اضاعة الحزم.

٣ ١٠٥ آفت انسان شجاع و دلير آن است كه دور انديشى را ضايع كند (و در نظر نگيرد).

١٦٩٠ ٣١- ثمرة الحزم السّلامة. ٣ ٣٢٢ ميوه دور انديشى سلامت (و تندرستى) است.

١٦٩١ ٣٢- خذ بالحزم و الزم العلم تحمد عواقبك. ٣ ٤٤١ دور انديشى و احتياط كار را بگير، و با علم و دانش ملازم باشد تا سرانجام كارهايت ستوده باشد.

١٦٩٢ ٣٣- ربّ صغير أحزم من كبير. ٤ ٧٥ چه بسا انسان كوچك (و كم سنّ و سالى) كه از انسان بزرگى، دور انديش‏تر باشد.

١٦٩٣ ٣٤- سلاح الحازم الاستظهار.

٤ ١٣٠ اسلحه دور انديش پشت گرم كردن (و پشت قوى كردن) است. ١٦٩٤ ٣٥- ضادّوا التّفريط بالحزم. ٤ ٢٣٣ مخالفت كنيد با تقصير كردن در كارها به دور انديشى.

١٦٩٥ ٣٦- غاية الحزم الاستظهار. ٤ ٣٧١ نهايت دور انديشى پشت گرم كردن است.

١٦٩٦ ٣٧- كمال الحزم استصلاح الأضداد و مداراة الأعداء. ٤ ٦٢٨ كمال دور انديشى به اصلاح در آوردن مخالفان و مدارا كردن با دشمنان است. ١٦٩٧ ٣٨- من خالف الحزم هلك. ٥ ١٨٨ كسى كه با دور انديشى مخالفت كند نابود شود.

١٦٩٨ ٣٩- من اخذ بالحزم استظهر.

٥ ١٨٨ هر كه فرا گيرد دور انديشى را پشت گرم شود.

١٦٩٩ ٤٠- من اضاع الحزم تهوّر. ٥ ١٨٨ كسى كه دور انديشى را از دست دهد بى‏باك و متهوّر شود (و تهوّر او را به هلاكت اندازد).

١٧٠٠ ٤١- من أظهر عزمه بطل حزمه.

٥ ٢٠٢ كسى كه تصميم خود را اظهار كند دور انديشى خود را باطل كرده و از بين برده است. ١٧٠١ ٤٢- من قلّ حزمه ضعف عزمه.

٥ ٢٠٢ كسى كه دور انديشى او اندك باشد تصميم و عزمش سست و ضعيف خواهد بود.

١٧٠٢ ٤٣- من لم يقدّمه الحزم أخّره العجز. ٥ ٢٥١ كسى كه دور انديشى او را مقدّم ندارد (و به آقايى و سيادت نرساند) عجز و ناتوانى او را به عقب اندازد.

١٧٠٣ ٤٤- للحازم فى كلّ فعل فضل. ٥ ٣٠ آدم دور انديش در هر كارى برترى خاصى دارد.

١٧٠٤ ٤٥- للحازم من عقله عن كلّ دنيّة زاجر. ٥ ٣٥ عقل انسان دور انديش، در هر كار پستى او را نهيب زند.

١٧٠٥ ٤٦- من افضل المروّة صيانة الحزم. ٦ ٣٦ از برترين جوانمردى است نگه‏دارى كردن و حفاظت از دور انديشى.

١٧٠٦ ٤٧- من الحزم الوقوف عند الشّبهة. ٦ ٣٧ از دور انديشى است توقف در برابر (عمل يا هر چيز) شبهه ناك.

١٧٠٧ ٤٨- من كمال الحزم الاستعداد للنّقلة و التّأهّب للرّحلة. ٦ ٣٩ از كمال دور انديشى است آماده شدن براى جابجا شدن، و مهيّا شدن براى كوچ‏

كردن.

١٧٠٨ ٤٩- لا خير فى عزم بلا حزم. ٦ ٣٨٧ عزم و تصميمى كه دور انديشى در آن نباشد خيرى در آن نيست.

١٧٠٩ ٥٠- لا يصبر على الحقّ الّا الحازم الأريب. ٦ ٣٧٧ شكيبايى بر حق نكند جز دور انديش خردمند.

١٧١٠ ٥١- لا يدهش عند البلاء الحازم.

٦ ٣٨٩ شخص دور انديش در هنگام نزول بلا و گرفتارى حيرت زده و سر در گم نمى‏شود.

١٧١١ ٥٢- لا يكون حازما من لا يجود بما فى يده و لا يؤخّر عمل يومه الى غده.

٦ ٤١٨ دور انديش نيست كسى كه بخشش نكند بدانچه در دست او است، و عمل امروز را به فردا نيندازد.

١٧١٢ ٥٣- لا يستغنى الحازم ابدا عن رأى سديد راجح. ٦ ٤٢٦ دور انديش هيچگاه از نظر شخصى كه صاحب رأيى محكم و صائب است بى‏نياز نخواهد بود. (و هميشه در كارها از نظر چنين افرادى استفاده مى‏كند).

١٧١٣ ٥٤- لا تكن فيما تورد كحاطب ليل و غثاء سيل. ٦ ٣٣٨ چنان نباش كه آنچه را به ديگران منتقل مى‏سازى، همچون هيمه جمع كن شب و آمدن سيل باشى.

## باب الحزن (اندوه)

١٧١٤ ١- الحزن يهدم الجسد. ١ ١٦١ اندوه، بدن را ويران كند.

١٧١٥ ٢- الأحزان سقم القلوب. ١ ١٨٥ اندوهها، بيمارى دلهاست.

١٧١٦ ٣- الحزن و الجزع لا يردّان الفائت. ١ ٣٨٢

اندوه و بى‏تابى، چيز از دست رفته را باز نگردانند.

١٧١٧ ٤- اذا فاتك من الدّنيا شي‏ء فلا تحزن و إذا أحسنت فلا تمنن. ٣ ١٧٤ هر گاه چيزى از دنيا از دستت رفت غمگين مشو، و هر گاه به كسى احسان كردى منّت مگذار.

١٧١٨ ٥- كم من حزين وفد به حزنه على سرور الأبد. ٤ ٥٥٤ بسا اندوهگينى كه اندوهش او را به شادمانى هميشگى در آورد (مانند كسى كه اندوهش براى آخرتش باشد و به دنبال آن عمل كند).

١٧١٩ ٦- من طال حزنه على نفسه فى الدّنيا اقرّ اللَّه عينه يوم القيامة و أحلّه دار المقامه. ٥ ٤٢٤ كسى كه اندوهش در دنيا براى خويشتن طولانى باشد خداى تعالى ديده‏اش را در قيامت روشن كرده و در سراى ماندنى (بهشت) او را در آورد.

١ ١٧١٩ ٧- الحزن شعار المؤمنين. ١ ٢١٤ اندوه (براى آخرت)، شعار مردمان با ايمان است.

## باب الحسب

١٧٢٠ ١- لا جمال كالحسب. ٦ ٣٥٣ هيچ زيبايى همچون حسب (نيكو) نيست.

## باب الحسد (رشك)

١٧٢١ ١- الحسد يضنى. ١ ١٧ حسد آدمى را رنجور مى‏كند.

١٧٢٢ ٢- الحسد شرّ الأمراض. ١ ٩١ حسد بدترين بيماريهاست.

١٧٢٣ ٣- الحسد حبس الرّوح. ١ ١٠٠ حسد گرفتار كردن و در بند كردن روح و جان است.

١٧٢٤ ٤- الحقد شيمة الحسدة. ١ ١١٥ كينه، خوى حسودان است (چون حسود وقتى نتواند نعمتى را از محسود سلب كند كينه‏اش را به دل گيرد).

١٧٢٥ ٥- الحسد رأس العيوب. ١ ١٤٩ حسد، اساس همه عيبهاست.

١٧٢٦ ٦- الإيمان برى‏ء من الحسد. ١ ١٦٠ ايمان از حسد بيزار است (و هر جا كه حسد باشد از آنجا بگريزد).

١٧٢٧ ٧- الحسود أبدا عليل. ١ ١٩٩ آدم حسود، هميشه بيمار است. ١٧٢٨ ٨- الحسد ينكدّ العيش. ١ ٢٠٣ حسد، زندگى را بر انسان سخت و دشوار كند.

كسانى كه از دستور او سر پيچى كنند كه برسد بر آنها آشوبى، يا عذابى دردناك".

١٥٠١ ٥- قد يستظهر المحتجّ. ٤ ٤٦٤ گاه است كه (بر خلاف عادت) مغلوب پشت گرم شود.

١٥٠٢ ٦- لم يخل اللَّه سبحانه عباده من حجّة لازمة او محجّة قائمة. ٥ ٩٩ خداى سبحان بندگان خود را وانگذارده است از حجّتى لازم (كه اطاعتش لازم باشد) يا راهى ثابت و آشكار.

## باب الحد (قدر و اندازه)

١٥٠٣ ١- ما عقل من عدا طوره. ٦ ٦٢ خرد را دريافت نكرده كسى كه از حدّ و مرز خود تجاوز كند.

١٥٠٤ ٢- من تعدّى حدّه أهانه النّاس.

٥ ٣٣٣ كسى كه از حدّ خود تجاوز كند مردم خوارش كنند.

١٥٠٥ ٣- لا عقل لمن يتجاوز حدّه و قدره. ٦ ٣٨٦ عقل و خرد ندارد كسى كه از حدّ و مرز و اندازه خود تجاوز كند.

باب الحدّة (تندى، خشم)

١٥٠٦ ١- الحدّة ضرب من الجنون لانّ صاحبها يندم، فان لم يندم فجنونه مستحكم. ٢ ١١٧ تند خويى نوعى ديوانگى است زيرا شخص تندخو پشيمان شود، و اگر پشيمان نشود ديوانگى او محكم و استوار شده است.

١٥٠٧ ٢- دع الحدّة و تفكّر فى الحجّة و تحفّظ من الخطل تأمن الزّلل. ٤ ١٩ تندخويى را واگذار و در دليل و برهان انديشه كن، و از شتابكارى و بيهوده گويى خود دارى كن تا از لغزش ايمن گردى.

## باب الحدود (مرزهاى الهى)

١٥٠٨ ١- ان كنتم لا محالة متسابقين فتسابقوا الى اقامة حدود اللَّه و الامر بالمعروف. ٣ ٢٠ شما كه به ناچار در صدد پيشى جستن (در كارها) به يكديگر هستيد، بياييد و در برپا داشتن حدود الهى و امر به معروف از همديگر پيشى گيريد. ١٥٠٩ ٢- لو حفظتم حدود اللَّه سبحانه لعجّل لكم من فضله الموعود. ٥ ١١٥ اگر حدود خداى سبحان را نگهدارى (و مراعات) كنيد خداوند در فضل موجود خود براى شما شتاب كند.

١٥١٠ ٤- لا يسعد احد الّا باقامة حدود اللَّه و لا يشقى احد الّا باضاعتها. ٦ ٤١٩ هيچ كس به سعادت و نيكبختى نرسد جز به وسيله بر پا داشتن حدود الهى، و كسى بدبخت نگردد جز به خاطر تباه كردن آنها.

## باب الحذر (ترس، پرهيز، محافظه كارى)

١٥١١ ١- اواخر مصادر التوقّى اوائل موارد الحذر. ٢ ٥٥ پايانه‏هاى خويشتن دارى اوائل ورودگاههاى بيم و پرهيز است. ١٥١٢ ٢- اولى النّاس بالحذر اسلمهم عن الغير. ٢ ٤١٧ شايسته‏ترين مردم به پرهيز (از گناه و نافرمانى) آن كسى است كه از دگرگونيهاى روزگار و پيش آمدهاى ناگوار سالمتر است.

١٥١٣ ٣- احقّ النّاس أن يحذر : السّلطان الجائر و العدوّ القادر و الصّديق الغادر. ٢ ٤٥٤ سزاوارترين كسى كه بايد از او پرهيز كرد (يكى) سلطان ستمكار و زورگو است، و (ديگرى) دشمن توانا و (سوّمى) دوست بى‏وفا و پيمان شكن.

١٥١٤ ٤- لا نصح كالتّحذير. ٦ ٣٤٨ هيچ خير خواهى و نصيحتى چون بيم دادن (از ارتكاب گناه و معصيت) نيست.

١٥١٥ ٥- ينبغي لمن عرف نفسه ان لا يفارقه الحذر و النّدم، خوفا ان تزلّ به القدم. ٦ ٤٤٦ براى كسى كه خود را شناخته شايسته است كه هراس و پشيمانى از او جدا نگردد از ترس آنكه مبادا پايش بلغزد. ١٥١٦ ٦- احذر كلّ قول و فعل يؤدّى الى فساد الاخرة و الدّين. ٢ ٢٧٥ پرهيز كن از هر گفتار و كردارى كه به تباهى آخرت و دين بيانجامد.

١٥١٧ ٧- احذر كلّ عمل يرضاه عامله لنفسه، و يكرهه لعامّة المسلمين.

٢ ٢٧٥ بپرهيز از هر كارى كه كننده آن براى خود آن كار را مى‏پسندد، و براى عموم مسلمانان نمى‏پسندد.

١٥١٨ ٨- احذر كلّ امر يفسد الآجلة و يصلح الدّانية. ٢ ٢٧٥ بپرهيز از هر كارى كه آخرت را تباه و دنيا را اصلاح كند.

١٥١٩ ٩- احذر من كلّ عمل يعمل فى السّرّ و يستحيى منه فى العلانية.

٢ ٢٧٥ بر حذر باش از هر عملى كه در پنهانى انجام شود ولى در آشكار از آن شرم شود.

١٥٢٠ ١٠- احذر كلّ امر اذا هر ازرى بفاعله و حقّره. ٢ ٢٧٣

بپرهيز از هر كارى كه چون آشكار شود انجام دهنده آن كار را پست و حقير سازد.

١٥٢١ ١١- احذر كلّ عمل اذا سئل عنه صاحبه استحيى منه و أنكره. ٢ ٢٧٣ بر حذر باش از هر عملى كه چون از انجام دهنده‏اش بپرسند شرم كرده و انكار كند.

١٥٢٢ ١٢- قد يعطب المتحذّر. ٤ ٤٦٧ آن كس كه بسيار پرهيز كند به هلاكت افتد. ١٥٢٣ ١٣- من كثر احتراسه سلم غيبه.

٥ ٢٩٠ كسى كه نگهدارى او زياد باشد غيب او (كه عالم برزخ و آخرت باشد) سالم ماند.

١٥٢٤ ١٤- المحترس ملقى. ١ ٤٧ كسى كه خود را حراست و نگهبانى كند (از اين كه به جهاد رود و تكاليف الهى را انجام دهد) در افتاده است.

١٥٢٥ ١٥- من لم يتحرّز من المكايد قبل وقوعها، لم ينفعه الاسف بعد هجومها. ٥ ٤١٣ كسى كه از حيله و فريبها پيش از رسيدنش احتراز نكرده، افسوس او پس از هجوم آنها سودش ندهد.

١٥٢٦ ١٦- ربّ متحرّز من شي‏ء فيه آفته.

٤ ٧٢ چه بسا پرهيز كننده از چيزى كه آفت و بلاى او در همان پرهيز از آن است (نه در خود آن).

١٥٢٧ ١٧- ينبغي لمن عرف نفسه ان لا يفارقه الحزن و الحذر. ٦ ٤٤٣ به راستى كسى كه خود را شناخته، شايسته است كه اندوه و احتياط از او جدا نشود.

## باب الحريّة (آزاد مردى)

١٥٢٨ ١- التّقلّل و لا التّذلّل. ١ ٩٨ كم شدن و نه خوار شدن.

١٥٢٩ ٢- المنيّة و لا الدّنيّة. ١ ٩٨ مرگ و نه خوارى.

١٥٣٠ ٣- الموت و لا ابتذال الخزية. ١ ٩٨ مرگ و نه خوارى رسوايى.

١٥٣١ ٤- الحرّ حرّ و ان مسّه الضّرّ، العبد عبد و ان ساعده القدر. ١ ٣٤٩ آزاد آزاد است اگر چه به او سختى و زيان برسد، و بنده بنده است، اگر چه مقدرات الهى با او همراهى كند. ١٥٣٢ ٥- جمال الحرّ تجنّب العار. ٣ ٣٦٢ زيبايى انسان آزاده، دورى از ننگ و عار است.

١٥٣٣ ٦- الحرّيّة منزّهة من الغلّ و المكر.

١ ٣٨٥ آزادگى از كينه و فريب پاك است (يعنى انسان آزاده از علائق دنيوى، خود را آلوده به كينه و فريب نكند).

١٥٣٤ ٧- خير البرّ ما وصل الى الاحرار.

٣ ٤٢١ بهترين نيكوكاريها آن است كه به مردمان آزاده برسد.

١٥٣٥ ٨- حسن البشر شيمة كلّ حرّ. ٣ ٣٩٣ خوشرويى خوى هر آزاده‏اى است.

١٥٣٦ ٩- قد يضام الحرّ. ٤ ٤٦٨ گاه است كه انسان آزاده (نيز) مورد ظلم و ستم واقع شود (اين هم از بى‏اعتبارى و بى‏ضابطگى دنياست).

١٥٣٧ ١٠- لن يتعبّد الحرّ حتّى يزال عنه الضّرّ. ٥ ٦٣ انسان آزاده، بنده كسى نشود تا وقتى كه سختى و زيان از او بر طرف گردد. ١٥٣٨ ١١- ليس للاحرار جزاء الّا الاكرام.

٥ ٨١ براى مردمان آزاده پاداشى جز اكرام و احترام نيست (چون پاى بند به ماديّات دنيا نيستند كه ماديّات پاداششان باشد).

١٥٣٩ ١٢- من قصّر عن احكام الحرّيّة اعيد الى الرّقّ. ٥ ٣١٤

كسى كه كوتاهى كند از احكام و لوازم بندگى، به بردگى باز گردد.

## باب الحزن (اندوه)

١٧١٤ ١- الحزن يهدم الجسد. ١ ١٦١ اندوه، بدن را ويران كند.

١٧١٥ ٢- الأحزان سقم القلوب. ١ ١٨٥ اندوهها، بيمارى دلهاست.

١٧١٦ ٣- الحزن و الجزع لا يردّان الفائت. ١ ٣٨٢

اندوه و بى‏تابى، چيز از دست رفته را باز نگردانند.

١٧١٧ ٤- اذا فاتك من الدّنيا شي‏ء فلا تحزن و إذا أحسنت فلا تمنن. ٣ ١٧٤ هر گاه چيزى از دنيا از دستت رفت غمگين مشو، و هر گاه به كسى احسان كردى منّت مگذار.

١٧١٨ ٥- كم من حزين وفد به حزنه على سرور الأبد. ٤ ٥٥٤ بسا اندوهگينى كه اندوهش او را به شادمانى هميشگى در آورد (مانند كسى كه اندوهش براى آخرتش باشد و به دنبال آن عمل كند).

١٧١٩ ٦- من طال حزنه على نفسه فى الدّنيا اقرّ اللَّه عينه يوم القيامة و أحلّه دار المقامه. ٥ ٤٢٤ كسى كه اندوهش در دنيا براى خويشتن طولانى باشد خداى تعالى ديده‏اش را در قيامت روشن كرده و در سراى ماندنى (بهشت) او را در آورد.

١ ١٧١٩ ٧- الحزن شعار المؤمنين. ١ ٢١٤ اندوه (براى آخرت)، شعار مردمان با ايمان است.

## باب الحسرة (افسوس)

١٧٨٨ ١- انّ اعظم النّاس حسرة يوم القيامة رجل اكتسب مالا من غير طاعة اللَّه، فورّثه رجلا أنفقه فى طاعة اللَّه فدخل به الجنّة و دخل به الأوّل النّار. ٢ ٥٦٨ بزرگترين مردم از نظر حسرت و افسوس در روز قيامت آن مردى است كه مالى را از راه غير اطاعت و فرمانبردارى خدا به دست آورده و آن را براى مرد ديگرى ارث گذارده و او در راه فرمانبردارى خدا صرف و هزينه كند، كه در اين صورت اين شخص داخل بهشت شود، و آن مرد نخست به دوزخ رود.

## باب الحسنة (كار نيك)

١٧٨٩ ١- اكتساب الحسنات من افضل المكاسب. ٢ ٥ بدست آوردن كارهاى نيك از بهترين كسبها و پيشه‏هاست.

١٧٩٠ ٢- اذا كانت محاسن الرّجل اكثر من مساويه فذلك الكامل، و إذا كان متساوى المحاسن و المساوى فذلك المتماسك، و إن زادت مساويه على محاسنه فذلك الهالك. ٣ ١٩٣ هر گاه نيكى‏هاى مردى بيشتر از بديهاى او بود چنين مردى كامل است، و هر گاه نيكى‏ها و بديهايش مساوى و يكسان بود، او خود را (از هلاكت و سقوط) نگاه داشته ولى اگر بدى‏هايش بر نيكيهايش چربيده و افزون شد اين آن كسى است كه نابود گشته است.

١٧٩١ ٣- رأس الدّين اكتساب الحسنات. ٤ ٥١ اساس دين، به دست آوردن نيكى‏ها و حسنات است.

١٧٩٢ ٤- فى كلّ حسنة مثوبة. ٤ ٣٩٧ در برابر هر كار نيكى پاداشى است.

١٧٩٣ ٥- قدر كلّ امرى‏ء ما يحسنه. ٤ ٥٠٤ قدر و ارزش هر انسانى به مقدار چيزى است كه آن را نيكو انجام دهد.

١٧٩٤ ٦- من زاغ ساءت عنده الحسنة و حسنت عنده السّيّئة و سكر سكر الضّلالة. ٥ ٣٩١ كسى كه از حق روى بگرداند كار نيك نزد او بد شود، و كار بد پيش او نيك گردد، و به مستى گمراهى سرمست شود.

١٧٩٥ ٧- لكلّ حسنة ثواب. ٥ ١٠ هر كار نيكى، پاداشى نيك دارد.

باب الإحسان (بخشش، نيكو كارى)

١٧٩٦ ١- الاحسان محبّة. ١ ٣٨ احسان سبب دوستى و محبت است.

١٧٩٧ ٢- الاحسان غنم. ١ ٤٦ احسان غنيمتى است. (و سودى است بى‏ضرر).

١٧٩٨ ٣- المحسن معان، المسى‏ء مهان.

١ ٥٣ انسان نيكو كار، يارى و كمك شده است.

و بد كار خوار و پست. ١٧٩٩ ٤- الانسان عبد الاحسان. ١ ٦٨ انسان بنده احسان است. ١٨٠٠ ٥- الاحسان رأس الفضل. ١ ١٩٣ احسان سر چشمه فضل و برترى است.

١٨٠١ ٦- الاحسان يستعبد الانسان.

١ ١٩٩ احسان، مردمان را به بندگى آرد.

١٨٠٢ ٧- الاساءة يمحاها الاحسان.

١ ٢١٦ احسان و نيكو كارى بدى را محو مى‏سازد. ١٨٠٣ ٨- الفضل مع الاحسان. ١ ٢٢٥ فضيلت و برترى با احسان و نيكو كارى‏

است.

١٨٠٤ ٩- الكريم من بدأ باحسانه. ١ ٢٤١ كريم آن كسى است كه آغاز به احسان كند (نه اين كه احسان ديگرى را به احسان پاداش دهد) ١٨٠٥ ١٠- الاحسان يسترقّ الإنسان.

١ ٢٦٤ احسان به بندگى در آورد انسان را.

١٨٠٦ ١١- الاحسان ذخر و الكريم من حازه. ١ ٢٩٥ احسان، اندوخته و ذخيره‏اى است، كه شخص كريم او را حيازت كند و به دست آورد.

١٨٠٧ ١٢- الجزاء على الاحسان بالاساءة كفران. ١ ٣٢٤ پاداش دادن احسان را به بدى، كفران و ناسپاسى است. ١٨٠٨ ١٣- الاحسان الى المسى‏ء أحسن الفضل. ١ ٣٥٤ بهترين فضيلت‏ها احسان به كسى است كه (نسبت به شما) بدى كرده. ١٨٠٩ ١٤- الاحسان الى المسى‏ء يستصلح العدوّ. ١ ٣٩٢ احسان به شخص بد كار، دشمن (و دشمنى) را اصلاح كند.

١٨١٠ ١٥- المحسن حيّ و ان نقل الى منازل الأموات. ١ ٣٩٣ انسان نيكو كار زنده است و گر چه به گورستان منتقل گشته، و از اين جهان رفته باشد.

١٨١١ ١٦- المحسن من عمّ النّاس بالاحسان. ٢ ٢٩ نيكو كار كسى است كه احسانش فرا گير باشد و به همه مردم احسان كند (نه به گروه خاص و روى غرض و هدف مخصوصى).

١٨١٢ ١٧- اتّباع الاحسان بالاحسان من كمال الجود. ٢ ١١٣ به دنبال آوردن احسان را به احسان ديگرى (پى در پى احسان كردن) از كمال جود و بخشندگى است.

١٨١٣ ١٨- الاحسان غريزة الاخيار و الاساءة غريزة الأشرار. ٢ ١١٥ نيكى كردن، سرشت و غريزه نيكان است، و بدى كردن سرشت بد كاران.

١٨١٤ ١٩- أحسن تسترقّ. ٢ ١٦٩ نيكى كن، و ديگران را برده گير.

١٨١٥ ٢٠- أحسن تشكر. ٢ ١٧٠ نيكى كن و سپاس مردم را بر گير.

١٨١٦ ٢١- أحسن الى من تملك رقّة يحسن اليك من تملّك رقّك. ٢ ٢٣٠ نيكى كن به كسى كه مالك او هستى تا نيكى كند به تو آن كس كه مالك تو است.

١٨١٧ ٢٢- اجعل جزاء النّعمة عليك الإحسان الى من اساء اليك. ٢ ٢٣٥ قرار ده پاداش نعمتى را كه خدا به تو داده، احسان به كسى كه به تو بدى كرده است.

١٨١٨ ٢٣- احسن الى من شئت و كن اميره. ٢ ١٨٤ احسان كن بر هر كه خواهى، و امير و فرمانرواى او باش.

١٨١٩ ٢٤- احسن يحسن اليك. ٢ ١٧٦ احسان كن تا به تو احسان كنند.

١٨٢٠ ٢٥- أحسن الى المسى‏ء تملكه. ٢ ١٧٦ به شخص بد كار نيكى كن و اختيار او را در دست گير.

١٨٢١ ٢٦- احسن الى من اساء اليك و اعف عمّن جنى عليك. ٢ ١٧٩

به كسى كه به تو بدى كرده نيكى كن، و از كسى كه بر تو جنايتى كرده در گذر.

١٨٢٢ ٢٧- اغتنم صنائع الاحسان و ارع ذمم الإخوان. ٢ ١٩٥ كارهاى نيكو كارانه را غنيمت شمار و عهد و پيمانهاى برادران دينى را رعايت كن.

١٨٢٣ ٢٨- افضل الإيمان الإحسان.

٢ ٣٧٥ برترين ايمان (يعنى عمل از روى ايمان) احسان و نيكو كارى است.

١٨٢٤ ٢٩- افضل الكنوز حرّ يدّخر. ٢ ٤٠١ برترين گنجها آزاد مردى است كه (در اثر احسان دوست شما شده و) اندوخته و ذخيره‏اى (براى شما) باشد.

١٨٢٥ ٣٠- انّ المؤمنين محسنون. ٢ ٥٤٠ به راستى كه مؤمنان نيكوكارانند (يعنى) يكى از نشانه‏هاى ايمان نيكوكارى است).

١٨٢٦ ٣١- احقّ النّاس بالاحسان من احسن اللَّه إليه و بسط بالقدرة يديه.

٢ ٤٨٤ شايسته‏ترين مردم به احسان كردن (به ديگران) كسى است كه خداى تعالى به او احسان كرده و دستهاى او را به توانايى گشوده (و او را در مال و ثروت توسعه داده است).

١٨٢٧ ٣٢- انّ احسانك الى من كادك من الاضداد و الحسّاد لأغيظ عليهم من مواقع اساءتك منهم، و هو داع إلى صلاحهم. ٢ ٦٠٥ به راستى كه نيكى كردن و احسان تو به كسانى كه با تو نيرنگ زنند و نسبت به تو حسد ورزند، بيشتر آنان را خشمگين كند از مشاهده كارهاى بدى كه در برابر عمل خود از تو ببينند، و از اين گذشته احسان تو ايشان را به صلاح نيز دعوت كند.

(و سبب اصلاح آنان گردد).

١٨٢٨ ٣٣- انا مخيّر فى الاحسان الى من لم احسن اليه، و مرتهن باتمام الإحسان إلى من احسنت اليه، لأنّي إذا أتممته فقد حفظته، و إذا قطعته، فقد أضعته، و اذا اضعته فلم فعلته. ٣ ٤٠ من در احسان كردن به كسى كه به او

احسان نكرده‏ام مخيّرم (و آزادم) اما نسبت به كسى كه به او احسان كرده‏ام (در ادامه آن) در گرو آن هستم كه احسان به او را به اتمام رسانم، زيرا اگر به اتمام رساندم، آن را نگهدارى نموده‏ام، و اگر احسان را قطع كنم آن را ضايع و تباه ساخته‏ام، و اگر تباه كنم پس چرا (از آغاز) انجام دادم ١٨٢٩ ٣٤- انّك ان احسنت فنفسك تكرم و اليها تحسن. ٣ ٥٦ به راستى كه تو اگر احسان كنى نفس خود را گرامى داشته‏اى و در حقيقت به نفس خود احسان كرده‏اى.

١٨٣٠ ٣٥- آفة القدرة منع الاحسان. ٣ ١٠٩ آفت (رسيدن به) قدرت احسان نكردن و منع آن است.

١٨٣١ ٣٦- إذا أردت أن تعظم محاسنك عند النّاس فلا تعظم في عينك. ٣ ١٦٠ هر گاه بخواهى نيكيهاى تو نزد مردم بزرگ باشد، بايد آنها در چشم تو بزرگ نباشد.

١٨٣٢ ٣٧- بالاحسان يستعبد الانسان.

٣ ١٩٩ به وسيله احسان به بردگى در آيد انسان.

١٨٣٣ ٣٨- بالاحسان تملك القلوب.

٣ ٢٢٨ با احسان دلها به اختيار در آيد.

١٨٣٤ ٣٩- بالاحسان يملك الأحرار.

٣ ٢٣٦ با احسان، آزادگان در اختيار در آيند.

١٨٣٥ ٤٠- بالاحسان و تغمّد الذّنوب بالغفران يعظم المجد. ٣ ٢٣٧ به وسيله احسان و به وسيله پوشاندن گناهان با گذشت از گنهكار، عظمت و مجد بزرگ گردد.

١٨٣٦ ٤١- بالاحسان تسترقّ الرّقاب.

٣ ٢٣٩به وسيله احسان، مردمان به بردگى در آيند.

١٨٣٧ ٤٢- جحود الاحسان يحدو على قبح الامتنان. ٣ ٣٧٦ انكار كردن احسان، انسان را بر زشتى منّت گذاردن مى‏خواند. ١٨٣٨ ٤٣- جحود الاحسان يوجب الحرمان. ٣ ٣٧٦ انكار كردن احسان، موجب حرمان و بى‏بهره ماندن از آن شود. ١٨٣٩ ٤٤- خير العباد من اذا أحسن استبشر و اذا أساء استغفر. ٣ ٤٣٣ بهترين بندگان كسى است كه هر گاه كار نيكى بكند شادمان گردد، و چون كار بدى انجام دهد آمرزشخواهى كند.

١٨٤٠ ٤٥- رأس الاحسان الاحسان الى المؤمنين. ٤ ٤٨ اساس احسان، احسان كردن به مؤمنان است.

١٨٤١ ٤٦- رأس الإيمان الاحسان الى النّاس. ٤ ٥٢ اساس ايمان احسان كردن به مردمان است.

١٨٤٢ ٤٧- زكاة الظّفر الاحسان. ٤ ١٠٥ زكات پيروزى، احسان و نيكو كارى است.

١٨٤٣ ٤٨- زينة الاسلام اعمال الاحسان. ٤ ١١٧ زيور اسلام، انجام دادن نيكو كارى است.

١٨٤٤ ٤٩- سبب المحبّة الاحسان. ٤ ١٢١ وسيله و ابزار محبّت احسان است.

١٨٤٥ ٥٠- صاحب الاخوان بالاحسان و تغمّد ذنوبهم بالغفران. ٤ ٢٠٤ با برادران ايمانى با احسان مصاحبت كن و گناهان و خطا كارهايشان را با گذشت و آمرزش بپوشان.

١٨٤٦ ٥١- صنائع الاحسان من فضائل‏

الانسان. ٤ ٢٠٤ نيكوكاريها از فضائل و برتريهاى انسان است.

١٨٤٧ ٥٢- ضادّوا الاساءة بالاحسان.

٤ ٢٣٢ كار بد را با احسان پاسخ دهيد.

١٨٤٨ ٥٣- طوبى لمن أحسن الى العباد و تزوّد للمعاد. ٤ ٢٤١ خوشا به حال كسى كه به بندگان خدا احسان كند، و براى معاد خود توشه برگيرد.

١٨٤٩ ٥٤- ظلم الاحسان وضعه فى غير موضعه. ٤ ٢٨٠ ستمكارى و ظلم به احسان است كه آن را در غير جايگاه آن بنهند. ١٨٥٠ ٥٥- عليك بالاحسان فانّه افضل زراعة و أربح بضاعة. ٤ ٢٩٠ بر تو باد به احسان كه برترين كشت و كار، و سودمندترين سرمايه است.

١٨٥١ ٥٦- عليكم بالاحسان الى العباد و العدل فى البلاد تأمنوا عند قيام الأشهاد. ٤ ٣٠٥ بر شما باد به احسان و نيكو كارى به بندگان خدا، و دادگسترى در ميان شهرها، تا هنگام قيام و بر پا ايستادن شاهدان (در روز قيامت) ايمن باشيد.

١٨٥٢ ٥٧- عليكم بصنائع الاحسان و حسن البرّ بذوى الرّحم و الجيران فإنّهما يزيدان فى الأعمار و يعمران الدّيار. ٤ ٣٠٦ بر شما باد به نيكو كارى و خوشرفتارى و احسان به خويشان و همسايگان كه اين هر دو، عمرها را طولانى و شهرها را آباد گرداند.

١٨٥٣ ٥٨- عند تواتر البرّ و الاحسان يتعبّد الحرّ. ٤ ٣٢٤ در هنگام پى در پى آمدن احسان و نيكى است كه آزادگان به بردگى در آيند.

١٨٥٤ ٥٩- عادة الاحسان مادّة الامكان.

٤ ٣٣٠ خو گرفتن به نيكو كارى، مايه و اساس توانايى انجام كارهاست.

١٨٥٥ ٦٠- عادة الاغمار قطع موادّ الاحسان. ٤ ٣٣١ خوى نادانان خام و بى‏تجربه، بريدن و قطع مادّه‏هاى احسان و نيكو كارى است.

١٨٥٦ ٦١- عجبت لمن يشترى العبيد بماله فيعتقهم كيف لا يشترى الأحرار باحسانه فيسترقّهم. ٤ ٣٤٣ در شگفتم از كسى كه برده‏ها را با مال خود مى‏خرد و آزاد مى‏كند، چگونه است كه آزادگان را با احسان خود نمى‏خرد تا برده خويش گرداند.

١٨٥٧ ٦٢- عنوان النّبل الاحسان الى النّاس. ٤ ٣٦٠ سر آغاز زيركى و نجابت، احسان به مردم است.

١٨٥٨ ٦٣- فضيلة الانسان بذل الاحسان.

٤ ٤٢٢ فضيلت و برترى انسان، بخشش و احسان است.

١٨٥٩ ٦٤- قدّم احسانك تغنم. ٤ ٥٠٣ احسان خود را (براى فرداى قيامت) از پيش فرست تا غنيمت يابى.

١٨٦٠ ٦٥- كلّ محسن مستأنس. ٤ ٥٢٧ هر شخص نيكوكارى، انس و آرامش برقرار كند (و ديگران را به خود مأنوس كند).

١٨٦١ ٦٦- كم من انسان استعبده احسان.

٤ ٥٤٧ چه بسا انسانها كه احسانى او را به بردگى در آورده است.

١٨٦٢ ٦٧- كافل دوام الغنى و الامكان اتباع الاحسان الاحسان. ٤ ٦٣٣ ضامن دوام و بر جا ماندن توانگرى و توانمندى، احسان پى در پى است.

١٨٦٣ ٦٨- من وثق باحسانك اشفق على سلطانك. ٥ ٢١٨ كسى كه به احسان تو اعتماد داشته باشد بيمناك باشد بر سلطنت تو (و در صدد استحكام آن بر آيد).

١٨٦٤ ٦٩- من أيقن بالجزاء أحسن.

٥ ٢١٠ كسى كه به روز جزا يقين داشته باشد احسان و نيكو كارى كند (نه ظلم و بيدادگرى).

١٨٦٥ ٧٠- من أيقن أحسن. ٥ ١٣٤ كسى كه يقين (به پاداش الهى و روز جزا) داشته باشد احسان كند.

١٨٦٦ ٧١- من أحسن اكتسب حسن الثّناء. ٥ ٢٨٠ كسى كه احسان كند ستايش و ثناى مردم را به دست آورد.

١٨٦٧ ٧٢- من قطع معهود احسانه قطع اللَّه موجود امكانه. ٥ ٢٣٤ كسى كه احسان معهودى را كه خود را بدان عادت داده قطع كند، خداوند توانمندى موجود او را (بر احسان كردن) قطع كند.

١٨٦٨ ٧٣- من كتم الاحسان عوقب بالحرمان. ٥ ٢٧٥ كسى كه احسان (ديگران) را كتمان كند (و بپوشاند) به حرمان (و محروميّت از احسان) كيفر شود.

١٨٦٩ ٧٤- من منع الاحسان سلب الامكان. ٥ ٢٧٥ كسى كه جلوگيرى كند از احسان (و به مردم نيكى نكند) امكان و توانايى (احسان) از او گرفته شود.

١٨٧٠ ٧٥- لن يسترقّ الانسان حتّى يغمره الاحسان. ٥ ٦٤ هيچگاه انسان به بندگى در نيايد تا آن گاه كه احسان او را فرا گيرد.

١٨٧١ ٧٦- لم يدرك المجد من عداه الحمد. ٥ ٩٣ به مجد و عظمت نرسد كسى كه ستايش مردم از او گذشته (و به سوى ديگران رفته) است. ١٨٧٢ ٧٧- لو رأيتم الاحسان شخصا لرأيتموه شكلا جميلا يفوق العالمين.

٥ ١١٩ اگر احسان به صورت شخصى‏

در مى‏آمد (و مجسم مى‏شد) او را به شكلى زيبا مشاهده مى‏كرديد كه زيبايى‏اش بر همه جهانيان فائق و برتر بود.

١٨٧٣ ٧٨- من كثر احسانه احبّه اخوانه.

٥ ٣٠١ كسى كه احسانش بسيار شد برادران ايمانى‏اش او را دوست دارند.

١٨٧٤ ٧٩- من كثر احسانه كثر خدمه و أعوانه. ٥ ٣٣٢ كسى كه احسانش بسيار شد خدمتكاران و كمك كارانش بسيار شوند.

١٨٧٥ ٨٠- من أحسن الى النّاس استدام منهم المحبّة. ٥ ٣٥٤ كسى كه به مردم احسان كند محبت و دوستى آنها نسبت به او پاينده خواهد بود.

١٨٧٦ ٨١- من قضى ما أسلف من الاحسان فهو كامل الحرّية. ٥ ٣٥٥ كسى كه احسان گذشته‏اى كه به او شده قضا كند (يعنى تلافى كند) آزادگى‏اش كامل است.

١٨٧٧ ٨٢- من احسن الى رعيّته نشر اللَّه عليه جناح رحمته و أدخله فى مغفرته. ٥ ٣٥٥ كسى كه به رعيّت خود احسان كند خداى تعالى بال رحمت خود بر او بگشايد، و او را در مغفرت و آمرزش خويش در آورد.

١٨٧٨ ٨٣- من أحسن الى النّاس حسنت عواقبه و سهلت له طرقه. ٥ ٣٧٧ كسى كه به مردم احسان كند سرانجام كارهايش نيكو شود و راههاى آن برايش آسان گردد.

١٨٧٩ ٨٤- من أحسن الى من أساء اليه فقد اخذ بجوامع الفضل. ٥ ٣٩٤ كسى كه احسان كند به آنكه به او بدى كرده، همه فضائل را برگرفته است.

١٨٨٠ ٨٥- من اتبع الاحسان بالاحسان و احتمل جنايات الاخوان و الجيران فقد أكمل البرّ. ٥ ٤٤٩ كسى كه احسان پى در پى كند، و جنايتهاى برادران و همسايگان را تحمل كند به راستى كه نيكى را به كمال رسانده است.

١٨٨١ ٨٦- من احسن الكرم الاحسان الى المسى‏ء. ٦ ١٨ از بهترين بزرگواريها، احسان به كسى است كه به انسان بدى كرده است.

١٨٨٢ ٨٧- من افضل الاحسان الاحسان الى الابرار. ٦ ٤٥ از برترين احسانها احسان به نيكان است.

١٨٨٣ ٨٨- ما استرقّت الاعناق بمثل الاحسان. ٦ ٥٩ گردنها در برابر چيزى همچون احسان فروتن و تسليم نشده است.

١٨٨٤ ٨٩- مع الاحسان تكون الرّفعة.

٦ ١٢٢ رفعت و بلندى مقام با احسان است.

١٨٨٥ ٩٠- ما توسّل احد الىّ بوسيلة اجلّ عندى من يد سبقت منّى اليه لاربيّها عنده باتباعها أختها، فانّ منع الأواخر يقطع شكر الأوائل. ٦ ١٠٠ هيچ كس نزد من به وسيله‏اى متوسّل نشده كه بزرگتر باشد از توسّل جستن به نعمتى كه پيشى گرفته از من به سوى او، تا بر آن بيفزايم و همتاى آن را به دنبال آن بياورم، زيرا جلوگيرى كردن از دنباله‏ها قطع كند سپاس آغازين‏ها را. ١٨٨٦ ٩١- ما استعبد الكرام بمثل الإكرام. ٦ ١١٣ چيزى همانند احسان، مردمان گرامى و والا مقام را به بردگى در نياورد.

١٨٨٧ ٩٢- نعم زاد المعاد الاحسان الى العباد. ٦ ١٦١ نيكو توشه‏اى است براى معاد، احسان به بندگان خدا.

١٨٨٨ ٩٣- لا يكن المحسن و المسى‏ء عندك سواء فانّ ذلك يزهّد المحسن فى الاحسان و يتابع المسى‏ء الى الاساءة. ٦ ٣١٩

نبايد نيكو كار و بدكار نزد تو يكسان باشند، كه اين كار سبب مى‏شود تا نيكو كار در احسان خود بى‏رغبت شود، و بد كار در عمل بد خود شتاب بگيرد.

١٨٨٩ ٩٤- لا يكوننّ اخوك على الاساءة اليك اقوى منك على الاحسان اليه. ٦ ٣١٦ حتما نبايد برادرت در مورد بدى كردن بر تو نيرومندتر باشد از تو در مورد احسان به او. ١٨٩٠ ٩٥- لا منقبة افضل من الاحسان.

٦ ٣٨٤ منقبتى (و چيزى كه مايه فخر و مباهات باشد) بهتر از احسان نيست.

١٨٩١ ٩٦- لا فضيلة اجلّ من الاحسان.

٦ ٣٧٩ برترى و فضيلتى بزرگتر از احسان نيست.

١٨٩٢ ٩٧- لا تذمّ أبدا عواقب الإحسان.

٦ ٣٩٢ هيچ گاه پى آمدهاى احسان و نيكى مورد نكوهش قرار نگيرد.

١٨٩٣ ٩٨- لا يحوز الغفران الّا من قابل الاساءة بالاحسان. ٦ ٣٩٨ غفران و مغفرت الهى را به دست نياورد جز آن كس كه بدى را به احسان پاداش دهد (و به جاى بدى احسان كند). ١٨٩٤ ٩٩- يستدلّ على المحسنين بما يجرى لهم على ألسن الاخيار و حسن الأفعال و جميل السّيرة. ٦ ٤٥٠ رهنمون گردد به افراد نيكوكار، آنچه كه بر زبان نيكان در باره آنان جارى شود، و نيز به كارهاى نيك و سيره و روش زيبا.

١٨٩٥ ١٠٠- النّاس أبناء ما يحسنون. ١ ٣٠٩

مردمان فرزند كارهاى نيكى هستند كه انجام دهند.

## باب الحظ (بهره، بخت)

١٨٩٦ ١- الحظّ يسعى الى من لا يخطبه. ١ ٣٧٠ بهره مى‏شتابد به سوى كسى كه از او خواستگارى نكرده (و به دنبال آن نرفته است).

١٨٩٧ ٢- الحظّ للانسان فى الاذن لنفسه و فى اللّسان لغيره. ٢ ٣٨ بهره انسان، آنچه از راه گوش است براى خود او است، و آنچه در زبان است براى ديگران است.

باب الحفظ (نگهدارى)

١٨٩٨ ١- حفظ ما فى يدك خير لك من طلب ما فى يد غيرك. ٣ ٤١١ نگه داشتن آنچه در دست تو است (و قناعت كردن بدان، كه محتاج در خواست از ديگران نشوى) بهتر است براى تو از درخواست چيزى كه در دست ديگران است.

١٨٩٩ ٢- عليك بحفظ كلّ امر لا تعذر باضاعته. ٤ ٢٩٠ بر تو باد به نگهدارى كردن هر چيزى كه با از بين رفتن آن تو را معذور ندارند.

١٩٠٠ ٣- هلك من لم يحرز امره. ٦ ١٩٤ نابود گشت هر كس كه كار خود را نگهدارى نكرد.

## باب الحقّ

١٩٢٨ ١- الحقّ سيف قاطع. ١ ١٤٦ حق، شمشيرى است برنده.

١٩٢٩ ٢- الحقّ افضل سبيل. ١ ١٥٥ حق، بهترين راههاست.

١٩٣٠ ٣- الحقّ أقوى ظهير. ١ ١٨٧ حق، نيرومندترين پشتيبان است. (يعنى همان حقانيّت صاحب حق نيرومندترين پشتيبان او است).

١٩٣١ ٤- الحقّ اوضح سبيل. ١ ١٩٣ حق آشكارترين راههاست.

١٩٣٢ ٥- المغلوب بالحقّ غالب. ١ ٢٦٧ كسى كه به خاطر حق مغلوب شده (در حقيقت) غالب است.

١٩٣٣ ٦- المحارب للحقّ محروب.

١ ٢٧٣ كسى كه به جنگ حق برود شكست خورده است.

١٩٣٤ ٧- الحقّ احقّ ان يتّبع. ١ ٣١٩ حق، براى پيروى شايسته‏تر است.

١٩٣٥ ٨- التّعاون على اقامة الحقّ امانة و ديانة. ١ ٣٥٠ يارى دادن و هميارى براى اقامه حق و بر پا داشتن آن، اداى امانت و ديندارى است.

١٩٣٦ ٩- الحقّ سيف على اهل الباطل.

١ ٣٧٧ حق، شمشيرى است در برابر اهل باطل.

١٩٣٧ ١٠- الحقّ منجاة لكلّ عامل. ١ ٣٧٨ حق، وسيله نجاتى است براى كسى كه بدان عمل كند.

١٩٣٨ ١١- الحقّ ابلج، منزّه عن المحاباة و المراياة. ٢ ٤٤ حق، آشكار و روشن است و از نياز داشتن به يارى دادن و انكار و جدال دور و منزّه است.

١٩٣٩ ١٢- اعرفوا الحقّ لمن عرفه لكم صغيرا كان او كبيرا، وضيعا كان أو رفيعا. ٢ ٢٦٥ بشناسيد حق كسى كه حق شما را مى‏شناسد، كوچك باشد يا بزرگ، از نظر رتبه پست باشد يا بلند.

١٩٤٠ ١٣- اصبر على مرارة الحقّ و ايّاك ان تنخدع لحلاوة الباطل. ٢ ٢٣٧ بر تلخى حق صبر كن، و بپرهيز از اين كه فريب شيرينى باطل را بخورى.

١٩٤١ ١٤- الزموا الحقّ تلزمكم النّجاة.

٢ ٢٤٠ ملازم حق باشيد تا رستگارى ملازم شما گردد.

١٩٤٢ ١٥- اركب الحقّ و ان خالف هواك و لا تبع آخرتك بدنياك. ٢ ١٨١ بر مركب حق سوار شو اگر چه با خواسته‏ات مخالف باشد و آخرتت را به دنيا مفروش.

١٩٤٣ ١٦- الزم الحقّ ينزّلك منازل اهل الحقّ يوم لا يقضى الّا بالحقّ. ٢ ١٩٦ ملازم حق باش تا تو را در منزلگاههاى طرفداران حق فرود آورد، در آن روزى كه جز به حق حكم نشود.

١٩٤٤ ١٧- الا و انّ من لا ينفعه الحقّ يضرّه الباطل، و من لا يستقم به الهدى يجرّ به الضّلال الى الرّدى. ٢ ٣٣٢ آگاه باشيد كه به راستى هر كس كه حق سودش ندهد باطل زيانش رساند، و كسى كه هدايت او را به راه راست در نياورد، گمراهى او را به سوى هلاكت و نابودى كشاند.

١٩٤٥ ١٨- اصدق القول ما طابق الحقّ.

٢ ٤٠١ راست‏ترين گفتارها آن است كه با حق مطابق باشد.

١٩٤٦ ١٩- اعقل النّاس من ذلّ للحقّ فاعطاه من نفسه، و عزّ بالحقّ فلم يهن اقامته و حسن العمل به. ٢ ٤٧٧ خردمندترين مردم كسى است كه در برابر حق تسليم گردد، و از مقاومت خويش در برابر آن بگذرد، و به وسيله حق (و تسليم شدن در برابر آن) عزيز گردد، و اقامه حق و بر پا داشتن آن و نيكو انجام دادن آن را سبك نشمارد.

١٩٤٧ ٢٠- افضل الاعمال لزوم الحقّ.

٢ ٤٦٧ برترين عملها ملازم بودن با حقّ است.

١٩٤٨ ٢١- اشبه النّاس بأنبياء اللَّه اقولهم للحقّ، و اصبرهم على العمل به. ٢ ٤٣٣ شبيه‏ترين مردم به پيامبران كسى است كه به حق گوياتر، و در عمل به آن بردبارتر باشد.

١٩٤٩ ٢٢- اقرب العباد الى اللَّه تعالى اقولهم للحقّ و ان كان عليه، و أعملهم بالحقّ و ان كان فيه كرهه. ٢ ٤٤٧ نزديكترين بندگان به خداى تعالى كسى است كه به حق گوياتر باشد اگر چه به زيان او باشد، و عمل او به حق از همه بهتر باشد اگر چه آن را خوش ندارد.

١٩٥٠ ٢٣- اذا اكرم اللَّه عبدا اعانه على اقامة الحقّ. ٣ ١٦٢ هر گاه خداوند بنده‏اى را گرامى بدارد او را در راه بر پا داشتن حق كمك دهد.

١٩٥١ ٢٤- بالحقّ يستظهر المحتجّ.

٣ ٢١٠ كسى كه حجّت و دليل آورد به وسيله حق پشت خود محكم و قوى كند (و اگر دليل او حق نباشد قوى پشت نباشد).

١٩٥٢ ٢٥- بالعدول عن الحقّ تكون الضّلالة. ٣ ٢١٩ با روى گردندان از حق گمراهى آيد.

١٩٥٣ ٢٦- بلزوم الحقّ يحصل الاستظهار. ٣ ٢٣٩ با ملازم بودن حق پشت گرمى به دست آيد.

١٩٥٤ ٢٧- ثلاث فيهنّ النّجاة : لزوم الحقّ و تجنّب الباطل و ركوب الجدّ. ٣ ٣٣٦ سه چيز است كه نجات و رستگارى در آنهاست : ملازمت با حق، دورى كردن از باطل، و بر نشستن بر مركب تلاش و كوشش.

١٩٥٥ ٢٨- خذلوا الحقّ و لم ينصروا الباطل. ٣ ٤٥٦ از يارى كردن حق دست برداشته و باطل را نيز يارى نكردند. ١٩٥٦ ٢٩- خض الغمرات الى الحقّ حيث كان. ٣ ٤٥١ در راه رسيدن به حق هر جا كه باشد در درياى شدايد خود را فرو بر.

١٩٥٧ ٣٠- خالف من خالف الحقّ الى غيره و دعه و ما رضى لنفسه. ٣ ٤٤٦ مخالفت كن با كسى كه با رفتن به سوى نا حق، با حق مخالفت كرده، و او را با آنچه براى خود پسنديده واگذار.

١٩٥٨ ٣١- حقّ و باطل و لكلّ أهل. ٣ ٤٠٧ حقى است و باطلى، و هر كدام اهلى دارد.

١٩٥٩ ٣٢- خير الامور ما اسفر عن الحقّ.

٣ ٤٢٨ بهترين كارها آن است كه از حق پرده بر دارد.

١٩٦٠ ٣٣- حقّ يضرّ خير من باطل يسرّ.

٣ ٤٠٨ حقى كه زيان به بار آورد بهتر است از باطلى كه شادمانى آرد.

١٩٦١ ٣٤- رحم اللَّه امرء احيى حقّا و أمات باطلا و ادحض الجور و اقام العدل. ٤ ٤٥ خدا رحمت كند هر كس كه حق را زنده كند و باطل را بميراند، ستم را سركوب و عدل و داد را بر پا دارد.

١٩٦٢ ٣٥- رأس الحكمة لزوم الحقّ و طاعة المحقّ. ٤ ٥٣ اساس حكمت ملازم بودن با حق و فرمانبردارى از حق دارنده است.

١٩٦٣ ٣٦- شافع الخلق العمل بالحقّ و لزوم الصّدق. ٤ ١٩٢ شافع مردمان (در روز جزا) عمل كردن به حق، و ملازمت با صداقت و راستى است.

١٩٦٤ ٣٧- عليكم بموجبات الحقّ فالزموها و ايّاكم و محالات التّرّهات.

٤ ٣٠١ بر شما باد به ملازمت انگيزه‏هاى حق و حقيقت، و بپرهيزيد از باطلهاى محال.

١٩٦٥ ٣٨- عودك الى الحقّ خير من تماديك فى الباطل. ٤ ٣٤٩ بازگشت تو به حق بهتر از ادامه دادن راه باطل است.

١٩٦٦ ٣٩- عودك الى الحقّ و ان تعبت خير من راحتك مع لزوم الباطل. ٤ ٣٤٩ بازگشت تو به سوى حق اگر چه موجب رنج و تعب تو گردد، بهتر از راحتى و آسايش تو با ملازمت باطل است.

١٩٦٧ ٤٠- غرض المحقّ الرّشاد. ٤ ٣٨٧ غرض و هدف كسى كه بر حق است رفتن به راه راست است.

١٩٦٨ ٤١- فى لزوم الحقّ تكون السّعادة. ٤ ٤٠٢ نيكبختى در ملازمت با حق است.

١٩٦٩ ٤٢- فارق من فارق الحقّ الى غيره و دعه و ما رضى لنفسه. ٤ ٤٢٨ جدا شو از كسى كه از حق جدا شده و به راه ديگرى رفته است، و او را با آنچه براى خود انتخاب كرده و بدان راضى گشته است واگذار.

١٩٧٠ ٤٣- قد أعدّوا لكلّ حقّ باطلا، و لكلّ قائم مائلا، و لكلّ حىّ قاتلا، و لكلّ باب مفتاحا، و لكلّ ليل صباحا.

٤ ٤٨٣ (در باره جمعى از منافقان فرموده : ) به راستى كه اينان در برابر هر حقى باطلى آماده كرده‏اند و در مقابل هر راستى كجى، و براى هر انسان زنده‏اى كشنده‏اى، و براى هر درى كليدى، و براى هر شبى بامدادى.

١٩٧١ ٤٤- قولوا الحقّ تغنموا، و استكتوا عن الباطل تسلموا. ٤ ٥٠٨ حق را بگوييد تا غنيمت يابيد، و از باطل خموش باشيد تا سالم بمانيد.

١٩٧٢ ٤٥- قليل الحقّ يدفع كثير الباطل كما انّ القليل من النّار يحرق كثير الحطب. ٤ ٤٩٨ اندكى از حق، باطل بسيار را دفع كند، همان گونه كه كمى از آتش، هيزم بسيار را بسوزاند.

١٩٧٣ ٤٦- كيف يجد حلاوة الايمان من يسخط الحقّ. ٤ ٥٦٦ چگونه شيرينى ايمان را دريابد كسى كه حق را دشمن مى‏دارد.

١٩٧٤ ٤٧- كيف ينفصل عن الباطل من لم يتّصل بالحقّ. ٤ ٥٦٦ چگونه جدا گردد از باطل كسى كه به حق نپيوسته است. ١٩٧٥ ٤٨- كن عالما بالحقّ عاملا به ينجك اللَّه سبحانه. ٤ ٦١٦ آشنا و دانا به حق باش و بدان عمل كن تا خداى سبحان نجات و رستگارى‏ات دهد.

١٩٧٦ ٤٩- كن جوادا بالحقّ بخيلا بالباطل. ٤ ٦٠٢ نسبت به حق سخاوتمند و در مورد باطل بخيل باش.

١٩٧٧ ٥٠- من صارع الحقّ صرع. ٥ ١٦٨ كسى كه با حق (دست و پنجه نرم كند و) كشتى بگيرد به زمين خواهد خورد.

١٩٧٨ ٥١- من عاند الحقّ صرعه. ٥ ٢٠٥ كسى كه با حق دشمنى كند حق بر زمينش زند.

١٩٧٩ ٥٢- من حارب الحقّ حرب. ٥ ١٨٢ كسى كه با حق بجنگد هر چه دارد از او گرفته شود.

١٩٨٠ ٥٣- من عاند الحقّ قتله. ٥ ١٨٣ كسى كه با حق دشمنى كند او را به قتل رساند.

١٩٨١ ٥٤- من عاند الحقّ لزمه الوهن.

٥ ٢٢١ كسى كه با حق دشمنى كند ضعف و سستى ملازم او گردد.

١٩٨٢ ٥٥- من عمل بالحقّ ربح. ٥ ١٤٥ كسى كه به حق عمل كند رستگار شود.

١٩٨٣ ٥٦- من نصر الحقّ أفلح. ٥ ١٤٥ كسى كه حق را يارى دهد رستگار گردد.

١٩٨٤ ٥٧- من عمل بالحقّ غنم. ٥ ١٣٦ كسى كه به حق عمل كند بهره و غنيمت يابد.

١٩٨٥ ٥٨- من احتجّ بالحقّ فلج. ٥ ١٥١ كسى كه به حق احتجاج كند و دليل بياورد غالب آيد.

١٩٨٦ ٥٩- من عمل بالحقّ افلح. ٥ ١٦٨ كسى كه به حق عمل كند نجات يابد.

١٩٨٧ ٦٠- من غالب الحقّ غلب. ٥ ١٨٢ كسى كه بخواهد بر حق غالب گردد مغلوب شود.

١٩٨٨ ٦١- من تعدّى الحقّ ضاق مذهبه.

٥ ٢٥٤ كسى كه از حق بگذرد راهش تنگ (و سخت) باشد.

١٩٨٩ ٦٢- من عاند الحقّ كان اللَّه خصمه. ٥ ٢٢٩ كسى كه با حق دشمنى كند خداى تعالى خصم (و طرف نزاع) او باشد.

١٩٩٠ ٦٣- من لم ينجه الحقّ أهلكه الباطل. ٥ ٢٤٦ كسى كه حق او را نجات ندهد باطل نابودش سازد.

١٩٩١ ٦٤- من اعتزّ بالحقّ اعزّه الحقّ.

٥ ٢٩٣ كسى كه به حق عزّت جويد عزيزش گرداند.

١٩٩٢ ٦٥- من كثر باطله لم يتّبع حقّه.

٥ ٢٣٥ كسى كه (سخن و يا هر عمل) باطل او بسيار باشد از (سخن) حق او نيز پيروى نشود.

١٩٩٣ ٦٦- للحقّ دولة. ٥ ٢٥

حق، را دولتى است.

١٩٩٤ ٦٧- لئن امر الباطل لقديما فعل لئن قلّ الحقّ لربّما و لعلّ، لقلّما أدبر شي‏ء فاقبل. ٥ ٤٧ اگر باطل حكومت كند (شگفت نيست) از دير زمان چنين بوده، و اگر حق (پيروان آن اندكند) چه بسا و شايد كه افزوده گردد، ولى كمتر مى‏شود چيزى از دست برود و دوباره باز گردد.

١٩٩٥ ٦٨- ليكن موئلك الى الحقّ فانّ الحقّ اقوى معين. ٥ ٥٠ بايد بازگشتگاه تو به سوى حق باشد، زيرا كه حق، قوى‏ترين كمك كار است.

١٩٩٦ ٦٩- ليكن مرجعك الى الحقّ فمن فارق الحقّ هلك. ٥ ٥٣ بايد بازگشت تو به سوى حق باشد كه هر كس از حق جدا شد به هلاكت رسيد.

١٩٩٧ ٧٠- لن يدرك النّجاة من لم يعمل بالحقّ. ٥ ٦٧ هرگز به نجات و رستگارى نرسد كسى كه به حق عمل نكند.

١٩٩٨ ٧١- لو لم تتخاذلوا عن نصرة الحقّ لم تهنوا عن توهين الباطل. ٥ ١١٧ اگر از يارى كردن حق روى نگردانيد (و در يارى كردن حق استوار باشيد) در خوار كردن باطل سست و ناتوان نشويد (و با قدرت و توان باطل را خوار خواهيد كرد).

١٩٩٩ ٧٢- من أبدى صفحته للحقّ هلك.

٥ ٣٠٤ هر كس براى كارزار با حق رو در روى آن قرار گيرد نابود گردد.

٢٠٠٠ ٧٣- من اعتزّ بغير الحقّ أذلّه اللَّه بالحقّ. ٥ ٣٢٠ كسى كه از راه نا حقّ عزّت يابد خداوند او را به وسيله حق خوار گرداند.

٢٠٠١ ٧٤- من اتّخذ الحقّ لجاما اتّخذه النّاس اماما. ٥ ٣٢١ كسى كه حق را لگام (دهان بند) خود گيرد مردم او را به امامت و پيشوايى خود برگيرند.

٢٠٠٢ ٧٥- من تعدّى الحقّ ضاق مذهبه.

٥ ٣٢٣ كسى كه از حق تعدّى كند و بگذرد راه كار بر او تنگ شود.

٢٠٠٣ ٧٦- من عمل بالحقّ مال اليه الخلق. ٥ ٣٣٨ كسى كه به حق عمل كند مردم به سوى او ميل كنند.

٢٠٠٤ ٧٧- من جاهد على اقامة الحقّ وفّق. ٥ ٣٣٩ كسى كه در راه بر پا داشتن حق جهاد (مبارزه يا تلاش) كند موفّق گردد.

٢٠٠٥ ٧٨- من نكب عن الحقّ ذمّ عاقبته.

٥ ٣٤٠ كسى كه از حق روى بگرداند سرانجامش نكوهيده شود.

٢٠٠٦ ٧٩- من استسلم للحقّ و اطاع المحقّ كان من المحسنين. ٥ ٣٨١ كسى كه در برابر حق تسليم شود، و از حق دار پيروى كند از نيكوكاران است.

٢٠٠٧ ٨٠- لا يدرك من اعتزّ بالحق. ٦ ٣٩٠ گرفتار نشود كسى كه به حق عزّت يافته است.

٢٠٠٨ ٨١- من جعل الحقّ مطلبه لان له الشّديد و قرب عليه البعيد. ٥ ٣٩٢ هر كس حق را هدف خود قرار دهد سختى‏ها براى او نرم، و دور برايش نزديك گردد.

٢٠٠٩ ٨٢- من اضعف الحقّ و خذله اهلكه الباطل و قتله. ٥ ٣٩٥ كسى كه حق را ناتوان و خوار نمايد باطل او را نابود كرده و به قتل رساند.

٢٠١٠ ٨٣- من كان مقصده الحقّ ادركه و لو كان كثير اللّبس. ٥ ٤٢٣ كسى كه مقصدش حق باشد بدان مى‏رسد اگر چه در پوششهاى بسيار باشد.

٢٠١١ ٨٤- من عاند الحقّ قتله و من تعزّز عليه ذلّله. ٥ ٤٥٩ كسى كه با حق دشمنى كند حقّ او را بكشد، و هر كه در صدد غلبه بر حق باشد خوارش كند.

٢٠١٢ ٨٥- من نصر الحقّ غنم. ٥ ٤٦٦

كسى كه حق را يارى كند غنيمت مى‏برد.

٢٠١٣ ٨٦- صمدا صمدا حتّى ينجلي لكم عمود الحقّ و أنتم الاعلون و اللَّه معكم و لن يتركم أعمالكم. ٤ ٢١٦ استوار باشيد و پايدار تا حق براى شما آشكار و پديدار شود، و خدا با شماست و از پاداش كردارتان نخواهد كاست. ٢٠١٤ ٨٧- منازع الحقّ مخصوم. ٦ ١٢٣ كسى كه به نزاع با حق برخيزيد شكست خورده است.

٢٠١٥ ٨٨- ما اكثر من يعترف بالحقّ و لا يطيعه. ٦ ٦٣ چه بسيارند كسانى كه به حق اعتراف كنند ولى پيرويش نكنند.

٢٠١٦ ٨٩- ما ذا بعد الحقّ الّا الضّلال. ٦ ٨٣ چيست پس از حق جز گمراهى.

٢٠١٧ ٩٠- نعم الدّليل الحقّ. ٦ ١٥٦ حقّ، راهنماى خوبى است.

٢٠١٨ ٩١- و اللَّه ما منع الامن أهله و ازاح الحقّ عن مستحقّه، الّا كلّ كافر جاحد و منافق ملحد. ٦ ٢٤٢ به خدا سوگند مانع نشود ايمنى و امنيت را از مردمى كه شايسته آنند و كنار نزند حق را از مستحق آن، مگر هر كافر منكر و منافق بى‏دينى. ٢٠١٩ ٩٢- لا تمسك عن اظهار الحقّ اذا وجدت له اهلا. ٦ ٢٦٦ خوددارى نكن از آشكار كردن و بيان كردن حق، هنگامى كه اهلى براى آن يافتى.

٢٠٢٠ ٩٣- لا تغالب من يستظهر بالحقّ فانّ مغالب الحقّ مغلوب. ٦ ٣٠٢ در صدد پيروزى مباش بر كسى كه پشت گرمى به حق دارد، زيرا كسى كه چنين كند مغلوب و شكست خورده است.

٢٠٢١ ٩٤- لا يؤنسنّك الّا الحقّ و لا يوحشنّك الّا الباطل. ٦ ٢٩٤

زنهار كه انس ندهد تو را چيزى مگر حقّ، و به وحشت نيندازد تو را چيزى جز باطل.

٢٠٢٢ ٩٥- لا تمنعنّكم رعاية الحقّ لاحد عن اقامة الحقّ عليه. ٦ ٣٠١ زنهار كه رعايت حق كسى (كه به گردن شما حقى دارد) باز ندارد شما را از اقامه حق بر او.

٢٠٢٣ ٩٦- لا حقّ لمحجوج. ٦ ٣٥٦ كسى كه به حقّ محكوم شده حقى ندارد.

٢٠٢٤ ٩٧- لا ناصح أنصح من الحقّ. ٦ ٣٨١ خير خواهى خير خواه‏تر از حق نيست.

٢٠٢٥ ٩٨- لا يذلّ من اعتزّ بالحقّ. ٦ ٣٩٠ خوار نشود كسى كه به واسطه حق عزيز گشته است.

٢٠٢٦ ٩٩- لا يجتمع الباطل و الحقّ. ٦ ٣٧٢ حق و باطل با هم جمع نشوند.

٢٠٢٧ ١٠٠- لا صاحب اعزّ من الحقّ. ٦ ٣٨٤ مصاحب و همراهى، عزيزتر از حق نيست.

٢٠٢٨ ١٠١- لا يغلب من يستظهر بالحقّ.

٦ ٣٨٧ مغلوب نگردد كسى كه پشت خود را به وسيله حقّ قوى كرده است.

٢٠٢٩ ١٠٢- لا يخصم من يحتجّ بالحقّ.

٦ ٣٨٧ محكوم نشود كسى كه به حق دليل آورد.

٢٠٣٠ ١٠٣- لا رسول ابلغ من الحقّ. ٦ ٣٧٩ پيام رسانى رساننده‏تر از حق نيست.

٢٠٣١ ١٠٤- لا يصبر للحقّ الّا من يعرف فضله. ٦ ٣٩٧ در راه حق، بردبارى و صبر نكند جز كسى كه فضيلت آن را بشناسد.

٢٠٣٢ ١٠٥- لا خير في السّكوت عن الحقّ كما انّه لا خير في القول بالجهل. ٦ ٤١٥ خيرى در خموشى از بيان حق نيست، چنانچه خيرى در سخن گفتن به باطل نيست.

٢٠٣٣ ١٠٦- لا يصبر على مرّ الحقّ الّا من أيقن بحلاوة عاقبته. ٦ ٤٢٣.

بر تلخى حق بردبارى و صبر نكند جز آن كس كه به شيرينى و حلاوت عاقبت و سرانجامش يقين دارد.

٢٠٣٤ ١٠٧- لا يعاب الرّجل باخذ حقّه و انّما يعاب باخذ ما ليس له. ٦ ٤١٠ كسى را به گرفتن حق خود عيب نكنند، بلكه به گرفتن چيزى كه حق او نيست عيب كنند.

٢٠٣٥ ١٠٨- يسير الحقّ يدفع كثير الباطل.

٦ ٤٥٧ اندكى از حق، برطرف سازد باطل بسيار را.

٢٠٣٦ ١٠٩- يا أباذرّ انّك إن غضبت للَّه فارج من غضبت له، إنّ القوم خافوك على دنياهم و خفتهم على دينك، فاترك في أيديهم ما خافوك عليه، و اهرب منهم بما خفتهم عليه، فما أحوجهم الى ما منعتهم، و ما أغناك عمّا منعوك، و لو أنّ السّماوات و الأرض كانتا على عبد رتقا ثمّ اتّقى اللَّه لجعل له منهما مخرجا، فلا يونسنّك الّا الحقّ، و لا يوحشنّك إلّا الباطل، فلو قبلت دنياهم لأحبّوك، و لو قرضت منها لأمنوك. ٤ ٤٦٤ اى ابوذر تو به خاطر خدا خشم گرفتى و غضب كردى پس به همان كس كه برايش غضب نمودى اميدوار باشد. اين مردم از تو بر دنيايشان ترسيدند، و تو از آنها بر دينت پس آنچه را كه آنها برايش در وحشتند به خودشان واگذار، و از آنچه مى‏ترسى گرفتارش شوند (كيفر الهى) فرار كن، چه محتاجند به آنچه از آن منعشان مى‏كردى، و چه بى‏نيازى تو از آنچه تو را منع مى‏كردند.

اگر درهاى آسمانها و زمين به روى بنده‏اى بسته شده باشد اما او از خداى بترسد، خداوند، راهى براى او خواهد گشود. آرامش خويش را تنها در حق جستجو كن و غير از باطل چيزى تو را به وحشت نياندازد، اگر دنيايشان را مى‏پذيرفتى دوستت مى‏داشتند و اگر سهمى از آن را به خود اختصاص مى‏دادى (و با آنها كنار مى‏آمدى) دست از تو بر مى‏داشتند

٢٠٣٧ ١١٠- عليكم بالمحجّة البيضاء فاسلكوها و الّا استبدل اللَّه بكم غيركم. ٤ ٣٠٠ بر شما باد به راه روشن و سلوك در آن، و گر نه خداوند ديگران را به جاى شما بر آن وادارد.

٢٠٣٨ ١١١- قد وضحت محجّة الحقّ لطلّابها. ٤ ٤٧٦ به راستى كه راه حق براى جويندگانش آشكار گشته است.

٢٠٣٩ ١١٢- من عمل بالحقّ نجا. ٥ ١٥٣ كسى كه به حق عمل كند رستگارى و نجات يابد.

٢٠٤٠ ١١٣- من عدل عن واضح المحجّة غرق في اللّجّة. ٥ ٤٧٤ كسى كه از راه روشن و آشكار، روى بگرداند در درياى گمراهى غرق شود.

٢٠٤١ ١١٤- انّ اللَّه سبحانه قد انار سبيل الحقّ و أوضح طرقه فشقوه لازمة او سعادة دائمة. ٢ ٥٦٤ به راستى كه خداى سبحان راه حق را روشن نموده و جاده‏هاى آن را آشكار كرده، و در نتيجه يا شقاوت و بدبختى ملازم انسانها است و يا سعادت و نيكبختى دائمى.

## باب التحقيق (كنجكاوى)

٢٠٤٢ ١- لا عمل كالتّحقيق. ٦ ٣٥٣ كارى همچون تحقيق و كنجكاوى نيست.

٢٠٤٣ ٢- لا ينفع اجتهاد بغير تحقيق. ٦ ٣٨٧ اجتهادى بدون تحقيق سود نبخشد.

٢٠٤٤ ٣- لا سنّة افضل من التّحقيق. ٦ ٣٨١ روش و شيوه‏اى برتر از تحقيق نيست.

## باب الحقوق (حقوق خدا و مردم)

٢٠٤٥ ١- جعل اللَّه سبحانه حقوق عباده مقدّمة لحقوقه، فمن قام بحقوق عباد اللَّه كان ذلك مؤدّيا الى القيام بحقوق اللَّه. ٣ ٣٧٠ خداى سبحان حقوق بندگانش را مقدمه حقوق خود قرار داده، پس آن كس كه به پا خواست براى اداى حقوق بندگان خدا،

اين كار مى‏كشاند او را به سوى قيام به اداى حقوق خداوند.

٢٠٤٦ ٢- من قضى حقّ من لا يقضي حقّه فقد عبّده. ٥ ٣٦٦ كسى كه به جاى آورد حق كسى را كه او حقّش را به جاى نياورده، او را بنده خويش گردانده است.

٢٠٤٧ ٣- من العقوق اضاعة الحقوق. ٦ ٩ از جمله عقوق (نافرمانى و آزار پدر و مادر) ضايع كردن و تباه ساختن حقوق آنهاست.

٢٠٤٨ ٤- فى حمل عباد اللَّه على احكام اللَّه استيفاء الحقوق و كلّ الرّفق. ٤ ٤١٠ در وادار كردن مردم بر انجام احكام الهى فرا گرفتن تمام حقوق و همه لطف نهفته است.

## باب الاحتكار

(حبس مال به طمع گران شدن) ٢٠٤٩ ١- الاحتكار رذيلة. ١ ٣٩ احتكار پستى آورد.

٢٠٥٠ ٢- الاحتكار داعية الحرمان. ١ ٦٦ احتكار به حرمان و بى‏بهره ماندن (محتكر) انجامد.

٢٠٥١ ٣- المحتكر محروم من نعمته.

١ ١٢٧ احتكار كننده از نعمت خود محروم و بى‏بهره خواهد ماند.

٢٠٥٢ ٤- الاحتكار شيمة الفجّار. ١ ١٦٠ احتكار شيوه و طريقه بدكاران و گنهكاران است.

٢٠٥٣ ٥- كن مقتدرا و لا تكن محتكرا.

٤ ٦٠١ توانا و توانگر باش ولى محتكر (احتكار كننده) نباش.

٢٠٥٤ ٦- من طبائع الاغمار اتعاب النّفوس فى الاحتكار. ٦ ٢٨ از خلق و خوى افراد نادان و بى‏تجربه‏

است كه خود يا ديگران را براى احتكار به رنج و تعب وادارند.

## باب الحكمة (فرزانگى، علم صحيح)

٢٠٥٥ ١- الحكمة ترشد. ١ ١١ حكمت، انسان را به راه راست راهنمايى كند.

٢٠٥٦ ٢- الحكمة عصمة، العصمة نعمة.

١ ١٢ حكمت، نگهبان و نگهدارنده انسان (از انحراف و زشتى) است و عصمت نعمت (الهى) است.

٢٠٥٧ ٣- الحكم رياض النّبلاء. ١ ٢٤٥ حكمتها (و دانشهاى درست) بوستانهاى مردمان دانا و هوشيار است.

٢٠٥٨ ٤- الحكيم يشفى السّائل و يجود بالفضائل. ١ ٣٩٤ شخص حكيم درخواست كننده سائل را درمان نمايد، و به فضائل و كمالات، جود و بخشش كند.

٢٠٥٩ ٥- الحكيم من جازى الاساءة بالاحسان. ٢ ٢٩ حكيم كسى است كه بدى را به نيكى پاداش دهد. ٢٠٦٠ ٦- الحكمة روضة العقلاء و نزهة النّبلاء. ٢ ٣٢ حكمت بوستان و خردمندان و گردشگاه مردمان دانا و هوشيار است.

٢٠٦١ ٧- العلم ثمرة الحكمة و الصّواب من فروعها. ٢ ٣٩ علم و دانايى ثمرة و ميوه حكمت است، و درستى و حقيقت شاخه‏هاى آن.

٢٠٦٢ ٨- الحكمة ضالّة كلّ مؤمن فخذوها و لو من افواه المنافقين. ٢ ٥٨ حكمت گمشده هر انسان با ايمانى است، آن را فرا گيريد اگر چه از دهان منافقان باشد.

٢٠٦٣ ٩- القلب ينبوع الحكمة و الاذن مغيضها. ٢ ١١٩ دل، چشمه حكمت است و گوش، محلّ ورود آن.

٢٠٦٤ ١٠- الحكمة شجرة تنبت فى القلب و تثمر على اللّسان. ٢ ١٠٦ حكمت درختى است كه در دل برويد و بر زبان ميوه و ثمر دهد.

٢٠٦٥ ١١- الحكماء اشرف النّاس انفسا و اكثرهم صبرا و أسرعهم عفوا و أوسعهم اخلاقا. ٢ ١٤٠ فرزانگان نفسشان از ديگران شريف‏تر، و صبر و بردباريشان از ديگران زيادتر، و گذشتشان از مردمان سريع‏تر، و خلق ايشان از ديگران گشاده‏تر مى‏باشد.

٢٠٦٦ ١٢- استشعر الحكمة و تجلبب السّكينة، فانّهما حلية الابرار. ٢ ١٨٧ حكمت را شعار خود گردان، و آرامش و وقار را پيراهن خود كه اين دو زيور نيكان است.

٢٠٦٧ ١٣- اوّل الحكمة ترك اللّذّات و آخرها مقت الفانيات. ٢ ٤٠٨ آغاز حكمت ترك لذتها است، و انجام آن بيزارى جستن از آنچه نابود شدنى است.

٢٠٦٨ ١٤- اذا ضللت عن حكمة اللَّه فقف عند قدرته، فانّك ان فاتك من حكمته ما يشفيك، فلن يفوتك من قدرته ما يكفيك. ٣ ١٤٣ هر گاه از حكمت خدا درمانده و سر در گم شدى (و پى به آن نبردى) در برابر قدرت خدا بايست و توقف كن (و پناه بدان ببر) كه اگر براى درمان در خود از حكمت چيزى به دست نياوردى، قدرت خداوند را به اندازه‏اى كه تو را كفايت كند از دست نخواهى داد. ٢٠٦٩ ١٥- بالحكمة يكشف غطاء العلم.

٣ ٢٢١ به وسيله حكمت، پرده از چهره علم و دانش برداشته شود.

٢٠٧٠ ١٦- ثمرة الحكمة الفوز. ٣ ٣٣٣ ميوه حكمت، رستگارى است.

٢٠٧١ ١٧- ثمرة الحكمة التّنزّه عن الدّنيا و الوله بجنّة المأوى. ٣ ٣٣٤ ميوه حكمت، دورى كردن از دنيا و شيفته‏ شدن به بهشت برين "جنّة المأوى" است.

٢٠٧٢ ١٨- خذ الحكمة انّى كانت، فانّ الحكمة، ضالّة كلّ مؤمن. ٣ ٤٤٠ حكمت را هر جا كه هست فراگير، كه به راستى حكمت گمشده هر مؤمنى است.

٢٠٧٣ ١٩- حدّ الحكمة الاعراض عن دار افناء و التّولّه بدار البقاء. ٣ ٤٠٤ حدّ و مرز حكمت، رو گرداندن از دنياى فانى و شيفته شدن به سراى جاودانى است.

٢٠٧٤ ٢٠- حرام على كلّ عقل مغلول بالشّهوة ان ينتفع بالحكمة. ٣ ٤٠٤ بر هر عقلى كه اسير شهوت باشد حرام است كه به حكمت سودمند گردد. ٢٠٧٥ ٢١- حكمة الدّنىّ ترفعه، و جهل الشّريف يضعه. ٣ ٤١١ حكمت و فرزانگى، شخص پست و حقير را بلند گرداند، و نادانى شخص شريف، او را پست گرداند.

٢٠٧٦ ٢٢- رأس الحكمة لزوم الحقّ. ٤ ٤٧ اساس حكمت و فرزانگى ملازمت با حق است.

٢٠٧٧ ٢٣- رغبة العاقل فى الحكمة، و همّة الجاهل في الحماقة. ٤ ٩٤ شوق و رغبت شخص عاقل در حكمت است، و رغبت و شوق جاهل در حماقت و كم عقلى است.

٢٠٧٨ ٢٤- الحكمة لا تحلّ قلب المنافق الّا و هي على ارتحال. ٢ ٨١ حكمت در دل منافق در نيايد جز آنكه همان گونه بيرون رود (و در آن جايگير نشود).

٢٠٧٩ ٢٥- ضالّة العاقل الحكمة فهو احقّ بها حيث كانت. ٤ ٢٢٧ گمشده خردمند حكمت است و او شايسته‏تر است به آن در هر جا كه باشد.

٢٠٨٠ ٢٦- ضالّة الحكيم الحكمة فهو يطلبها حيث كانت. ٤ ٢٢٧ گمشده حكيم حكمت است، و او جستجو كند آن را هر جا كه باشد.

٢٠٨١ ٢٧- عليك بالحكمة فانّها الحلية الفاخرة. ٤ ٢٨٤ بر تو باد به تحصيل حكمت كه آن جامه گرانبهايى است.

٢٠٨٢ ٢٨- غنى العاقل بحكمته و عزّه بقناعته. ٤ ٣٨٦ توانگرى عاقل و خردمند به حكمت او است، و عزّت و ارجمندى‏اش به قناعت است.

٢٠٨٣ ٢٩- غنيمة الاكياس مدارسة الحكمة. ٤ ٣٩١ غنيمت زيركان گفتگو و مذاكره حكمت است.

٢٠٨٤ ٣٠- قد يقول الحكمة غير الحكيم.

٤ ٤٧٠ گاهى است كه سخن حكيمانه‏اى را غير از شخص حكيم بر زبان آرد.

٢٠٨٥ ٣١- قرنت الحكمة بالعصمة. ٤ ٤٩٣ مقرون و همراه گشته حكمت با پاكدامنى. ٢٠٨٦ ٣٢- كلّ شي‏ء يملّ ما خلا طرائف الحكم. ٤ ٥٣٩ هر چيزى ملول آور و خسته كننده است، جز سخنان حكمت آميز نو و جديد.

٢٠٨٧ ٣٣- كلّما قويت الحكمة ضعفت الشّهوة. ٤ ٦٢٢ هر چه حكمت و فرزانگى در انسان نيرومند شود، شهوت و خواهشهاى نفسانى ضعيف و ناتوان گردد.

٢٠٨٨ ٣٤- كيف يصبر على مباينة الاضداد من لم تعنه الحكمة. ٤ ٥٦٣ كسى كه حكمت و فرزانگى او را يارى ندهد، چگونه مى‏تواند خود را در برابر دشمنان (سعادت و كمال انسانى) نگه دارد. ٢٠٨٩ ٣٥- من تفكّه بالحكم لم يعدم اللّذة. ٥ ٢٣٣ كسى كه از حكمتها بهره‏مند شود هيچگاه‏

كاميابى و لذّت را از دست نخواهد داد (و پيوسته با بهره گيرى از هر حكمتى لذّتى را به دست خواهد آورد).

٢٠٩٠ ٣٦- من لهج بالحكمة فقد شرّف نفسه. ٥ ٢٦٥ كسى كه شوق و رغبت به حكمت داشته باشد، نفس خويش را شريف و ارجمند داشته است.

٢٠٩١ ٣٧- للنّفوس طبائع سوء و الحكمة تنهى عنها. ٥ ٣٢ نفوس انسانها خويها و خصلتهاى زشت و بدى دارند و حكمت است كه از آنها نهى كند و باز دارد.

٢٠٩٢ ٣٨- ليس بحكيم من قصد بحاجته غير حكيم. ٥ ٨٤ حكيم و فرزانه نيست كسى كه نياز خود را نزد كسى غير از حكيم ببرد.

٢٠٩٣ ٣٩- ليس بحكيم من ابتذل بانبساطه الى غير حميم. ٥ ٨٤ حكيم نيست كسى كه شكفته رويى خود را از غير دوست صميمى (يا خويشاوند) نگاه ندارد. ٢٠٩٤ ٤٠- من عرف بالحكمة لا حظته العيون بالوقار. ٥ ٣١١ كسى كه به حكمت شناخته و معروف شد مردمان به ديده وقار و سنگينى به او بنگرند.

٢٠٩٥ ٤١- من ثبتت له الحكمة عرف العبرة. ٥ ٣٥٢ كسى كه حكمت براى او ثابت گشت (و حكيم شد) عبرت و پند آموزى را بشناسد.

٢٠٩٦ ٤٢- من كشف مقالات الحكماء انتفع بحقائقها. ٥ ٤٧٤ هر كه از سخنان حكيمان پرده بردارد از حقائق (و معارف پنهان) آنها سودمند گردد.

٢٠٩٧ ٤٣- من خزائن الغيب تظهر الحكمة. ٦ ١٠ حكمت و فرزانگى از خزينه‏هاى غيب ‏ظهور و بروز يابد.

٢٠٩٨ ٤٤- مجلس الحكمة غرس الفضلاء. ٦ ١٢٤ مجلس و محفل حكمت (و گفتگوهاى حكمت آميز) محل غرس نهالهاى فكرى فضلا و برگزيدگان علم و دانش است. ٢٠٩٩ ٤٥- مجالسة الحكماء حياة العقول و شفاء النّفوس. ٦ ١٥١ مجالست و هم نشينى با حكيمان حيات بخش عقلها و انديشه‏ها، و شفا بخش جانها است.

٢١٠٠ ٤٦- لا خير فى الصّمت عن الحكمة كما انّه لا خير في القول بالباطل.

٦ ٤١٤ خيرى نيست در سكوت در جاى بيان حكمت (سخنان راست و درست) چنانچه خيرى نيست در سخن باطل.

## باب الحلال (جايز، روا)

٢١٠١ ١- عليك بلزوم الحلال و حسن البرّ بالعيال و ذكر اللَّه فى كلّ حال. ٤ ٢٩٤ بر تو باد به ملازمت و جدا نشدن از حلال، و نيكو كارى نسبت به عيال (و نانخوران خود) و ياد خدا بودن در هر حال.

٢١٠٢ ٢- من توفيق الحرّ اكتسابه المال من حلّه. ٦ ٣٦ از توفيقات آزاد مردان، به دست آوردن مال از راه حلال آن است.

٢١٠٣ ٣- ازكى المكاسب كسب الحلال.

٢ ٤٢٧ پاك‏ترين كسبها (و در آمدها) كسب حلال است.

## باب الحلم (خويشتن دارى، بردبارى)

٢١٠٤ ١- الحلم عشيرة. ١ ٤٤ بردبارى و حلم، عشيرة و قبيله‏اى است. (يعنى در جاى خود كار قبيله‏اى را به‏

سود انسان انجام مى‏دهد) ٢١٠٥ ٢- الحلم زين الخلق. ١ ٧٤ بردبارى، زيور خلق و خوى انسانى است.

٢١٠٦ ٣- الحلم عنوان الفضل. ١ ١٣٤ بردبارى، سر آغاز فضيلت و برترى انسان است.

٢١٠٧ ٤- الحلم رأس الرّياسة. ١ ١٩٧ بردبارى، اساس رياست و آقايى است.

٢١٠٨ ٥- الحلم ثمرة العلم. ١ ٢١١ بردبارى، ميوه علم و دانش است.

٢١٠٩ ٦- السّلم ثمرة الحلم. ١ ٢٢٧ آشتى و مسالمت، ميوه حلم و بردبارى است.

٢١١٠ ٧- انّ افضل اخلاق الرّجال الحلم.

٢ ٤٨٨ به راستى كه بهترين اخلاق مردان، حلم و بردبارى است.

٢١١١ ٨- اشجع النّاس من غلب الجهل بالحلم. ٢ ٤٥٠ شجاع‏ترين مردم كسى است كه با كمك حلم و بردبارى، بر جهل و نادانى غالب و پيروز آيد.

٢١١٢ ٩- اقوى النّاس من قوى على غضبه بحلمه. ٢ ٤٣٥ نيرومندترين مردمان كسى است كه به وسيله بردبارى بر خشم خويش فائق آيد.

٢١١٣ ١٠- افضل الحلم كظم الغيظ و ملك النّفس مع القدرة. ٢ ٤٣٥ برترين بردباريها فرو بردن خشم و در اختيار گرفتن نفس در هنگام قدرت (بر تلافى و انتقام) است.

٢١١٤ ١١- احلم تكرم. ٢ ١٦٩ بردبارى كن تا گرامى‏ات دارند.

٢١١٥ ١٢- الحلم فدام السّفيه. ١ ٢٤٥ بردبارى، دهان بند ابلهان است.

٢١١٦ ١٣- الحلم زينة العلم. ١ ٢٤٩ بردبارى، زيور علم و دانش است.

٢١١٧ ١٤- الحلم تمام العقل. ١ ٢٦٤

بردبارى، نشانه كمال عقل است.

٢١١٨ ١٥- الحلم نور جوهرة العقل. ١ ٣١١ بردبارى، نورى است كه گوهر آن عقل است.

٢١١٩ ١٦- الحليم الّذى لا يشقّ عليه مئونة الحلم. ١ ٣٤٤ بردبار كسى است كه دشوار نيست بر او به كار بردن حلم و بردبارى (و به خوبى مى‏تواند آن را در جاى خود به كار برد).

٢١٢٠ ١٧- الحلم حلية العلم و علّة السّلم.

١ ٣٥٣ بردبارى، زيور علم، و سبب مسالمت و سازش است.

٢١٢١ ١٨- الحلم نظام أمر المؤمن. ١ ٣٧٢ حلم و بردبارى نظام (و وسيله نظم و آراستگى) كار مؤمن است.

٢١٢٢ ١٩- اوّل عوض الحليم عن حلمه انّ النّاس كلّهم انصاره على خصمه. ٢ ٦٦ نخستين پاداشى كه بردبار از بردبارى‏اش مى‏گيرد آن است كه مردم همگى در برابر كسى كه با او به نزاع برخاسته يارى‏اش كنند.

٢١٢٣ ٢٠- الحلم يطفى‏ء نار الغضب، و الحدّة تؤجّج احراقه. ٢ ١٢٣ بردبارى، آتش خشم را خاموش سازد، و تندى كردن، آن را بر افروزد.

٢١٢٤ ٢١- احلم توقّر. ٢ ١٧١ بردبارى كن تا حرمت و وقارت بدارند.

٢١٢٥ ٢٢- احتجب عن الغضب بالحلم و غضّ عن الوهم بالفهم. ٢ ١٩٩ از خشم، به وسيله بردبارى، خود را در پرده گير و بپوشان، و از پندار و گمان بيهوده نيز به وسيله فهم، چشم پوشى كن.

٢١٢٦ ٢٣- احياكم احلمكم. ٢ ٣٦٩ هر كس از شما كه شرمش بيشتر باشد بردبارى‏اش بيشتر خواهد بود.

٢١٢٧ ٢٤- ازين الشّيم الحلم و العفاف.

٢ ٣٩٩ آراسته‏ترين خصلتها بردبارى و پاكدامنى است.

٢١٢٨ ٢٥- الحلم عند شدّة الغضب يؤمن غضب الجبّار. ٢ ٤٥ بردبارى در هنگام خشم سخت، ايمن سازد (انسان را) از خشم خداى جبّار.

٢١٢٩ ٢٦- الحلم احد المنقبتين. ٢ ٢٠ بردبارى يكى از دو بخش منقبت (و مباهات انسان) است.

٢١٣٠ ٢٧- انّ افضل النّاس من حلم عن قدرة، و زهد عن غنية، و أنصف عن قوّة. ٢ ٥١٣ به راستى كه برترين مردم كسى است كه در هنگام قدرت (بر انتقام) بردبارى كند، و در هنگام ثروتمندى و غنا زهد ورزد، و در هنگام داشتن نيرو و قوت به عدل و انصاف عمل كند.

٢١٣١ ٢٨- ان كان في الغضب الانتصار ففى الحلم ثواب الابرار. ٣ ٥ اگر در خشم، انتقامجويى و تسلّاى نفس است، ولى در حلم و بردبارى پاداش نيك نيكوكاران نهفته است.

٢١٣٢ ٢٩- ان لم تكن حليما فتحلّم، فانّه قلّ من تشبّه بقوم الّا اوشك أن يصير منهم. ٣ ١١ اگر بردبار نيستى، خود را همچون بردباران و به صورت آنان در آور، زيرا كم است كه كسى خود را به مردمى شبيه سازد جز آنكه نزديك شود كه در زمره آنان در آيد.

٢١٣٣ ٣٠- انّك مقوّم بادبك فزيّنه بالحلم. ٣ ٥٧ به راستى بها و ارزشى كه به تو مى‏دهند به خاطر ادب تو است پس آن را به بردبارى بياراى.

٢١٣٤ ٣١- انّما الحلم كظم الغيظ و ملك النّفس. ٣ ٧٤ بردبارى جز فرو بردن خشم و زمام خويش به دست گرفتن نيست.

٢١٣٥ ٣٢- انّما الحليم من اذا اوذى صبر و اذا ظلم غفر. ٣ ٨٥ به راستى بردبار كسى است كه چون آزارش كنند صبر كند، و چون ستمى به او رسد بيامرزد و بگذرد.

٢١٣٦ ٣٣- اذا حلمت عن الجاهل فقد

أوسعته جوابا. ٣ ١٦٢ هنگامى كه از مقابله با نادان حلم ورزى و بردبارى كنى ميدان پاسخ او را باز گذارده‏اى.

٢١٣٧ ٣٤- اذا حلمت عن السّفيه غمّمته فزوده غمّا بحلمك عنه. ٣ ١٤٤ هنگامى كه در برابر آدم سبك مغز بردبارى كنى او را اندوهگين كرده، پس با بردبارى خود بر اندوهش بيفزا.

٢١٣٨ ٣٥- اذا احبّ اللَّه عبدا زيّنه بالسّكينة و الحلم. ٣ ١٦١ هر گاه خداوند بنده‏اى را دوست دارد او را به آرامش و بردبارى بيارايد.

٢١٣٩ ٣٦- اذا تسلّط عليك الغضب فاغلبه بالحلم و الوقار. ٣ ١٨٨ هر گاه خشم بر تو مسلّط شد، با بردبارى و وقار خود بر آن غلبه كن (و آن را تحت فرمان خود گير).

٢١٤٠ ٣٧- اذا كان الحلم مفسدة كان العفو معجزة. ٣ ١٩٥ هر گاه بردبارى تباهى به بار آرد (و موجب دليرى دشمن گردد) در اين صورت، گذشت عجز و ناتوانى به حساب آيد. ٢١٤١ ٣٨- بالحلم تكثر الانصار. ٣ ١٩٩ به وسيله حلم، ياران زياد گردند.

٢١٤٢ ٣٩- بوفور العقل يتوفّر الحلم.

٣ ٢٢١ با زيادى عقل بردبارى و حلم فراوان گردد.

٢١٤٣ ٤٠- جمال الرّجل حلمه. ٣ ٣٥٦ زيبايى و جمال انسانى به حلم و بردبارى است.

٢١٤٤ ٤١- حسن الحلم دليل وفور العلم.

٣ ٣٨٥ بردبارى نيكو، دليل و نشانه علم بسيار است.

٢١٤٥ ٤٢- خير الحلم التّحلّم. ٣ ٤٢٤ بهترين بردبارى‏ها خود را به بردبارى واداشتن است.

٢١٤٦ ٤٣- رأس العلم الحلم. ٤ ٤٩ اساس علم و دانش حلم و بردبارى است.

٢١٤٧ ٤٤- ردّوا البادرة بالحلم. ٤ ٨٩ شتاب زدگى را (در تصميم و انجام كار) با بردبارى باز گردانيد.

٢١٤٨ ٤٥- زين العلم الحلم. ٤ ١٠٨ زيور علم و دانش، حلم و بردبارى است.

٢١٤٩ ٤٦- سبب الوقار الحلم. ٤ ١٢٤ وسيله وقار و سنگينى بردبارى است.

٢١٥٠ ٤٧- ضادّوا الغضب بالحلم تحمدوا عواقبكم فى كلّ امر. ٤ ٢٢٦ خشم و تندى را با بردبارى پاسخ دهيد تا سر انجامتان را در هر كارى پسنديده گردانيد.

٢١٥١ ٤٨- عليك بالحلم فانّه ثمرة العلم.

٤ ٢٨٥ بر تو باد به حلم و بردبارى، زيرا حلم ثمره و ميوه علم و دانش است.

٢١٥٢ ٤٩- عليك بالحلم فانّه خلق مرضىّ. ٤ ٢٨٩ بر تو باد به بردبارى كه آن خلق و خويى پسنديده است.

٢١٥٣ ٥٠- قد يزهق الحليم. ٤ ٤٦٠ گاهى است كه حليم هلاك مى‏شود. ٢١٥٤ ٥١- قد يتزيّى بالحلم غير الحليم.

٤ ٤٧٠ گاهى است كه غير حليم (و شخصى كه بردبار نيست) جامه حلم به تن كند (و خود را حليم بنماياند). ٢١٥٥ ٥٢- كن حليما فى الغضب صبورا في الرّهب مجملا فى الطّلب. ٤ ٦٠٧ در هنگامه خشم بردبار باشد، و در ترس خويشتن دار و شكيبا، و در طلب (مال و ثروت و يا هر چيز) ميانه رو باش.

٢١٥٦ ٥٣- كمال العلم الحلم، و كمال‏

الحلم كثرة الاحتمال و الكظم. ٤ ٦٢٨ كمال علم و دانش به بردبارى است، و كمال بردبارى به بسيارى تحمّل و فرو بردن خشم است. ٢١٥٧ ٥٤- كفى بالحلم وقارا. ٤ ٥٧٣ بردبارى براى وقار و سنگينى انسان بس است.

٢١٥٨ ٥٥- من تحلّى بالحلم سكن طيشه. ٥ ٢٠٩ كسى كه خود را به حلم و بردبارى بيارايد سبكسرى و خشم او فرو نشيند.

٢١٥٩ ٥٦- من تحلّم حلم. ٥ ١٣٧ كسى كه خود را به بردبارى وادار كند، و يا جوياى آن باشد، بردبار شود.

٢١٦٠ ٥٧- من حلم اكرم. ٥ ١٤٢ كسى كه بردبارى كند گرامى شود.

٢١٦١ ٥٨- من لم يتحلّم لم يحلم. ٥ ٢٤٤ كسى كه خود را به بردبارى واندارد بردبار نگردد.

٢١٦٢ ٥٩- لن يثمر العلم حتّى يقارنه الحلم. ٥ ٦٣ درخت علم و دانش به بار ننشيند، تا آن گاه كه حلم با او مقرون گردد.

٢١٦٣ ٦٠- لن يزال العقل حتّى يوازره الحلم. ٥ ٧١ عقل آراسته نگردد تا آن گاه كه حلم كمك كار و وزيرش گردد.

٢١٦٤ ٦١- ليس الحليم من عجز فهجم و اذا قدر انتقم، انّما الحليم من إذا قدر عفا، و كان الحلم غالبا على كلّ أمره.

٥ ٩١ بردبار كسى نيست كه به خاطر عجز و ناتوانى خاموش شده و سر به زير گردد، و هر گاه قدرت و توان يافت انتقام بگيرد، بلكه حليم واقعى كسى است كه هر گاه توانا باشد در گذرد، و بردبارى بر همه كارهاى او غالب و چيره باشد.

٢١٦٥ ٦٢- من غاظك بقبح السّفه عليك فغظه بحسن الحلم عنه. ٥ ٣٣٣ كسى كه تو را به خاطر نادانى و سبك مغزى زشت خود به خشم آورد، تو نيز او را با بردبارى نيكوى خود خشمگين ساز.

٢١٦٦ ٦٣- من ارتوى من مشرب العلم تجلبب جلباب الحلم. ٥ ٣٥١ كسى كه از سر چشمه و آشاميدنگاه علم و دانش سيراب شده باشد، جامه حلم و بردبارى به تن كند.

٢١٦٧ ٦٤- من استعان بالحلم عليك غلبك و تفضّل عليك. ٥ ٤٥١ كسى كه از بردبارى در برابر تو كمك گرفت، بر تو غالب آمده و برترى نيز بر تو دارد. ٢١٦٨ ٦٥- من أشرف العلم التّحلّى بالحلم. ٦ ٤٣ از شريف‏ترين علمها و دانشها آراسته شدن آن به حلم و بردبارى است.

٢١٦٩ ٦٦- من أحسن افعال القادر أن يغضب فيحلم. ٦ ٢٣ از نيكوترين كارهاى قدرتمند آن است كه خشم كند ولى حلم ورزد.

٢١٧٠ ٦٧- من أحسن العقل التّحلّى بالحلم. ٦ ٢٦ از نيكوترين عقلها آراسته شدن به حلم و بردبارى است.

٢١٧١ ٦٨- نعم وزير العلم الحلم. ٦ ١٦٤ حلم و بردبارى براى علم و دانش وزير خوبى است.

٢١٧٢ ٦٩- وقار الحلم زينة العلم. ٦ ٢٢٤ سنگينى و وقار حلم، زينت بخش علم و دانش است.

٢١٧٣ ٧٠- وجدت الحلم و الاحتمال أنصر لى من شجعان الرّجال. ٦ ٢٤٤ يافتم بردبارى و تحمل را كه يارى و كمك آنها كارگرتر از مردان شجاع بود.

٢١٧٤ ٧١- لا ظهير كالحلم. ٦ ٣٥٤ پشتيبانى، همچون بردبارى و حلم نيست.

٢١٧٥ ٧٢- لا فضيلة كالحلم. ٦ ٣٥٠ فضيلت و برترى، همچون حلم نيست.

٢١٧٦ ٧٣- لا خير في خلق لا يزينه حلم.

٦ ٣٩١ در خلق و خوبى كه به زيور حلم آراسته نباشد خير و خوبى نيست.

٢١٧٧ ٧٤- لا شرف أعلى من الحلم. ٦ ٣٨٣ بزرگوارى و شرفى والاتر از بردبارى نيست.

٢١٧٨ ٧٥- لا يعرف السّفيه حقّ الحليم. ٦ ٣٩٥ شخص بى‏خرد و سبكسر، حق مرد حليم و بردبار را نشناسد.

٢١٧٩ ٧٦- لا خير في عقل لا يقارنه حلم.

٦ ٣٩٦ در عقلى كه مقرون به حلم نباشد خير و خوبى نيست.

٢١٨٠ ٧٧- لا عزّ ارفع من الحلم. ٦ ٣٨٠ عزّتى برتر از حلم نيست.

٢١٨١ ٧٨- لا علم لمن لا حلم له. ٦ ٤٠٣ كسى كه حلم ندارد علم ندارد.

٢١٨٢ ٧٩- يستدلّ على حلم الرّجل بكثرة احتماله، و على نبله بكثرة انعامه.

٦ ٤٥٢ راهنمايى شود بر بردبارى مرد به تحمل بسيارش، و بر جود و كرمش به انعام و نعمت بخشى بسيارش.

٢١٨٣ ٨٠- لا يكون المؤمن الّا حليما رحيما. ٦ ٤٢٥ مؤمن نيست مگر بردبار و مهربان.

## باب النبي محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

٢١٨٤ ١- ارض بمحمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرائدا و الى النّجاة قائدا. ٢ ٢١٩ خوشنود باش كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپيام آور پيشرو تو باشد، و به سوى نجات و رستگارى پيشواى تو باشد.

٢١٨٥ ٢- بلّغ عن ربّه معذرا، و نصح لامّته منذرا، و دعا الى الجنّة مبشّرا.

٣ ٢٧٠ رسالت خويش را از طرف پروردگار براى قطع عذر مردم ابلاغ فرمود، و امّت‏

خود را به منظور بيم از عذاب الهى نصيحت كرد، و مردمان را با دعوت به سوى بهشت مژده داد.

٢١٨٦ ٣- خرج من الدّنيا خميصا و ورد الآخرة سليما، لم يضع حجرا على حجر، حتّى مضى لسبيله و أجاب داعى ربّه. ٣ ٤٦٠ با شكم گرسنه از دنيا رفت، و با سلامت جان و روح به آخرت وارد شد، سنگى روى سنگ نگذاشت، تا آنكه راه خود را پيمود، و دعوت پروردگارش را اجابت نمود.

٢١٨٧ ٤- داع دعا و راع رعا فاستجيبوا للدّاعى و اتّبعوا الرّاعى. ٤ ١٣ دعوت كننده‏اى كه دعوت خود را به پايان رسانيد، و سرپرست امّت به سرپرستى خود قيام نمود، در اين صورت دعوت كننده را اجابت كنيد، و از سرپرست پيروى نماييد.

٢١٨٨ ٥- سنّته القصد و فعله الرّشد و قوله الفضل و حكمه العدل، كلامه بيان و صمته أفصح لسان. ٤ ١٥٤ سيره و روش آن حضرت ميانه روى، و كار او راهنمايى به راه راست، و گفتارش جدا كننده حق از باطل، و حكمتش عادلانه، و سخنانش بيان كننده (مشكلات) و سكوتش رساترين زبانها بود.

٢١٨٩ ٦- طبيب دوّار بطبّه، قد أحكم مراهمه، و أحمى مواسمه، يضع ذلك حيث الحاجة اليه، من قلوب عمى و آذان صمّ و السنة بكم، يتتبّع بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحيرة. ٤ ٢٦٠ طبيبى است سيّار كه با طبّ خود (براى درمان بيماران) به گردش مى‏پردازد، مرهم‏هايش را به خوبى آماده كرده و براى داغ كردن محل زخم ابزارش را گداخته است، و به اندازه نياز مرهم گذارد، براى دلهاى نابينا و گوشهاى كر، و زبانهاى گنگ، با داروى خود در جستجوى بيماران فراموش شده و سرگردان مى‏گردد.

## باب الحماقة (نادانى و بيخردى)

٢١٩٠ ١- الحمق غربة. ١ ٣٨ حماقت، غريبى و بيگانگى است (يعنى‏

سبب غربت شخص احمق مى‏شود).

٢١٩١ ٢- الحمق اضرّ الاصحاب. ١ ١٣٤ حماقت، زيانبارترين همراهان است.

٢١٩٢ ٣- الحمق من ثمار الجهل. ١ ٣١٣ حماقت، از ميوه‏هاى جهل و نادانى است.

٢١٩٣ ٤- الحمق شقاء. ١ ٥٦ حماقت، بدبختى است.

٢١٩٤ ٥- الحمق يوجب الفضول. ١ ٢٣٢ حماقت، فضولى (دخالتهاى بيجا در كار ديگران و سخنان نابجا) به بار آرد.

٢١٩٥ ٦- الحمق أدوء الدّاء. ١ ١٨٢ حماقت، بدترين بيمارى است.

٢١٩٦ ٧- الحمق فى الوطن غربة. ١ ٣٤١ حماقت (و آدم احمق) در وطن نيز در غربت است (زيرا رفتار احمق چنان است كه همه از او تنفّر دارند).

٢١٩٧ ٨- الاحمق لا يحسن بالهوان.

١ ٣٢٤ آدم احمق به خوار شدن نيز نيكو نگردد.

٢١٩٨ ٩- الاحمق غريب في بلدته، مهان بين اعزّته. ٢ ٣٥ آدم احمق در شهر خود نيز غريب، و ميان عزيزان نيز خوار است.

٢١٩٩ ١٠- احذر الاحمق فانّ مداراته تعنّيك، و موافقته ترديك، و مخالفته تؤذيك، و مصاحبته وبال عليك. ٢ ٢٧٤ از آدم احمق بپرهيز كه مدارا كردن تو را به رنج اندازد، و موافقت و همراهى با او تو را به هلاكت دچار سازد، مخالفت با او تو را بيازارد، همراهى و مصاحبتش براى تو وبال و عذابى به بار آورد.

٢٢٠٠ ١١- ايّاك و مودّة الاحمق فانّه يضرّك من حيث يرى انّه ينفعك و يسوءك و هو يرى أنّه يسرّك. ٢ ٣١٩ بپرهيز از دوستى با احمق كه به نظر خودش مى‏خواهد به تو سودى برساند ولى زيان مى‏زند، و تو را ناراحت مى‏كند و خودش مى‏پندارد كه خوشحال و شادمانت كرده است.

٢٢٠١ ١٢- ايّاك و مصادقة الاحمق فانّه يريد أن ينفعك فيضرّك. ٢ ٢٩٠

بپرهيز از دوستى با احمق، زيرا او مى‏خواهد به تو سود رساند ولى زيانت مى‏زند.

٢٢٠٢ ١٣- الحمق داء لا يداوى و مرض لا يبرأ. ٢ ٤٩ حماقت، دردى است بى‏درمان و بيمارى است درمان نشدنى.

٢٢٠٣ ١٤- الاحمق لا يحسن بالهوان و لا ينفكّ عن نقص و خسران. ٢ ٤٩ آدم احمق به خوار شدن نيز نيكو نگردد، و از نقصان و زيان نيز جدا نشود.

٢٢٠٤ ١٥- اضرّ شي‏ء الحمق. ٢ ٣٧٧ حماقت، زيانبارترين چيز است.

٢٢٠٥ ١٦- افقر الفقر الحمق. ٢ ٣٧١ فقيرترين فقرها حماقت است.

٢٢٠٦ ١٧- احمق النّاس من ظنّ أنّه أعقل النّاس. ٢ ٤١٦ احمق‏ترين مردم كسى است كه گمان دارد عاقل‏ترين مردم است.

٢٢٠٧ ١٨- احمق النّاس من أنكر على غيره رذيلة و هو مقيم عليها. ٢ ٤٧٤ احمق‏ترين مردم كسى است كه كار پستى را براى ديگران زشت بداند ولى خود بدان دچار باشد.

٢٢٠٨ ١٩- أحمق النّاس من يمنع البرّ و يطلب الشّكر و يفعل الشّرّ و يتوقّع ثواب الخير. ٢ ٤٥٨ احمق‏ترين مردم كسى است كه از كار نيك جلوگيرى مى‏كند و مى‏خواهد كه او را سپاس گويند، و كار بد مى‏كند و انتظار پاداش نيكو دارد.

٢٢٠٩ ٢٠- بئس الدّاء الحمق. ٣ ٢٥٠ حماقت، بد دردى است.

٢٢١٠ ٢١- بعد الاحمق خير من قربه و سكوته خير من نطقه. ٣ ٢٦٨ دورى احمق بهتر از نزديكى او است، و سكوتش بهتر از سخن گفتن است.

٢٢١١ ٢٢- تعرف حماقة الرّجل بالاشر فى النّعمة، و كثرة الذّلّ فى المحنة.

٣ ٢٩٥ حماقت و بى‏خردى مرد شناخته شود به اين كه در حال فراخى زندگى و نعمت سرمست گردد، و در حال رنج و محنت سخت به خوارى و ذلّت افتد (و دست نياز پيش ديگران برد).

٢٢١٢ ٢٣- تعرف حماقة الرّجل فى ثلاث : فى كلامه فى ما لا يعنيه، و جوابه عمّا لا يسئل عنه، و تهوّره فى الأمور. ٣ ٣٠٣ حماقت مرد در سه چيز شناخته شود : در سخن گفتنش در جايى كه به كار او نيايد (و به او مربوط نيست) و پاسخ دادنش از چيزى كه از او نپرسيده‏اند، و بى‏باكى و تهوّر او در كارها.

٢٢١٣ ٢٤- صديق الاحمق في تعب. ٤ ٢١٠ دوست احمق (پيوسته) در رنج است.

٢٢١٤ ٢٥- ركوب المعاطب عنوان الحماقة. ٤ ٩٤ ارتكاب چيزهايى كه موجب نابودى است، سر فصل حماقت و بى‏عقلى است.

٢٢١٥ ٢٦- فقر الحمق لا يغنيه المال.

٤ ٤١٦ نيازمندى و فقر حماقت را، ثروت و مال بر طرف نكند.

٢٢١٦ ٢٧- كلّ فقر يسدّ، الّا فقر الحمق.

٤ ٥٣٥ هر بيچارگى و هر فقرى را مى‏شود بست و برطرف كرد، جز بيچارگى و فقر حماقت و نادانى را.

٢٢١٧ ٢٨- قطيعة الاحمق حزم. ٤ ٤٩٨ بريدن و فاصله گرفتن از احمق دور انديشى است.

٢٢١٨ ٢٩- من دلائل الحمق دالّة بغير آلة و صلف بغير شرف. ٦ ٤٠ عشوه‏گرى و فخر بى‏جهت، و لاف زدن بدون داشتن شرف و كمال از نشانه‏هاى حماقت است.

٢٢١٩ ٣٠- من كمال الحماقة الاختيال فى الفاقة. ٦ ١٩ از كمال حماقت تكبر در حال ندارى و فقر است.

٢٢٢٠ ٣١- من أمارات الأحمق كثرة تلوّنه. ٦ ٤٦ از نشانه‏هاى احمق تلوّن زياد او در كارها است. ٢٢٢١ ٣٢- مداراة الأحمق من أشدّ العناء. ٦ ١٢٩ مدارا كردن با احمق از سخت‏ترين رنجها است.

٢٢٢٢ ٣٣- مودّة الأحمق كشجرة النّار يأكل بعضها بعضا. ٦ ١٣٦ دوستى كردن با احمق همچون درخت آتشى است كه هر قسمتى از آن قسمت ديگر را مى‏خورد.

٢٢٢٣ ٣٤- مودّة الحمقى تزول كما يزول السّراب و تقشع كما يقشع الضّباب. ٦ ١٣٦ دوستى با مردمان احمق از بين مى‏رود.

همان گونه كه سراب از بين مى‏رود، و بر طرف شود همان گونه كه مه (و ابرهاى نازك روى زمين) بر طرف گردد.

٢٢٢٤ ٣٥- مقاساة الاحمق عذاب الرّوح. ٦ ١٣٧ كشيدن رنج و سختى مصاحبت با احمق عذاب جان و روح است. ٢٢٢٥ ٣٦- لا تعظّمنّ الأحمق و ان كان كبيرا. ٦ ٢٨٨ احمق را تعظيم نكن اگر چه (در نظر مردمان) بزرگ باشد.

٢٢٢٦ ٣٧- لا يدرك مع الحمق مطلب.

٦ ٣٦٤ با حماقت هيچ مطلبى دريافت نشود.

٢٢٢٧ ٣٨- لا تردّ على النّاس كلّما حدّثوك‏

فكفى بذلك حمقا. ٦ ٢٨١ باز نگردان (و انكار نكن) از مردم هر چه را براى تو باز گو كردند (و نقل كردند) كه همين براى حماقت تو كافى است. ٢٢٢٨ ٣٩- لا فاقة أشدّ من الحمق. ٦ ٣٨٢ ندارى و فقرى سخت‏تر از حماقت نيست.

٢٢٢٩ ٤٠- لا داء أدوء من الحمق. ٦ ٣٨٠ هيچ دردى دردناك‏تر از حماقت نيست.

٢٢٣٠ ٤١- لا يستخفّ بالعلم و أهله الّا أحمق جاهل. ٦ ٤٠٧ سبك نشمارد علم و اهل علم را مگر احمق نادان.

٢٢٣١ ٤٢- ينبغي أن يهان مغتنم مودّة الحمقى. ٦ ٤٤٦ سزاوار خوارى است كسى كه دوستى احمقان را غنيمت داند.

٢٢٣٢ ٤٣- من الحمق الدّالّة على السّلطان. ٦ ٤٥ از حماقت است خراميدن و فخر كردن در برابر سلطان.

## باب الاحتمال و التحمّل

(جور ديگران را كشيدن) ٢٢٣٣ ١- الاحتمال زين الرّفقا. ١ ١٩٤ بر دوش كشيدن بار و رنج ديگران (و يا تحمّل آنان) زيور رفاقت و دوستى است.

٢٢٣٤ ٢- الاحتمال زين السّياسة. ١ ١٩٧ تحمّل كردن ديگران (و يا بارشان را به دوش كشيدن)، زيور سياست است.

٢٢٣٥ ٣- الاحتمال يجلّ القدر. ١ ٢١٠ بر دوش گرفتن رنج ديگران و يا تحمّل، قدر و ارزش انسانى را بالا برد.

٢٢٣٦ ٤- الاحتمال خلق سجيح. ١ ٢٣٢ تحمل كردن ديگران، خوى نرم و نيكويى است.

٢٢٣٧ ٥- الحليم من احتمل اخوانه.

١ ٢٨٠ بردبار كسى است كه برادران خود را تحمل كند (و يا بارشان را بر دوش كشد).

٢٢٣٨ ٦- السّيّد من تحمّل المئونة و جاد بالمعونة. ١ ٣٨٩ بزرگ و آقا كسى است كه هزينه ديگران را متحمّل شود، و در كمك رسانى به مردم بخشش داشته باشد.

٢٢٣٩ ٧- الاحتمال برهان العقل.

و عنوان الفضل. ٢ ١٠ تحمل اخلاق و يا زندگى ديگران، نشانه عقل و سر آغاز فضيلت و برترى است.

٢٢٤٠ ٨- احتمل دالّة من ادلّ عليك و اقبل العذر ممّن اعتذر اليك، و اغتفر لمن جنى عليك. ٢ ٢٣٥ خراميدن و عشوه‏گرى كسى را كه بر تو مى‏خرامد تحمل كن، و عذر كسى را كه از تو عذر مى‏خواهد بپذير، و بيامرز و در گذر از كسى كه بر تو جنايت كرده است.

٢٢٤١ ٩- احتمل ما يمرّ عليك فانّ الاحتمال ستر العيوب، و إنّ العاقل نصفه احتمال و نصفه تغافل. ٢ ٢٠٢ تحمل كن آنچه را بر تو مى‏گذرد زيرا تحمل پوشاننده عيبهاست، و براى شخص عاقل نيمى از وجود او تحمل است و نيم ديگر تغافل (و خود را به بى‏خبرى زدن) ٢٢٤٢ ١٠- افضل المروءة احتمال جنايات الاخوان. ٢ ٤٢٢ برترين جوانمردى، تحمل جنايتهاى برادران است.

٢٢٤٣ ١١- ادمان تحمّل المغارم يوجب الجلالة. ٢ ٤٢٦ پيوسته تحمل كردن و برداشتن بار تاوانهاى مردم و جريمه‏هاى آنان موجب جلالت قدر و بزرگى انسان است.

٢٢٤٤ ١٢- احتمال الدّنيّة من كرم السّجيّة. ١ ٣٥٦ تحمل پستى‏ها و بى‏ادبى‏ها، از جمله خلق و خوى بزرگوارانه است.

٢٢٤٥ ١٣- بتحمّل المؤن تكثر المحامد.

٣ ٢١١ با بر دوش گرفتن خرجهاى مردم ستايش‏ها زياد گردد.

٢٢٤٦ ١٤- خير النّاس من تحمّل مئونة النّاس. ٣ ٤٣٠ بهترين مردم كسى است كه هزينه زندگى مردم را بر دوش كشد.

٢٢٤٧ ١٥- بكثرة الاحتمال يكثر الفضل.

٣ ٢٢٧ با تحمل بسيار (يا به دوش كشيدن مخارج ديگران) فضيلت انسان افزون شود.

٢٢٤٨ ١٦- بالاحتمال و الحلم يكون لك النّاس انصارا و أعوانا. ٣ ٢٣١ با تحمل و بردبارى، مردمان يار و ياور تو گردند.

٢٢٤٩ ١٧- بكثرة الاحتمال يعرف الحليم. ٣ ٢٣٥ به تحمل بسيار شخص حليم و بردبار شناخته شود.

٢٢٥٠ ١٨- تحمّل يجلّ قدرك. ٣ ٣١٥ ديگران را تحمل كن تا قدر و ارزشت بزرگ و والا گردد.

٢٢٥١ ١٩- زكاة الحلم الاحتمال. ٤ ١٠٤ زكات بردبارى، تحمل است.

٢٢٥٢ ٢٠- زين المصاحبة الاحتمال.

٤ ١٠٨ زيور مصاحبت و همدمى با مردم، تحمل است.

٢٢٥٣ ٢١- عليك بالاحتمال فانّه ستر العيوب. ٤ ٢٨٨ بر تو باد به تحمّل كه آن پوشش عيبها است.

٢٢٥٤ ٢٢- من كثر حمله نبل. ٥ ١٧٩ كسى كه تحمّلش زياد باشد به بزرگى رسد.

٢٢٥٥ ٢٣- من لم يحتمل مئونة النّاس‏

فقد اهّل قدرته لانتقالها. ٥ ٤١٣ كسى كه (قدرت تحمل هزينه زندگى مردم را دارد و) هزينه مردم را تحمل نكند، آماده كرده قدرت خود را براى انتقال به ديگران.

٢٢٥٦ ٢٤- من لم يحمل قيلا لم يسمع جميلا. ٥ ٤١٦ كسى كه تحمل گفته‏ها را نكند، سخن زيبا نشنود. ٢٢٥٧ ٢٥- من لم يحتمل زلل الصّديق مات وحيدا. ٥ ٤٤١ كسى كه لغزش دوست را تحمل نكند تنها و بى‏كس خواهد مرد. ٢٢٥٨ ٢٦- من الكرم احتمال جنايات الاخوان. ٦ ١٦ از بزرگوارى است تحمل جنايتهاى برادران.

٢٢٥٩ ٢٧- مروّة الرّجل فى احتمال عثرات اخوانه. ٦ ١٣٦ جوانمردى مرد، در تحمل لغزشهاى برادران نمودار گردد.

٢٢٦٠ ٢٨- لا يسود من لا يحتمل اخوانه.

٦ ٣٩٨ سيادت و آقايى نيابد كسى كه تحمل برادران را نتواند.

٢٢٦١ ٢٩- لا يقصّر المؤمن عن احتمال و لا يجزع للرّزيّة. ٦ ٤٠٦ كوتاهى نمى‏كند انسان مؤمن از تحمّل (برادران) و بى‏تابى نكند در برابر مصيبت.

## باب الحمية (پرهيز از خوردن)

٢٢٦٢ ١- صلاح البدن الحميّة. ٤ ١٩٤

صلاح بدن در پرهيز است.

٢٢٦٣ ٢- لا تنال الصّحّة الّا بالحميّة.

٦ ٣٧٦ به سلامتى نرسد كسى جز از راه پرهيز.

## باب الحاجة و الاحتياج

٢٢٦٤ ١- احتج الى من شئت و كن أسيره. ٢ ١٨٤ به هر كه خواهى روى نياز انداز و اسير او شو. ٢٢٦٥ ٢- انّ حوائج النّاس اليكم نعمة من اللَّه عليكم فاغتنموها و لا تملّموها فتحوّل نقما. ٢ ٥٧٣ به راستى كه نياز مردم به سوى شما نعمتى است از خداوند بر شما آن را غنيمت بشماريد، و از آن خسته و ملول نشويد كه تبديل به نقمت و عذاب و انتقام الهى گردد.

٢٢٦٦ ٣- اشدّ من الموت طلب الحاجة من غير أهلها. ٢ ٤٤٠ از مرگ سخت‏تر اين است كه انسان از نا اهل حاجت بخواهد.

٢٢٦٧ ٤- عجبت لرجل يأتيه اخوه المسلم في حاجة فيمتنع عن قضائها و لا يرى نفسه للخير اهلا، فهب أنّه لا ثواب يرجى و لا عقاب يتّقى، ا فتزهدون فى مكارم الاخلاق ٤ ٣٤٤ در شگفتم از مردى كه برادر مسلمانش براى حاجتى نزد او آيد، و او از بر آوردن حاجتش خود دارى كند، و خود را شايسته كار خير نبيند، گيرم كه نه ثوابى است كه اميد داشته باشد و نه عقابى كه از آن پرهيز شود، آيا شما در مكارم اخلاق نيز بى‏رغبت هستيد ٢٢٦٨ ٥- فوت الحاجة خير من طلبها من غير أهلها. ٤ ٤٢٩ از دست رفتن حاجت بهتر از خواستن آن از نا اهل است.

٢٢٦٩ ٦- من كثرت نعم اللَّه عليه كثرت حوائج النّاس اليه. ٥ ٣٢٩ كسى كه نعمتهاى خدا بر او زياد شود

حاجتهاى مردم نيز به سويش زياد گردد.

٢٢٧٠ ٧- من احتجت اليه هنت عليه.

٥ ٣٣١ كسى را كه نياز به سوى او پيدا كنى در نزد او خوار گردى. ٢٢٧١ ٨- من احتاج اليك كانت طاعته لك بقدر حاجته اليك. ٥ ٣٦٦ كسى كه به تو نيازمند شد فرمانبردارى و اطاعتش از تو نيز به اندازه احتياجى است كه به تو دارد.

٢٢٧٢ ٩- من كانت له الى اللّئام حاجة فقد خذل. ٥ ٤٦٢ كسى كه نياز به مردمان پست پيدا كند به حقيقت كه خوار گشته است.

٢٢٧٣ ١٠- من احتاج اليك وجب اسعافه عليك. ٥ ٤٦٨ كسى كه به تو نيازمند شد كمك به او بر تو واجب است.

٢٢٧٤ ١١- لا تخيّب المحتاج و ان ألحف.

٦ ٣٤١ شخص نيازمند را محروم و نوميد مكن اگر چه اصرار ورزد.

٢٢٧٥ ١٢- لا يستقيم قضاء الحوائج الّا بثلاث : بتصغيرها لتعظم، و سترها لتظهر، و تعجيلها لتهنا. ٦ ٤٢٢ راست و درست در نيايد بر آوردن حاجتها مگر به سه چيز : به كوچك شمردنش تا بزرگ شود، و به پنهان كردنش تا آشكار شود، و به شتاب كردنش تا گوارا باشد.

## باب الحيلة (چاره جويى و مكر)

٢٢٧٦ ١- الحيلة فائدة الفكر. ١ ١٠٨ چاره جويى فايده و ثمره فكر است.

٢٢٧٧ ٢- امارات الدّول انشاء الحيل.

١ ٣٢٢ نشانه‏هاى تغيير دولتها، پديد آوردن حيله‏ها و مكرهاست. ٢٢٧٨ ٣- التّلطّف فى الحيلة أجدى من الوسيلة. ٢ ١١٤ مهربانى كردن در چاره جويى سودمند از وسيله تراشى است.

٢٢٧٩ ٤- ربّ محتال صرعته حيلته. ٤ ٧٣ چه بسا حيله‏گرى كه همان حيله‏اش او را بر زمين زند.

٢٢٨٠ ٥- من جهل وجوه الآراء أعيته الحيل. ٥ ١٧٩ كسى كه از راههاى رأى‏ها و نظرها نا آگاه باشد چاره‏ها او را ناتوان كند (و راه چاره بر او مسدود گردد).

٢٢٨١ ٦- من قعد عن حيلته اقامته الشّدائد. ٥ ٣٤٤ كسى كه از چاره انديشى كار خويش بنشيند (و براى آن حركتى انجام ندهد) سختى‏ها او را به پا دارند (و گرفتارش كنند) ٢٢٨٢ ٧- لكلّ شي‏ء حيلة. ٥ ١٥ هر چيزى را حيله و راه چاره‏اى است.

## باب الحياء (شرم، آزرم)

٢٢٨٣ ١- الحياء جميل. ١ ٤١ حيا و شرم، زيباست.

٢٢٨٤ ٢- الحياء محرّمة. ١ ٤٤ حيا، باز دارنده است.

٢٢٨٥ ٣- الحياء يمنع الرّزق. ١ ٧١ حيا، مانع روزى شود.

٢٢٨٦ ٤- الحياء مفتاح كلّ خير. ١ ٩٣ حيا، كليد هر خيرى است.

٢٢٨٧ ٥- القحة عنوان الشّرّ. ١ ٩٣ پر رويى و بى‏شرمى سر آغاز بدى و شرّ است.

٢٢٨٨ ٦- الحياء مقرون بالحرمان. ١ ٩٥ حيا و شرم با محروميت (ظاهرى) همراه است.

٢٢٨٩ ٧- الحياء غضّ الطّرف. ١ ١٢٦ حيا، چشم پوشى كردن است.

٢٢٩٠ ٨- الحياء خلق مرضىّ. ١ ٢٦٠ شرم و حيا خوى پسنديده‏اى است.

٢٢٩١ ٩- الحياء خلق جميل. ١ ٢١١ شرم و حيا خوى زيبايى است.

٢٢٩٢ ١٠- الحياء قرين العفاف. ١ ١٥٢ حيا و شرم با عفت و پرهيزكارى همراه است.

٢٢٩٣ ١١- الحياء تمام الكرم. ١ ١٢٨ حيا، همه بزرگوارى است.

٢٢٩٤ ١٢- الحياء تمام الكرم و أحسن الشّيم. ١ ٣٥٣ شرم تمامى بزرگوارى و بهترين خصلتهاست.

٢٢٩٥ ١٣- الحياء يصدّ عن فعل القبيح.

١ ٣٦٦ شرم، انسان را از كار زشت باز دارد.

٢٢٩٦ ١٤- الحياء من اللَّه يمحو كثيرا من الخطايا. ١ ٣٩٩ شرم، از خداوند بسيارى از خطاها را محو كند.

٢٢٩٧ ١٥- الايمان و الحياء مقرونان فى قرن و لا يفترقان. ٢ ٤٧ ايمان و حيا هر دو به يك ريسمان بسته و با يكديگر هستند و از هم جدا نشوند.

٢٢٩٨ ١٦- السّخاء و الحياء افضل الخلق.

٢ ١٥٦ سخاوت و حيا برترين خصلتها هستند.

٢٢٩٩ ١٧- الحياء من اللَّه سبحانه تقى عذاب النّار. ٢ ١٤٣ شرم از خداى سبحان انسان را از عذاب دوزخ نگه دارد.

٢٣٠٠ ١٨- اعفّكم أحياكم. ٢ ٣٧٠ عفيف‏ترين شما با حياترين شماست.

٢٣٠١ ١٩- أعقل النّاس أحياهم. ٢ ٣٨٠ عاقل‏ترين مردم با حياترين آنهاست.

٢٣٠٢ ٢٠- أحسن ملابس الدّين الحياء.

٢ ٣٩٨ بهترين جامه‏ها و پوششهاى دين، شرم و حياست.

٢٣٠٣ ٢١- انّ الحياء و العفّة من خلائق الايمان، و انّهما لسجيّة الاحرار وشيمة الابرار. ٢ ٥٨٤ به راستى كه حيا و عفت از خلق و خوهاى ايمان است و به راستى اين هر دو، خصلت آزادگان و خوى نيكان است.

٢٣٠٤ ٢٢- افضل المروءة الحياء و ثمرته العفّة. ٢ ٤٦٥ بزرگترين مردانگى شرم است و ميوه آن نيز پاكدامنى است.

٢٣٠٥ ٢٣- افضل الحياء استحياؤك من اللَّه. ٢ ٤٢١ برترين شرمها شرم از خداى سبحان است.

٢٣٠٦ ٢٤- اصل المروءة الحياء و ثمرتها العفّة. ٢ ٤١٨ ريشه مردانگى حياست و ميوه آن هم پاكدامنى است.

٢٣٠٧ ٢٥- أحسن الحياء استحياؤك من نفسك. ٢ ٤٢٢ بهترين شرمها شرم از خويش است. ٢٣٠٨ ٢٦- بئس الوجه الوقاح. ٣ ٢٥٣ بد چهره‏اى است پر رويى.

٢٣٠٩ ٢٧- تسربل الحياء، و ادّرع الوفاء و احفظ الاخاء، و اقلل محادثة النّساء يكمل لك السناء. ٣ ٣٠١ پيراهن حيا بر تن كن، و زره وفادارى بپوش، برادرى خود را حفظ كن، گفتگوى با زنان را كم كن تا بلندى مرتبه‏اى كامل شود.

٢٣١٠ ٢٨- ثمرة الحياء العفّة. ٣ ٣٢٦ ميوه حيا پاكدامنى است.

٢٣١١ ٢٩- حياء الرّجل من نفسه ثمرة الايمان. ٣ ٤١٨ شرم انسان از خويش ميوه ايمان است.

٢٣١٢ ٣٠- رأس كلّ شرّ القحة. ٤ ٤٨ اساس هر بدى پر رويى است.

٢٣١٣ ٣١- سبب العفّة الحياء. ٤ ١٢٢ سبب پاكدامنى شرم و حيا است.

٢٣١٤ ٣٢- شرّ الاشرار من لا يستحيى من النّاس و لا يخاف اللَّه سبحانه.

٤ ١٧١ بدترين اشرار كسى است كه از مردم شرم ندارد و از خداى سبحان نمى‏ترسد.

٢٣١٥ ٣٣- عليك بالحياء فانّه عنوان النّبل. ٤ ٢٨٤ بر تو باد به حيا و شرم كه سر آغاز نجابت و بزرگوارى است.

٢٣١٦ ٣٤- على قدر الحياء تكون العفّة.

٤ ٣١٢ به اندازه شرم و حياست پاكدامنى.

٢٣١٧ ٣٥- غاية الحياء ان يستحيى المرء من نفسه. ٤ ٣٧٣ نهايت شرم آن است كه انسان از خود شرم كند.

٢٣١٨ ٣٦- كثرة حياء الرّجل دليل ايمانه.

٤ ٥٩٠ شرم بسيار مرد، نشانه و دليل ايمان او است.

٢٣١٩ ٣٧- قرن الحياء بالحرمان. ٤ ٤٩٣ حيا و شرم با محروميت همراه است. ٢٣٢٠ ٣٨- من استحيى حرم. ٥ ١٤٢ كسى كه شرم كند محروم است.

٢٣٢١ ٣٩- من قلّ حياؤه قلّ ورعه.

٥ ٢٦٩ كسى كه شرمش كم باشد پارسايى‏اش كم است.

٢٣٢٢ ٤٠- من لا حياء له فلا خير فيه.

٥ ٢٦٤ كسى كه شرم ندارد خيرى در او نيست.

٢٣٢٣ ٤١- من كساه الحياء ثوبه خفى عن النّاس عيبه. ٥ ٣١١ كسى كه شرم جامه او را بپوشاند عيب او از مردم پنهان ماند. ٢٣٢٤ ٤٢- من استحيى من قول الحقّ فهو احمق. ٥ ٣٣٩ كسى كه از گفتن سخن حق شرم كند چنين كسى احمق و نادان است.

٢٣٢٥ ٤٣- من صحبه الحياء فى قوله زايله الخناء فى فعله. ٥ ٣٥٤ كسى كه گفتارش با شرم و حياء همراه باشد تباهى و نابودى در كار خود ندارد.

٢٣٢٦ ٤٤- من لم ينصفك منه حياؤه لم ينصفك منه دينه. ٥ ٤١٨ كسى كه حيا و شرمش سبب انصاف او با تو نگردد، دين و آيينش نتواند او را به انصاف با تو وادار كند.

٢٣٢٧ ٤٥- من لم يتّق وجوه الرّجال لم يتّق اللَّه سبحانه. ٥ ٤٤٢ كسى كه از روى مردم پروا و پرهيز نداشته باشد از خداى سبحان پروايى ندارد.

٢٣٢٨ ٤٦- من لم يستحى من النّاس لم‏

يستحى من اللَّه سبحانه. ٥ ٤٤٢ كسى كه از مردم شرم نكند از خداى سبحان نيز شرم نكند.

٢٣٢٩ ٤٧- ثلاث لا يستحيى منهنّ : خدمة الرّجل ضيفه، و قيامه عن مجلسه لابيه و معلّمه، و طلب الحقّ و ان قلّ. ٣ ٣٣٨ سه چيز است كه نبايد از آنها شرم كرد : خدمت كردن به ميهمان، برخاستن انسان از جايگاه خود براى پدر و آموزگار، و طلب حق اگر چه اندك باشد.

٢٣٣٠ ٤٨- من تمام المروّة أن تستحيى من نفسك. ٦ ٢٦ از كمال مردانگى است كه از خود شرم كنى.

٢٣٣١ ٤٩- نعم قرين السّخاء الحياء.

٦ ١٦٠ چه همراه خوبى است براى سخاوت، حيا و شرم.

٢٣٣٢ ٥٠- نعم قرين الايمان الحياء.

٦ ١٦٥ چه همراه خوبى است براى ايمان، حيا و شرم.

٢٣٣٣ ٥١- وقاحة الرّجل تشينه. ٦ ٢٢٤ پررويى مرد (او را نزد مردمان) عيبناك كند.

٢٣٣٤ ٥٢- لا يستحيينّ أحد اذا سئل عمّا لا يعلم أن يقول لا أعلم. ٦ ٢٧٧ هيچيك از شما نبايد شرم كند از اين كه هر گاه از او چيزى را بپرسند كه نمى‏داند، از اين كه بگويد : نمى‏دانم.

٢٣٣٥ ٥٣- لا شيمة كالحياء. ٦ ٣٥٤ خصلتى، همچون شرم و حيا نيست.

٢٣٣٦ ٥٤- لا ايمان كالحياء و السّخاء.

٦ ٣٩٨ ايمانى، همچون سخاوت و شرم نيست.

٢٣٣٧ ٥٥- ينبغي للمؤمن أن يستحيى إذا اتّصلت له فكرة فى غير طاعة. ٦ ٤٤٠ براى مؤمن شايسته است كه از خدا شرم كند هر گاه انديشه‏اى مستمرّ در غير فرمانبردارى خدا او را فرا گيرد.

## باب التحية (سلام و درود)

٢٣٣٨ ١- انّ بذل التّحيّة من محاسن الاخلاق. ٢ ٤٩٢ به راستى كه بذل تحيّت (سلام كردن و يا هر احسان و بخششى) از زيباييهاى اخلاق است.

٢٣٣٩ ٢- بذل التّحيّة من حسن الاخلاق و السّجيّة. ٣ ٢٦٦ بذل تحيّت از زيبايى اخلاق و خوى انسانى است.

## حرف "الخاء"

## باب الخبر

٢٣٤٠ ١- اعقلوا الخبر إذا سمعتموه عقل دراية لا عقل رواية، فانّ رواة العلم كثير و رعاته قليل. ٢ ٢٦٠ خبر و حديث را هر گاه شنيديد دريافت فهم و علم كنيد، نه دريافت روايت و نقل، زيرا راويان علم بسيارند، ولى فهم كنندگان آن كم هستند.

٢٣٤١ ٢- لن يصدق الخبر حتّى يتحقّق العيان. ٥ ٦٤ خبر راست نمى‏شود تا اين كه از روى عيان (و مشاهده با چشم) ثابت و محقق شود.

٢٣٤٢ ٣- ليس العيان كالخبر. ٥ ٧٤ مشاهده با ديدگان (از نظر صحت و اعتبار) همچون خبر نيست.

٢٣٤٣ ٤- لا تخبرنّ الّا عن ثقة فتكون كذّابا و ان أخبرت عن غيره فانّ الكذب مهانة و ذلّ. ٦ ٣٤٢ جز از روى اطمينان و وثوق خبرى را نقل نكن كه دروغگو خواهى شد هر چند خبر دهى از چيز ديگرى غير از آن، كه به راستى دروغ، پستى و خوارى است.

٢٣٤٤ ٥- لا تخبر بما لم تحط به علما.

٦ ٢٦٥ خبر مده از چيزى كه علم و دانش تو آن را احاطه نكرده است.

## باب الخبرة (آگاهى و آزمودگى)

٢٣٤٥ ١- الاعمال بالخبرة. ١ ١٨ كارها به كار آزمودگى است.

## باب الخديعة (نيرنگ)

٢٣٤٦ ١- الخديعة شؤم. ١ ٣٧ نيرنگ، شوم و ناميمون است.

٢٣٤٧ ٢- ما العاجلة خدعتك و لكن بها انخدعت. ٦ ٩٦ اين دنيا نيست كه تو را فريب داده بلكه اين تو هستى كه فريب خورده‏اى. ٢٣٤٨ ٣- احذر أن يخدعك الغرور بالحائل اليسير، او يستزلّك السّرور بالزّائل الحقير. ٢ ٢٨٠ بر حذر باش از اين كه فريبندگى زود گذر اندك (دنيا) تو را فريب دهد و يا اين كه بلغزاند تو را شادمانى به چيز اندكى كه نابود شود.

٢٣٤٩ ٤- انّ الحازم من لا يغترّ بالخدع.

٢ ٤٩٧ به راستى كه دور انديش كسى است كه‏

فريب نيرنگها را نخورد.

٢٣٥٠ ٥- ايّاك و الخديعة فانّ الخديعة من خلق اللّئيم. ٢ ٣٠٦ سخت بپرهيز از نيرنگ كه از اين كار از خلق و خوى مردمان پست و لئيم است.

٢٣٥١ ٦- رأس الحكمة تجنّب الخدع.

٤ ٥١ اساس حكمت و فرزانگى دورى كردن و اجتناب از نيرنگ است.

٢٣٥٢ ٧- فساد العقل الاغترار بالخدع.

٤ ٤١٧ تباهى عقل به فريفته شدن در برابر نيرنگهاست. ٢٣٥٣ ٨- قد تخدع الرّجال. ٤ ٤٦٦ گاهى است كه مردان (بزرگ) نيز دچار نيرنگ و فريب شوند.

٢٣٥٤ ٩- من خادع اللَّه خدع. ٥ ١٦٨ كسى كه با خدا نيرنگ زند، نيرنگ خورد. ٢٣٥٥ ١٠- لا دين لخدّاع. ٦ ٣٩٣ شخص نيرنگ باز، دين ندارد.

٢٣٥٦ ١١- ايّاك ان تخدع عن صديقك او تغلب عن عدوّك. ٢ ٢٩٠ زنهار بپرهيز از اين كه از دوست خود فريب خورى و يا از دشمن خود مغلوب گردى.

## باب الخادم (كارگر)

٢٣٥٧ ١- الاعمال تستقيم بالعمّال. ١ ٢٧٣ كارها به وسيله كارگران- يا كارگزاران- راست آيد.

٢٣٥٨ ٢- اضرب خادمك اذا عصى اللَّه و اعف عنه اذا عصاك. ٢ ١٩٤ خدمتكار خود را بزن هر گاه كه نافرمانى خدا كرد، و از او در گذر هر گاه كه تو را نافرمانى كرد.

٢٣٥٩ ٣- اجعل لكلّ انسان من خدمك عملا تأخذه به، فانّ ذلك أحرى ان لا يتواكلوا فى خدمتك. ٢ ٢٢٠

براى هر انسانى از خدمتكاران خود كار جداگانه و مخصوصى را تعيين كن كه در برابر آن او را مورد باز خواست قرار دهى، و اين كار بهتر و شايسته‏تر است تا اين كه انجام كار را به يكديگر حواله كنند.

## باب الخذلان

(بى بهره ماندن از يارى خداوند) ٢٣٦٠ ١- الحرمان خذلان. ١ ٣٦ محروم ماندن از كارهاى خير بى توفيقى و بى‏بهره ماندن از عنايات خداى تعالى است.

٢٣٦١ ٢- الخذلان ممدّ الجهل. ١ ١٨٨ بى‏توفيقى و بى‏بهره‏گى از درگاه خدا، يارى دهنده جهل و نادانى است.

٢٣٦٢ ٣- المخذول من له الى اللّئام حاجة. ١ ٣٩٧ بى توفيقى و بى‏بهره كسى است كه به لئيمان نيازمند باشد.

٢٣٦٣ ٤- من علامات الخذلان ايتمان الخوّان. ٦ ١٦ از نشانه‏هاى بى‏توفيقى و بى‏بهره ماندن از الطاف الهى، امين دانستن مردمان خيانت كار است.

٢٣٦٤ ٥- من علامات الخذلان استحسان القبيح. ٦ ٣٨ از نشانه‏هاى "خذلان" نيكو شمردن كارهاى زشت است.

٢٣٦٥ ٦- من دلائل الخذلان الاستهانة بحقوق الاخوان. ٦ ٣٩ از نشانه‏هاى "خذلان" سبك شمردن حقوق برادران ايمانى است.

## باب الخرق (خشونت و درشتى)

٢٣٦٦ ١- الخرق شين الخلق. ١ ٢٠٠ تندى و خشونت، زشتى خلق و خوى انسان است.

٢٣٦٧ ٢- الخرق شرّ خلق. ١ ٢٠٠ خشونت و تندى بدترين خويهاست.

٢٣٦٨ ٣- الخرق معاداة الاراء و معاداة من يقدر على الضّرّاء. ٢ ٥٣ دشمنى كردن با آراى ديگران و دشمنى كردن با كسى كه قدرت زيان رساندن به انسان را دارد حماقت و نادانى است.

٢٣٦٩ ٤- ايّاك و الخرق فانّه شين الاخلاق. ٢ ٢٩٣ بپرهيز از خشونت و حماقت كه سبب زشتى خلق و خوى انسان است.

٢٣٧٠ ٥- اسوء شي‏ء الخرق. ٢ ٣٧٨ بدترين چيزها تندى كردن و نادانى است.

٢٣٧١ ٦- اقبح شي‏ء الخرق. ٢ ٣٧١ زشت‏ترين چيزها حماقت و خشونت است.

٢٣٧٢ ٧- بئس الشّيّمة الخرق. ٣ ٢٥٠ تندى كردن بد خصلتى است.

٢٣٧٣ ٨- رأس الجهل الخرق. ٤ ٤٧ اساس نادانى خشونت و تندى است.

٢٣٧٤ ٩- كم من رفيع وضعه قبح خرقه.

٤ ٥٥٨ چه بسا افراد بلند مرتبه‏اى كه زشتى تندى و خشونتش او را پست كرده است.

٢٣٧٥ ١٠- من كثر خرقه استرذل. ٥ ١٨٣ كسى كه تندى و خشونتش زياد باشد پست شمرده شود.

٢٣٧٦ ١١- لسان الجهل الخرق. ٥ ١٢٤ زبان نادانى تندى و خشونت است.

٢٣٧٧ ١٢- من الفحش كثرة الخرق. ٦ ٣٥ خشونت بسيار از فحش به حساب آيد.

٢٣٧٨ ١٣- ما كان الخرق فى شي‏ء الّا شانه. ٦ ٦٢ تندى و خشونت در چيزى نيامده جز آنكه آن را زشت كرده است.

٢٣٧٩ ١٤- لا خلّة أزرى من الخرق. ٦ ٣٨٣ خلق و خويى خوارتر از درشتى كردن نيست.

٢٣٨٠ ١٥- لا خلق أشين من الخرق. ٦ ٣٨٠ هيچ اخلاقى زشت‏تر از تندى و درشتى كردن نيست.

## باب الخشوع (فروتنى كردن)

٢٣٨١ ١- إذا أنت هديت لقصدك فكن أخشع ما تكون لربّك. ٣ ١٦٩ هر گاه به هدف و مقصود خود راهنمايى شدى فروتنى‏ات در پيشگاه پروردگار بيشتر باشد. ٢٣٨٢ ٢- زين العبادة الخشوع. ٤ ١٠٩ زيور عبادت، خشوع است.

٢٣٨٣ ٣- من خشع قلبه خشعت جوارحه. ٥ ٢٤٢ كسى كه دلش خاشع و فروتن بود اعضا و جوارح او نيز خاشع خواهد شد.

٢٣٨٤ ٤- نعم عون الدّعاء الخشوع. ٦ ١٦٧ چه كمك كار خوبى است خشوع و زارى براى دعا.

٢٣٨٥ ٥- ليخشع للَّه سبحانه قلبك، فمن خشع قلبه خشعت جميع جوارحه. ٥ ٤٦ بايد قلب تو براى خداى سبحان خاشع باشد، كه هر كس قلبش خاشع بود همه اعضاى او خاشع خواهد بود.

٢٣٨٦ ٦- خشية اللَّه جماع الايمان. ٣ ٤٦٣ خشيت و بيم از خدا جامع ايمان است.

## باب الخشية (بيم، هراس، ترس)

٢٣٨٧ ١- احذروا من اللَّه كنه ما حذّركم من نفسه، و اخشوه خشية يحجزكم عمّا يسخطه. ٢ ٢٨٣ پرهيز داشته باشيد از خداوند نهايت آنچه را كه از خود پرهيزتان داده است، و بترسيد از او به گونه‏اى كه شما را منع كند از آنچه او را به خشم آورد.

٢٣٨٨ ٢- أعلم النّاس باللَّه أكثرهم خشية له. ٢ ٤٣٠ داناترين مردم به خدا كسى است كه خشيت و ترس او از خدا بيشتر باشد.

٢٣٨٩ ٣- نعم العبادة الخشية. ٦ ١٥٧ ترس و خشيت از خدا خوب عبادتى است.

٢٣٩٠ ٤- لا علم كالخشية. ٦ ٣٥١ هيچ علم و دانايى همچون ترس و خشيت نيست.

٢٣٩١ ٥- الخشية من عذاب اللَّه شيمة المتّقين. ٢ ٤١ هراس از عذاب خدا شيوه مردمان با تقوا است.

٢٣٩٢ ٦- الخشية شيمة السّعداء. ١ ١٥٦ خشيت و بيم از خدا شيوه نيكبختان است.

٢٣٩٣ ٧- اذا اصطفى اللَّه عبدا جلببه خشيته. ٣ ١٤٢ هر گاه خداوند بنده‏اى را دوست دارد ترس خود را چون پيراهنى بر تو او بپوشاند.

٢٣٩٤ ٨- غاية المعرفة الخشية. ٤ ٣٧١ نهايت معرفت و شناخت خداوند بيم و ترس از او است.

٢٣٩٥ ٩- كفى بالخشية علما. ٤ ٥٧٤ ترس و بيم براى علم انسان كافى است (يعنى همين علم به اين كه بايد از خدا بيم داشته باشد براى عالم بودن انسان كافى است).

٢٣٩٦ ١٠- من خشى اللَّه كمل علمه. ٥ ١٨٠ كسى كه از خدا بيم داشته باشد علم او كامل است.

## باب الخصومة (دشمنى)

٢٣٩٧ ١- المخاصمة تبدى سفه الرّجل و لا تزيد فى حقّه. ١ ٤٠٠ دشمنى كردن، از روى سفاهت و سبكسرى مرد، پرده بردارد، و گر نه در حق او چيزى نيفزايد.

٢٣٩٨ ٢- من حارب النّاس حرب و من أمن السّلب سلب. ٥ ٤٢١ كسى كه با مردم بجنگد اموالش را ببرند، و اگر ايمن نشيند باز هم اموالش را به يغما برند. ٢٣٩٩ ٣- من يكن اللَّه سبحانه خصمه يدحض حجّته، و يعذّبه فى الدّنيا

و معاده. ٥ ٢٥٩ هر كس خداوند خصم و دشمن او باشد حجّت و دليل او را باطل كند (و عذر تراشى او را نپذيرد) و در دنيا و آخرت او را عذاب كند.

٢٤٠٠ ٤- من بالغ فى الخصام أثم و من قصّر عنه خصم. ٥ ٤٧٢ كسى كه در دشمنى از حدّ بگذراند گناه كار است و كسى كه كوتاه آيد شكست خورد (بلكه بايد اعتدال را در اين باره از دست ندهد).

٢٤٠١ ٥- لا يستطيع أن يتّقى اللَّه من خاصم. ٦ ٣٩٦ كسى كه حالت مخاصمه و دشمنى با مردم دارد نمى‏تواند تقواى الهى داشته باشد.

## باب الخضوع (تواضع)

٢٤٠٢ ١- الخضوع دنائة. ١ ٤٢ فروتنى دنائت است. ٢٤٠٣ ٢- كلّ شي‏ء خاضع للَّه. ٤ ٥٣٨ هر چيزى در برابر خداى تعالى خاضع و فروتن است.

٢٤٠٤ ٣- من خضع لعظمة اللَّه ذلّت له الرّقاب. ٥ ٣٩٧ كسى كه در پيشگاه عظمت خداوند خضوع كند مردمان در برابرش رام گردند.

٢٤٠٥ ٤- لا عبادة كالخضوع. ٦ ٣٥٧ هيچ عبادتى همانند خضوع به درگاه خداوند نيست.

## باب الخطر

٢٤٠٦ ١- المتعرّض للبلاء مخاطر. ١ ١٤١ كسى كه خود را در معرض بلا و گرفتارى قرار دهد در خطر است.

٢٤٠٧ ٢- المخاطر متهجّم على الغرر.

١ ٣٣٢ كسى كه خود را به خطر اندازد فريب خورده است (چون آدم عاقل و دانا كه گرفتار فريب نفس يا مردم نشده باشد خود را به خطر نيندازد). ٢٤٠٨ ٣- لا تخاطر بشى‏ء رجاء اكثر منه.

٦ ٢٧٠ به خطر نينداز چيزى را به خاطر رسيدن به بيشتر از آن.

## باب خفّة الظهر (سبكبارى)

٢٤٠٩ ١- فى خفّة الظّهر راحة السّرّ و تحصين القدر. ٤ ٤٠٠ آسايش درونى و نگهدارى قدر و مرتبه در سبكبارى است.

## باب الاستخفاف (سبك شمردن)

٢٤١٠ ١- لا تزدرينّ أحدا حتّى تستنطقه.

٦ ٢٧١ هيچكس را سبك مشمار تا او را به سخن آورى (و از سخن و گفتارش سبكى يا سنگينى او را بدانى). ٢٤١١ ٢- ايّاك أن تستخفّ بالعلماء، فإنّ ذلك يزرى بك و يسى‏ء الظّنّ بك و المخيلة فيك. ٢ ٣١٩ سخت بپرهيز از اين كه علما و دانشمندان را سبك بشمارى، كه اين كار، تو را عيب دار و ديگران را به تو بدگمان مى‏كند، و انظار را نسبت به تو بد خواهد كرد. ٢٤١٢ ٣- أكبر الشّرّ فى الاستخفاف بمولم عظة المشفق النّاصح، و الاغترار بحلاوة ثناء المادح الكاشح. ٢ ٤٥٢ بزرگترين بدى‏ها در اين است كه آدمى پند دردناك انسان مهربان خير خواه را سبك بشمارد، و به شيرينى ستايش و مدح ظاهر فريب دشمن مغرور شود.

٢٤١٣ ٤- من لم يحسن الاستعطاف قوبل بالاستخفاف. ٥ ٢٥٠ كسى كه ارزش خوبى مهربانى كردن را براى اصلاح خود نداند، با سبك شمردن به اصلاح در آيد.

٢٤١٤ ٥- من استخفّ بمواليه استثقل وطأة معاديه. ٥ ٣٤٥ كسى كه دوستان خود را سبك شمارد پايمال كردن دشمنانش را بر خود سنگين گرداند.

## باب الاخلاص (پاكى عمل)

٢٤١٥ ١- الاخلاص غاية. ١ ٢٧ اخلاص غاية (عبادت و طاعت الهى) است.

٢٤١٦ ٢- الاخلاص فوز. ١ ٥٦ اخلاص، رستگارى است.

٢٤١٧ ٣- الاخلاص خير العمل. ١ ٨١ اخلاص، بهترين عمل است.

٢٤١٨ ٤- الاخلاص ثمرة العبادة. ١ ١٠٥ اخلاص، ميوه و ثمره عبادت است.

٢٤١٩ ٥- الاخلاص شيمة أفاضل النّاس. ١ ١٥٧ اخلاص، خوى بزرگان مردم است.

٢٤٢٠ ٦- الاخلاص أعلى فوز. ١ ١٦٤ اخلاص، والاترين سعادت و رستگارى است.

٢٤٢١ ٧- الاخلاص عبادة المقرّبين.

١ ١٧٦ اخلاص، عبادت مقربان درگاه الهى است.

٢٤٢٢ ٨- الاخلاص غاية الدّين. ١ ١٨٩ اخلاص، غايت و حدّ نهايى دين و آيين است.

٢٤٢٣ ٩- المخلص حرىّ بالاجابة. ١ ٢٠١ دعاى شخص مخلص شايسته اجابت و قبول است.

٢٤٢٤ ١٠- الاخلاص اشرف نهاية. ١ ٢١٣ اخلاص، شريف‏ترين نهايت و پايان (فضيلت و كمال، يا بندگى و اطاعت) است.

٢٤٢٥ ١١- الاخلاص ثمرة اليقين. ١ ٢١٤ اخلاص، ميوه يقين است.

٢٤٢٦ ١٢- الاخلاص ملاك العبادة. ١ ٢١٥ اخلاص، ملاك و معيار عبادت است (يعنى به هر اندازه اخلاص داشته باشد مورد قبول واقع شود).

٢٤٢٧ ١٣- الاخلاص أعلى الايمان. ١ ٢١٥ اخلاص، والاترين مرتبه ايمان است.

٢٤٢٨ ١٤- الايمان اخلاص العمل. ١ ٢١٩ ايمان همان اخلاص عمل است.

٢٤٢٩ ١٥- امارات السّعادة اخلاص العمل. ١ ٣٢٣ نشانه‏هاى سعادت و رستگارى اخلاص عمل است.

٢٤٣٠ ١٦- اخلاص العمل من قوّة اليقين و صلاح النّيّة. ١ ٣٤٣ اخلاص عمل از نيروى يقين و شايستگى و پاكى نيت سرچشمه گيرد.

٢٤٣١ ١٧- العمل كلّه هباء الّا ما اخلص فيه. ١ ٣٦٨ همه عمل انسانى تباه و بر باد رفته است جز آنچه را از روى اخلاص انجام داده باشد.

٢٤٣٢ ١٨- ألاخلاص خطر عظيم حتّى ينظر بما يختم له. ٢ ٢ اخلاص در خطر بزرگى است تا نگريسته شود كه به چه سرانجامى پايان پذيرد.

٢٤٣٣ ١٩- الزم الاخلاص فى السّرّ و العلانية، و الخشية فى الغيب و الشّهادة، و القصد فى الفقر و الغنى، و العدل فى الرّضا و السّخط. ٢ ٢٣٢ ملازم اخلاص باش در نهان و آشكار، و ترس و هراس از خدا در غياب و حضور، و ميانه روى در ندارى و دارايى، و رعايت عدالت در خوشنودى و خشم.

٢٤٣٤ ٢٠- اخلصوا اذا عملتم. ٢ ٢٣٩ كار كه مى‏كنيد اخلاص داشته باشيد.

٢٤٣٥ ٢١- أخلص للَّه عملك و علمك و حبّك و بغضك و أخذك و تركك و كلامك و صمتك. ٢ ٢٠٩ خالص گردان براى خدا عمل خود و علم‏

خود، و دوستى و دشمنى خود، و گرفتن و رها كردنت، و گفتار و سكوتت را.

٢٤٣٦ ٢٢- أفضل العمل ما اخلص فيه.

٢ ٣٨٦ برترين عمل آن است كه اخلاص در آن رعايت شده باشد.

٢٤٣٧ ٢٣- أين الّذين أخلصوا أعمالهم للَّه و طهّروا قلوبهم بمواضع ذكر اللَّه.

٢ ٣٦٣ كجايند آنها كه عملهاشان را براى خدا خالص كرده، و دلهاشان را به جايگاههاى ياد خدا پاكيزه گردانده‏اند.

٢٤٣٨ ٢٤- اعلى الأعمال اخلاص الايمان و صدق الورع و الإيقان.

٢ ٤٨٦ والاترين عملها اخلاص ايمان و پارسايى صادقانه و يقين است.

٢٤٣٩ ٢٥- أفضل الايمان الاخلاص و الاحسان، و أقبح الشّيم التّجافى و العدوان. ٢ ٤٦٦ برترين ايمانها اخلاص، و نيكوكارى است، و زشت‏ترين خصلتها دورى گزيدن و دشمنى است.

٢٤٤٠ ٢٦- أخلص تنل. ٢ ١٧٢ خالص گردان عمل خود را تا (به مراتب عاليه كمال انسانى) برسى.

٢٤٤١ ٢٧- إن تخلص تفز. ٣ ٢٥ اگر خلوصى داشته باشى به رستگارى رسى.

٢٤٤٢ ٢٨- انّك لن يتقبّل من عملك الّا ما اخلصت فيه و لم تشبه بالهوى و اسباب الدّنيا. ٣ ٤٩ به راستى كه از عمل تو پذيرفته نشود جز آنچه را كه در آن اخلاص داشته باشى و به هوا و هوس و اسباب دنيايى نياميخته باشى.

٢٤٤٣ ٢٩- آفة العمل ترك الاخلاص.

٣ ١٠٨ آفت عمل واگذار كردن اخلاص در عمل است.

٢٤٤٤ ٣٠- بالاخلاص ترفع الاعمال.

٣ ٢١٣ به وسيله اخلاص عملها را بالا برند.

٢٤٤٥ ٣١- بالاخلاص يتفاضل العمّال.

٣ ٢١٧ به وسيله اخلاص است كه كاركنان برترى يابند.

٢٤٤٦ ٣٢- تقرّب العبد الى اللَّه سبحانه باخلاص نيّته. ٣ ٢٧٩ تقرّب و نزديك شدن بنده به درگاه خدا به خاطر اخلاص نيّت او است.

٢٤٤٧ ٣٣- ثمرة العلم اخلاص العمل.

٣ ٣٣٢ ميوه و ثمره علم، اخلاص عمل است.

٢٤٤٨ ٣٤- جماع الدّين فى اخلاص العمل و تقصير الامل و بذل الاحسان و الكفّ عن القبيح. ٣ ٣٦٨ گرد آورنده دين و آيين، اخلاص عمل و كوتاه كردن آرزو، و بذل احسان، و باز داشتن از كارهاى زشت و قبيح است.

٢٤٤٩ ٣٥- خير العمل ما صحبه الاخلاص. ٣ ٤٢٥ بهترين عملها آن است كه اخلاص با او همراه باشد.

٢٤٥٠ ٣٦- زينة القلوب اخلاص الايمان. ٤ ١١٧ زيور دلها اخلاص ايمان است.

٢٤٥١ ٣٧- سادة اهل الجنّة المخلصون.

٤ ١٣٥ آقايان اهل بهشت انسانهاى با اخلاص هستند.

٢٤٥٢ ٣٨- صدق اخلاص المرء يعظم زلفته و يجزل مثوبته. ٤ ٢١٣ درستى و راستى اخلاص انسانى، نزديكى و پاداش نيك او را به درگاه خداوند بزرگ گرداند.

٢٤٥٣ ٣٩- طوبى لمن بادر اجله و أخلص عمله. ٤ ٢٤٠ خوشا به حال كسى كه بر اجل خود پيشى گيرد و عمل خود را خالص گرداند.

٢٤٥٤ ٤٠- طوبى لمن أخلص للَّه عمله و علمه و حبّه و بغضه و أخذه و تركه‏

و كلامه و صمته. ٤ ٢٤٣ خوشا به حال كسى كه كارش، و علمش، و دوستى‏اش، و خشمش، و گرفتنش، و واگذاردنش، و سخن گفتنش و خموشى‏اش را براى خدا خالص گرداند.

٢٤٥٥ ٤١- عليك بالاخلاص فانّه سبب قبول الاعمال و أفضل الطّاعة. ٤ ٢٩٠ بر تو باد به اخلاص كه سبب پذيرفته شدن اعمال و برترى طاعات است.

٢٤٥٦ ٤٢- عليكم بصدق الاخلاص و حسن اليقين، فإنّهما أفضل عبادة المقرّبين. ٤ ٣٠٣ بر شما باد به راستى و صداقت در اخلاص و يقين نيكو، كه اين دو برترين عبادتهاى مقرّبان درگاه خداست.

٢٤٥٧ ٤٣- عليكم باخلاص الايمان، فإنّه السّبيل إلى الجنّة و النّجاة من النّار.

٤ ٣٠٦ بر شما باد به اخلاص ايمان كه به راستى همان راه بهشت و رهايى از دوزخ است.

٢٤٥٨ ٤٤- على قدر قوّة الدّين يكون خلوص النّيّة. ٤ ٣١٥ به مقدار قوّت و نيروى دين است پاكى و خلوص نيّت. ٢٤٥٩ ٤٥- عند تحقّق الاخلاص تستنير البصائر. ٤ ٣٢٣ در هنگام تحقّق و پا برجا شدن اخلاص، بينائيها روشن و افروخته گردد.

٢٤٦٠ ٤٦- غاية اليقين الإخلاص. ٤ ٣٦٩ نهايت مرتبه يقين، اخلاص (عمل) است.

٢٤٦١ ٤٧- غاية الاخلاص الخلاص.

٤ ٣٦٩ نهايت اخلاص و غايت آن، رهايى (از دوزخ و عذاب الهى است) ٢٤٦٢ ٤٨- فى إخلاص الاعمال تنافس أولى النّهى و الألباب. ٤ ٤٠٢ رقابت خردمندان، در اخلاص عملها است. ٢٤٦٣ ٤٩- فى اخلاص النّيّات نجاح‏

الأمور. ٤ ٤٠٧ در اخلاص نيّتها رستگارى و پيروزى كارها است.

٢٤٦٤ ٥٠- فضيلة العمل الاخلاص فيه.

٤ ٤٢٨ فضيلت و برترى عمل به اخلاصى است كه در آن است.

٢٤٦٥ ٥١- فاز بالسّعادة من أخلص العبادة. ٤ ٤٣٠ به رستگارى رسيده كسى كه عبادت خالص انجام داده است.

٢٤٦٦ ٥٢- قدّموا خيرا تغنموا، و أخلصوا أعمالكم تسعدوا. ٤ ٥٠٨ كار خيرى را از پيش بفرستيد، تا غنيمت يابيد، و عملهاتان را پاك گردانيد تا نيكبخت شويد.

٢٤٦٧ ٥٣- كلّما اخلصت عملا بلغت من الآخرة أملا. ٤ ٦١٨ به هر اندازه عمل را خالص و پاك كنى به همان اندازه به آرزوى آخرت خويش رسى.

٢٤٦٨ ٥٤- من رغب فيما عند اللَّه أخلص عمله. ٥ ١٩٤ كسى كه بدانچه نزد خداست رغبت داشته باشد عمل خود را پاك و خالص گرداند.

٢٤٦٩ ٥٥- من أخلص بلغ الآمال. ٥ ١٤١ كسى كه اخلاص دارد به آرمانهاى خود خواهد رسيد.

٢٤٧٠ ٥٦- من أخلص للَّه استظهر لمعاشه و معاده. ٥ ٢٦٠ كسى كه براى خدا اخلاص داشته باشد پشت خود را براى زندگى دنيا و آخرت خود قوى كرده است.

٢٤٧١ ٥٧- من أخلص النّيّة تنزّه عن الدّنيّة. ٥ ٢٩٦ كسى كه نيّت دلش پاك باشد از پستى و زشتى پاكيزه گشته است.

٢٤٧٢ ٥٨- من أخلص العمل لم يعدم المأمول. ٥ ٢٣٨ كسى كه عمل خود را خالص و پاك كرده باشد به آرمان خويش برسد.

٢٤٧٣ ٥٩- لو خلصت النّيّات لزكت‏

الاعمال. ٥ ١١٢ اگر نيتها پاك شود عملها پاكيزه گردد.

٢٤٧٤ ٦٠- من لم يصحب الاخلاص عمله لم يقبل. ٥ ٤١٨ كسى كه عملش با اخلاص همراه نباشد پذيرفته نشود.

٢٤٧٥ ٦١- من كمال العمل الاخلاص فيه.

٦ ١١ اخلاص در عمل از كمال عمل خواهد بود.

٢٤٧٦ ٦٢- ملاك العمل الاخلاص فيه.

٦ ١١٨ ملاك عمل اخلاصى است كه در آن است (به هر اندازه اخلاص بيشتر باشد ارزش عمل زيادتر خواهد بود).

٢٤٧٧ ٦٣- مع الاخلاص ترفع الاعمال.

٦ ١٢١ با اخلاص است كه عمل‏ها بالا رود.

٢٤٧٨ ٦٤- هدى من اخلص ايمانه. ٦ ١٩٣ راه يافته كسى است كه ايمانش را خالص گرداند.

٢٤٧٩ ٦٥- لا يحرز الاجر الّا من اخلص عمله. ٦ ٣٩٧ به پاداش نرسد مگر آن كس كه عملش را پاك و خالص گرداند.

٢٤٨٠ ٦٦- لا شي‏ء أفضل من اخلاص عمل فى صدق نيّة. ٦ ٤٣٤ چيزى برتر از اخلاص در راستى نيّت نيست.

٢٤٨١ ٦٧- لا يدرك احد رفعة الآخرة الّا باخلاص العمل و تقصير الامل و لزوم التّقوى. ٦ ٤٢٣ هيچكس به رتبه والاى آخرت نرسد مگر به اخلاص عمل و كوتاه كردن آرزو و ملازمت تقواى الهى.

باب الخلاف (ناسازگارى)

٢٤٨٢ ١- الخلف مثار الحروب. ١ ١٨٥ ناسازگارى وسيله بر انگيخته شدن جنگهاست.

٢٤٨٣ ٢- الخلاف يهدم الآراء. ١ ٢٧٠ ناسازگارى و اختلاف، رأيها را نابود كند.

٢٤٨٤ ٣- الامور المنتظمة يفسدها

الخلاف. ١ ٣٠٧ كارهاى نظام يافته و درست را ناسازگارى و اختلاف تباه كند.

٢٤٨٥ ٤- سبب الفرقة الاختلاف. ٤ ١٢٣ سبب جدايى و پراكندگى اختلاف است.

٢٤٨٦ ٥- كثرة الخلاف شقاق. ٤ ٥٨٨ اختلاف بسيار، ستيزه جويى و دشمنى است.

٢٤٨٧ ٦- ليس مع الخلاف ائتلاف. ٥ ٨٦ با بودن اختلاف، الفتى در كار نيست.

٢٤٨٨ ٧- من الخلاف تكون النّبوة. ٦ ١٠ كندى كارها به خاطر اختلاف است.

٢٤٨٩ ٨- مع الشّقاق تكون النّبوة. ٦ ١٢٢ با دشمنى و ستيزه جويى كندى است.

## باب الأخلاق (خويها)

٢٤٩٠ ١- أرضى النّاس من كانت أخلاقه رضيّة. ٢ ٤١٣ خوشنودترين مردم كسى است كه اخلاقش پسنديده باشد.

٢٤٩١ ٢- أطهر النّاس اعراقا أحسنهم أخلاقا. ٢ ٤٠٥ پاكزادترين مردم نيكوترين آنها در اخلاق است.

٢٤٩٢ ٣- اذا كان فى الرّجل خلّة رائقة فانتظر منه اخواتها. ٣ ١٧٧ هر گاه در مردى خصلتى نيكو بود، پس چشم به راه امثال آن خصلت نيكو در او باش.

٢٤٩٣ ٤- تنافسوا فى الاخلاق الرّغيبة و الاحلام العظيمة و الاخطار الجليلة يعظم لكم الجزاء. ٣ ٣١١ رقابت كنيد در خصلتهاى پسنديده، و بردباريهاى بزرگ، و انديشه‏هاى بلند تا پاداشتان بزرگ گردد.

٢٤٩٤ ٥- تجنّب من كلّ خلق أسوأه و جاهد نفسك على تجنّبه، فانّ الشّرّ لجاجة. ٣ ٣١٤ دورى كن از هر خصلتى بدترين آن را، و براى اين دورى كردن و اجتناب، با نفس خود پيكار كن زيرا شرّ و بدى لجوج است و پى‏گير.

٢٤٩٥ ٦- تخيّر لنفسك من كلّ خلق أحسنه، فانّ الخير عادة. ٣ ٣١٤ براى خود از هر خصلتى بهترينش را انتخاب كن، كه خير و خوبى عادت است (يعنى بهتر آن است كه به صورت عادت در آيد).

٢٤٩٦ ٧- تعصّبوا لخلال الحمد، من الحفظ للجار، و الوفاء بالذّمام و الطّاعة للبرّ، و المعصية للكبر، و تحلّوا بمكارم الخلال. ٣ ٣١١ خود را دلبسته و مقيّد كنيد به خصلتهاى پسنديده : از نگهداشتن حرمت همسايه، و وفا كردن به عهد و پيمان، و فرمانبردارى از كار نيك، و نافرمانى از تكبّر و سر بزرگى كردن، و آراسته شويد به اخلاق نيكو.

٢٤٩٧ ٨- ستّة تختبر بها أخلاق الرّجال : الرّضا و الغضب و الامن و الرّهب و المنع و الرّغب. ٤ ١٤٦ شش چيز است كه اخلاق مردان در آن آزمايش شود : خوشنودى، خشم، امنيت، ترس، منع (يعنى جلوگيرى) و رغبت (يعنى ميل). ٢٤٩٨ ٩- من لم تحسن خلائقه لم تحمد طرائقه. ٥ ٤٦٢ كسى كه اخلاقش نيكو نباشد راههاى زندگى و روشهاى او پسنديده نيست.

٢٤٩٩ ١٠- من الكرم حسن الشّيم. ٦ ١٣ خوى نيكو از بزرگوارى است.

## باب حسن الخلق (خوش خلقى)

٢٥٠٠ ١- لا عيش أهنا من حسن الخلق.

٦ ٣٩٩ زندگى‏اى بهتر از خلق نيكو نيست.

٢٥٠١ ٢- نعم الشّيمة حسن الخلق. ٦ ١٦٥ خوى خوبى است خلق نيكو.

٢٥٠٢ ٣- نعم الايمان جميل الخلق. ٦ ١٦٧ خوب ايمانى است خوى نيكو (يعنى ايمانى كه با خوى نيكو باشد).

٢٥٠٣ ٤- ما اعطى اللَّه سبحانه العبد شيئا من خير الدّنيا و الآخرة الّا بحسن خلقه و حسن نيّته. ٦ ٩٩ خداى سبحان چيزى از خوبيهاى دنيا و آخرت را به بنده خود عطا نكرده جز به خوى نيكو و نيّت نيكويش. ٢٥٠٤ ٥- من حسن خلقه كثر محبّوه و انست النّفوس به. ٥ ٤٥١ كسى كه خلق او نيكو باشد دوستدارانش بسيار گردد و مردم به او انس گيرند.

٢٥٠٥ ٦- من حسن خلقه سهلت له طرقه. ٥ ٣٠٦ كسى كه خلقش نيكو باشد راههاى زندگى برايش آسان گردد.

٢٥٠٦ ٧- لم يضق شي‏ء مع حسن الخلق.

٥ ٩٧ با وجود حسن خلق چيزى بر انسان دشوار و تنگ نشود.

٢٥٠٧ ٨- من حسنت خليقته طابت عشرته.

٥ ٢٣٨ كسى كه خلقش نيكو باشد آميزش و معاشرت با او نيكو و پاكيزه گردد.

٢٥٠٨ ٩- كم من وضيع رفعه حسن خلقه.

٤ ٥٥٨ چه بسيار انسانهاى پستى كه خوى نيكويش او را بلند كرده است.

٢٥٠٩ ١٠- نعم الحسب حسن الخلق. ٦ ١٥٦ حسب و شرافت خوبى است خوى نيكو.

٢٥١٠ ١١- لا قرين كحسن الخلق. ٦ ٣٦٤ قرين و همراهى براى آدمى همچون خلق نيكو نيست.

٢٥١١ ١٢- فى سعة الاخلاق كنوز الارزاق. ٤ ٤٠٨ گنجهاى روزى در خوى نيكو است.

٢٥١٢ ١٣- عليك بحسن الخلق فانّه يكسبك المحبّة. ٤ ٢٨٨ بر تو باد به خوى نيكو كه دوستى و محبّت دلها را براى تو به ارمغان آورد.

٢٥١٣ ١٤- رأس الايمان حسن الخلق‏

و التّحلّى بالصّدق. ٤ ٥٣ اساس ايمان خلق نيكو و آراستگى به راستى و صداقت است.

٢٥١٤ ١٥- حسن الخلق يورث المحبّة و يؤكّد المودّة. ٣ ٤١٨ خوى نيكو محبت به جاى نهد و دوستى را محكم كند.

٢٥١٥ ١٦- حسن الخلق رأس كلّ برّ. ٣ ٣٩٣ خوى نيكو اساس هر نيكى است.

٢٥١٦ ١٧- حسن الاخلاق يدرّ الارزاق و يونس الرّفاق. ٣ ٣٩٣ حسن خلق، روزيها را ريزان و رفاقت‏ها را انس و الفت بخشد.

٢٥١٧ ١٨- حسن الخلق للنّفس و حسن الخلق للبدن. ٣ ٣٨٢ خوى نيكو مخصوص جان، و خلقت زيبا مخصوص تن است.

٢٥١٨ ١٩- حسن الخلق افضل الدّين.

٣ ٣٨٣ برترين دين و آيين، خوى نيكو است.

٢٥١٩ ٢٠- حسن الخلق خير قرين و العجب داء دفين. ٣ ٣٩٠ خوى نيكو بهترين همراه و قرين است، و خود بينى دردى است پنهان.

٢٥٢٠ ٢١- حسن الخلق من افضل القسم.

و أحسن الشّيم. ٣ ٣٩٠ خلق نيكو از برترين قسمتها و بهره‏ها، و بهترين خلق و خويهاست.

٢٥٢١ ٢٢- حسن الخلق احد العطائين.

٣ ٣٩٢ خوى نيكو يكى از دو بخشش عطا و بهره الهى است.

٢٥٢٢ ٢٣- حسن الاخلاق برهان كرم الاعراق. ٣ ٣٩٢ اخلاق نيكو نشانه بزرگوارى ريشه‏ها و اصل و نسب انسانى است.

٢٥٢٣ ٢٤- بحسن الاخلاق يطيب العيش. ٣ ٢١٨ به واسطه حسن اخلاق است كه زندگى نيكو گردد.

٢٥٢٤ ٢٥- بحسن الاخلاق تدرّ

الارزاق. ٣ ٢٢٣ به وسيله خوش خلقى روزى‏ها ريزان و فراوان گردد.

٢٥٢٥ ٢٦- اذا حسن الخلق لطف النّطق.

٣ ١٣٤ هنگامى كه خلق انسان نيكو شد سخن گفتنش نيكو شود.

٢٥٢٦ ٢٧- احسن السّناء الخلق السّجيح. ٢ ٤٣٨ بهترين بلنديهاى رتبه و مقام، خوى نرم و هموار است.

٢٥٢٧ ٢٨- احسن شي‏ء الخلق. ٢ ٣٧١ بهترين چيزها اخلاق نيكو است.

٢٥٢٨ ٢٩- أكرم الحسب الخلق. ٢ ٣٧٤ گرامى‏ترين حسب‏ها اخلاق خوب است.

٢٥٢٩ ٣٠- الخلق السّجيح احدّ النّعمتين. ٢ ٢٢ خوى نرم يكى از دو نعمت بزرگ الهى است.

٢٥٣٠ ٣١- الخلق المحمود من ثمار العقل. ١ ٣٣٩ خوى پسنديده از ميوه‏هاى عقل است.

٢٥٣١ ٣٢- ان كنتم لا محالة متنافسين فتنافسوا في الخصال الرّغيبة و خلال المجد. ٣ ٢٠ شما كه به ناچار (و خواه نا خواه) با يكديگر رقابت مى‏كنيد پس بيائيد و در آراسته شدن به خصلتهاى نيك، و خلق و خوى شرافتمندانه با هم رقابت كنيد.

٢٥٣٢ ٣٣- من الكرم حسن الشّيم. ٦ ٣٦ خصلتهاى نيك از بزرگوارى و كرم آدمى است.

## باب سوء الخلق (بد خلقى)

٢٥٣٣ ١- لا وحشة اوحش من سوء الخلق. ٦ ٤٠٠ تنهايى و وحشتى وحشتناك‏تر از بد خلقى نيست.

٢٥٣٤ ٢- لا سؤدد لسىّ‏ء الخلق. ٦ ٣٧٤ آدم بد خلق سيادت و آقايى ندارد.

٢٥٣٥ ٣- لا عيش لسىّ‏ء الخلق. ٦ ٣٥٩ شخص بد خلق زندگى ندارد.

٢٥٣٦ ٤- من اللّؤم سوء الخلق. ٦ ٣٥ بد خلقى، از پستى است.

٢٥٣٧ ٥- من ضاقت ساحته قلّت راحته.

٥ ٤٦٣ كسى كه تنگ باشد ناحيه (و اخلاق) او، اندك باشد راحتى و آسايش او. ٢٥٣٨ ٦- من ساء خلقه أعوزه الصّديق و الرّفيق. ٥ ٤٦٢ كسى كه بد خلق باشد دوست و رفيقش ناباب گردد.

٢٥٣٩ ٧- من لم يحسن خلقه لم ينتفع به قرينه. ٥ ٤١٨ كسى كه خلق خود را نيكو نكند دوست و همراهش از او سودى نبرد.

٢٥٤٠ ٨- من ساء خلقه قلاه مصاحبه و رفيقه. ٥ ٣٦٥ كسى كه بد خو باشد همراه و رفيقش او را دشمن دارند.

٢٥٤١ ٩- من ساء خلقه ملّه اهله. ٥ ٣٢٨ كسى كه خلقش بد باشد خاندانش از او ملول گردند.

٢٥٤٢ ١٠- من أساء خلقه عذّب نفسه.

٥ ١٦٥ كسى كه خوى خود را بد كند خود را به تعب دچار كرده است.

٢٥٤٣ ١١- من ساء خلقه ضاق رزقه.

٥ ٢١١ كسى كه خلقش بد باشد روزيش تنگ شود.

٢٥٤٤ ١٢- من ضاق خلقه ملّه اهله. ٥ ١٩٥ كسى كه خلق او تنگ و سخت باشد خاندانش از او خسته و ملول شوند.

٢٥٤٥ ١٣- كلّ داء يداوى الّا سوء الخلق.

٤ ٥٣٥ هر دردى قابل درمان است مگر بد خلقى.

٢٥٤٦ ١٤- سوء الخلق يوحش النّفس و يرفع الانس. ٤ ١٥١

بد خلقى انسان را دچار وحشت و تنهايى كند و انس و خو گرفتن را از ميان مى‏برد.

٢٥٤٧ ١٥- سوء الخلق نكد العيش و عذاب النّفس. ٤ ١٥٠ بد خلقى موجب تيرگى زندگى و عذاب و شكنجه نفس انسانى است.

٢٥٤٨ ١٦- سوء الخلق شرّ قرين. ٤ ١٣١ بد خلقى بد قرين و همدمى است.

٢٥٤٩ ١٧- سوء الخلق شؤم، و الاسائة الى المحسن لؤم. ٤ ١٤٥ بد خلقى شوم و نحس است، و بد كردن به شخص نيكو كار پستى است.

٢٥٥٠ ١٨- سوء الخلق يوحش القريب و ينفّر البعيد. ٤ ١٣٦ بد خلقى نزديكان را دچار وحشت كند و اشخاص دور را متنفر سازد.

٢٥٥١ ١٩- الخلق السّىّ‏ء أحد العذابين.

٢ ٢٤ خوى بد يكى از دو عذاب و شكنجه است.

٢٥٥٢ ٢٠- السّىّ‏ء الخلق كثير الطّيش منغّص العيش. ٢ ١١ آدم بد اخلاق سبكسرى بسيار كند و زندگى ناگوارى دارد.

٢٥٥٣ ٢١- الخلق المذموم من ثمار الجهل. ١ ٣٣٩ خلق نكوهيده از ميوه‏هاى جهل و نادانى است.

٢٥٥٤ ٢٢- المؤمن ليّن العريكة سهل الخليقة. ١ ٣٦٤ شخص مؤمن نرمخو و خوش خلق است.

٢٥٥٥ ٢٣- الكافر شرس الخليقة سىّ‏ء الطّريقة. ١ ٣٦٤ كافر، سخت خو و بد خلق است.

## باب الخلقة (آفرينش)

٢٥٥٦ ١- اعجبوا لهذا الانسان، ينظر بشحم، و يتكلّم بلحم، و يسمع بعظم، و يتنفّس من خرم. ٢ ٢٦٦ در شگفت شويد از اين انسان كه نگاه مى‏كند با تكّه‏اى از پيه، و سخن مى‏گويد با تكّه‏اى از گوشت، مى‏شنود به استخوانى، و نفس مى‏كشد از رخنه‏اى.

٢٥٥٧ ٢- ما اعظم اللّهم ما نرى من خلقك و ما أصغر عظيمة فى جنب ما غاب عنّا من قدرتك. ٦ ٩٣ بار الها چقدر بزرگ است آنچه را ما از خلق تو مى‏بينيم، و چه كوچك است بزرگى آن در برابر آنچه بر ما پنهان است از قدرت تو.

٢٥٥٨ ٣- ما خلق اللَّه سبحانه امرء عبثا فيلهو. ٦ ٨٠ خداى سبحان كسى را بيهوده نيافريده كه سرگرم بازى شود.

٢٥٥٩ ٤- لقد بصّرتم إن أبصرتم و أسمعتم ان سمعتم، و هديتم ان اهتديتم. ٥ ٣٣ به راستى كه شما را بينا كرده‏اند اگر بينا شويد، و به شما شنونده‏اند اگر بشنويد، و راهنمايى شده‏ايد اگر راه يابيد.

٢٥٦٠ ٥- النّاس كصور في الصّحيفة كلّما طوى بعضها نشر بعضها. ٢ ٧٠ مردمان همچون صورتهايى هستند كه در طومارى نقش شده‏اند، به هر اندازه آن طومار را در نوردند بخش ديگرى گشوده شود.

٢٥٦١ ٦- النّاس كالشّجر شرابه واحد و ثمره مختلف. ٢ ١٣٦ مردم همانند درخت هستند كه آب آن يكى است ولى ميوه‏هاى مختلف مى‏دهد.

## باب الخلوة (تنهايى و خلوت كردن)

٢٥٦٢ ١- سبب الفجور الخلوة. ٤ ١٢٣ سبب گناه تنهايى است. ٢٥٦٣ ٢- كن فى الملأ وقورا و كن فى الخلأ ذكورا. ٤ ٦٠٢ در آشكار و انظار مردم با وقار و در خلوت و تنهايى به ياد خدا باش.

٢٥٦٤ ٣- ملازمة الخلوة دأب الصّلحاء.

٦ ١٢٤ملازمت با خلوت، شيوه صالحان و شايستگان است.

٢٥٦٥ ٤- من أفضل الورع أن لا تبدى فى خلوتك ما تستحيى من اظهاره فى علانيتك. ٦ ٢٦ از برترين پارسايى است كه در حالت خلوت و تنهايى انجام ندهى آنچه را در آشكار شرم اظهار آن را دارى.

## باب الخوف (ترس، بيم)

٢٥٦٦ ١- الخوف امان. ١ ٢٧ ترس ايمنى است (يعنى ترس از خدا ايمنى است از عقاب و عذاب روز جزا).

٢٥٦٧ ٢- الخوف استظهار. ١ ٥٠ ترس، پشت گرمى است.

٢٥٦٨ ٣- الهيبة خيبة. ١ ٤٩ هيبت داشتن (كه سبب ترس مردم از كسى شود) مقرون به نوميدى است.

٢٥٦٩ ٤- الهيبة مقرونه بالخيبة. ١ ٩٥ هيبت مردم از كسى همراه با محروميت و نوميد او (از مردم) است.

٢٥٧٠ ٥- الخوف جلباب العارفين.

١ ١٧٥ ترس از خداى سبحان جامه و پيراهن عارفان است.

٢٥٧١ ٦- الوجل شعار المؤمنين. ١ ١٧٦ بيم و هراس، جامه زيرين مؤمنان است.

٢٥٧٢ ٧- الخائف لا عيش له. ١ ٢٥١ آدم ترسو زندگى ندارد (يا جايى كه انسان در ترس و بيم به سر برد زندگى ندارد).

٢٥٧٣ ٨- الخوف سجن النّفس عن الذّنوب و رادعها عن المعاصى.

٢ ١٠٦ ترس، زندان جان انسان از گناهان و باز دارنده از نافرمانيهاست.

٢٥٧٤ ٩- الخوف من اللَّه فى الدّنيا يؤمن الخوف فى الآخرة منه. ٢ ١٥٣ ترس از خدا در دنيا امان دهد انسان را از ترس از خداوند در آخرت.

٢٥٧٥ ١٠- ارهب تحذر. ٢ ١٧٠ از خدا بترس تا ديگران نيز از تو واهمه‏

داشته باشند.

٢٥٧٦ ١١- اعلمكم أخوفكم. ٢ ٣٦٩ داناترين و عالم‏ترين شما كسى است كه ترسش (از خداى تعالى) بيشتر باشد.

٢٥٧٧ ١٢- انّ المؤمنين خائفون. ٢ ٤٩٦ به راستى كه مؤمنان ترسانند.

٢٥٧٨ ١٣- انّ المؤمنين وجلون. ٢ ٤٩٦ به راستى كه مؤمنان بيمناكند.

٢٥٧٩ ١٤- اكثر النّاس معرفة لنفسه اخوفهم لربّه. ٢ ٤٢٤ كسى كه در ميان مردم از ديگران نسبت به خود معرفت و شناسايى‏اش بيشتر است كه ترس او از پروردگارش بيشتر باشد.

٢٥٨٠ ١٥- أعظم النّاس علما، اشدّهم خوفا للَّه سبحانه. ٢ ٤٢٨ بزرگترين مردم در علم و دانش كسى است كه ترسش از خداى سبحان سخت‏تر باشد.

٢٥٨١ ١٦- ارهب تحذر و لا تهزل فتحتقر. ٢ ١٨١ از خدا بترس تا از گناهان اجتناب كنى.

و شوخى نكن كه كوچك و حقيرت شمارند.

٢٥٨٢ ١٧- انّما السّعيد من خاف العقاب فامن، و رجا الثّواب فاحسن، و اشتاق الى الجنّة فادّلج. ٣ ٩١ به راستى كه نيكبخت كسى است كه بترسد از عقاب الهى و همين سبب ايمنى او گردد، و به ثواب و پاداش خداوند اميد داشته باشد و سبب احسان و نيكى او گردد، و به بهشت اشتياق داشته و شب خيز گردد.

٢٥٨٣ ١٨- اذا خفت الخالق فررت اليه.

٣ ١٢٧ هنگامى كه از آفريدگار بترسى به سويش گريزان شوى.

٢٥٨٤ ١٩- اذا خفت المخلوق فررت منه.

٣ ١٢٧ هنگامى كه از مخلوق خدا و مردم به‏

ترسى از آنها گريزان شوى.

٢٥٨٥ ٢٠- إذا خفت صعوبة أمر فاصعب له يذلّ لك، و خادع الزّمان عن احداثه تهن عليك. ٣ ١٦٤ هر گاه از سختى كارى بيم داشته باشى تو هم در برابر آن سخت و محكم شو تا آن كار بر تو آسان گردد، و در برابر حوادث روزگار چاره آن كن تا بر تو سهل گردد.

٢٥٨٦ ٢١- ثمرة الخوف الامن. ٣ ٣٢٣ ميوه ترس، امنيّت است.

٢٥٨٧ ٢٢- حلاوة الامن تنكّدها مرارة الخوف و الحذر. ٣ ٣٩٨ شيرينى امنيت را تلخى ترس و بيم ناگوار و سخت سازد.

٢٥٨٨ ٢٣- خف اللَّه يؤمنك و لا تأمنه فيعذّبك. ٣ ٤٦٣ از خدا بترس تا تو را ايمن سازد، و از او ايمن مباش كه تو را عذاب كند. ٢٥٨٩ ٢٤- أعلم النّاس باللَّه سبحانه أخوفهم منه. ٢ ٤٢٣ عالم‏ترين مردم نسبت به خداوند كسى است كه ترسش از خدا بيشتر باشد.

٢٥٩٠ ٢٥- خوف اللَّه يجلب لمستشعره الامان. ٣ ٤٦٣ ترس از خدا براى كسى كه آن را شعار خود قرار داده ايمنى (از عذاب خدا) آورد.

٢٥٩١ ٢٦- خف اللَّه خوف من شغل بالفكر قلبه، فانّ الخوف مظنّة الامن و سجن النّفس عن المعاصى. ٣ ٤٤٦ از خدا بترس آن چنان ترسى كه دلت به فكر (خدا) سرگرم باشد، زيرا ترس جاى گمان امنيت و زندان كردن نفس از گناهان است.

٢٥٩٢ ٢٧- خف ربّك خوفا يشغلك عن رجائه، و ارجه رجاء من لا يأمن خوفه. ٣ ٤٤٥ بترس از پروردگار خود ترس كسى كه سرگرم سازد او را از اميد به او، و اميدوار باش به او اميد كسى كه از ترس او ايمن‏

نيست. ٢٥٩٣ ٢٨- خير الاعمال اعتدال الرّجاء و الخوف. ٣ ٤٤٥ بهترين عملها اعتدال و ميانه روى در اميد و ترس، (و خوف و رجا) است.

٢٥٩٤ ٢٩- خف تأمن و لا تأمن فتخف.

٣ ٤٤٥ بترس از خدا تا ايمن گردى، و ايمن مباش تا بترسى.

٢٥٩٥ ٣٠- خف ربّك و ارج رحمته، يؤمنك ممّا تخاف و ينلك ما رجوت.

٣ ٤٤٤ بترس از پروردگار خود و به رحمتش اميد داشته باش تا ايمنت گرداند از آنچه مى‏ترسى و عطا كند به تو آنچه را اميد دارى.

٢٥٩٦ ٣١- ربّ خوف يعود بالامان. ٤ ٦٦ چه بسا ترسى كه به امنيت و ايمنى باز گردد (مانند ترس از خدا و عذاب الهى).

٢٥٩٧ ٣٢- ربّ مخوف لا تحذره. ٤ ٧٠ چه بسا چيزهاى ترسناكى كه تو از آن پرهيز نكنى.

٢٥٩٨ ٣٣- شرّ النّاس من يتّقيه النّاس مخافة شرّه. ٤ ١٧٨ بدترين مردم كسى است كه مردم از ترس شرّ و بدى او از وى بترسند.

٢٥٩٩ ٣٤- طوبى لمن الزم نفسه مخافة ربّه و أطاعه فى السّرّ و الجهر. ٤ ٢٣٩ خوشا به حال كسى كه ترس پروردگار خود را ملازم خويش گرداند، و در پنهان و آشكار از او اطاعت كند.

٢٦٠٠ ٣٥- طوبى لمن استشعر الوجل و كذّب الامل و تجنّب الزّلل. ٤ ٢٤٧ خوشا به حال كسى كه ترس را شعار خود قرار دهد. و آرزو را دروغ پندارد، و از لغزش دورى كند.

٢٦٠١ ٣٦- طوبى لمن خاف اللَّه فأمن.

٤ ٢٤٨ خوشا به حال كسى كه از خدا بترسد و امان يابد.

٢٦٠٢ ٣٧- عجبت لمن عرف اللَّه كيف لا يشتدّ خوفه. ٤ ٣٣٨ در شگفتم از كسى كه خدا را شناخته چگونه ترسش سخت نباشد.

٢٦٠٣ ٣٨- غاية العلم الخوف من اللَّه سبحانه. ٤ ٣٧٥ حدّ نهايى علم، ترس از خداى سبحان است.

٢٦٠٤ ٣٩- لكلّ داخل دهشة و ذهول.

٥ ١٠ هر واردى را دهشت و غفلتى است. ٢٦٠٥ ٤٠- كلّ عالم خائف. ٤ ٥٢٤ هر عالمى بيمناك است. (يعنى از نشانه‏هاى علم، ترس از خداست).

٢٦٠٦ ٤١- قرنت الهيبة بالخيبة. ٤ ٤٩٣ هيبت و ترس با نوميدى همراه است. ٢٦٠٧ ٤٢- كم من خائف وفد به خوفه على قرارة الامن. ٤ ٥٥٤ چه بسا ترسناكى كه ترسش او را به جايگاه امنى در آورد.

٢٦٠٨ ٤٣- كما ترجو خف. ٤ ٦٢٣ همان گونه كه اميد دارى بترس.

٢٦٠٩ ٤٤- من كثرت مخافته قلّت آفته.

٥ ٢١٤ كسى كه ترسش زياد باشد آفتش اندك است.

٢٦١٠ ٤٥- من امن مكر اللَّه بطل أمانه.

## باب الخيانة

٥ ١٥٧ كسى كه از مكر خدا ايمن باشد، امان او (از طرف خداوند) تباه و باطل باشد.

٢٦١١ ٤٦- من خاف أمن. ٥ ١٤٨ كسى كه بترسد ايمنى يابد.

٢٦١٢ ٤٧- من خاف أدلج. ٥ ١٥٠ كسى كه بترسد شب خيز باشد.

٢٦١٣ ٤٨- من خاف اللَّه قلّت مخافته.

٥ ٢٠٦ كسى كه از خدا بترسد ترسش از ديگران كم است.

٢٦١٤ ٤٩- من خاف سوطك تمنّى موتك. ٥ ٢١٨ كسى كه از تازيانه‏ات بترسد (و از ستم تو بيمناك باشد) آرزوى مرگت كند.

٢٦١٥ ٥٠- من خاف اللَّه لم يشف غيظه.

٥ ٢٣٩ كسى كه از خدا بترسد خشم خود را شفا ندهد (و به كار نبندد، بلكه آن را فرو خورد).

٢٦١٦ ٥١- من قلّت مخافته كثرت آفته.

٥ ٢٨٠ كسى كه ترسش كم باشد آفتش بسيار باشد.

٢٦١٧ ٥٢- من خاف ربّه كفّ عن ظلمه.

٥ ٢٧٥ كسى كه از پروردگار خود بترسد از ستم خود را نگه دارد.

٢٦١٨ ٥٣- من خاف الوعيد قرّب على نفسه البعيد. ٥ ٢٨٧ كسى كه از تهديد بيم داشته باشد دور را بر خود نزديك گرداند. ٢٦١٩ ٥٤- من خاف العقاب انصرف عن السّيّئات. ٥ ٣٣٥ كسى كه از عقاب و كيفر الهى بترسد از بدى‏ها روى بگرداند.

٢٦٢٠ ٥٥- من اخافك لكى يؤمنك خير لك ممّن يؤمنك لكى يخيفك. ٥ ٣٦٧ كسى كه تو را بترساند تا (از عذاب الهى) امانت دهد بهتر است براى تو از كسى كه امانت دهد تا تو را بترساند.

٢٦٢١ ٥٦- من لم يخف أحدا لم يخف أبدا. ٥ ٤٠٦ هر كس نترساند كسى را، هرگز از كسى‏ نترسد.

٢٦٢٢ ٥٧- من لم يصدق من اللَّه خوفه لم ينل منه الامان. ٥ ٤١٦ كسى كه ترسش از خدا از روى راستى و صداقت نباشد به امان خدا دست نيابد.

٢٦٢٣ ٥٨- من خاف اللَّه آمنه اللَّه سبحانه من كلّ شي‏ء. ٥ ٤٢١ كسى كه از خدا بترسد خداوند سبحان از هر چيز او را ايمنى بخشد.

٢٦٢٤ ٥٩- من خاف النّاس أخافه اللَّه سبحانه من كلّ شي‏ء. ٥ ٤٢١ كسى كه از مردم بترسد خداى سبحان او را از هر چيز بترساند.

٢٦٢٥ ٦٠- ما ظلم من خاف المصرع.

٦ ٧٦ كسى كه از افتادن در عذاب و هلاكت بترسد ستم نكند.

٢٦٢٦ ٦١- نعم الحاجز عن المعاصى الخوف. ٦ ١٦١ ترس چه مانع و حائل خوبى از انجام نافرمانى‏ها است.

٢٦٢٧ ٦٢- نعم مطيّة الامن الخوف.

٦ ١٦٢ ترس مركب خوبى براى امنيّت و ايمنى است.

٢٦٢٨ ٦٣- لا يخف خائف الّا ذنبه. ٦ ٢٦٠ هيچ ترسناكى نبايد از چيزى جز از گناه خويش بترسد.

٢٦٢٩ ٦٤- لا تخف الّا ذنبك. ٦ ٢٦٢ نترس، جز از گناه خويش.

٢٦٣٠ ٦٥- لا تخافوا ظلم ربّكم و لكن خافوا ظلم أنفسكم. ٦ ٢٧٦ از ستم پروردگارتان نترسيد بلكه از ستم خويش بر خودتان بترسد. ٢٦٣١ ٦٦- لا ينبغي للعاقل ان يقيم على الخوف اذا وجد الى الامن سبيلا.

٦ ٤١٣

شايسته نيست براى انسان عاقل كه در حالت ترس بماند هنگامى كه راهى براى ايمنى در پيش رو دارد.

٢٦٣٢ ٦٧- ينبغي لمن عرف اللَّه سبحانه أن لا يخلو قلبه من رجائه و خوفه. ٦ ٤٤١ شايسته است براى كسى كه خداى سبحان را مى‏شناسد كه دلش از اميد به خدا و ترس از خدا خالى نباشد.

٢٦٣٣ ٦٨- من هاله ما بين يديه نكص على عقبيه. ٥ ٣٨٢ كسى كه بترساند او را آنچه در پيش روى او است به پشت سر برگردد.

## باب الخيانة

٢٦٣٤ ١- الخيانة غدر. ١ ٣٧ خيانت فريب است.

٢٦٣٥ ٢- الخيانة أخو الكذب. ١ ٧٤ خيانت برادر دروغ است.

٢٦٣٦ ٣- المذيع و الخائن سواء. ١ ١٥٠ كسى كه رازى را افشا كند و كسى كه خيانت كند يكسانند.

٢٦٣٧ ٤- الخيانة صنو الافك. ١ ١٩١ خيانت همتاى دروغ و تهمت است.

٢٦٣٨ ٥- الخائن لا وفاء له. ١ ٢٢٤ آدم خيانت كار وفا ندارد.

٢٦٣٩ ٦- الخيانة رأس النّفاق. ١ ٢٣٩ خيانت اساس نفاق و دو رويى است.

٢٦٤٠ ٧- الخيانة دليل على قلّة الورع و عدم الدّيانة. ١ ٣٧٥ خيانت در شخص، نشان دهنده كمى پارسايى و بى‏دينى است.

٢٦٤١ ٨- الخائن من شغل نفسه بغير نفسه و كان يومه شرّا من أمسه. ٢ ١١٠ خيانتكار كسى است كه نفس خود را به ديگرى جز خود سرگرم كند (و از عيب خود غافل باشد) و امروزش بدتر از ديروزش باشد.

٢٦٤٢ ٩- ايّاك و الخيانة فانّها شرّه معصية و انّ الخائن لمعذّب بالنّار على خيانته. ٢ ٢٩٧ بر تو باد پرهيز كردن از خيانت كه بدترين گناه و نافرمانى است و به راستى كه‏

خيانتكار به خاطر خيانتش در دوزخ معذّب خواهد بود.

٢٦٤٣ ١٠- أعظم الخيانة خيانة الامّة.

٢ ٣٨٨ بزرگترين خيانت، خيانت به امّت اسلامى است.

٢٦٤٤ ١١- أقبح الاخلاق الخيانة. ٢ ٣٨١ زشت‏ترين خوى‏ها خيانت است.

٢٦٤٥ ١٢- اذا ائتمنت فلا تسخن. ٣ ١١٨ هر گاه امانتى به كسى سپردى نسبت خيانت به او مده (و خيانتكارش مدان).

٢٦٤٦ ١٣- اذا ائتمنت فلا تخن. ٣ ١١٨ هر گاه امانتى به تو سپردند خيانت نكن.

٢٦٤٧ ١٤- آفة الامانة الخيانة. ٣ ١١٠ آفت امانت خيانت است.

٢٦٤٨ ١٥- جانبوا الخيانة فانّها مجانبة الاسلام. ٣ ٣٦٢ از خيانت خود را دور كنيد، كه خيانت از اسلام دور است.

٢٦٤٩ ١٦- خيانة المستسلم و المستشير من أفظع الامور و أعظم الشّرور و موجب عذاب السّعير. ٣ ٤٥٤ خيانت كسى كه تسليم انسان است و كسى كه طرف مشاوره انسان است از شنيع‏ترين چيزها و بزرگترين بدى‏هاى و موجب عذاب سوزان و افروخته شدن دوزخ است.

٢٦٥٠ ١٧- رأس النّفاق الخيانة. ٤ ٤٨ ٢٦٥٢ ١٨- رأس الكفر الخيانة.

اساس نفاق خيانت است.

٢٦٥٢ ١٩- غاية الخيانة خيانة الخلّ الودود و نقض العهود. ٤ ٣٧٤ نهايت خيانت آن است كه انسان به دوست صميمى خود خيانت كند و پيمانها را بشكند.

٢٦٥٣ ٢٠- فساد الامانة طاعة الخيانة.

٤ ٤١٧ تباهى امانت پيروى كردن از خيانت است.

٢٦٥٤ ٢١- من خانه وزيره فسد تدبيره.

٥ ٢١٧ كسى كه وزيرش به او خيانت كند تدبيرش تباه شود.

٢٦٥٥ ٢٢- لربّما خان النّصيح المؤتمن و نصح المستخان. ٥ ٥٢ بسا باشد كه خير خواه امين خيانت كند، و كسى را كه خائن بشمرند خير خواهى كند.

٢٦٥٦ ٢٣- من خان سلطانه بطل أمانه.

٥ ٣٣٢ كسى كه به سلطان خود خيانت كند ايمنى او از بين مى‏رود (و پيوسته در انديشه اين است كه مبادا خيانتش آشكار شود).

٢٦٥٧ ٢٤- من عمل بالخيانة فقد ظلم الامانة. ٥ ٤٤٨ كسى كه به خيانت عمل كند به امانت ستم كرده است.

٢٦٥٨ ٢٥- لا تخن من ائتمنك و ان خانك، و لا تشن عدوّك و ان شانك. ٦ ٣٣٩ خيانت نكن به كسى كه تو را امين داند هر چند او خيانت كرده باشد، و زشت مكن دشمنت را اگر چه او زشتى تو را خواهد.

٢٦٥٩ ٢٦- من أفحش الخيانة خيانة الودائع. ٦ ٢٠ از زشت‏ترين خيانتها خيانت به سپرده‏ها است.

٢٦٦٠ ٢٧- لا تجتمع الخيانة و الاخوّة.

٦ ٣٧٢ خيانت و برادرى با هم گرد نيايند.

٢٦٦١ ٢٨- لا خير فى شهادة خائن. ٦ ٣٩٢ در شهادت و گواهى آدم خائن، خيرى نيست.

## باب الاستخارة

٢٦٦٢ ١- استخر و لا تتخيّر، فكم من تخيّر أمرا كان هلاكه فيه. ٢ ١٩٢ در كارها استخاره و طلب خير از خدا كن و خود رأيى مكن كه بسا شده كسى روى خود رأيى كارى را اختيار كرده كه نابودى‏اش در آن بوده است.

٢٦٦٣ ٢- اذا أمضيت فاستخر. ٣ ١١٦ چون تصميم به كارى گرفتى از خدا خير خود را در آن كار درخواست كن.

٢٦٦٤ ٣- ما ندم من استخار. ٦ ٤٩ پشيمان نشود كسى كه خير خود از خدا بخواهد.

## باب الخير (نيكى)

٢٦٦٥ ١- الخير لا يفنى. ١ ٢٢٩ خير و خوبى فانى و نابود نشود.

٢٦٦٦ ٢- الخير أسهل من فعل الشّرّ.

١ ٣١٤ كار نيك آسان‏تر است از كار بد. ٢٦٦٧ ٣- العجز مع لزوم الخير خير من القدرة مع ركوب الشّرّ. ٢ ٩٤ ناتوانى با ملازمت كار نيك بهتر است از توانايى به ارتكاب كار بد.

٢٦٦٨ ٤- افعلوا الخير ما استطعتم فخير من الخير فاعله. ٢ ٢٥٤ كار نيك را هر چه مى‏توانيد انجام دهيد. كه بهتر از كار نيك انجام دهنده آن است.

٢٦٦٩ ٥- افعل الخير و لا تحقّر منه شيئا فانّ قليله كثير و فاعله محبور. ٢ ١٨٧ كار نيك را انجام ده و چيزى از آن را حقير و كم مشمار، كه كم آن نيز بسيار و انجام دهنده‏اش شادمان است.

٢٦٧٠ ٦- اكثر سرورك على ما قدّمت من الخير و حزنك على ما فات منه. ٢ ١٩٢

شادمانى خود را در مورد كار نيكى كه انجام داده‏اى بسيار كن، و اندوهت را در مورد آنچه از كار خير از دست داده‏اى زياد كن.

٢٦٧١ ٧- افعل الخير و لا تفعل الشّرّ، فخير من الخير من يفعله، و شرّ من الشّرّ من يأتيه بفعله. ٢ ٢١٥ كار خير را انجام ده، و كار بد را انجام نده، زيرا بهتر از كار خير، كسى است كه آن را انجام دهد، و بدتر از كار بد، كسى است كه به انجام آن مى‏پردازد.

٢٦٧٢ ٨- اذا عقدتم على عزائم خير فامضوها. ٣ ١٢٤ هر گاه تصميم كار خيرى گرفتيد آن را انجام دهيد (و به تأخير نيندازيد).

٢٦٧٣ ٩- اذا رأيتم الخير فخذوا به.

٣ ١٢٦ هر گاه كار نيكى را ديديد آن را برگيريد.

٢٦٧٤ ١٠- اذا رأيتم الخير فسارعتم اليه و رأيتم الشّرّ فتباعدتم عنه، و كنتم بالطّاعات عاملين، و فى المكارم متنافسين، كنتم محسنين فائزين.

٣ ١٨٤ هر گاه كار نيكى مشاهده كرديد به سوى آن بشتابيد، و هر گاه كار بدى را ديديد از آن دورى كنيد، به طاعتها و فرمانبردارى‏هاى الهى عامل باشيد، در صفات نيك انسانى از يكديگر سبقت گيريد تا در نتيجه نيكوكارانى رستگار و پيروز باشيد.

٢٦٧٥ ١١- بادر الخير ترشد. ٣ ٢٤١ به كار نيك مبادرت كن تا راه راست را بيابى.

٢٦٧٦ ١٢- باكر الخير ترشد. ٣ ٢٦٢ به كار نيك پيشى گير تا به راه راست دست يابى.

٢٦٧٧ ١٣- ثلاث هنّ جماع الخير : إسداء النّعم، و رعاية الذّمم، و صلة الرّحم.

٣ ٣٤١ سه خصلت است كه آنها جامع خير و نيكى است : احسان كردن نعمتها، رعايت كردن عهد و پيمانها، صله رحم.

٢٦٧٨ ١٤- خير الأمور ما سهلت مباديه، و

حسنت خواتمه، و حمدت عواقبه.

٣ ٤٣٧ بهترين كارها آن است كه مبادى (و مقدّمات) آن آسان باشد، و سرانجامهاى آن نيكو، و پايان كار نيز پسنديده و ممدوح باشد.

٢٦٧٩ ١٥- درك السّعادة بمبادرة الخيرات و الأعمال الزّاكيات. ٤ ٢٣ رسيدن به سعادت و نيكبختى به مبادرت (و شتاب كردن) در كارهاى نيك و اعمال پاكيزه است.

٢٦٨٠ ١٦- ربّ خير وافاك من حيث لا ترتقبه. ٤ ٧٨ چه بسيار خير و خوبى كه برسد به تو، از جايى كه اميدى بدان نداريد.

٢٦٨١ ١٧- شرّ لا يدوم خير من خير لا يدوم. ٤ ١٦٨ شر و بدى كه دائمى نباشد بهتر است از خوبى و خيرى كه دوام نداشته باشد.

٢٦٨٢ ١٨- ضادّوا الشّرّ بالخير. ٤ ٢٣١ مخالفت و ضدّيت كنيد با كار بد به كار نيك. ٢٦٨٣ ١٩- عليكم بأعمال الخير فتبادروها و لا يكن غيركم أحقّ بها منكم. ٤ ٣٠٠ بر شما باد به كارهاى نيك كه در آنها شتاب كنيد، و ديگران به آنها شايسته‏تر از شما نباشند.

٢٦٨٤ ٢٠- غارس شجرة الخير تجتنيها أحلى ثمرة. ٤ ٣٩١ كسى كه درخت نيكى بكارد شيرين‏ترين ميوه را از آن بچيند.

٢٦٨٥ ٢١- فاعل الخير خير منه. ٤ ٤١٢ انجام دهنده كار نيك بهتر از خود آن كار است.

٢٦٨٦ ٢٢- فعل الخير ذخيرة باقية و ثمرة زاكية. ٤ ٤١٥ كار نيك اندوخته‏اى ماندنى و ميوه‏اى پاكيزه است.

٢٦٨٧ ٢٣- من لم يعرف منفعة الخير لم يقدر على العمل به. ٥ ٤١٩ كسى كه سود خير و خوبى را نشناخته باشد توان عمل آن را ندارد.

٢٦٨٨ ٢٤- من قدّم خيرا وجده. ٥ ٤٦٨ كسى كه خيرى را از پيش فرستد آن را دريابد.

٢٦٨٩ ٢٥- قارن أهل الخير تكن منهم و باين أهل الشّرّ تبن عنهم. ٤ ٥١٤ با نيكوكاران قرين شود تا از آنان باشى و از بدكاران دورى كن تا از آنها جدا شوى.

٢٦٩٠ ٢٦- كفى بفعل الخير حسن عادة.

٤ ٥٧٧ در كار خير همان عادت (و خو گرفتن) بدان كافى است (و همان سبب انجام آن مى‏شود).

٢٦٩١ ٢٧- لان تكون تابعا فى الخير خير لك من ان تكون متبوعا فى الشّرّ. ٥ ٤٢ اگر در كار خير پيرو ديگران باشى براى تو بهتر است از اين كه در كار بد جلودار باشى، و ديگران پيرو تو باشند.

٢٦٩٢ ٢٨- لم يتعرّ من الشّرّ من لم يتجلبب الخير. ٥ ٩٤ نرهد (و جدا) نگردد از كار بد، كسى كه جامه كار نيك بر تن نكند. ٢٦٩٣ ٢٩- ليس بخير من الخير الّا ثوابه.

٥ ٨٠ چيزى بهتر از كار خير نيست مگر ثواب و پاداش آن.

٢٦٩٤ ٣٠- من فعل الخير فبنفسه بدأ.

٥ ٢٤٣ كسى كه كار خيرى انجام دهد در حقيقت از خود آغاز كرده و بهره‏اش را خود مى‏برد (اگر چه سودش در دنيا به ديگرى برسد).

٢٦٩٥ ٣١- من قدّم الخير غنم. ٥ ١٨٦ كسى كه خيرى از پيش فرستد غنيمت و بهره خواهد برد.

٢٦٩٦ ٣٢- من لبس الخير تعرّى من الشّرّ. ٥ ٢٢٣

كسى كه جامه خير و نيكى به تن كند از شرّ و بدى برهنه و عارى گردد.

٢٦٩٧ ٣٣- من ساء اختياره قبحت آثاره.

٥ ٢١٧ كسى كه اختيار و انتخابش در كارها بد باشد آثار اين انتخاب هم زشت خواهد بود. ٢٦٩٨ ٣٤- من دفع الشّرّ بالخير غلب.

٥ ٤٤٩ كسى كه كار بد را به كار نيك باز پس زند و دفع كند پيروز گردد.

٢٦٩٩ ٣٥- ما قدّمته من خير فعند من لا يبخس الثّواب، و ما ارتكبته من شرّ فعند من لا يعجزه العقاب. ٦ ١١٤ آنچه از كار نيك پيش فرستى اندوخته مى‏شود نزد كسى كه از پاداش نكاهد، و هر آنچه كار زشت و بد انجام دهى در نزد كسى خواهد ماند كه عقاب كردن او را عاجز و درمانده نخواهد كرد.

٢٧٠٠ ٣٦- لا تعدّنّ شرّا ما أدركت به خيرا. ٦ ٢٦٦ آنچه را كه به وسيله آن به كار خيرى برسى شرّ و بدى محسوب مدار (اگر چه به ظاهر شرّ باشد).

٢٧٠١ ٣٧- لا تعدّنّ خيرا ما أدركت به شرّا. ٦ ٢٦٦ آنچه را به وسيله آن به شرّى برسى خير و نيك به حساب نياور (اگر چه به ظاهر خير باشد).

٢٧٠٢ ٣٨- لا يقولنّ أحدكم انّ احدا أولى بفعل الخير منّى فيكون و اللَّه كذلك، انّ للخير و الشّرّ أهلا، فمهما تركتموه كفاكموه أهله. ٦ ٣٢٦ نبايد يكى از شما بگويد كه ديگرى شايسته‏تر است به انجام كار نيك از من، (و به اين بهانه آن را ترك كند و وا گذارد) كه به خدا سوگند چنين است، زيرا كار خير و شرّ هر كدام اهلى دارد كه هر زمان شما آن را واگذاريد اهل آن، آن را انجام دهند و شما را از آن كار كفايت كنند.

## حرف "الدال"

## باب التدبير (چاره جويى كردن)

٢٧٠٣ ١- التّدبير نصف المعونة. ١ ١٥١ تدبير در كار نيمى از كمك دادن و يارى رساندن به انجام آن است. ٢٧٠٤ ٢- التّدبير قبل العمل يؤمن من النّدم.

١ ٣٧٢ چاره انديشى پيش از انجام كار آدمى را از پشيمانى در امان دارد.

٢٧٠٥ ٣- التّدبير قبل الفعل يؤمن العثار. ١ ٣٨٤ تدبير و چاره جويى در كار، پيش از انجام آن از لغزش در امان دارد.

٢٧٠٦ ٤- القليل مع التّدبير أبقى من الكثير مع التّبذير. ٢ ٨٨ كار اندك با تدبير، پايدارتر است از كار زياد با ولخرجى و اسراف كارى.

٢٧٠٧ ٥- ادلّ شي‏ء على غزارة. العقل حسن التّدبير. ٢ ٤٢٩ راهبرترين چيز بر فراوانى عقل و خرد انسان، تدبير نيك او است.

٢٧٠٨ ٦- آفة المعاش سوء التّدبير. ٣ ١١١ آفت زندگى، تدبير بد است.

٢٧٠٩ ٧- حسن التّدبير ينمى قليل المال و سوء التّدبير يفنى كثيرة. ٣ ٣٨٧ تدبير خوب، ثروت و مال اندك را زياد كند و بارور سازد، و تدبير بد مال بسيار را نابود سازد.

٢٧١٠ ٨- سبب التّدمير سوء التّدبير.

٤ ١٢٦ سبب نابودى، تدبير بد است.

٢٧١١ ٩- سوء التّدبير سبب التّدمير. ٤ ١٣١ تدبير بد، سبب نابودى است.

٢٧١٢ ١٠- سوء التّدبير مفتاح الفقر. ٤ ١٣٢ تدبير بد، كليد فقر و نادارى است.

٢٧١٣ ١- صلاح العيش التّدبير. ٤ ١٩٤ اساس اصلاح در زندگى تدبير است.

٢٧١٤ ١٢- من ساء تدبيره تعجّل تدميره.

٥ ١٨٧ كسى كه تدبيرش بد باشد در نابودى‏اش شتاب كند.

٢٧١٥ ١٣- من ساء تدبيره بطل تقديره.

٥ ٢١٦ كسى كه تدبيرش بد باشد اندازه گيرى‏اش در كارها بيهوده گردد.

٢٧١٦ ١٤- من تأخّر تدبيره تقدّم تدميره.

٥ ٢١٥ كسى كه تدبيرش را به تأخير اندازد نابودى‏اش پيش افتد.

٢٧١٧ ١٥- من ساء تدبيره كان هلاكه فى تدبيره. ٥ ٣٦٥ هر كه تدبيرش بد باشد نابودى‏اش در همان تدبير او است.

٢٧١٨ ١٦- لا عقل كالتّدبير. ٦ ٣٤٧ هيچ عقلى همچون تدبير نيست.

٢٧١٩ ١٧- يستدلّ على الإدبار بأربع : سوء التّدبير، و قبح التّبذير، و قلّة الاعتبار، و كثرة الاعتذار. ٦ ٤٤٩ راهنمايى شود بر پشت كردن دولت به چهار چيز : بدى تدبير، زشتى اسراف و تبذير، كمى عبرت گيرى (از حوادث) و عذر خواستن بسيار. ٢٧٢٠ ١٨- لا فقر مع حسن تدبير. ٦ ٤٣٧ با تدبير نيكو فقر و ندارى نخواهد بود.

٢٧٢١ ١٩- لا غنى مع سوء تدبير. ٦ ٤٣٧

با تدبير بد توانگرى نخواهد بود.

## باب الاستدراج

٢٧٢٢ ١- اذا رأيت اللَّه سبحانه يتابع عليك النّعم مع المعاصى فهو استدراج لك. ٣ ١٣٢ هر گاه ديدى خداوند نعمتش را در كنار گناهان تو، پى در پى برايت مى‏فرستد بدانكه اين استدراجى است براى تو (كه مى‏خواهد تدريجا تو را به عذاب نزديك كرده و ناگهان تو را بر گيرد).

٢٧٢٣ ٢- ربّ منعم عليه مستدرج بالنّعمى. ٤ ٦٨ چه بسا كسى كه به او نعمتى داده شده و به وسيله همين نعمت دچار استدراج گشته.

٢٧٢٤ ٣- كم من مستدرج بالاحسان اليه.

٤ ٥٥٠ چه بسا كسى كه به وسيله احسان به او به استدراج الهى گرفتار آمده است.

## باب الدراسة (آموختن و تدريس)

٢٧٢٥ ١- لن يحرز العلم الّا من يطيل درسه. ٥ ٦٥ به دست نياورد علم را مگر كسى كه درس آن را طولانى كند (و زياد درس بخواند).

٢٧٢٦ ٢- لقاح المعرفة دراسة العلم.

٥ ١٢٥ بارور شدن معرفت و شناخت، به كاوشهاى علمى است.

٢٧٢٧ ٣- من اكثر مدارسة العلم لم ينس ما علم و استفاد ما لم يعلم. ٥ ٣٩٦ كسى كه گفتگو و درس گرفتن و كاوشهاى علمى را بسيار كند فراموش نكند آنچه را ياد گرفته و بهره گيرد آنچه را نمى‏داند.

٢٧٢٨ ٤- مدارسة العلم لذّة العلماء.

٦ ١٢٤ لذّت و بهره علما و دانشمندان گفتگو و بحثها و كاوشهاى علمى است.

٢٧٢٩ ٥- لا فقه لمن لا يديم الدّرس.

٦ ٣٦٥ فهم و درك ندارد كسى كه درس را ادامه ندهد.

٢٧٣٠ ٦- لا يحرز العلم الّا من يطيل درسه. ٦ ٣٩٩ علم و دانش را فرا نگيرد مگر آن كس كه درس و كاوش را طولانى كند.

## باب الاستدراك (جبران كردن)

٢٧٣١ ١- المستدرك على شفا صلاح.

١ ٣٢٠ كسى كه در صدد تدارك و جبران كارهاى خود باشد در كناره و ساحل صلاح و رستگارى است.

٢٧٣٢ ٢- استدراك فساد النّفس من أنفع التّحقيق. ١ ٣٨٤ تدارك كردن فساد و تباهى نفس از سودمندترين بررسى‏هاست. ٢٧٣٣ ٣- تدارك فى آخر عمرك ما اضعته فى اوّله تسعد بمنقلبك. ٣ ٣١٦ در پايان عمر خود تدارك كن آنچه را در آغاز آن تباه كرده‏اى، تا نسبت به آخرت و بازگشت خود نيكبخت گردى.

٢٧٣٤ ٤- حسن الاستدراك عنوان الصّلاح. ٣ ٣٩٤ تدارك كردن خوب، سر آغاز صلاح و رستگارى است.

٢٧٣٥ ٥- من استدرك فوارطه أصلح.

٥ ١٦٧ كسى كه تدارك و جبران كند، گذشته خود را اصلاح كند خود را.

٢٧٣٦ ٦- من استدرك أصلح. ٥ ١٤٥ كسى كه جبران گذشته كند اصلاح حال خود كند.

٢٧٣٧ ٧- ما أبعد الاستدراك من الفوت.

٦ ٥٧ چه دور است تدارك كردن كار از فوت (و از دست رفتن) آن.

## باب المداراة (ملايمت و خوش رفتارى)

٢٧٣٨ ١- المداراة أحمد الخلال. ١ ٣٤٧ مدارا كردن ستوده‏ترين خصلت هاست.

٢٧٣٩ ٢- ثمرة العقل مداراة النّاس. ٣ ٣٢٩ ميوه عقل و خرد مدارا كردن با مردم است.

٢٧٤٠ ٣- رأس الحكمة مداراة النّاس.

٤ ٥٢ اساس حكمت و فرزانگى مدارا كردن با مردم است.

٢٧٤١ ٤- دار النّاس تستمتع باخائهم و القهم بالبشر تمت أضغانهم. ٤ ١٦ با مردم مدارا كردن و از برادريشان بهره‏مند شو، و با گشاده‏رويى ديدارشان كن تا كينه‏هاشان بميرد.

٢٧٤٢ ٥- دار النّاس تأمن غوائلهم و تسلم من مكائدهم. ٤ ١٥ مدارا كن با مردم تا از فتنه و فسادشان در امان باشى، و از نيرنگها و توطئه‏هاشان سالم بمانى.

٢٧٤٣ ٦- سلامة العيش فى المداراة.

٤ ١٣٩ سلامت زندگى در مدارا كردن است.

٢٧٤٤ ٧- سلامة الدّين و الدّنيا فى مداراة النّاس. ٤ ١٤٠ سلامت دين و دنياى (انسان) در مدارا كردن با مردم است.

٢٧٤٥ ٨- عنوان العقل مداراة النّاس.

٤ ٣٦٠ سر آغاز عقل مدارا كردن با مردم است.

٢٧٤٦ ٩- من دارى النّاس سلم. ٥ ١٨٦ كسى كه با مردم مدارا كند سالم ماند.

٢٧٤٧ ١٠- من لم يصلحه حسن المداراة أصلحه سوء المكافاة. ٥ ٢٤٩ كسى كه نيكى مدارا كردن اصلاحش نكند بدى مكافات و پى‏آمدها اصلاحش كند.

٢٧٤٨ ١١- من دارى النّاس أمن مكرهم.

٥ ٣٠٠ كسى كه با مردم مدارا كند از مكر و فريبشان در امان ماند.

٢٧٤٩١ ١٢- من دارى أضداده أمن المحارب. ٥ ٣١٦ كسى كه با مخالفان و دشمنان خود مدارا كند از جنگها در امان ماند. ٢٧٥٠ ١٣- مداراة الرّجال من أفضل الأعمال. ٦ ١٢٩ مدارا كردن با مردان از برترين عملها است.

## باب الادعاء

٢٧٥١ ١- هلك من ادّعى و خاب من افترى. ٦ ١٩٦ نابود گشت كسى كه ادّعا كرد (چيزى را كه شايسته آن نيست) و نوميد شد كسى كه افترا زد.

## باب الدعاء

٢٧٥٢ ١- الدّعاء سلاح الاولياء. ١ ١٩٨ دعا اسلحه اولياء الهى است.

٢٧٥٣ ٢- أعجز النّاس من عجز عن الدّعاء. ٢ ٤١٤ ناتوان‏ترين مردم كسى است كه از دعا ناتوان باشد. ٢٧٥٤ ٣- انّ كرم اللَّه سبحانه لا ينقض حكمته، فلذلك لا يقع الاجابة فى كلّ دعوة. ٢ ٥١٤ به راستى كه كرم و بزرگوارى خداى سبحان حكمت او را نمى‏شكند و به هم نمى‏زند، و از اين رو است كه هر دعايى مستجاب نگردد.

٢٧٥٥ ٤- انّ اللَّه سبحانه سطوات و نقمات فاذا نزلت بكم فادفعوها بالدّعاء فانّه لا يدفع البلاء الّا الدّعاء.

٢ ٥٢٩ به راستى كه خداى تعالى را قهرها و عقوبتهايى است، و هر گاه به شما فرود آمد آنها را با دعا دفع كنيد (و باز گردانيد) كه به راستى دفع نمى‏كند بلا را جز دعا.

٢٧٥٦ ٥- بالدّعاء يستدفع البلاء. ٣ ٢١٣ به وسيله دعا مى‏توان دفع بلا كرد.

٢٧٥٧ ٦- سلاح المؤمن الدّعاء. ٤ ١٢٩ اسلحه مؤمن دعاست.

٢٧٥٨ ٧- عليك باخلاص الدّعاء فانّه أخلق بالاجابة. ٤ ٢٨٦ بر تو باد به اخلاص (و پاكى دل) در دعا، كه چنين دعايى به اجابت شايسته‏تر است.

٢٧٥٩ ٨- من قرع باب اللَّه فتح له. ٥ ٢٦٧ كسى كه در خانه خدا را بكوبد، به رويش باز شود.

٢٧٦٠ ٩- من اعطى الدّعاء لم يحرم الاجابة. ٥ ٢٣٧ به كسى كه (توفيق و اذن) دعا داده شد، از اجابت آن محروم نخواهد ماند.

٢٧٦١ ١٠- ليس كلّ دعاء يجاب. ٥ ٧٧ هر دعايى مستجاب نشود. ٢٧٦٢ ١١- من دعا اللَّه أجابه. ٥ ٤٤٥ كسى كه خدا را بخواند پاسخش دهد.

٢٧٦٣ ١٢- ما المبتلى الّذى قد اشتدّ، به البلاء احوج الى الدّعاء من المعافى الّذى لا يأمن البلاء. ٦ ١٠٢ آن شخص گرفتارى كه بلا و گرفتارى‏اش سخت شده به دعا نيازمندتر نيست از آن شخص آسوده و سالمى كه از بلا و گرفتارى در امان نيست.

٢٧٦٤ ١٣- نعم السّلاح الدّعاء. ٦ ١٦٦ دعا، سلاح خوبى است.

٢٧٦٥ ١٤- لا يقنّطنّك تأخير اجابة الدّعاء فانّ العطيّة على قدر النّيّة، و ربّما تأخّرت الاجابة ليكون ذلك أعظم لاجر السّائل و أجزل لعطاء النّائل.

٦ ٣١١ مبادا هيچگاه تأخير اجابت دعا تو را نا اميد كند، زيرا عطاى الهى به اندازه نيّت‏ است، و گاهى است كه اجابت دعا به تأخير افتد تا پاداش درخواست كننده بزرگتر و بخششى بيشتر براى دهنده داشته باشد.

٢٧٦٦ ١٥- لا تستبطى‏ء اجابة دعائك و قد سددت طريقه بالذّنوب. ٦ ٣٠٢ دير مشمار زمان اجابت دعاى خود را در صورتى كه راه آن را با گناهان بسته‏اى.

## باب الدماء (خونريزى)

٢٧٦٧ ١- اللّهمّ احقن دمائنا و دمائهم و اصلح ذات بيننا و بينهم و أنقذهم من ضلالتهم حتّى يعرف الحقّ من جهله و يرعوى عن الغىّ و الغدر من لهج به. ٢ ١٥٠ معبودا خونهاى ما و خونهاى آنها را حفظ كن، و ميان ما و آنها را اصلاح كن و از گمراهى نجاتشان ده، تا آنان كه نادانند حق را بشناسند، و كسانى كه با حق ستيزگى و نيرنگ كنند دست برداشته و باز گردند. ٢٧٦٨ ٢- سفك الدّماء بغير حقّها يدعو الى حلول النّقمة و زوال النّعمة. ٤ ١٤٥ خونريزى به ناحق، موجب فرود آمدن عذاب الهى و زوال نعمت گردد.

## باب الدنيا

٢٧٦٩ ١- الدّنيا تسلم. ١ ١٠ دنيا (آدمى را) به خوارى كشاند.

٢٧٧٠ ٢- الدّنيا امد، الآخرة أبد. ١ ١٠ دنيا زمانى است كوتاه، و آخرت ابدى است و جاويدان.

٢٧٧١ ٣- الدّنيا تغوى. ١ ١٦ دنيا، گمراه مى‏كند.

٢٧٧٢ ٤- الدّنيا تضرّ، الآخرة تسرّ. ١ ٤٥ دنيا زيان رساند، و آخرت شادمان گرداند.

٢٧٧٣ ٥- الدّنيا خسران. ١ ٥٥ دنيا، زيان و خسران است.

٢٧٧٤ ٦- الدّنيا فانية. ١ ٦٤

دنيا، فانى و نابود شدنى است.

٢٧٧٥ ٧- الدّنيا بالاتّفاق، الآخرة بالاستحقاق. ١ ٥٩ دنيا، به تصادف و اتفاق داده شده ولى آخرت از روى استحقاق و شايستگى است. ٢٧٧٦ ٨- الدّنيا ظلّ زائل. ١ ٨٤ دنيا، سايه‏اى است رفتنى.

٢٧٧٧ ٩- الكمال فى الدّنيا مفقود. ١ ٩١ كمال در دنيا (و رسيدن به دلخواه و تمامى خواسته‏ها) ناياب است.

٢٧٧٨ ١٠- الدّنيا سوق الخسران. ١ ١٠٦ دنيا، بازار زيان و خسران است.

٢٧٧٩ ١١- الدّنيا مزرعة الشّرّ. ١ ١٠٨ دنيا، كشتزار بديهاست (و غالبا تخم بدى در آن بكارند).

٢٧٨٠ ١٢- الدّنيا ضحكة مستعبر. ١ ١٠٨ دنيا، وسيله خنده كسانى است كه چشم گريان دارند. ٢٧٨١ ١٣- الدّنيا دار المحن. ١ ١١٢ دنيا خانه محنتها و رنجهاست.

٢٧٨٢ ١٤- الدّنيا معبرة الآخرة. ١ ١٢٠ دنيا گذرگاه آخرت است.

٢٧٨٣ ١٥- الدّنيا مطلّقة الاكياس. ١ ١٢٠ دنيا مطلّقة (و همسر طلاق داده) زيركان است.

٢٧٨٤ ١٦- العاجلة منية الارجاس. ١ ١٢٠ سراى زود گذر دنيا آرمان پليدان است.

٢٧٨٥ ١٧- الفرح بالدّنيا حمق. ١ ١٢٤ خوشحالى و شادمان شدن به دنيا حماقت و كم عقلى است.

٢٧٨٦ ١٨- الدّنيا تغرّ و تضرّ و تمرّ. ١ ١٣٩ دنيا فريب دهد و زيان زند و بگذرد.

٢٧٨٧ ١٩- الدّنيا محلّ الآفات. ١ ١٥٣

دنيا، جايگاه آفتهاست.

٢٧٨٨ ٢٠- المواصل للدّنيا مقطوع. ١ ١٦٥ كسى كه به دنيا بپيوندد از آخرت و كمالات بريده شده است.

٢٧٨٩ ٢١- الدّنيا منية الاشقياء. ١ ١٨٣ دنيا آرمان بدبختان است.

٢٧٩٠ ٢٢- العاجلة غرور الحمقى. ١ ٢٢٥ دنياى زود گذر فريب (يا فريب دهنده) احمقان است.

٢٧٩١ ٢٣- الدّنيا مصرع العقول. ١ ٢٣٠ دنيا لغزشگاه و جاى افتادن عقلها و خردهاست.

٢٧٩٢ ٢٤- الدّنيا محلّ الغير. ١ ٢٥٧ دنيا جايگاه دگرگونى‏هاست.

٢٧٩٣ ٢٥- الدّنيا دار المحنة. ١ ٢٧٦ دنيا سراى محنت و اندوه است.

٢٧٩٤ ٢٦- الدّنيا غنيمة الحمقى. ١ ٢٨٠ دنيا غنيمت مردمان احمق و كم خرد است.

٢٧٩٥ ٢٧- الرّغبة فى الدّنيا توجب المقت. ١ ٣١٥ رغبت در دنيا دشمنى آرد. ٢٧٩٦ ٢٨- الدّنيا كيوم مضى و شهر انقضى. ١ ٣١٦ دنيا همچون روزى است گذشته و ماهى است كه به سر آمده.

٢٧٩٧ ٢٩- الدّنيا دار الغرباء و موطن الاشقياء. ١ ٣١٦ دنيا سراى غريبان و وطن مردمان بخت برگشته است.

٢٧٩٨ ٣٠- الوله بالدّنيا أعظم فتنة. ١ ٣١٧ شيفته شدن به دنيا بزرگترين فتنه است. ٢٧٩٩ ٣١- الدّنيا كما تجبر تكسر. ١ ٣٢١ دنيا همان گونه كه جبران شكستگى‏

مى‏كند، مى‏شكند. ٢٨٠٠ ٣٢- أسباب الدّنيا منقطعة و عواريها مرتجعة. ١ ٣٥٩ اسباب و وسايل دنيا بريدنى، و عاريتهاى آن بازگشتنى است. ٢٨٠١ ٣٣- الدّنيا سمّ آكله من لا يعرفه.

١ ٣٧١ دنيا زهرى است و خورنده آن كسى است كه آن را نمى‏شناسد. ٢٨٠٢ ٣٤- الدّنيا معدن الشّرّ و محلّ الغرور. ١ ٣٨٣ دنيا مركز بدى و جايگاه فريب است.

٢٨٠٣ ٣٥- الدّنيا لا تصفوا لشارب و لا تفى لصاحب. ٢ ٣٣ دنيا نوشيدنى صاف و بى‏آلايشى نيست براى كسى كه بخواهد بنوشد، و به دنيا دار، وفا نكند.

٢٨٠٤ ٣٦- الدّنيا مليئة بالمصائب طارقة بالفجائع و النّوائب. ٢ ٣٤ دنيا آكنده و مالامال به مصيبتها است، و كوبنده درهاست در شب، كه دردها و حادثه‏هاى ناگوار بياورد.

٢٨٠٥ ٣٧- الدّنيا منتقلة فانية ان بقيت لك لم تبق لها. ٢ ٥٢ دنيا جابجا شونده و نابود شدنى است كه اگر فرضا براى تو پايدار بماند، تو براى آن پايدار نخواهى ماند.

٢٨٠٦ ٣٨- النّاس أبناء الدّنيا و الولد مطبوع على حبّ امّه. ٢ ٦٤ مردم فرزندان دنيا هستند، و فرزند بر دوستى مادرش سرشته شده است.

٢٨٠٧ ٣٩- الدّنيا ان انجلت انجلت، و اذا جلت ارتحلت. ٢ ٧٨ دنيا اگر باز شود (و رو آورد) باز شود، و اگر پراكنده شود برود (و به ديگرى منتقل شود).

٢٨٠٨ ٤٠- الدّنيا صفقة مغبون و الانسان مغبون بها. ٢ ٧١ دنيا معامله و داد و ستدى است زيان دار، و اين انسان است كه در اين معامله زيان مى‏كند.

٢٨٠٩ ٤١- الدّنيا عرض حاضر، يأكل منه البرّ و الفاجر، و الآخرة دار حقّ يحكم فيها ملك قادر. ٢ ٨٤ دنيا بهره‏اى است حاضر كه مى‏خورند از آن نيكو كار و بد كار، و آخرت سرايى است پا بر جا و با حقيقت كه حكومت كند در آن پادشاهى توانا.

٢٨١٠ ٤٢- الدّنيا ظلّ الغمام و حلم المنام. ٢ ٩١ دنيا سايه ابر، و رؤيايى است كه در خواب بينند.

٢٨١١ ٤٣- الرّكون الى الدّنيا مع ما يعاين من غيرها جهل. ٢ ١٠٢ دلبستگى به دنيا با مشاهده دگرگونيهاى آن، نادانى است.

٢٨١٢ ٤٤- المغبون من شغل بالدّنيا وفاته حظّه من الآخرة. ٢ ١١٠ فريب خورده كسى است كه به دنيا سرگرم شود و بهره آخرت از دستش برود.

٢٨١٣ ٤٥- الرّكون الى الدّنيا مع ما يعاين من سوء تقلّبها جهل. ٢ ١١٦ دلبستگى به دنيا با مشاهده گردش و چرخش آن، نادانى است.

٢٨١٤ ٤٦- الدّنيا مصائب مفجعة و منايا موجعة و عبر مقطّعة. ٢ ١١٨ مجموعه دنيا مصيبتهايى است فجيع و مرگ‏هايى است دردناك، و عبرتهايى است قاطع و برنده.

٢٨١٥ ٤٧- الدّنيا غرور حائل و سراب زائل و سناد مائل. ٢ ١٢١ دنيا فريبنده‏اى است كه دوام ندارد، و

سرابى است كه زوال پذيرد، و تكيه گاهى است متمايل به كجى كه فرو ريزد.

٢٨١٦ ٤٨- الدّنيا شرك النّفوس و قراره كلّ ضرّ و بؤس. ٢ ١١٩ دنيا دام و كمند جانها و قرارگاه هر زيان و سختى است.

٢٨١٧ ٤٩- أوقات الدّنيا و ان طالت قصيرة، و المتعة بها و ان كثرت يسيرة. ٢ ١٦٠ اوقات دنيا اگر چه به درازا كشد كوتاه است، و بهره‏مندى از آن اگر چه بسيار باشد اندك خواهد بود.

٢٨١٨ ٥٠- اعزف عن دنياك تسعد بمنقلبك و تصلح مثواك. ٢ ١٨١ خويشتن را از دنيا باز دار تا نسبت به بازگشتگاه خود (سراى آخرت) نيكبخت گردى و جايگاه خود را اصلاح كنى.

٢٨١٩ ٥١- انظر الى الدّنيا نظر الزّاهد المفارق، و لا تنظر اليها نظر العاشق الوامق. ٢ ٢٠٥ به دنيا بنگر نگريستن كسى كه بدان رغبتى ندارد و از آن جدا گردد، و منگر بدان نگريستن عاشقى شيدا ٢٨٢٠ ٥٢- ارفضوا هذه الدّنيا ذميمة فقد رفضت من كان اشعف بها منكم.

٢ ٢٤٢ واگذاريد و رها كنيد اين دنياى مذموم و نكوهيده را كه واگذارده است آنهايى را كه علاقه‏شان از شما به دنيا بيشتر بوده (و به آنها وفا نكرده تا چه رسد به شما).

٢٨٢١ ٥٣- اهربوا من الدّنيا و اصرفوا قلوبكم- عنها، فانّها سجن المؤمن حظّه منها قليل، و عقله بها عليل و ناظره فيها كليل. ٢ ٢٦٠ بگريزيد از دنيا و دلهاتان را از آن باز گردانيد، كه دنيا زندان مؤمن است، بهره‏اش از دنيا اندك، و خرد و عقل او نسبت به دنيا بيمار، و ديده او در باره آن كند است. ٢٨٢٢ ٥٤- ارفضوا هذه الدّنيا التّاركة.

لكم و ان لم تحبّوا تركها، و المبيلة اجسادكم على محبّتكم لتجديدها.

٢ ٢٧٠ رها كنيد اين دنيايى كه شما را رها كرده اگر چه رهايى آن را دوست نمى‏داريد، و اين بى‏وفايى كه بدنهاتان را كهنه كرده با اين كه شما نو كردن آن را دوست مى‏داريد.

٢٨٢٣ ٥٥- احذر الدّنيا فانّها شبكة الشّيطان و مفسدة الايمان. ٢ ٢٧٩ بپرهيز از دنيا كه كمند شيطان، و تباه كننده ايمان است.

٢٨٢٤ ٥٦- ايّاك و حبّ الدّنيا فانّها أصل كلّ خطيئة و معدن كلّ بليّة. ٢ ٢٩٧ بر تو باد كه پرهيز كنى از دوستى دنيا كه اين دوستى ريشه هر خطا و معدن هر بلا و گرفتارى است.

٢٨٢٥ ٥٧- ايّاك أن تبيع حظّك من ربّك و زلفتك لديه بحقير من حطام الدّنيا.

٢ ٣٠٥ بر تو باد كه بپرهيزى از اين كه بهره خويش را از پروردگار خود، و منزلتت را در پيشگاه او، به اندكى از علف خشكيده دنيا بفروشى.

٢٨٢٦ ٥٨- ايّاك ان ينزل بك الموت و انت آبق عن ربّك فى طلب الدّنيا.

٢ ٣٠٥ بر تو باد كه بپرهيزى از اين كه مرگ بر تو فرود آيد در حالى كه به صورت برده‏اى فرارى به دنبال دنيا باشى.

٢٨٢٧ ٥٩- ايّاك و الوله بالدّنيا فانّها تورثك الشّقاء و البلاء، و تحدوك على بيع البقاء بالفناء. ٢ ٣٠٧ بر تو باد كه پرهيز كنى از اين كه شيفته و شيداى دنيا گردى كه براى تو بدبختى و گرفتارى به بار آورد، و وادار كند تو را به اين كه سراى پايدار و ماندنى را به دنيا ناپايدار و فانى بفروشى.

٢٨٢٨ ٦٠- ألا و انّ الدّنيا دار لا يسلم منها الّا بالزّهد فيها، و لا ينجى منها بشى‏ء كان لها. ٢ ٣٣١ هان بدانيد كه دنيا سرايى است كه كسى در آن سالم نماند جز به وسيله بى‏رغبتى در آن، و رهايى نيابد كسى به وسيله‏

چيزهايى كه مربوط است بدان.

٢٨٢٩ ٦١- ايّاكم و غلبة الدّنيا على أنفسكم فانّ عاجلها نغصة و آجلها غصّة. ٢ ٣٢٥ بپرهيزيد از چيره شدن دنيا بر شما كه حاضر و موجود آن ناپاك و آلوده، و آينده‏اش اندوه و غصّه است.

٢٨٣٠ ٦٢- ألا حرّ يدع هذه اللّماظة لاهلها. ٢ ٣٣١ آيا آزاد مردى هست كه اين ته مانده دنيا را به اهلش وا گذارد ٢٨٣١ ٦٣- ألا و انّ الدّنيا قد تصرّمت و آذنت بانقضاء و تنكّر معروفها و صار جديدها رثّا و سمينها غثّا.

٢ ٣٣٢ آگاه باشيد كه دنيا گويا پايان يافته و وداع خويش را اعلام داشته، معروف آن منكر گشته و تازه آن كهنه شده، و فربه آن لاغر گرديده است.

٢٨٣٢ ٦٤- ألا و ما يصنع بالدّنيا من خلق للآخرة و ما يصنع بالمال من عمّا قليل يسلبه و يبقى عليه حسابه و تبعته ٢ ٣٣٣ هان بدانيد كسى كه براى آخرت آفريده شده او را با دنيا چه كار و با مال و ثروت چه كند كسى كه بزودى آن را از وى بگيرند و حسابرسى و وبالش به گردن او بماند ٢٨٣٣ ٦٥- الا و انّ اليوم المضمار و غدا السّباق، و السّبقة الجنّة و الغاية النّار.

٢ ٣٣٤ هان بدانيد كه امروز روز تمرين و آمادگى، و فردا روز مسابقه است، جايزه برندگان بهشت، و سر انجام عقب ماندگان دوزخ است.

٢٨٣٤ ٦٦- ألا و انّه قد ادبر من الدّنيا ما كان مقبلا و اقبل منها ما كان مدبرا.

٢ ٣٣٨ هان به راستى آنچه از دنيا روى آورده بود پشت كرده، و آنچه پشت كرده بود روى آورده است.

٢٨٣٥ ٦٧- و ازمع التّرحال عباد اللَّه الاخيار و باعوا قليلا من الدّنيا لا يبقى بكثير من الآخرة لا يفنى. ٢ ٣٣٩ بندگان برگزيده خدا آماده كوچ و رحيل شده، و اين اندك دنياى ناپايدار را به آخرت بسيارى كه پايدار است فروخته‏اند.

٢٨٣٦ ٦٨- أ و لستم ترون أهل الدّنيا يمسون و يصبحون على احوال شتّى فميّت يبكى و حىّ يعزّى و صريع مبتلى و عائد يعود و آخر بنفسه يجود، و طالب للدّنيا و الموت يطلبه و غافل ليس بمغفول عنه و على اثر الماضين ما يمضى الباقون. ٢ ٣٦٧ آيا نمى‏بينيد مردم دنيا را كه روز را به شب، و شب را به روز آوردند و هر كدام حالتى دارند، يكى مرده‏اى است كه بر او مى‏گريند، و ديگرى زنده‏اى كه به او تسليت گويند، يكى در بستر بيمارى افتاده و ديگرى به عيادتش مى‏آيد، و آن ديگرى در حال جان دادن است، يكى به دنبال دنيا مى‏رود در حالى كه مرگ در جستجوى او است، آن ديگرى غافل و بى‏خبر از همه جا در صورتى كه مرگ و حوادث روزگار فراموشش نكرده‏اند، و به همين ترتيب بازماندگانند كه به دنبال گذشتگان مى‏روند ٢٨٣٧ ٦٩- أعظم الخطايا حبّ الدّنيا.

٢ ٣٩٨ بزرگترين خطاها دوستى دنياست.

٢٨٣٨ ٧٠- أحسن من ملابسة الدّنيا رفضها. ٢ ٤٠٧ بهتر از پوشيدن دنيا به دور انداختن آن است.

٢٨٣٩ ٧١- أكيس النّاس من رفض دنياه.

٢ ٤١٣ زيرك‏ترين مردم كسى است كه دنيا را واگذارده است.

٢٨٤٠ ٧٢- أعظم المصائب و الشّقاء الوله بالدّنيا. ٢ ٤١٤ بزرگترين مصيبتها و بدبختيها شيفتگى به دنياست.

٢٨٤١ ٧٣- أخسر النّاس من رضى الدّنيا عوضا عن الآخرة. ٢ ٤١٤ زيانكارترين مردم كسى است كه به جاى آخرت به دنيا راضى و خشنود گشته است.

٢٨٤٢ ٧٤- أهل الدّنيا غرض النّوائب و ذريّة المصائب و نهب الرّزايا. ٢ ٤٣٧ دنيا داران هدف آماج حوادث ناگوار، و باده برده مصيبتها، و غارت شده اندوهها و رنجها هستند.

٢٨٤٣ ٧٥- اسعد النّاس بالدّنيا التّارك لها و اسعدهم بالآخرة العامل لها.

٢ ٤٦٤ نيكبخت‏ترين مردم نسبت به دنيا كسى است كه آن را واگذارد، و نيكبخت‏ترين مردم نسبت به آخرت كسى است كه براى آن كار كند.

٢٨٤٤ ٧٦- أبلغ ناصح لك الدّنيا لو انتصحت بما تريك من تغاير الحالات و تؤذنك به من البين و الشّتات. ٢ ٤٨٠ رساترين نصيحت كننده براى تو دنيا است اگر از آن پند گيرى، بدانچه تو را نشان دهد از دگرگونى حالات، و آگاه كند تو را از دورى‏ها و پراكندگى‏ها.

٢٨٤٥ ٧٧- انّ بطن الارض ميّت و ظهرها سقيم. ٢ ٤٩٤ به راستى كه درون زمين مرده و ظاهر آن بيمار است. ٢٨٤٦ ٧٨- انّ جدّ الدّنيا هزل و عزّها ذلّ و علوها سفل. ٢ ٥٠٣ به راستى كه مسائل جدّى دنيا شوخى، و عزّتش خوارى، و بلندى‏اش پستى است.

٢٨٤٧ ٧٩- انّ الدّنيا دار خبال و وبال و زوال و انتقال، لا تساوى لذّاتها تنغيصها، و لا تفى سعودها بنحو سها و لا يقوم صعودها بهبوطها. ٢ ٥١٥ به راستى كه دنيا خانه نابودى و سختى و

زوال و جابه‏جايى است، برابرى نكند لذتهاى آن به كدورتهايش، و وفا نكند نيكبختى‏هايش به نكبتها و ناكامى‏هايش، و مقاومت نكند بالا رفتنش به فرود آمدنش.

٢٨٤٨ ٨٠- انّ النّفس الّتى تطلب الرّغائب الفانية، لتهلك فى طلبها و تشقى فى منقلبها. ٢ ٥٣٧ به راستى هر آن كس در طلب خواستهاى مرغوب ناپايدار دنياست در اين راه نابود شود و در مورد بازگشتگاه خود نيز بدبخت گردد.

٢٨٤٩ ٨١- انّ السّعداء بالدّنيا غدا هم الهاربون منها اليوم. ٢ ٥٥٣ به راستى كه نيكبختان دنيا در فرداى قيامت همان كسانى هستند كه امروز از آن گريزانند.

٢٨٥٠ ٨٢- انّ الدّنيا لمفسدة الدّين مسلبة اليقين، و انّها لرأس الفتن و اصل المحن. ٢ ٥٣٢ به راستى كه دنيا تباه كننده دين و زائل كننده يقين، اساس هر فتنه و ريشه هر رنج و محنت است.

٢٨٥١ ٨٣- انّ من باع جنّة المأوى لعاجلة الدّنيا، تعس جدّه و خسرت صفقته. ٢ ٥١٩ كسى كه بهشت برين را به اين دنياى حاضر بفروشد تلاش و كوشش او تباه شود، و در سوداى خويش زيان كند.

٢٨٥٢ ٨٤- انّ مثل الدّنيا و الآخرة كرجل له امرأتان اذا ارضى احداهما أسخط الاخرى. ٢ ٥٣٨ به راستى كه حكايت دنيا و آخرت حكايت مردى است كه دو زن دارد كه هر گاه يكى را راضى كند ديگرى را خشمگين كرده است.

٢٨٥٣ ٨٥- انّ من كانت العاجلة أملك به من الآجلة، و امور الدّنيا اغلب عليه من امور الآخرة، فقد باع الباقى بالفانى، و تعوّض البائد عن الخالد و اهلك نفسه و رضى لها بالحائل الزّائل، و نكب بها عن نهج السّبيل.

٢ ٥٨٤كسى كه دنياى حاضر، بيشتر از آخرت، او را در اختيار گيرد، و كارهاى دنيا بيشتر از كارهاى آخرت بر او چيره گردد، به راستى كه سراى پايدار را به دنياى فانى و ناپايدار فروخته، و خانه جاويدان را به سراى نابودى معاوضه كرده و خود را به هلاكت افكنده، و بهره متغيّر و زوال پذير را براى خود پسنديده و خود را از راه راست باز داشته است.

٢٨٥٤ ٨٦- انّ الدّنيا دار عناء و فناء و غير و عبر و محلّ فتنة و محنة.

٢ ٦٢٣ به راستى كه- دنيا خانه رنج و نابودى و دگرگونى و پند آموزى، و جايگاه فتنه و محنت است.

٢٨٥٥ ٨٧- انّ الدّنيا دار فجائع من عوجل فيها فجع بنفسه، و من امهل فيها فجع باحبّته. ٢ ٦٢٣ به راستى كه دنيا سراى مصيبتهاى بزرگ است، هر آن كس كه در رفتنش شتاب شود (و عمرش كوتاه گردد) دچار مصيبت خويش گردد، و هر كسى را كه مهلتش دهند (و عمر طولانى كند) دچار مصيبت دوستان خود گردد.

٢٨٥٦ ٨٨- انّ الدّنيا قد ادبرت و آذنت بوداع، و انّ الآخرة قد أقبلت و أشرفت باطّلاع. ٢ ٦٢٤ به راستى كه دنيا روى گردانده و وداع خويش را اعلام داشته، و آخرت روى آورده و طلايه آن آشكار گرديده است.

٢٨٥٧ ٨٩- انّ الدّنيا معكوسة منكوسة لذّاتها تنغيص، و مواهبها تغصيص و عيشها عناء و بقائها فناء، تجمح بطالبها و تردى راكبها، و تخون الواثق بها، و تزعج المطمئنّ اليها، و انّ جمعها الى انصداع و وصلها الى انقطاع. ٢ ٦٢٤ به راستى كه دنيا وارونه و واژگون شده، لذتهايش تيره كننده، بخششهايش اندوه‏زا، زندگى آن رنج و تعب، ماندنش ناپايدار، براى جوينده‏اش چموشى و سركشى كند، و سوار خود را به هلاكت افكند، و به كسى كه بدان اطمينان كند خيانت ورزد، و آنكه را به او اعتماد كند از جاى بركند، جمع آن به پراكندگى گرايد، و

پيوندش بريده شود.

٢٨٥٨ ٩٠- انّ من هوان الدّنيا على اللَّه ان لا يعصى الّا فيها، و لا ينال ما عنده الّا بتركها. ٢ ٦٢٥ به راستى كه از پستى دنيا در پيشگاه‏خدا همين بس كه نافرمانى خدا نشود جز در آن، و نرسد كسى بدانچه نزد خداست جز به واگذاردن و ترك آن.

٢٨٥٩ ٩١- انّ دنياكم هذه لاهون فى عينى من عراق خنزير فى يد مجذوم، و احقر من ورقة فى جرادة، ما لعلىّ و نعيم يفنى و لذّة لا تبقى ٢ ٦٢٦ به راستى كه اين دنياى شما در ديده من پست‏تر است از تكّه استخوان خوكى كه در دست جذامى ‏باشد، و كوچك‏تر است از برگ گياهى كه در دهان ملخى باشد، على را با نعمتهاى فانى و لذتهاى ناپايدار چه كار ٢٨٦٠ ٩٢- انّ الدّنيا كالحيّة ليّن مسّها قاتل سمّها، فاعرض عمّا يعجبك فيها لقلّة ما يصحبك منها، و كن آنس ما تكون بها احذر ما تكون منها.

٢ ٦٢٦ به راستى كه دنيا همچون مارى است كه دستمالى‏اش نرم و زهرش كشنده است، در گذر از آنچه خوش آيد تو را از اين دنيا به خاطر آنكه مصاحبتش با تو اندك است، و در حالى كه انس تو به آن بيشتر است در همان حال پرهيز تو از آن سخت‏تر باشد.

٢٨٦١ ٩٣- انّ الدّنيا كالغول تغوى من اطاعها، و تهلك من اجابها، و انّها لسريعة الزّوال و شيكة الانتقال.

٢ ٦٢٧ به راستى كه دنيا همچون غول است گمراه كند كسى را كه فرمانش برد، و نابود گرداند كسى را كه پاسخش دهد، و به راستى زوالش سريع، و انتقال و جابه‏جايى آن شتابان است.

٢٨٦٢ ٩٤- انّ الدّنيا تقبل اقبال الطّالب و تدبر ادبار الهارب، و تصل مواصلة الملوك، و تفارق مفارقة العجول.

٢ ٦٢٩به راستى كه دنيا رو آورد بسان رو آوردن جوينده، و پشت كند بسان پشت كردن گريزنده، بپيوندد همچون پادشاهان، و جدا شود جدا شدن آدمهاى شتابان.

٢٨٦٣ ٩٥- انّ الدّنيا لهى الكنود العنود و الصّدود الجحود، و الحيود الميود، حالها انتقال و سكونها زلزال، و عزّها ذلّ و جدّها هزل و كثرتها قلّ و علوّها سفل، أهلها على ساق و سياق و لحاق و فراق، و هى دار حرب و سلب و نهب و عطب. ٢ ٦٣٠ به راستى كه دنيا مركبى است سركش و كج رفتار، باز دارنده و انكار كننده است، از راه حق به يكسو رود، و منحرف گردد، حالتش جابه‏جا كردن و آرامشش لرزان، عزتش خوارى، و جدّى بودنش شوخى، زيادى‏اش اندك و بلندى‏اش پايين، مردم آن در حال سختى و جان كندن، و پيوستن و جدا شدن هستند، و دنيا سراى ربودن و غارت و هلاكت است.

٢٨٦٤ ٩٦- انّ الدّنيا منزل قلعة و ليست بدار نجعة، خيرها زهيد و شرّها عتيد و ملكها يسلب و عامرها يخرب.

٢ ٦٣٠ به راستى كه دنيا خانه‏اى است عاريتى و جاى ماندن نيست، خير و خوبى آن اندك، و شرّ و بدى آن آماده، و دارايى آن ربوده شود، و آبادش ويران گردد.

٢٨٦٥ ٩٧- انّ الدّنيا غرور حائل و ظلّ زائل و سناد مائل، تصل العطيّة بالرّزيّة و الامنيّة بالمنيّة. ٢ ٦٣٤ به راستى كه دنيا فريب دهنده‏اى است دگرگون شونده، سايه‏اى است رفتنى، تكيه گاهى است كج، بخشش را به مصيبت و آرزو را به مرگ پيوند زند.

٢٨٦٦ ٩٨- انّ الدّنيا عيشها قصير و خيرها يسير و اقبالها خديعة و ادبارها فجيعة و لذّاتها فانية، و تبعاتها باقية. ٢ ٦٣٥ به راستى كه دنيا زندگى‏اش كوتاه و خير و خوبى‏اش اندك، اقبالش نيرنگ، و ادبارش مصيبت، لذتهايش نابود شدنى و فانى، ولى پى آمدهايش به جاى ماندنى است.

٢٨٦٧ ٩٩- انّ الدّنيا دار اوّلها عناء و آخرها فناء، فى حلالها حساب و فى حرامها عقاب، من استغنى فيها فتن و من افتقر فيها حزن. ٢ ٦٣٥ دنيا سرايى است كه آغازش رنج و سختى، و انجامش فنا و نيستى، در حلال آن حساب و در حرامش عقاب است، هر كه در دنيا توانگر شود به فتنه افتد، و هر كه فقير و نيازمند گردد اندوهناك شود.

٢٨٦٨ ١٠٠- انّ الدّنيا تخلق الابدان و تجدّد الآمال و تقرّب المنيّة و تباعد الامنيّة كلّما اطمئنّ صاحبها منها الى سرور اشخصته منها الى محذور. ٢ ٦٣٩ به راستى كه دنيا بدنها را كهنه و اميدها را نو و تازه كند، مرگ را نزديك و آرزوها را دور گرداند، هر گاه آرام گيرد دنيا دار به شادمانى و سرورى، او را بركند از آن سرور و شادمانى به سوى گرفتارى و محذورى.

٢٨٦٩ ١٠١- انّ الدّنيا دار شخوص و محلّة تنغيص، ساكنها ظاعن و قاطنها بائن و برقها خالب و نطقها كاذب و اموالها محروبة و اعلاقها مسلوبة، الا و هي المتصدّية العتون و الجامحة الحرون و المانية الخئون. ٢ ٦٣٦ به راستى كه دنيا سراى ناپايدار و گذرا، و جايگاه سختى و مشقت است، ساكنانش مسافر و مقيمانش مجبور به ترك آن هستند، زرق و برقش نيرنگ، و گفتارش دروغ، اموال و ثروتش يغماى غارتگران، متاع گرانبهايش غنيمت دزدان، آگاه باشيد كه دنيا همچون زنى است روسپى هوس انگيز كه خود را نشان دهد و سپس با نفرت پشت كند، و همچون مركبى است سركش كه از رفتار باز ايستد، و دروغگويى است خيانت پيشه.

٢٨٧٠ ١٠٢- انّ الدّنيا دار محن و محلّ فتن من ساعاها فاتته، و من قعد عنها واتته و من ابصر اليها اعمته، و من بصر بها بصّرته. ٢ ٦٣٧ به راستى كه دنيا خانه محنتها و جايگاه فتنه‏هاست، كسى كه در راهش تلاش كند، از دستش برود، و كسى به دنبالش نرود به سراغش آيد، كسى كه به سويش نظر

افكند كورش كند، و كسى كه بينايى و بصيرت از آن بجويد بينايش گرداند.

٢٨٧١ ١٠٣- انّ الدّنيا تدنى الآجال و تباعد الآمال و تبيد الرّجال و تغيّر الاحوال من غالبها غلبته و من صارعها صرعته و من عصاها اطاعته و من تركها اتته. ٢ ٦٣٨ به راستى كه دنيا اجلها را نزديك و آرزوها را دور گرداند، مردان را نابود و احوال را دگرگون كند، هر كس بر او غلبه جويد مغلوبش كند، و هر كه با او كشتى بگيرد بر زمينش زند، و كسى كه نافرمانى‏اش كند فرمانش ببرد، و كسى كه آن را واگذارد به نزدش آيد.

٢٨٧٢ ١٠٤- انّ الدّنيا كالشّبكة تلتّف على من رغب فيها و تتحرّز عمّن اعرض عنها فلا تمل اليها بقلبك، و لا تقبل عليها بوجهك، فتوقعك فى شبكتها و تلقيك فى هلكتها. ٢ ٦٤١ به راستى كه دنيا همچون دام است، فرا گيرد كسى را كه بدان رغبت كند، و بپرهيزد از كسى كه از آن روى بگرداند، در اين صورت با دل خود بدان متمايل نشو، و به روى خود بدان رو آور مشو، كه تو را در دام خود اندازد، و به نابودى‏ات كشاند.

٢٨٧٣ ١٠٥- انّ الدّنيا غرّراة خدوع معطية منوع ملبسة نزوع، لا يدوم رخاؤها و لا ينقضي عناؤها و لا يركد بلاؤها.

٢ ٦٤١ به راستى كه دنيا پر فريب و پر نيرنگ است، در عين بخشندگى جلوگير، و در عين پوشانندگى برهنه كننده است، فراخى زندگى‏اش پايدار نيست، و رنج و دردش به سر آمدنى نبوده، و گرفتارى و بلايش ايستادنى نيست.

٢٨٧٤ ١٠٦- انّ الدّنيا تعطى و ترتجع و تنقاد و تمتنع و توحش و تؤنس و تطمع و تؤيس، يعرض عنها السّعداء و يرغب فيها الاشقياء. ٢ ٦٤٢ به راستى كه دنيا مى‏دهد و دوباره باز پس گيرد، مطيع مى‏گردد و گردن كشى مى‏كند، وحشت مى‏آورد و انس، به طمع اندازد و نا اميد كند، نيكبختان از آن روى بگردانند و بدبختان در آن رغبت كنند.

٢٨٧٥ ١٠٧- انّ الدّنيا خيرها زهيد و شرّها عتيد و لذّتها قليلة و حسرتها طويلة تشوب نعيمها ببؤس و تقرن سعودها بنحوس و تصل نفعها بضرّ و تمزج حلوها بمرّ. ٢ ٦٤٠ به راستى كه دنيا خير و خوبى آن كم و شرّ و بدى‏اش آماده، لذّتش اندك، و حسرت و افوسنش دراز و طولانى، نعمتهاى خود را به سختى و دشوارى آميخته است، و خجستگى خود را به شوم و نحس همراه كرده، سودش را به زيان پيوند زند، و شيرينش را به تلخى آميخته است.

٢٨٧٦ ١٠٨- انّ من نكند الدّنيا انّها لا تبقى على حالة و لا تخلو من استحالة تصلح جانبا بفساد جانب، و تسرّ صاحبا بمساءة صاحب، فالكون فيها خطر و الثّقة بها غرر، و الاخلاد اليها محال و الاعتماد عليها ضلال. ٢ ٦٤٨ به راستى از بى‏خيرى و بى‏ارزشى دنيا است كه بر هيچ حالتى پايدار نيست و پيوسته در حال دگرگونى است، يك طرف را اصلح كند به فساد و تباهى طرف ديگر، يكى را خوشحال كند با اندوه آن ديگر، بودن در آن خطرناك و اعتماد بدان خطرناك‏تر، جاويد ماندن در آن محال، و اعتماد بر آن گمراهى است.

٢٨٧٧ ١٠٩- انّ الدّنيا ظلّ الغمام و حلم المنام و الفرح الموصول بالغمّ و العسل المشوب بالسّمّ سلّابة النّعم اكّالة الامم جلّابة النّقم. ٢ ٦٤٤ به راستى كه دنيا سايه ابر، و مجرّد خواب و خيالى است، شادى بسته به اندوه، عسل آلوده به زهر، رباينده نعمتها، خورنده امّتها، جذب كننده عقوبتهاست.

٢٨٧٨ ١١٠- انّ الدّنيا لا تفى لصاحب و لا تصفو لشارب، نعيمها ينتقل و احوالها تتبدّل و لذّاتها تفنى و تبعاتها تبقى، فاعرض عنها قبل ان تعرض عنك، و استبدل بها قبل ان تستبدل بك.

٢ ٦٤٥ به راستى كه دنيا به كسى وفا نكند، و براى هيچ آشامنده‏اى پاك نگردد، نعمتهايش دست به دست شود، و حالاتش تبدّل پذيرد، لذتهايش فانى شود، و پى‏آمدهايش بماند، پس از اين دنيا روى‏

بگردان پيش از آنكه دنيا از تو روى بگرداند، و جايگزين كن آن را پيش از آنكه دنيا برايت ديگرى را جايگزين كند.

٢٨٧٩ ١١١- انّ الدّنيا سريعة التّحوّل كثيرة التّنقّل شديدة الغدر دائمة المكر فاحوالها تتزلزل و نعيمها يتبدّل و رخاؤها يتنقّص و لذّاتها تتنغّص و طالبها يذلّ و راكبها يزلّ. ٢ ٦٤٨ به راستى كه دنيا دگرگونى‏اش سريع، جابجايى‏اش بسيار، بى وفايى‏اش سخت، فريبش هميشگى، احوالش متزلزل، نعمتهايش متبدّل، فراخى زندگى در آن رو به نقصان، لذتهايش تيره و ناخالص، خوانده‏اش خوار، و سوار شونده بر آن بلغزد.

٢٨٨٠ ١١٢- انّ الدّنيا ربّما اقبلت على الجاهل بالاتّفاق و ادبرت عن العاقل بالاستحقاق، فان اتتك منها سهمة مع جهل او فاتتك منها بغية مع عقل فايّاك ان يحملك ذلك على الرّغبة فى الجهل و الزّهد فى العقل فانّ ذلك يزرى بك و يرديك. ٢ ٦٤٥ به راستى كه دنيا بسا باشد كه رو آورد به شخص نادان به صورت اتفاق، و برگردد از عاقل از روى استحقاق در اين صورت اگر در حال نادانى بخشى از آن به نزدت آمد، و يا با داشتن عقل خواسته‏اى از آن از دستت رفت، مبادا تو را وادارد كه به نادانى ميل كنى و نسبت به عقل و دانايى بى‏رغبت شوى كه اين كار تو را به عيب و نابودى كشاند.

٢٨٨١ ١١٣- انّ الدّنيا دار بالبلاء معروفة و بالغدر موصوفة، لا تدوم احوالها و لا يسلم نزّالها العيش فيها مذموم و الامان فيها معدوم. ٢ ٦٤٣ به راستى كه دنيا سرايى است به بلا و گرفتارى شناخته شده، و به بى وفايى موصوف، حالاتش پايدار نيست، آنها كه‏ در آن فرود آيند سلامت ندارند، زندگى در آن نكوهيده، و امنيّت در آن ناياب است.

٢٨٨٢ ١٤- انّ الدّنيا حلوة نضرة حفّت بالشّهوات و راقت بالقليل و تحلّت بالآمال و تزيّنت بالغرور، لا تدوم حبرتها و لا تؤمن فجعتها، غرّارة ضرّارة حائلة زائلة نافذة بائدة اكّالة غوّالة. ٢ ٦٤٩ به راستى كه دنيا شيرين و زيبا و درخشنده است، شهوتها احاطه‏اش كرده اندكى باران زلال بخشش باريده و به آرزوها آراسته، و به فريب زينت يافته، شادمانيش پايدار نيست، از مصيبتش كسى ايمن نيست، پر فريب، پر زيان در حال تغيير، زوال پذير، فنا پذير، نابود كننده، خورنده، هلاك كننده است.

٢٨٨٣ ١١٥- انّ الدّنيا يونق منظرها و يوبق مخبرها قد تزيّنت بالغرور و غرّت بزينتها، دار هانت على ربّها فخلط حلالها بحرامها و خيرها بشّرها و حلولها بمرّها، لم يصفها اللَّه لاوليائه و لم يضنّ بها على اعدائه. ٢ ٦٥٠ به راستى كه دنيا ديدنش ديدار كننده را خوش آيد، ولى سرانجامى نابود كننده دارد، به فريب آراسته شده، و به زيور خود مردم را فريفته، سرايى كه نزد پروردگارش خوار است، حلال آن به حرام، و خير آن به شرّ، و شيرين آن به تلخى آميخته، خداوند براى اولياء خود آن را پاك نكرده و بر دشمنانش به آن بخل نورزيده است.

٢٨٨٤ ١١٦- انّ للدّنيا مع كلّ شربة شرقا و مع كلّ اكلة غصصا، لا تنال منها نعمة الّا بفراق اخرى، و لا يستقبل فيها المرء يوما من عمره الّا بفراق آخر من اجله، و لا يحيى له فيها اثر الّا مات له اثر. ٢ ٦٥١ به راستى كه دنيا را با هر نوشيدنى شكستنى در گلو، و با هر لقمه‏اى گلوگيرى است، به نعمتى از آن نرسند جز با فراق از ديگرى، آدمى در اين دنيا به استقبال روزى از عمر خود نرود جز با جدا شدن روزى ديگر از اجل خويش، زنده نگردد براى او در اين دنيا اثرى جز اين كه اثر ديگرى از او خواهد مرد.

٢٨٨٥ ١١٧- انّ للدّنيا رجالا لديهم كنوز مذخورة مذمومة عندكم مدحورة يكشف بهم الدّين ككشف احدكم رأس قدره، يلوذون كالجراد فيهلكون جبابرة البلاد. ٢ ٦٥٥ به راستى كه دنيا را مردانى است كه نزدشان گنج‏هايى است اندوخته، و در نزد شما آنها نكوهيده و رانده‏اند، گشوده شود به وسيله آنها دين خدا همان گونه كه شما سر ديگ خود را بگشاييد، همانند ملخ همه جا را بگيرند و گردنكشان شهرها را نابود كنند.

٢٨٨٦ ١١٨- انّ اللَّه تعالى جعل الدّنيا لما بعدها و ابتلى فيها اهلها ليعلم ايّهم احسن عملا، و لسنا للدّنيا خلقنا و لا بالسّعى لها امرنا، و انّما وضعنا فيها لنبتلى بها و نعمل فيها لما بعدها.

٢ ٦٥٩ به راستى كه خداى تعالى دنيا را براى جهان پس از آن آفريده است، و مردم را در آن گرفتار بلا و آزمايش كرده تا بداند كدام يك، عملش نيكوتر است، و ما براى دنيا آفريده نشده‏ايم و نه براى تلاش در آن مأموريم، تنها به دنيا آمده‏ايم تا بدان آزمايش شويم و كارى براى جهان پس از آن انجام دهيم.

٢٨٨٧ ١١٩- انّ الدّنيا لمشغلة عن الآخرة لم يصب صاحبها منها سيبا الّا فتحت عليه حرصا عليها و لهجا بها.

٢ ٦٥٨ به راستى كه دنيا وسيله سرگرم شدن از آخرت است، آنكه در دنياست به عطايى نرسد جز آنكه دنيا برايش درى از حرص و اشتياق به آن را گشوده است.

٢٨٨٨ ١٢٠- انّ الدّنيا لم تخلق لكم دار مقام و لا محلّ قرار، و انّما جعلت لكم مجازا لتزوّدوا منها الاعمال الصّالحة لدار القرار، فكونوا منها على اوفاز و لا تخدعنّكم منها العاجلة و لا تغرّنّكم فيها الفتنة. ٢ ٦٠٢ به راستى دنيا آفريده نشده كه خانه ماندنى شما و نه جايگاه قرار شما باشد، بلكه گذرگاهى است تا كارهاى نيك و اعمال صالح را براى سراى پايدار از اين رهگذر توشه گيريد، پس با شتاب آماده‏

كوچ باشيد، و نعمتهاى حاضر، شما را فريب ندهد و فتنه‏ها شما را مغرور نگرداند.

٢٨٨٩ ١٢١- انّ الدّنيا لا يسلم منها الّا بالزّهد فيها ابتلى النّاس بها فتنة فما اخذوا منها لها، اخرجوا منه و حوسبوا عليه، و ما اخذوا منها لغيرها، قدموا عليه و اقاموا فيه، و انّها عند ذوى العقول كالظّلّ، بينا تراه سائغا حتّى قلص و زائدا حتّى نقص، و قد اعذر اللَّه سبحانه اليكم فى النّهى عنها و انذركم و حذّركم منها فابلغ. ٢ ٦٦١ به راستى كه در دنيا كسى سالم نماند مگر به زهد و بى‏رغبتى در آن، مردم در آن گرفتار فتنه و آزمايشند، آنچه را كه از اين دنيا براى خود آن برگيرند از آن بيرون بروند و بدان حسابرسى شوند، و آنچه را براى سراى ديگر گيرند بر آن در آيند و در آن بمانند، و جز اين نيست كه دنيا نزد خردمندان همچون سايه‏اى است كه هنوز گسترده نشده كوتاه شود، و هنوز فزونى نيافته نقصان پذيرد، و به راستى خداوند عذر خود را برطرف كرده در اين كه شما را از آن نهى فرموده و بيمتان داده و ترسانده و ابلاغ فرموده است.

٢٨٩٠ ١٢٢- انّ الدّنيا دار منهالها الفناء و لاهلها منها الجلاء، و هى حلوة خضرة قد عجلت للطّالب و التبست بقلب النّاظر، فارتحلوا عنها باحسن ما يحضركم من الزّاد و لا تسألوا فيها الّا الكفاف، و لا تطلبوا منها اكثر من البلاغ. ٢ ٦٦٠ دنيا خانه‏اى است كه پايان بخشش آن فنا و نابودى است، و براى اهل آن جلاى وطن مقدر شده، شيرين و سرسبز است، به سرعت به سوى خواهان خود مى‏رود، و با دل آن كس كه بدان نظر افكند آميخته، تلاش كنيد كه با بهترين توشه‏اى كه در اختيار شماست از آن كوچ كنيد، و بيش از كفاف و نياز خود از آن نخواهيد، و بيش از آنچه شما را به آخرت برساند از آن درخواست نكنيد.

٢٨٩١ ١٢٣- انّ الدّنيا دار صدق لمن‏

صدّقها، و دار عافية لمن فهم عنها، و دار غنى لمن تزوّد منها، و دار موعظة لمن اتّعظ بها، قد آذنت ببينها، و نادت فراقها و نعت نفسها و اهلها، فمثّلت لهم ببلائها البلاء، و شوّقتهم بسرورها الى السّرور راحت بعافية و تبكّرت بفجيعة، ترغيبا و ترهيبا و تخويفا و تحذيرا، فذمّها رجال غداة النّدامة، و حمدها آخرون ذكّرتهم فذكروا، و حدّثتهم فصدّقوا و وعظتهم فاتّعظوا منها الغير و العبر. ٢ ٦٥٢ به راستى كه دنيا خانه صدق و راستى است براى آن كس كه با آن به راستى رفتار كند، و خانه تندرستى است براى آن كس كه از آن چيزى بفهمد، و سراى بى‏نيازى است براى آن كس كه از آن توشه بر گيرد، و جاى اندرز است براى كسى كه از آن اندرز گيرد، جدايى خود را اعلام داشته، و از فراق خود خبر داده و مرگ خود و اهلش را بيان كرده، پس دنيا با نمونه‏هايى از بلا، گرفتارى را به آنها نشان داد، و با سرور و خوشحالى‏اش دلها را به خوشحالى متوجه ساخت، گاه به هنگام عصر در عافيت است، و به هنگام صبح در مصيبت، تا ترغيب كند و بترساند، و بيم دهد و بر حذر دارد، مردمى در بامداد پشيمانى، بدگوى او بودند، و مردمى ديگر (در روز قيامت) آن را ستودند، به يادشان آورد و ياد آور شدند، با آنان سخن گفت و تصديقش كردند، و اندرزشان داد و آنها از آن دگرگونيها و عبرتها پذيرا شدند.

٢٨٩٢ ١٢٤- انّ الدّنيا منتهى بصر الاعمى لا يبصر ممّا ورائها شيئا و البصير ينفذها بصره، و يعلم أنّ الدّار ورائها فالبصير منها شاخص و الاعمى اليها شاخص و البصير منها متزوّد و الاعمى لها متزوّد. ٢ ٦٥٥ به راستى كه دنيا پايان ديده نابيناست كه پشت سر آن را هيچ نمى‏بيند، ولى انسانهاى بينا ديده‏شان از اين دنيا بگذرد، و مى‏داند كه سراى پايدار در پشت آن است، پس انسان بينا از دنيا مى‏رود، ولى نابينا به سوى دنيا مى‏رود، و شخص بينا از آن توشه بردارد، ولى نابينا براى دنيا توشه گيرد.

٢٨٩٣ ١٢٥- ان كنتم تحبّون اللَّه فاخرجوا من قلوبكم حبّ الدّنيا. ٣ ٢٢ اگر به راستى خدا را دوست مى‏داريد دوستى و محبت دنيا را از دلهاى خود بيرون كنيد.

٢٨٩٤ ١٢٦- انّى طلّقت الدّنيا ثلاثا بتاتا لا رجعة لى فيها و ألقيت حبلها على غاربها. ٣ ٤٦ به راستى كه من دنيا را سه طلاقه قطعى كرده‏ام كه رجوعى در آن نيست، و افسار آن را به گردنش انداختم.

٢٨٩٥ ١٢٧- انّك ان اقبلت على الدّنيا ادبرت. ٣ ٥٤ به راستى تو اگر به دنيا رو آورى دنيا به تو پشت گرداند.

٢٨٩٦ ١٢٨- انّك ان ادبرت عن الدّنيا اقبلت. ٣ ٥٤ به راستى تو اگر به دنيا پشت كنى دنيا به تو روى آورد.

٢٨٩٧ ١٢٩- انّك ان عملت للدّنيا خسرت صفقتك. ٣ ٥٨ به راستى تو اگر براى دنيا كار كنى در سوداگرى خود زيان كرده‏اى.

٢٨٩٨ ١٣٠- انّك لن تلقى اللَّه سبحانه بعمل اضرّ عليك من حبّ الدّنيا. ٣ ٥٨ به راستى تو خداى سبحان را ديدار نكنى به كارى كه زيانبارتر باشد براى تو از دوستى دنيا.

٢٨٩٩ ١٣١- انّكم ان رغبتم فى الدّنيا افنيتم أعمالكم فى ما لا تبقون له و لا يبقى لكم. ٣ ٦٧ به راستى شما اگر در دنيا رغبت كنيد، عمر خود را در چيزى سپرى كرده‏ايد كه براى شما باقى نماند و شما نيز براى او باقى نخواهيد ماند.

٢٩٠٠ ١٣٢- انّما الدّنيا شرك وقع فيه من لا يعرفه. ٣ ٧٦ به راستى كه دنيا دامى است كه در آن در افتد كسى كه آن را نمى‏شناسد.

٢٩٠١ ١٣٣- انّما الدّنيا أحوال مختلفة و تارات متصرّفة و أغراض به مستهدفة. ٣ ٧٦

به راستى كه دنيا حالاتى است مختلف و احوالى است گذرا، و نشانه‏هاى آماج بلا است.

٢٩٠٢ ١٣٤- انّما الدّنيا جيفة و المتواخون عليها اشباه الكلاب فلا تمنعهم اخوّتهم لها من التّهارش عليها. ٣ ٨٠ به راستى كه دنيا مردارى است و آنها كه برادروار بر سر آن گرد آمده‏اند مانند سگانى هستند كه برادرى آنها از دريدن و پريدن به يكديگر بازشان نمى‏دارد. ٢٩٠٣ ١٣٥- انّما اهل الدّنيا كلاب عاوية و سباع ضارية، يهرّ بعضها بعضا و يأكل عزيزها ذليلها، و يقهر كبيرها صغيرها، نعم معقّلة و اخرى مهملة قد اضلّت عقولها و ركبت مجهولها. ٣ ٨١ به راستى اهل دنيا سگانى هستند كه بر روى هم بانگ زنند، و درندگانى هستند كه طعمه يكديگر بدرند، و بر سر همديگر فرياد كشند، توانمند ناتوان را بخورد، و بزرگ بر كوچك زور گويد (همانند) اشترانى بسته و رها هستند، كه خرد و عقل خود را گم كرده و به بيراهه مى‏روند.

٢٩٠٤ ١٣٦- انّما الدّنيا متاع ايّام قلائل ثمّ تزول كما يزول السّراب و تقشع كما يقشع السّحاب. ٣ ٨٤ به راستى كه دنيا بهره روزهاى اندكى است كه زائل گردد همان گونه كه سراب زائل شود، و بر طرف شود همان گونه كه ابرها بر طرف شوند.

٢٩٠٥ ١٣٧- انّما مثل من خبر الدّنيا كمثل قوم سفر نبا بهم منزل جديب، فامّوا منزلا خصيبا و جنابا مريعا، فاحتملوا و عثاء الطّريق و خشونة السّفر و جشوبة المطعم ليأتوا سعة دارهم و محلّ قرارهم. ٣ ٨٨ به راستى حكايت آن كس كه دنيا را آزموده حكايت مسافرانى است كه از منزلى تنگ و خشك، آهنگ منزلى فراخ و سر سبز و خرّم كنند، و در اين باره سختى راه و دشوارى سفر و ناگوارى خوراك را بر خود هموار كنند تا به منزل فراخ و

جايگاه اصلى خويش برسند.

٢٩٠٦ ١٣٨- آفة النّفس الوله بالدّنيا. ٣ ١٠٢ آفت جان انسانى، شيدايى و شيفتگى به دنياست.

٢٩٠٧ ١٣٩- بايثار حبّ العاجلة صار من صار الى سوء الآجلة. ٣ ٢٣٢ به خاطر برگزيدن دوستى دنياى حاضر رفته است آنكه رفته به سوى آخرت بدى كه به دنبال دارد.

٢٩٠٨ ١٤٠- بئست الدّار الدّنيا. ٣ ٢٥٨ بد خانه‏اى است دنيا.

٢٩٠٩ ١٤١- ثمرة الوله بالدّنيا عظيم المحنة. ٢ ٣٢٦ ميوه شيدايى و شيفتگى به دنيا اندوه بزرگ است.

٢٩١٠ ١٤٢- ثروة الدّنيا فقر الآخرة. ٣ ٣٥١ دارايى و ثروت دنيا، فقر و ندارى آخرت است.

٢٩١١ ١٤٣- جار الدّنيا محروب و موفورها منكوب. ٣ ٣٦١ پناهنده به دنيا هستى‏اش ربوده شده، و آنكه بهره وافرى از دنيا برده منكوب و مصيبت زده است.

٢٩١٢ ١٤٤- جود الدّنيا فناء و راحتها عناء و سلامتها عطب و مواهبها سلب.

٣ ٣٦١ بخشندگى دنيا نيستى است و آسايشش رنج، و سلامتى‏اش نابودى، و موهبتها و بخششهايش غارت شده است.

٢٩١٣ ١٤٥- ثمرة العقل مقت الدّنيا و قمع الهوى. ٣ ٣٣٤ ميوه عقل و خرد دشمنى با دنيا، و سركوب كردن هوا و هوس است.

٢٩١٤ ١٤٦- حبّ الدّنيا رأس كلّ خطيئة.

٣ ٣٩٥ محبّت دنيا سر هر خطايى است.

٢٩١٥ ١٤٧- حبّ الدّنيا رأس الفتن و أصل المحن. ٣ ٣٩٥ محبت و دوستى دنيا سر فتنه‏ها و ريشه محنتهاست.

٢٩١٦ ١٤٨- خلطة أبناء الدّنيا رأس‏

البلوى و فساد التّقوى. ٣ ٤٤٨ آميزش با فرزندان دنيا اساس گرفتارى و موجب تباه شدن تقواى الهى است.

٢٩١٧ ١٤٩- خاب رجاؤه و مطلبه من كانت الدّنيا أمله و اربه. ٣ ٤٦٠ نوميد گشته آرمان و خواسته كسى كه دنيا اميد و نيازش باشد.

٢٩١٨ ١٥٠- خطر الدّنيا يسير و حاصلها حقير و بهجتها زور و مواهبها غرور.

٣ ٤٥٤ قدر دنيا اندك، و حاصل آن حقير، و شادمانيش ناحق، و بخششهايش فريب و نيرنگ است.

٢٩١٩ ١٥١- خير الدّنيا زهيد و شرّها عتيد. ٣ ٤٣١ خير دنيا اندك و ناچيز، و شرّش آماده است.

٢٩٢٠ ١٥٢- حبّ الدّنيا يوجب الطّمع.

٣ ٣٩٦ دوستى و محبت دنيا طمع به بار آورد.

٢٩٢١ ١٥٣- حبّ الدّنيا يفسد العقل و يهمّ القلب عن سماع الحكمة و يوجب اليم العقاب. ٣ ٣٩٧ محبت دنيا عقل را تباه و دل را از شنيدن حكمت كر كند، و كيفر دردناكى را به دنبال دارد.

٢٩٢٢ ١٥٤- حلاوة الدّنيا توجب مرارة الآخرة و سوء العقبى. ٣ ٣٩٨ شيرينى دنيا، تلخى آخرت و سرانجام بدى را به دنبال دارد.

٢٩٢٣ ١٥٥- حلو الدّنيا صبر و غذاؤها سمام و أسبابها رمام. ٣ ٣٩٩ شيرينى دنيا صبر (دارويى است بسيار تلخ) و غذاى آن زهر، و اسباب و وسايل آن ريسمان پوسيده‏اى است.

٢٩٢٤ ١٥٦- حىّ الدّنيا بعرض موت و صحيحها عرض الاسقام و دريئة الحمام. ٣ ٤٠٠ زنده دنيا در معرض مرگ، و- تندرست آن هدف بيمارى‏ها، و نشانه آماج مرگ و بلاها است.

٢٩٢٥ ١٥٧- حكم على أهل الدّنيا بالشّقاء

و الفناء و الدّمار و البوار. ٣ ٤١٣ بر اهل دنيا فرمان و حكم الهى رفته است به بدبختى و نابودى و تباهى و نيستى.

٢٩٢٦ ١٥٨- حفّت الدّنيا بالشّهوات و تحبّبت بالعاجلة و تزيّنت بالغرور و تحلّت بالآمال. ٣ ٤١٤ دنيا، پيچيده شده است به شهوتها (خواسته‏هاى دل) با لذتهاى حاضر خود محبّت دلها را به خود جلب كرده، و با فريب‏ها خود را آراسته، و با آرزوها زيور كرده است.

٢٩٢٧ ١٥٩- خير الدّنيا حسرة و شرّها ندم.

٣ ٤٢٣ خير دنيا حسرت و افسوس، و شرّ آن پشيمانى است.

٢٩٢٨ ١٦٠- رأس الآفات الوله بالدّنيا.

٤ ٥٤ اساس آفتها شيفتگى به دنيا است.

٢٩٢٩ ١٦١- دار بالبلاء محفوفة و بالغدر موصوفة لا تدوم أحوالها و لا يسلم نزّالها. ٤ ١٤ دنيا سرايى است كه گردا گردش را بلا و گرفتارى پوشانيده، و به بى‏وفايى موصوف گشته، احوالش پايدار نماند، و فرود آيندگانش تندرستى نيابند.

٢٩٣٠ ١٦٢- دار هات على ربّها فخلط حلالها بحرامها و خيرها بشرّها و حلوها بمرّها. ٤ ١٤ دنيا خانه‏اى است كه بر صاحب خود خوار است، حلالش به حرام، و خير آن به شرّش و شيرينى آن به تلخى‏اش آميخته و مخلوط گشته است.

٢٩٣١ ١٦٣- دار الفناء مقيل العاصين و محلّ الاشقياء و المعتدين. ٤ ١٥ خانه فانى و نابود شدنى (دنيا) خوابگاه نا فرمانان و عاصيان، و محل بخت برگشتگان و متجاوزان است.

٢٩٣٢ ١٦٤- ذكر الدّنيا ادوء الادواء.

٤ ٣١ ياد دنيا دردمندترين دردها است.

٢٩٣٣ ١٦٥- ذلّ الدّنيا عزّ الآخرة. ٤ ٣٢ خوارى دنيا سربلندى آخرت است.

٢٩٣٤ ١٦٦- ربّ محذور من الدّنيا عندك غير محتسب. ٤ ٧٧ چه بسا محذور دنيا (چيزهايى كه بايد از آن حذر كرد) كه پيش تو به حساب و شمار در نيايد.

## باب المداومة (پى گيرى)

٢٩٣٥ ١٦٧- ردع النّفس عن زخارف الدّنيا ثمرة العقل. ٤ ٨٨ باز داشتن نفس از نقش و نگارهاى دنيا ميوه عقل و خرد است. ٢٩٣٦ ١٦٨- رضا بالدّنيا من سوء اختيارك و شقاء جدّك. ٤ ٩٢ رضايت تو به دنيا (به جاى آخرت) از انتخاب بد و بخت برگشته تو است.

٢٩٣٧ ١٦٩- زيادة الدّنيا تفسد الآخرة.

٤ ١١٣ فزونى دنيا آخرت را تباه كند.

٢٩٣٨ ١٧٠- زخارف الدّنيا تفسد العقول الضّعيفة. ٤ ١١٤ زيباييها و تجمّلات دنيا خردهاى ضعيف و ناتوان را تباه سازد.

٢٩٣٩ ١٧١- سبب فساد العقل حبّ الدّنيا.

٤ ١٢٥ سبب تباهى عقل، دوستى و محبت دنيا است.

٢٩٤٠ ١٧٢- سلطان الدّنيا ذلّ و علوّها سفل. ٤ ١٣١ سلطنت دنيا خوارى و بلندى‏اش پستى است.

٢٩٤١ ١٧٣- سرور الدّنيا غرور و متاعها ثبور. ٤ ١٣٢ شادمانى دنيا فريب، و متاع آن (فنا و) نابودى است.

٢٩٤٢ ١٧٤- شرّ المحن حبّ الدّنيا. ٤ ١٧٢ بدترين محنتها دوستى دنياست.

٢٩٤٣ ١٧٥- شرّ الفتن محبّة الدّنيا. ٤ ١٧٧ بدترين فتنه‏ها محبّت دنياست.

٢٩٤٤ ١٧٦- صلاح الآخرة رفض الدّنيا.

٤ ١٩٦ صلاح آخرت در ترك علاقه به دنياست.

٢٩٤٥ ١٧٧- صحّة الدّنيا أسقام و لذّاتها آلام. ٤ ١٩٨ تندرستى دنيا بيمارى‏هاست، و لذتهاى آن دردها است.

٢٩٤٦ ١٧٨- طلاق الدّنيا مهر الجنّة. ٤ ٢٥٠ طلاق دادن دنيا مهريه و كابين بهشت است.

٢٩٤٧ ١٧٩- طلب الدّنيا رأس الفتنة. ٤ ٢٥٠ طلب كردن دنيا اساس فتنه است.

٢٩٤٨ ١٨٠- طالب الدّنيا بالدّين معاقب مذموم. ٤ ٢٥١ كسى كه دنيا را به وسيله دين بجويد مورد عقاب و نكوهش است.

٢٩٤٩ ١٨١- طالب الدّنيا تفوته الآخرة و يدركه الموت حتّى يأخذه بغتة و لا يدرك من الدّنيا الّا ما قسم له. ٤ ٢٥٥ كسى كه در طلب دنياست آخرت از دستش برود و مرگ او را دريابد و ناگهانى او را بگيرد و از دنيا جز همان كه قسمت او شده بود به دست نياورد.

٢٩٥٠ ١٨٢- ظفر بفرحة البشرى من اعرض عن زخارف الدّنيا. ٤ ٢٧٥ به شادمانى بشارت بهشت دست يافته كسى كه از زيباييها و تجملات دنيا روى گردانده است.

٢٩٥١ ١٨٣- عجبت لعامر دار الفناء و تارك دار البقاء. ٤ ٣٣٦ در شگفتم از كسى كه سراى فنا و نيستى را آباد كند و سراى پايدار و ماندنى را رها كند.

٢٩٥٢ ١٨٤- عجبت لمن عرف نفسه كيف يأنس بدار الفناء. ٤ ٣٣٩ در شگفتم از كسى كه خود را شناخته چگونه به سراى فنا و نيستى انس گيرد.

٢٩٥٣ ١٨٥- عبد الدّنيا مؤبّد الفتنة و البلاء. ٤ ٣٥٣ بنده دنيا براى هميشه در فتنه و بلاست.

٢٩٥٤ ١٨٦- غاية الدّنيا الفناء. ٤ ٣٧٠ نهايت دنيا فنا و نابودى است.

٢٩٥٥ ١٨٧- غرور الدّنيا يصرع. ٤ ٣٧٨ فريب دنيا انسان را بيفكند.

٢٩٥٦ ١٨٨- غرّى يا دنيا من جهل حيلك و خفى عليه حبائل كيدك. ٤ ٣٨٣ فريب ده اى دنيا كسى را كه نيرنگت را نداند، و دامهاى مكر و حيله‏ات بر او پنهان باشد.

٢٩٥٧ ١٨٩- غرّارة غرور ما فيها، فانية فان من عليها. ٤ ٣٨٥ دنيا پر فريب است، مايه فريب است آنچه در دنياست، نابود شدنى است هر كه در آن است.

٢٩٥٨ ١٩٠- غرّارة ضرّارة حائلة زائلة بائدة نافذة. ٤ ٣٨٧ (دنيا) پر فريب و پر زيان است، دگرگون شونده، زوال پذير، نابود شونده، و تمام شدنى است.

٢٩٥٩ ١٩١- غذاء الدّنيا سمام و أسبابها رمام. ٤ ٣٨٧ غذاى دنيا زهر كشنده، و اسباب و وسايل آن ريسمانهاى كهنه است.

٢٩٦٠ ١٩٢- فى العزوف عن الدّنيا درك النّجاح. ٤ ٣٩٤ در كناره گيرى از دنيا دريافت پيروزى است.

٢٩٦١ ١٩٣- فساد الدّين الدّنيا. ٤ ٤١٧ وسيله تباهى دين، دنياست.

٢٩٦٢ ١٩٤- كلّ أرباح الدّنيا خسران. ٤ ٥٣٠ همه سودهاى دنيا زيان است.

٢٩٦٣ ١٩٥- قد تصافيتم على حبّ العاجل و رفض الآجل. ٤ ٤٨١ به راستى كه صميمانه با هم كنار آمده‏ايد بر دوستى دنيا و ترك آخرت.

٢٩٦٤ ١٩٦- قد تزيّنت الدّنيا بغرورها و غرّت بزينتها. ٤ ٤٨٤ دنيا با فريبهايش خود را آراسته، و با زيورهايش مردم را فريفته است.

٢٩٦٥ ١٩٧- كلّ نعيم الدّنيا ثبور. ٤ ٥٣٢ همه نعمتهاى دنيا در هلاكت و نابودى است.

٢٩٦٦ ١٩٨- قليل الدّنيا لا يدوم بقاؤه و كثيرها لا يؤمن بلاؤه. ٤ ٥١٧ اندك دنيا كه پايدار نيست، و زياد آن نيز از بلا ايمن نيست.

٢٩٦٧ ١٩٩- كلّ فان يسير. ٤ ٥٢٦ هر نابود شدنى اندك است.

٢٩٦٨ ٢٠٠- كلّ شي‏ء من الدّنيا سماعة أعظم من عيانه. ٤ ٥٤٢ هر چيزى از دنيا شنيدنش بزرگتر از ديدن آن است. ٢٩٦٩ ٢٠١- قد أمرّ من الدّنيا ما كان حلوا و كدر منها ما كان صفوا. ٤ ٤٨٣ به حقيقت تلخ شده از دنيا هر آنچه شيرين بوده، وتيره شده است از آن هر آنچه صاف بوده است. ٢٩٧٠ ٢٠٢- قد حقّر الدّنيا و أهون بها و هوّنها و علم انّ اللَّه زواها عنه اختيارا و بسطها لغيره اختيارا. ٤ ٤٨٩ به راستى كه (آن حضرت يعنى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكوچك شمرده بود دنيا را و خوار مى‏دانست آن را، و در پيش ديگران نيز آن را خوار مى‏شمرد، و مى‏دانست كه خداوند با اختيار او دنيا را از وى باز گرفت، و براى ديگران از روى آزمايش پهن كرد. ٢٩٧١ ٢٠٣- قرنت المحنة بحبّ الدّنيا.

٤ ٤٩٥ رنج و محنت به دوستى دنيا مقرون گشته است.

٢٩٧٢ ٢٠٤- كلّ يسار الدّنيا اعسار. ٤ ٥٤٠ همه آسانى‏هاى دنيا در دشوارى است.

٢٩٧٣ ٢٠٥- قليل الدّنيا يذهب بكثير الآخرة. ٤ ٥١٢ اندك دنيا آخرت بسيار را از بين مى‏برد.

٢٩٧٤ ٢٠٦- كلّ أحوال الدّنيا زلزال و ملكها سلب و انتقال. ٤ ٥٤٤ همه حالات دنيا لرزان، و دارايى‏اش ربوده شده و در حال انتقال است.

٢٩٧٥ ٢٠٧- كلّ مدّة من الدّنيا الى انتهاء و كلّ حىّ فيها الى ممات و فناء. ٤ ٥٤٥ هر مدّتى از دنيا به سر آمدنى است، و هر موجود زنده‏اى به سوى مرگ و نابودى است.

٢٩٧٦ ٢٠٨- كما انّ الشّمس و اللّيل لا يجتمعان كذلك حبّ اللَّه و حبّ الدّنيا لا يجتمعان. ٤ ٦٢٤ همان گونه كه شب و روز جمع شدنى نيست، دوستى خداوند و دوستى دنيا جمع شدنى نيست.

٢٩٧٧ ٢٠٩- كم من بان ما لا يسكنه. ٤ ٥٥٣ چه بسا بنا كننده‏اى كه در بناى خود سكونت نكند.

٢٩٧٨ ٢١٠- كلّما ازداد المرء بالدّنيا شغلا و زاد بها و لها، اوردته المسالك و اوقعته فى المهالك. ٤ ٦١٩ به هر اندازه كه آدمى سرگرم به دنيا شود و دلبستگى خود را بدان زياد كند، به همان اندازه او را در راههاى خسران در آورد و در مهلكه‏ها اندازد.

٢٩٧٩ ٢١١- كيف يدّعى حبّ اللَّه من سكن قلبه حبّ الدّنيا. ٤ ٥٦٦ چگونه ادّعاى دوستى خدا كند كسى كه در دلش دوستى و محبت دنيا جاى گرفته است.

٢٩٨٠ ٢١٢- كم من واثق بالدّنيا قد فجعته.

٤ ٥٥١ چه بسا كسانى كه به دنيا وثوق و اعتماد يافته، و دنيا او را به مصيبت دچار كرده است.

٢٩٨١ ٢١٣- كم من ذى طمأنينة الى الدّنيا قد صرعته. ٤ ٥٥١ چه بسيار كسانى كه به دنيا اطمينان يافته و دنيا او را بر زمين افكنده است.

٢٩٨٢ ٢١٤- كونوا عن الدّنيا نزّاها و الى الآخرة ولّاها. ٤ ٦١٦ چنان باشيد كه از دنيا كنده شده و به سوى آخرت شيفته گرديد.

٢٩٨٣ ٢١٥- كن آنس ما تكون بالدّنيا أحذر ما تكون منها. ٤ ٦٠٧ چنان باش كه در هر زمان به دنيا بيشتر انس گرفته‏اى، در همان حال كه بيشتر از آن حذر كنى.

٢٩٨٤ ٢١٦- كرور الايّام أحلام و لذّاتها آلام و مواهبها فناء و أسقام. ٤ ٦٢٧ گردش روزگار خوابهايى است و لذتهاى آن دردهايى، و بخششهايش نابودى و بيماريهايى است.

٢٩٨٥ ٢١٧- كثرة الدّنيا قلّة و عزّها ذلّة و زخارفها مضلّة و مواهبها فتنة.

٤ ٥٩٧ زيادى دنيا اندك، و عزّتش خوارى و ذلّت، و زيورهايش گمراه كننده، و بخششهايش آزمايش و فتنه است.

٢٩٨٦ ٢١٨- كم من ذى ابهّة جعلته الدّنيا حقيرا. ٤ ٥٥١ چه بسيار انسانهاى با ابّهت و نخوت كه دنيا كوچكشان كرده است.

٢٩٨٧ ٢١٩- كونوا قوما علموا انّ الدّنيا ليست بدارهم فاستبدلوا. ٤ ٦١٧ از مردمانى باشيد كه دانسته‏اند دنيا خانه آنها نيست و آن را به آخرت تبديل كرده‏اند.

٢٩٨٨ ٢٢٠- كلّما لا ينفع [شي‏ء] يضرّ و الدّنيا مع حلاوتها تمرّ، و الفقر مع الغنى باللَّه لا يضرّ. ٤ ٦٢٠ هر آن چيزى كه سود ندهد زيان رساند، و دنيا با شيرينى و حلاوتش بگذرد، و فقر و ندارى در حال داشتن توانگرى و بى‏نيازى به خداى تعالى، زيان نرساند.

٢٩٨٩ ٢٢١- كلّما فاتك من الدّنيا شي‏ء فهو غنيمة. ٤ ٦٢٢ هر آن چيزى از دنيا كه از دستت رفت غنيمتى است (چون به آخرتت افزوده شود).

٢٩٩٠ ٢٢٢- كيف يعمل للآخرة المشغول بالدّنيا. ٤ ٥٥٩ كسى كه سرگرم دنياست چگونه براى آخرت كار مى‏كند.

٢٩٩١ ٢٢٣- لكلّ ناجم افول. ٥ ١٠ هر طلوع كننده‏اى افولى و غروبى دارد.

٢٩٩٢ ٢٢٤- ليس المتجر أن ترى الدّنيا لنفسك ثمنا و ممّا لك عند اللَّه عوضا.

٥ ٣٩ تجارت نيست آنكه دنيا را بهاى نفس خود بينى و پاداش آنچه را نزد خدا دارى آن را بهاى خود نفس بدانى. ٢٩٩٣ ٢٢٥- لم ينل أحد من الدّنيا حبرة إلّا أعقبته عبرة. ٥ ٩٤ كسى از دنيا به شادى و سرورى نرسد مگر آنكه به دنبال آن دنيا غم و اندوهى به او رسد.

٢٩٩٤ ٢٢٦- لم تظلّ امرأ من الدّنيا ديمة رخاء إلّا هتنت عليه مزنة بلاء. ٥ ١٠٣ سايه نينداخت بر كسى ابر فراخى و وسعت زندگى، مگر آنكه فرو ريزد بر او ابر گرفتارى و بلايى.

٢٩٩٥ ٢٢٧- من عمل للدّنيا خسر. ٥ ١٨١ كسى كه براى دنيا كار كند زيان كرده است.

٢٩٩٦ ٢٢٨- من سلا عن الدّنيا أتته راغمة. ٥ ٢٢٢ كسى كه از دنيا دست بردارد، دنيا بر خلاف ميلش به سراغ او آيد.

٢٩٩٧ ٢٢٩- من ساعى الدّنيا فاتته. ٥ ١٦١ كسى كه بخواهد پيشى گيرد بر دنيا و رسيدن بدان، از دستش برود.

٢٩٩٨ ٢٣٠- من قعد عن الدّنيا طلبته.

٥ ١٦١ كسى كه از طلب كردن دنيا دست بدارد، دنيا بسراغش آيد.

٢٩٩٩ ٢٣١- من صارع الدّنيا صرعته.

٥ ١٦٢ كسى كه با دنيا كشتى بگيرد دنيا بر زمينش زند.

٣٠٠٠ ٢٣٢- من عصى الدّنيا أطاعته.

٥ ١٦٢ هر كس نافرمانى دنيا كند، دنيا فرمانبردارى‏اش كند.

٣٠٠١ ٢٣٣- من أعرض عن الدّنيا أتته.

٥ ١٦٢ كسى كه از دنيا روى بگرداند دنيا به نزدش آيد.

٣٠٠٢ ٢٣٤- من ملكته الدّنيا كثر صرعه.

٥ ٢٣٩ كسى كه دنيا زمام اختيارش را به دست گيرد افتادنش بسيار شود.

٣٠٠٣ ٢٣٥- من عمّر دنياه خرّب ماله.

٥ ٢٧٧ كسى كه دنيا خود را آباد كند جاى بازگشت خود (يعنى آخرت) را ويران كرده است.

٣٠٠٤ ٢٣٦- من استكثر من الدّنيا استكثر ممّا يوبقه. ٥ ٢٦٠ كسى كه نسبت به دنيا زياده طلب باشد نسبت بدانچه او را به هلاكت اندازد زياده طلبى كرده است.

٣٠٠٥ ٢٣٧- من استقلّ من الدّنيا استكثر ممّا يؤمنه. ٥ ٢٥٩ كسى كه كمتر در طلب دنيا باشد، ايمنى بيشترى را براى خود طلب كرده است.

٣٠٠٦ ٢٣٨- من راقه زبرج الدّنيا ملكته الخدع. ٥ ٢٤٢ كسى كه خوش آيد او را زيور دنيا فريبها بر او چيره گردند و زمام امورش را به دست گيرند.

٣٠٠٧ ٢٣٩- من رضى بالدّنيا فاتته الآخرة. ٥ ٢٨٢ كسى كه به دنيا راضى شود آخرت از دستش برود.

٣٠٠٨ ٢٤٠- لكلّ شي‏ء من الدّنيا انقضاء و فناء. ٥ ١٧ هر چيزى از دنيا را پايان و فنائى است.

٣٠٠٩ ٢٤١- لقد كاشفتكم الدّنيا الغطاء و آذنتكم على سواء. ٥ ٣٢ به راستى كه دنيا پرده را براى شما به يكسو زده و بى‏وفايى و بى‏اعتبارى خود را براى همه آشكار كرده، و به طور يكسان بر همه اعلام كرده است.

٣٠١٠ ٢٤٢- لحبّ الدّنيا صمّت الاسماع عن سماع الحكمة، و عميت القلوب عن نور البصيرة. ٥ ٤٢

به خاطر دوستى دنيا گوشها از شنيدن حكمت (علم و صحيح و راست) كر شده‏اند و دلها از نور بصيرت و بينايى كور شده است.

٣٠١١ ٢٤٣- لم يصف اللَّه سبحانه الدّنيا لاوليائه و لم يضنّ بها على أعدائه.

٥ ٩٤ صاف و گوارا نگردانيد خداوند دنيا را براى اولياى خود، و بخل نورزيد بدان بر دشمنانش.

٣٠١٢ ٢٤٤- لم يلق أحد من سرّاء الدّنيا بطنا، الّا منحته من ضرّائها ظهرا. ٥ ٩٥ هيچكس از دنيا روى خوشى نديد جز آنكه با سختى و بد حالى پشت بدو كرد.

٣٠١٣ ٢٤٥- لو عقل أهل الدّنيا لخربت الدّنيا. ٥ ١١١ اگر مردم دنيا خردورزى مى‏كردند (و عاقل بودند) دنيا خراب مى‏شد (زيرا همه از دنيا دست كشيده و دنيا به ويرانه‏اى تبديل مى‏شد).

٣٠١٤ ٢٤٦- لو كانت الدّنيا عند اللَّه محمودا لاختصّ بها أوليائه، لكنّه صرف قلوبهم عنها و محا عنهم منها المطامع. ٥ ١١٩ اگر دنيا در پيش خدا پسنديده بود آن را مخصوص دوستان خود مى‏نمود، ولى خداوند دلهاى اينان را از دنيا بگردانده و طمعهاشان را از دنيا محو كرده است.

٣٠١٥ ٢٤٧- من طلب من الدّنيا ما يرضيه كثر تجنّيه و طال تعدّيه.

٥ ٣١٢ كسى كه از دنيا بخواهد به مقدارى كه خوشنودش سازد نسبت‏هاى ناروايش (به ديگران) بسيار گردد، و تعدّى و تجاوزش طولانى شود.

٣٠١٦ ٢٤٨- لو بقيت الدّنيا على أحدكم لم تصل الى من هى فى يديه. ٥ ١٢٢ اگر دنيا براى يكى از شما مى‏ماند (و پايدار بود) به دست كسى كه اكنون در دست اوست نمى‏رسيد.

٣٠١٧ ٢٤٩- من راقه زبرج الدّنيا أعقب ناظريه كمها. ٥ ٣٦٩ كسى كه در نظرش زيور دنيا خوش آيد كورى چشمانش از پى آيد.

٣٠١٨ ٢٥٠- من وثق بغرور الدّنيا أمن مخوفه. ٥ ٣١٨ كسى كه بر فريب دنيا اعتماد كند از آنچه بايد ترس داشته باشد (ندانسته) خود را ايمن دانسته است.

٣٠١٩ ٢٥١- من لهج قلبه بحبّ الدّنيا التاط منها بثلاث : هم لا يغنيه و حرص لا يتركه و امل لا يدركه.

٥ ٣٥٩ كسى كه دلش به دوستى دنيا شيفته شد، آن دل به سه چيز چسبيده : اندوهى پيوسته، حرص و آزى كه رهايش نكند، و آرزويى كه بدان نرسد.

٣٠٢٠ ٢٥٢- من حسن ظنّه بالدّنيا تمكّنت منه المحنة. ٥ ٣٧٩ هر كس به دنيا خوش گمان شود، رنج و محنت در او جايگير شود.

٣٠٢١ ٢٥٣- من رغب فى زخارف الدّنيا فاته البقاء المطلوب. ٥ ٣٧١ كسى كه رغبت كند در زينتها و تجمّلات دنيا، آن بقا و دوامى را كه مطلوب او است از دست مى‏دهد.

٣٠٢٢ ٢٥٤- من غلبت الدّنيا عليه عمى عمّا بين يديه. ٥ ٣٨٣ كسى كه دنيا بر او چيره گشت از ديدن پيش روى خود كور مى‏گردد.

٣٠٢٣ ٢٥٥- من عمر دنياه أفسد دينه و أخرب أخراه. ٥ ٣٨٣ كسى كه دنيا خود را آباد كند دين خود را تباه نموده و آخرتش را ويران مى‏كند.

٣٠٢٤ ٢٥٦- من قصّر نظره على أبناء الدّنيا عمى عن سبيل الهدى. ٥ ٣٨٦ كسى كه ديده خود را به دنيا داران محدود كند (و فقط آنها را ببيند) از راه هدايت كور گردد.

٣٠٢٥ ٢٥٧- من طلب من الدّنيا شيئا فاته من الآخرة أكثر ممّا طلب. ٥ ٣٩١ كسى كه چيزى از دنيا بخواهد، از آخرت‏

او بيش از آنچه مى‏خواهد از دستش برود.

٣٠٢٦ ٢٥٨- من طلب الدّنيا بعمل الآخرة كان أبعد له ممّا طلب. ٥ ٣٩٣ كسى كه دنيا را به وسيله عمل آخرت (اطاعات و عبادات) بجويد، اين كار او را از آنچه مى‏خواسته دور سازد.

٣٠٢٧ ٢٥٩- من سخت نفسه عن مواهب الدّنيا فقد استكمل العقل. ٥ ٣٩٤ كسى كه نفس خود را از بخششهاى دنيا واگذارد، به راستى كه عقل را به كمال رسانده است.

٣٠٢٨ ٢٦٠- من ملك من الدّنيا شيئا فاته من الآخرة اكثر ممّا ملك. ٥ ٣٩٤ كسى كه مالك چيزى از دنيا شود، از آخرت خود بيشتر از آنچه را مالك شده از دست مى‏دهد.

٣٠٢٩ ٢٦١- من عرف الدّنيا لم يحزن على ما أصابه. ٥ ٤٠١ كسى كه دنيا (و بى‏اعتبارى‏ها آن) را بشناسد، بر آنچه به او مى‏رسد اندوهگين نشود.

٣٠٣٠ ٢٦٢- من عرف خداع الدّنيا لم يغترّ منها بمحالات الاحلام. ٤ ٤٢٠ كسى كه نيرنگهاى دنيا را بشناسد، فريب خواب و خيالهاى محال آن را نخورد.

٣٠٣١ ٢٦٣- من ظفر بالدّنيا نصب، و من فاتته تعب. ٥ ٤٢٠ كسى كه به دنيا برسد در رنج است، و هر كس آن را از دست دهد در تعب است. ٣٠٣٢ ٢٦٤- من عظمت الدّنيا فى عينه و كبر موقعها فى قلبه، آثرها على اللَّه و انقطع اليها و صار عبدا لها. ٥ ٤٢٥ كسى كه دنيا در نظرش عظيم آيد و موقعيت آن در دلش جايگير شود، آن را بر خدا برگزيند، و دلبسته و برده آن گردد.

٣٠٣٣ ٢٦٥- من استشعر الشّغف بالدّنيا ملأت ضميره اشجانا لها رقص على‏

سويداء قلبه : همّ يشغله، و غمّ يحزنه حتّى يؤخذ بكظمه، فيلقى بالفضاء منقطعا ابهراه، هيّنا على اللَّه فناءه، بعيدا على الاخوان لقاؤه. ٥ ٤٣٤ كسى كه عشق به دنيا را شعار خويش گرداند، دنيا خاطرش را از اندوههايى پر كند كه بر سويداى قلبش بر قصد، (و آنها عبارت است) از اندوهى كه سرگرمش كند، و غمى كه محزونش سازد، تا اين كه او را بخشش بگيرد (در هنگام مرگ) و بيفتد در فضا در حالى كه رگهاى قلبش پاره شده و در پيشگاه خداوند خوار گشته، و ديدارش بر برادران، دور و منقطع گرديده است.

٣٠٣٤ ٢٦٦- من اعتمد على الدّنيا فهو الشّقىّ المحروم. ٥ ٤٤٢ كسى كه بر دنيا اعتماد كند بدبخت و محروم است.

٣٠٣٥ ٢٦٧- من خدم الدّنيا استخدمته و من خدم اللَّه سبحانه خدمته. ٥ ٤٤٤ كسى كه خدمت دنيا كند، دنيا به خدمتش گيرد، و كسى كه خدمت خدا كند دنيا خدمتش كند.

٣٠٣٦ ٢٦٨- من كانت الدّنيا همّه طال يوم القيامة شقاؤه و غمّه. ٥ ٤٤٦ كسى كه دنيا فقط هدف و اندوهش باشد روز قيامت بدبختى و اندوهش طولانى گردد.

٣٠٣٧ ٢٦٩- من سلا عن مواهب الدّنيا عزّ. ٥ ٤٦٢ كسى كه از بخششهاى دنيا كناره گيرد عزيز گردد.

٣٠٣٨ ٢٧٠- من نكد الدّنيا تنغيص الاجتماع بالفرقة و السّرور بالغصّة.

٦ ٢٤ از سختى و دشوارى زندگى دنياست كه اجتماع دوستان را با جدا كردن يكديگر بر هم زند، و شادمانى را به اندوه و غصّه تبديل كند.

٣٠٣٩ ٢٧١- من هوان الدّنيا على اللَّه ان لا يعصى الّا فيها. ٦ ٣١ از پستى دنيا نزد خداوند آن است كه نا فرمانى خدا جز در دنيا نشود.

٣٠٤٠ ٢٧٢- من ذمامة الدّنيا عند اللَّه ان‏

لا ينال ما عنده الّا بتركها. ٦ ٣٢ از نكوهيدگى دنيا در پيشگاه خدا آن است كه كسى جز به ترك دنيا بدانچه نزد خداست دست نيابد.

٣٠٤١ ٢٧٣- ما قدّمت من دنياك فلنفسك، و ما أخّرت منها فللعدوّ. ٦ ٨٤ آنچه از دنيا پيش فرستى از آن تو است، و آنچه را پس انداختى مال دشمن است. ٣٠٤٢ ٢٧٤- مصاحب الدّنيا هدف النّوائب و الغير. ٦ ١٣١ كسى كه مصاحب و همراه دنيا باشد، هدف و نشانه مصيبتها و حوادث است.

٣٠٤٣ ٢٧٥- موتات الدّنيا أهون من موتات الآخرة. ٦ ١٣٠ مرگ‏هاى دنيا آسان‏تر است از مرگ‏هاى آخرت. ٣٠٤٤ ٢٧٦- ما أفسد الدّين كالدّنيا. ٦ ٥٤ چيزى همانند دنيا دين را تباه نكرده است.

٣٠٤٥ ٢٧٧- مثل الدّنيا كظلّك ان وقفت وقف و ان طلبته بعد. ٦ ١٣٤ حكايت دنيا و مثل آن همانند سايه تو است كه اگر بايستى مى‏ايستد، و اگر به دنبال آن روى دور مى‏شود (و به آن نخواهى رسيد).

٣٠٤٦ ٢٧٨- ما بالكم تفرحون باليسير من الدّنيا تدركونه، و لا يحزنكم الكثير من الآخرة تحرمونه. ٦ ٩٥ چه شده است شما را به اندكى از دنيا كه به دست آورديد شادمان شويد، ولى اندوهگين نمى‏كند شما را آخرت بسيارى‏ كه از آن محروم شده‏ايد.

٣٠٤٧ ٢٧٩- ما دنياك الّتى تحبّبت اليك بخير من الآخرة الّتى قبّحها سوء النّظر عندك. ٦ ٨٢ اين دنيايى كه در نظر تو محبوب آمده بهتر از آخرتى نيست كه بدى نظر و نگاهت، آن را در چشم تو زشت جلوه داده است.

٣٠٤٨ ٢٨٠- ما ظفر بالآخرة من كانت الدّنيا مطلبه. ٦ ٧١ پيروزى آخرت را نيابد كسى كه دنيا خواسته و هدف او است.

٣٠٤٩ ٢٨١- ما التذّ أحد من الدّنيا لذّة الّا كانت له يوم القيامة غصّة. ٦ ٨٥ هيچكس از مردم دنيا به لذّتى از لذّتهاى دنيا بهره‏مند نشود جز آنكه همين لذّت براى او در قيامت غصّه و اندوهى است. ٣٠٥٠ ٢٨٢- ما نقص فى الدّنيا زاد فى الآخرة. ٦ ٨٥ هر چه از دنيا كاسته شود در آخرت افزوده گردد.

٣٠٥١ ٢٨٣- ما لك و ما ان ادركته شغلك بصلاحه عن الاستمتاع به، و ان تمتّعت به نغصّه عليك ظفر الموت بك. ٦ ١٠٤ چيست تو را و دنيايى كه اگر دريابى آن را اصلاح و رو به راه كردن آن تو را از بهره يافتن بدان سرگرم سازد، و اگر بهره‏مند شوى از آن، تيره و تاريك كند آن بهره و لذت را بر تو، چيره شدن مرگ به تو (كه با آمدن آن همه لذتها تبديل به اندوه شود).

٣٠٥٢ ٢٨٤- ما نلت من دنياك فلا تكثر به فرحا، و ما فاتك منها فلا تأس عليه حزنا. ٦ ٩٠ آنچه از دنيا كه بدان مى‏رسى شادى خود را بدان بسيار مكن، و آنچه را از دست داده‏اى با اندوه خود بر آن افسوس‏

مخور. ٣٠٥٣ ٢٨٥- ما خير دار تنقض نقض البناء و عمر يفنى فناء الزّاد. ٦ ٩٢ چيست خوبى خانه‏اى كه ويران شود همانند ويرانى ساختمان، و عمرى كه نابود شود همانند نابود شدن توشه راه.

٣٠٥٤ ٢٨٦- مثل الدّنيا كمثل الحيّة ليّن مسّها و السّم القاتل فى جوفها يهوى اليها الغرّ الجاهل و يحذرها اللّبيب العاقل. ٦ ١٣٨ مثال دنيا مثال مارى است كه (ظاهر آن و) دست ماليدن آن نرم است، ولى زهر كشنده در درون دارد، آدم فريب خورده نادان به سويش علاقه‏مند شود، و انسان زيرك عاقل از آن دورى و پرهيز كند.

٣٠٥٥ ٢٨٧- متاع الدّنيا حطام موبى‏ء فتجنّبوا مرعاة، قلعتها احظى من طمأنينتها، و بلغتها ازكى من ثروتها.

٦ ١٤٤ بهره‏هاى دنيايى علف خشكيده‏اى است وبا خيز، پس دورى گزينيد از چراگاهى كه كوچ كردنش بهره‏مندتر از آرام گرفتن در آن است، و روزى گذراى آن پاكيزه‏تر از ثروت و دارايى آن است.

٣٠٥٦ ٢٨٨- هلك من استنام الى الدّنيا و أمهرها دينه، فهو حيثما مالت مال اليها قد اتّخذها همّه و معبوده. ٦ ١٩٩ نابود گشته آن كس كه به دنيا آرامش يافته، و دين خود را كابين و مهر آن كرده، هر جا كه دنيا ميل كند او نيز به همان سو ميل كند، به راستى كه دنيا همه اندوه او است و آن را معبود خويش قرار داده است.

٣٠٥٧ ٢٨٩- هوّن عليك فانّ الامر قريب و الاصطحاب قليل و المقام يسير.

٦ ٢٠٢ بر خود آسان گير و سبك گردان كه كار نزديك است، و مصاحبت كم و كوتاه، و اقامت اندك است.

٣٠٥٨ ٢٩٠- هى الصّدود العنود، و الحيود الميود، و الخدوع الكنود. ٦ ٢٠٥ اين دنيا مركبى است باز دارنده و دشمن،پشت كننده‏اى است مضطرب و لرزان، پر فريبى است ناسپاس ٣٠٥٩ ٢٩١- هلك الفرحون بالدّنيا يوم القيامة و نجا المحزونون بها. ٦ ٢٠٦ آنها كه در دنيا شادمان بدان بوده‏اند در روز رستاخيز نابود شوند، و آنها كه بدان اندوهگين بوده نجات يابند.

٣٠٦٠ ٢٩٢- لا تنافس فى مواهب الدّنيا فانّ مواهبها حقيرة. ٦ ٢٨٩ در موهبتهاى دنيا رقابت و پيشدستى نكن كه موهبتهاى آن اندك است.

٣٠٦١ ٢٩٣- لا تخلّفنّ وراءك شيئا من الدّنيا، فانّك تخلّفه لأحد رجلين، إمّا رجل عمل فيه بطاعة اللَّه فسعد بما شقيت به، و إمّا رجل عمل فيه بمعصية اللَّه فكنت عونا له على المعصية، و ليس أحد هذين حقيقا أن تؤثره على نفسك. ٦ ٣٣٠ چيزى را از دنيا پشت سر خود به جاى مگذار، زيرا آنچه به جا مى‏گذارى براى يكى از دو نفر است : يا مردى است كه در آن بازمانده تو، به فرمانبردارى خدا عمل كند، كه در اين صورت خوشبخت گشته بدانچه تو بدان بدبخت شده‏اى، و يا مردى است كه در آن بازمانده به نافرمانى خدا عمل كند، كه در اين صورت نيز تو كمك كار او در نافرمانى خدا خواهى بود، و هيچكدام از اين دو نفر شايستگى ندارند كه تو آنها را بر خويشتن مقدم بدارى.

٣٠٦٢ ٢٩٤- لا يحنّنّ أحدكم حنين الامة على ما زوى عنه من الدّنيا. ٦ ٣٢٧ نبايد بگريد هيچ يك از شما همانند گريستن كنيز بر آنچه از دنيا كه از دستش رفته است. ٣٠٦٣ ٢٩٥- لا تفتننّك دنياك بحسن العوارى فعوارى الدّنيا ترتجع و يبقى عليك ما احتقبته من المحارم. ٦ ٣١٥ زنهار كه شيفته‏ات نكند دنيا به عاريتهاى نيكوى خود، كه عاريتهاى دنيا به خودش باز گردد، و پى آمدهاى آن از كارهاى حرامى كه كسب كرده‏اى برايت بماند.

٣٠٦٤ ٢٩٦- لا ترغب فى الدّنيا فتخسر آخرتك. ٦ ٢٧٢ در دنيا رغبت و ميل نكن كه آخرت زيان بار گردد.

٣٠٦٥ ٢٩٧- لا تفتننّكم الدّنيا و لا يغلبنّكم الهوى و لا يطولنّ عليكم الامد و لا يغرّنّكم الامل فانّ الامل ليس من الدّين فى شي‏ء. ٦ ٣٠٤ مبادا فريفته دنيا شويد، و مبادا مغلوب هوا و هوس گرديد، و مبادا زمان رسيدن مرگ و پايان عمر بر شما طولانى بنمايد، آرزو شما را فريب ندهد، كه آرزو چيزى از دين نيست (و نمى‏توان مبناى دين را بر آرزو قرار داد).

٣٠٦٦ ٢٩٨- لا ترفع من رفعته الدّنيا.

٦ ٢٧٥ بلند نكن كسى را كه دنيا او را بلند گردانده (و افتخارى براى بلندى خود جز اين ندارد).

٣٠٦٧ ٢٩٩- لا تعصم الدّنيا من لجأ اليها.

٦ ٣٩٠ نگه ندارد دنيا كسى را كه به او پناه برده است.

٣٠٦٨ ٣٠٠- لا تدوم حبرة الدّنيا و لا يبقى سرورها و لا تؤمن فجعتها.

٦ ٤١٨ شادى دنيا دوام ندارد و خوشى آن باقى نماند، و از مصيبت و بلاى آن ايمنى نباشد.

٣٠٦٩ ٣٠١- يسير الدّنيا يفسد الدّين.

٦ ٤٥٥ اندك دنيا (نيز) دين را تباه سازد (يعنى دنياى فاسد اندكش نيز دين را تباه سازد تا چه رسد به زيادش).

٣٠٧٠ ٣٠٢- ينبغي ان يتداوى المرء من أدواء الدّنيا كما يتداوى ذو العلّة و يحتمى من شهواتها و لذّاتها كما يحتمى المريض. ٦ ٤٤٥ شايسته است انسان از دردهاى دنيا خود را مداوا كند همان گونه كه بيمار مداوا مى‏كند، و از لذتها و شهوتهاى آن پرهيز كند همان گونه كه بيمار پرهيز مى‏كند.

٣٠٧١ ٣٠٣- لا ينفع العمل للآخرة مع الرّغبة فى الدّنيا. ٦ ٤١٢ سود ندهد عمل براى آخرت، با وجود رغبت و ميل در باره دنيا.

٣٠٧٢ ٣٠٤- ينبغي لمن علم شرف نفسه أن ينزّهها عن دناءة الدّنيا. ٦ ٤٤٢ شايسته است براى آن كس كه شرافت نفس خود را دانسته است، كه آن را از پستى دنيا پاك سازد.

٣٠٧٣ ٣٠٥- يسير الدّنيا خير من كثيرها و بلغتها أجدر من هلكتها. ٦ ٤٥٨ اندك دنيا بهتر است از بسيار آن، و مقدار گذراى آن شايسته‏تر است از آنچه موجب نابود كردن انسان باشد.

٣٠٧٤ ٣٠٦- يا أسرى الرّغبة أقصروا فانّ المعرّج على الدّنيا لا يروعه منها الّا صريف انياب الحدثان. ٦ ٤٥٩ اى در بندان و اسيران ميل و رغبت باز ايستيد، كه به راستى آنها كه بر علاقه به دنيا ايستادگى كرده‏اند جز صداى دندانهاى پيشين حوادث دنيا آنها را به خود نياورد و نترساند.

٣٠٧٥ ٣٠٧- يا عبيد الدّنيا و العاملين لها اذا كنتم فى النّهار تبيعون و تشترون، و فى اللّيل على فروشكم تتقلّبون و تنامون، و فيما بين ذلك عن الآخرة تغفلون، و بالعمل تسوّفون، فمتى تفكّرون فى الإرشاد، و تقدّمون الزّاد، و متى تهتمّون بأمر المعاد.

٦ ٤٦٢ اى بندگان دنيا و كارگران آن شما كه در روز خريد و فروش مى‏كنيد، و در شب هنگام نيز در بستر خود مى‏غلطيد و مى‏خوابيد، و در اين ميانه نيز از آخرت خود غافل هستيد، و عمل را پس اندازيد، پس چه زمانى در ارشاد خود انديشه مى‏كنيد، و توشه‏اى را پيش مى‏فرستيد و چه وقت در امر معاد خويش اهتمام مى‏ورزيد ٣٠٧٦ ٣٠٨- يسير الدّنيا يكفى و كثيرها يردى. ٦ ٤٥٧ اندكى از دنيا كفايت كند، و زياد آن هلاكت‏

آورد.

٣٠٧٧ ٣٠٩- احذروا الزّائل الشّهىّ و الفانى المحبوب. ٢ ٢٧٢ بپرهيزيد از دنياى دلفريب زوال پذير، و مورد علاقه‏اى كه فانى شود.

٣٠٧٨ ٣١٠- ربّ نزهة عادت نغصة. ٤ ٥٨ بسا خوشى كه باز گردد به ناخوشى.

٣٠٧٩ ٣١١- قد تنقلب النّزهة غصّة. ٤ ٤٦٩ گاه است كه خوشى به ناخوشى برگردد.

٣٠٨٠ ٣١٢- كيف يكون من يفني ببقائه و يسقم بصحّته و يؤتى من مأمنه.

٤ ٥٦٨ چگونه است حال كسى كه فناى او به بقا و ماندن او است، و بيماريش به تندرستى است، و از همان جا كه ايمن است دچار گردد ٣٨٠١ ٣١٣- لربّما قرب البعيد و بعد القريب. ٥ ٥٤ هر آينه چه بسا دور كه نزديك شود و نزديك كه دور گردد.

٣٠٨٢ ٣١٤- من بلغ غاية ما يحبّ فليتوقّع غاية ما يكره. ٥ ٣٧٢ كسى كه برسد به نهايت آنچه را دوست مى‏دارد، بايد چشم به راه باشد براى رسيدن نهايت آنچه را ناخوش دارد.

## باب الدناءة (پستى)

٣٠٨٣ ١- النّفس الدّنيّة لا تنفكّ عن الدّناءات. ٢ ٢ نفس پست از پستى‏ها جدا نگردد.

٣٠٨٤ ٢- أعقل النّاس ابعدهم عن كلّ دنيّة. ٢ ٤١٣ عاقل‏ترين مردم كسى است كه از پستى‏ها دورتر باشد.

٣٠٨٥ ٣- اكرم نفسك عن كلّ دنيّة و ان ساقتك الى الرّغائب، فانّك لن تعتاض عمّا تبذل من نفسك عوضا.

٢ ٢١٩ گرامى دار نفس خود را از هر پستى اگر چه بكشاند تو را به سوى عطاهاى بسيار، كه به راستى به جاى آنچه از نفس خود بذل كرده و بخشيده‏اى، عوضى دريافت نخواهى كرد.

٣٠٨٦ ٤- المؤمن من طهّر قلبه من الدّنيّة. ٢ ٩٠ مؤمن كسى است كه دلّ خود را از هر پستى پاك كرده باشد.

٣٠٨٧ ٥- لا تلاح الدّنىّ فيجترئ عليك.

٦ ٢٧٤ با آدم پست ستيز نكن كه بر تو دلير شود (و حرمتت را نگاه ندارد).

٣٠٨٨ ٦- نزّه نفسك عن كلّ دنيّة و ان ساقتك الى الرّغائب. ٦ ١٧١ نفس خود را از هر پستى پاك كن اگر چه تو را به سوى عطاهاى بسيار بكشاند.

٣٠٨٩ ٧- نزّه عن كلّ دنيّة نفسك، و ابذل فى المكارم جهدك، تخلص من المآثم و تحرز المكارم. ٦ ١٨١ نفس خود را از هر پستى و آلودگى پاك كن، و ببخشاى تلاش خود را در راه تحصيل مكارم و بزرگوارى‏ها تا از گناهان آسوده شده و مكارم را براى خويش فراهم آورى.

٣٠٩٠ ٨- لا تؤثر دنيّا على شريف. ٦ ٢٦٢ مقدّم ندار و اختيار نكن چيز پستى را بر چيز شريفى.

٣٠٩١ ٩- ورع المرء ينزّهه عن كلّ دنيّة. ٦ ٢٢٦ پارسايى انسان او را از هر پستى پاك گرداند.

٣٠٩٢ ١٠- مباينة الدّنايا تكبت العدوّ.

٦ ١٢٧ جدا شدن از پستى‏ها دشمن را خوار گرداند (يا او را از دشمنى باز دارد).

٣٠٩٣ ١١- قد تزرى الدّنيّة. ٤ ٤٦٢ گاه است كه خصلت نكوهيده‏اى انسان را نزد مردم عيبناك كند.

## باب الدولة

٣٠٩٤ ١- دولة الأكابر من أفضل المغانم.

٤ ١٠ دولت بزرگان از برترين غنيمتهاست.

٣٠٩٥ ٢- دول الاشرار محن الاخيار.

٤ ١١ دولتهاى بدان، رنج و محنت نيكان است.

٣٠٩٦ ٣- دول الفجّار مذلّة الابرار. ٤ ١١ دولتهاى بدكاران خوار كننده خوبان است.

٣٠٩٧ ٤- دولة الاوغاد مبنيّة على الجور و الفساد. ٤ ١١ دولت مردمان پست، بر ستم و تباهى پى ريزى شده است.

٣٠٩٨ ٥- صواب الرّأى بالدّول و يذهب بذهابها. ٤ ١٩٩ درستى رأيها به وجود دولتهاست و با رفتن آنها مى‏رود. ٣٠٩٩ ٦- الدّولة تردّ خطأ صاحبها صوابا و صواب ضدّه خطاء. ٢ ٥٣ داشتن دولت چنان است كه خطاى دولتمرد را به صواب و درستى باز گرداند، و صواب ضدّ آن را خطا به حساب آورد. ٣١٠٠ ٧- لكلّ دولة برهة. ٥ ١٤ هر دولتى را دورانى است.

٣١٠١ ٨- الدّولة كما تقبل تدبر. ١ ٣٢١ دولت همان گونه كه رو آورد پشت كند.

٣١٠٢ ٩- من لم يحسن فى دولته خذل فى نكبته. ٥ ٤٤٦ كسى كه در دوران دولتمردى خود احسان نكند در زمان بيچارگى و نكبت خوار گردد.

٣١٠٣ ١٠- من أعود الغنائم دولة الاكارم. ٦ ٣٤ از سودمندترين غنيمتها دولت مردمان گرامى و بلند مرتبه است.

٣١٠٤ ١١- مجاملة أعداء اللَّه فى دولتهم تقيّة من عذاب اللَّه و حذر من معارك البلاء فى الدّنيا. ٦ ١٤٢ سلوك نيكو با دشمنان خدا در زمان دولت ايشان، نگهدارنده است از عذاب خدا و پرهيزى است از معركه‏هاى بلا در دنيا.

٣١٠٥ ١٢- مجاهدة الاعداء فى دولتهم و مناضلتهم مع قدرتهم ترك لامر اللَّه و تعرّض لبلاء الدّنيا. ٦ ١٤٣ پيكار كردن با دشمنان در دوران دولتشان و مبارزه با آنها با وجود قدرتشان، ترك دستور خدا و تعرّض در برابر بلاى دنياست.

٣١٠٦ ١٣- يستدلّ على ادبار الدّول باربع : تضييع الاصول، و التّمسّك بالغرور، و تقديم الاراذل، و تأخير الافاضل. ٦ ٤٥٠ راهنمايى شود بر ادبار و پشت كردن دولتها به چهار چيز : تضييع و تباه كردن اصلها، و چنگ زدن به فريبكارى، و پيش انداختن افراد فرو مايه، و پس انداختن مردمان با فضيلت.

## باب المداومة (پى گيرى)

٣١٠٧ ١- قد يدوم الضّرّ. ٤ ٤٦٨ گاه است كه زيان و ضرر دوام يابد.

٣١٠٨ ٢- قليل يدوم خير من كثير ينقطع. ٤ ٤٩٧ اندكى كه دوام داشته باشد بهتر است از بسيارى كه بريده شود.

٣١٠٩ ٣- قليل يدوم عليه خير من كثير مملول. ٤ ٤٩٩ كار اندكى كه پيوسته انجام دهى بهتر است از كار بسيارى كه خستگى آرد. ٣١١٠ ٤- قليل يدوم خير من كثير منقطع.

٤ ٥١٩ اندكى كه دوام داشته باشد بهتر است از بسيارى كه بريده شود.

٣١١١ ٥- مداومة المعاصى تقطع الرّزق. ٦ ١٢٧ مداومت و ادامه دادن بر گناهان روزى را قطع كند.

## باب الداء و الدواء (درد و درمان)

٣١١٢ ١- ربّ دواء جلب داء. ٤ ٦٥ چه بسا دارويى كه دردى را به بار آورد.

٣١١٣ ٢- ربّ داء انقلب دواء. ٤ ٦٥

چه بسا دارويى كه به درد باز گردد.

٣١١٤ ٣- ربّما كان الدّواء داء. ٤ ٨٠ چه بسا دارويى كه درد زاست.

٣١١٥ ٤- امش بدائك ما مشى بك. ٢ ١٨٥ راه برو با بيمارى خود تا زمانى كه با تو راه آيد. ٣١١٦ ٥- ربّما كان الدّاء شفاء. ٤ ٨٠ چه بسا كه بيمارى كه شفا و درمان است.

٣١١٧ ٦- قد يعيى اندمال الجرح. ٤ ٤٧٢ گاهى است كه به هم آمدن زخم و بسته شدن آن زيان رساند.

٣١١٨ ٧- لكلّ حىّ داء. ٥ ١٢ براى هر زنده‏اى بيمارى و دردى است.

٣١١٩ ٨- لكلّ علّة دواء. ٥ ١٢ براى هر بيمارى دارويى است.

٣١٢٠ ٩- من كثرت ادواؤه لم يعرف شفاؤه. ٥ ٢٣٥ كسى كه بيمارى‏اش زياد شد بهبود او شناخته نشود.

٣١٢١ ١٠- من كتم وجعا أصابه ثلاثة ايّام و شكى الى اللَّه سبحانه كان اللَّه سبحانه معافيه. ٥ ٢٦٤ كسى كه بيمارى و دردى را كه به او رسيده سه روز پنهان دارد، و در آن (سه روز تنها) به درگاه خداى سبحان شكوه خويش برد، خداى سبحان او را عافيت خواهد داد.

## باب الدهر (روزگار)

٣١٢٢ ١١- من كتم مكنون دائه عجز طبيبه عن شفائه. ٥ ٢٣٢ كسى كه پنهان كند درد نهان خود را عاجز و ناتوان گردد طبيب از درمان او.

٣١٢٣ ١٢- من كنت سببا له فى بلائه وجب عليك التّلطّف فى علاج دائه.

٥ ٤٥٨ كسى كه تو سبب افتادن او در بلايى‏

گشته‏اى، بر تو واجب است لطف كردن در علاج درد او.

٣١٢٤ ١٣- من لم يحتمل مرارة الدّواء دام المه. ٥ ٤٦٧ كسى كه تحمل تلخى دارو را نكند درد او ادامه يابد.

٣١٢٥ ١٤- لكلّ كبد حرقة. ٥ ١٥ هر جگرى را سوزشى است.

٣١٢٦ ١٥- لا دواء لمشغوف بدائه. ٦ ٣٥٩ درمانى نيست براى كسى كه به درد خود دلبستگى پيدا كرده، و در دلش جايگيرى شده است.

٣١٢٧ ١٦- لا شفاء لمن كتم طبيبه داءه.

٦ ٣٥٩ درمانى نيست براى بيمارى كه دردش را از طبيب خود پنهان كند.

## باب الدهر (روزگار)

٣١٢٨ ١- الدّهر يخلق الابدان و يجدّد الآمال و يدنى المنيّة و يباعد الامنيّة.

٢ ٥٥ روزگار بدنها را كهنه كند و آرزوها را تازه گرداند، و مرگ را نزديك، و آرزوها را دور سازد.

٣١٢٩ ٢- الدّهر يومان : يوم لك و يوم عليك فاذا كان لك فلا تبطر و اذا كان عليك فاصطبر. ٢ ٨٠ روزگار دو روز است : روزى به سود تو، و روزى به زيان تو، روزى كه به سود تو است سرمست مشو، و روزى كه به زيان تو است بردبارى پيشه ساز.

٣١٣٠ ٣- الدّهر ذو حالتين ابادة و افادة فما أباده فلا رجعة له و ما افاده فلا بقاء له. ٢ ١٦٣ روزگار دو حالت دارد : نابود كردن، و بخشيدن، آنچه را نابود كند بازگشت ندارد، و آنچه را ببخشايد پايدار نيست.

٣١٣١ ٤- انّ الدّهر لخصم غير مخصوم و محتكم غير ظلوم، و محارب غير محروب. ٢ ٥٩٨ به راستى كه روزگار دشمنى است كه با او دشمنى نشده، و حكمرانى است كه ستم نكند، و جنگجويى است كه با او جنگ‏ نتوان كرد.

٣١٣٢ ٥- انّ الدّهر موتر قوسه لا تخطى سهامه و لا تؤسى جراحه، يرمى الصّحيح بالسّقم و النّاجى بالعطب.

٢ ٦٥٨ به راستى كه روزگار كمانش را زه كرده تيرش به خطا نرود، زخمى‏اش بهبود نيابد، تندرست را به بيمارى بزند، و نجات يافته را به نابودى.

٣١٣٣ ٦- انّ الدّهر يجرى بالباقين كجريه بالماضين ما يعود ما قد ولّى و لا يبقى سرمدا ما فيه، آخر فعاله كاوّله متسابقة اموره، متظاهرة اعلامه لا ينفكّ مصاحبه من عناء و فناء و سلب و حرب. ٢ ٦٥٧ به راستى كه روزگار بر باقيماندگان همانسان بگذرد كه بر پيشينيان گذشته، آنچه را كه پشت كرده و رفته باز نگردد، آنچه در آن است جاويدان نمى‏ماند، پايان كار او همچون آغاز آن است، كارهاى آن بر يكديگر پيشى گرفته، نشانه‏هايش روشن و آشكار، كسى كه مصاحب و همراهش باشد از رنج و نابودى و ربودن و غارت جدا نباشد.

٣١٣٤ ٧- كم من ذى ثروة خطير صيّره الدّهر فقيرا حقيرا. ٤ ٥٤٦ چه بسيار ثروتمند عظيمى كه روزگار او را درويشى بى‏مقدار گردانيده است.

٣١٣٥ ٨- كيف تبقى على حالتك و الدّهر فى احالتك ٤ ٥٦٢ چگونه ممكن است بر يك حالت بمانى در صورتى كه روزگار در حال دگرگونى وضع تو است.

٣١٣٦ ٩- من عتب على الدّهر طال معتبه. ٥ ٣٢٣ هر كس روزگار را ملامت و سرزنش كند ملامت او به درازا كشد. ٣١٣٧ ١٠- ما قال النّاس لشي‏ء طوبى الّا و قد خبا له الدّهر يوم سوء. ٦ ٨٤ نگويند مردم به چيزى «خوشا به حالش...» جز آنكه روزگار براى او روز بدى را پنهان كرده است.

- ٣١٣٨ ١١- لن تنقطع سلسلة الهذيان حتّى يدرك الثّار من الزّمان. ٥ ٦٥ سلسله دروغ و هذيان بريده نشود تا خونخواه روزگار آن را دريابد.

## باب الدّين (قرض، وام)

٣١٣٩ ١- الدّين رقّ، القضاء عتق. ١ ٢٩ قرض كردن بندگى، و اداى آن آزادى است.

٣١٤٠ ٢- الدّين احد الرّقّين. ٢ ٢٧ قرض كردن يكى از دو بخش بردگى است.

٣١٤١ ٣- بئس القلادة قلادة الدّين.

٣ ٢٥٦ بد گردن بندى است گردن بند قرض.

٣١٤٢ ٤- كثرة الدّين تصيّر الصّادق كاذبا و المنجز مخلفا. ٤ ٥٩٢ قرض بسيار راستگو را دروغگو كند، و وفا كننده به وعده را خلافكار سازد.

## باب الدّين (كيش و آيين)

٣١٤٣ ١- الدّين يعصم. ١ ٩ دين و آيين انسان را نگه دارد.

٣١٤٤ ٢- الدّين يجلّ، الدّنيا تذلّ. ١ ١٠ دين بزرگى دهد، و دنيا خوارى.

٣١٤٥ ٣- الدّين حبور. ١ ٢٦ ديندارى شادمانى است.

٣١٤٦ ٤- الدّين نور، اليقين حبور. ١ ٥٧ دين و آيين نور و روشنايى است، و يقين سبب شادمانى.

٣١٤٧ ٥- الدّين أفضل مطلوب. ١ ٨٥ دين، برترين خواسته‏هاست.

٣١٤٨ ٦- الدّين شجرة أصلها التّسليم و الرّضا. ١ ٣٢٩ دين، درختى است كه ريشه‏اش تسليم و رضاست.

٣١٤٩ ٧- الدّين يصدّ عن المحارم.

١ ٣٤٢ دين، انسان را از محرّمات باز دارد.

٣١٥٠ ٨- الدّين اقوى عماد. ١ ١٣٢ دين، قوى‏ترين ستونها و تكيه‏گاههاست.

٣١٥١ ٩- المغبون من فسد دينه. ١ ٣٤٠ زيان كرده و مغبون كسى است كه دينش تباه شده است.

٣١٥٢ ١٠- الدّين لا يصلحه الّا العقل.

١ ٣٥٣ دين را اصلاح نكند جز عقل.

٣١٥٣ ١١- المصيبة بالدّين أعظم المصائب. ١ ٣٦٤ مصيبت در دين بزرگترين مصيبتها است. ٣١٥٤ ١٢- الدّين أشرف النّسبين. ٢ ١٦ دين، شريف‏ترين نسبهاست.

٣١٥٥ ١٣- الدّين و الأدب نتيجة العقل.

٢ ٢٨ دين و ادب نتيجه و محصول عقل است.

٣١٥٦ ١٤- أصل الدّين اداء الامانة و الوفاء بالعهود. ٢ ٤٢ اساس و ريشه دين ادارى امانت و وفاى به عهد و پيمانهاست.

٣١٥٧ ١٥- السّيف فاتق و الدّين راتق فالدّين يأمر بالمعروف و السّيف ينهى عن المنكر، قال اللَّه تعالى : و لكم فى القصاص حيوة. ٢ ١٤٧ شمشير شكافنده است، و دين به هم آورنده، پس دين امر مى‏كند به نيكويى، و شمشير نهى مى‏كند از بدى، خداى تعالى فرموده : «و شما را در قصاص زندگى است». ٣١٥٨ ١٦- اجعل الدّين كهفك و العدل سيفك، تنج من كلّ سوء و تظفر على كلّ عدوّ. ٢ ٢٢١ دين را پناهگاه خود قرار ده، و عدل و داد را شمشير خود، تا از هر بدى رهايى يابى و بر هر دشمنى پيروز شوى.

٣١٥٩ ١٧- اعلم انّ اوّل الدّين التّسليم.

و آخره الاخلاص. ٢ ١٩٠ بدانكه آغاز دين تسليم و پايان آن اخلاص است.

ص ٤١٦

٣١٦٠ ١٨- أحسن الصّنائع ما وافق الشّرائع. ٢ ٣٨٩ بهترين كارها آن است كه مطابق شريعتها و آيينها باشد.

٣١٦١ ١٩- ألا و أنّ شرائع الدّين واحدة و سبله قاصدة، فمن أخذ بها لحق و غنم و من وقف عنها ضلّ و ندم.

٢ ٣٤٠ آگاه باشيد كه آيينهاى دين يكى است و راههاى آن رسا و كوتاه است، كسى كه آن راه را پيش گيرد به مقصد رسيده و غنيمت برده، و كسى كه بدان راه نرود گمراه شده و پشيمان گردد.

٣١٦٢ ٢٠- انّ اللَّه سبحانه يعطى الدّنيا من يحبّ و من لا يحبّ، و لا يعطى الدّين الّا من يحبّ. ٢ ٥٣٤ به راستى كه خداى سبحان دنيا را به هر كه دوست مى‏دارد و به هر كه دوست نمى‏دارد مى‏دهد، ولى دين را جز به كسى كه او را دوست مى‏دارد، نمى‏دهد.

٣١٦٣ ٢١- انّ اللَّه تعالى لا يعطى الدّين الّا لخاصّته و صفوته من خلقه. ٢ ٥٣٥ به راستى كه خداى تعالى دين را نمى‏دهد مگر به خاصان درگاهش و برگزيدگان از خلقش.

٣١٦٤ ٢٢- انّ افضل الدّين الحبّ فى اللَّه و البغض فى اللَّه و الاخذ فى اللَّه و العطاء فى اللَّه سبحانه. ٢ ٥٤١ به راستى كه برترين دينها دوستى در راه خدا، و دشمنى در راه خدا، و دريافت در راه خدا، و بخشش در راه خداست.

٣١٦٥ ٢٣- ادين النّاس من لم تفسد الشّهوة دينه. ٢ ٤٣٩ ديندارترين مردم كسى است كه شهوت و خواسته‏هاى دل، دينش را تباه نكند.

٣١٦٦ ٢٤- أشقى النّاس من باع دينه بدنيا غيره. ٢ ٤٣٠ بدبخت‏ترين مردم كسى است كه دين خود را به دنياى ديگرى بفروشد.

٣١٦٧ ٢٥- ان جعلت دينك تبعا لدنياك أهلكت دينك و دنياك و كنت فى الآخرة من الخاسرين. ٣ ٢٣ اگر دين خود را پيرو دنياى خود قرار

دادى هم دين خود را نابود كرده‏اى و هم دنياى خود را، و در آخرت نيز از زيانكاران خواهى بود.

٣١٦٨ ٢٦- ان جعلت دنياك تبعا لدينك احرزت دينك و دنياك، و كنت فى الآخرة من الفائزين. ٣ ٢٤ اگر دنياى خود را پيرو دين خود قرار دادى هم به دين رسيده‏اى و هم به دنيا، و در آخرت نيز از رستگاران خواهى بود.

٣١٦٩ ٢٧- انّى اذا استحكمت فى الرّجل خصلة من خصال الخير احتملته لها و اغتفرت له فقد ما سواها، و لا اغتفر له فقد عقل و لا عدم دين، لانّ مفارقة الدّين مفارقة الامن، و لا تهنأ حياة مع مخافة، و عدم العقل عدم الحيوة و لا تعاشر الاموات. ٣ ٤٨ به راستى كه من هر گاه در مردى خصلتى از خصلتهاى نيك را قوى و محكم ديدم برگيرم او را به خاطر همان خصلت، و خصلتهاى ديگرى را كه ندارد ناديده مى‏گيرم، و او را براى خود برگزينم و تربيتش را به عهده گيرم، اما نداشتن عقل و نداشتن دين را ناديده نمى‏گيرم. براى اين كه جدا شدن از دين جدا گشتن از امنيت است و زندگى با ترس (و ناامنى) گوارا نيست، و نداشتن عقل يعنى نداشتن زندگى و حيات، و كسى با مردگان زيست نكند.

٣١٧٠ ٢٨- انّما المستحفظون لدين اللَّه هم الّذين اقاموا الدّين و نصروه و حاطوه من جميع جوانبه و حفظوه على عباد اللَّه و رعوه. ٣ ٩٥ به راستى كه نگهبانان دين خدا، كسانى هستند كه دين را بر پا داشته و يارى‏اش كردند، و از هر طرف آن را حفظ كرده و براى بندگان خدا نگهبانى‏اش نموده و رعايت آن را كردند.

٣١٧١ ٢٩- اذا استخلص اللَّه عبدا ألهمه الدّيانة. ٣ ١٤٠ هر گاه خداوند بنده‏اى را برگزيند ديانت را به او الهام كند.

٣١٧٢ ٣٠- اذا اتّقيت المحرّمات و تورّعت عن الشّبهات و ادّيت‏

المفروضات و تنفّلت بالنّوافل فقد اكملت فى الدّين الفضائل. ٣ ١٨٠ هر گاه از محرّمات پرهيز كردى و از شبهه ناكها پارسايى نمودى و واجبات را به جاى آوردى و نافله‏ها را انجام دادى، در اين صورت در دين خود فضائل را به كمال رسانده‏اى.

٣١٧٣ ٣١- بئس الرّجل من باع دينه بدنيا غيره. ٣ ٢٥٤ بد مردى است كسى كه دين خود را به دنياى ديگرى بفروشد.

٣١٧٤ ٣٢- ثمرة الدّين الامانة. ٣ ٣٢٣ ميوه دين امانت (و امانتدارى) است.

٣١٧٥ ٣٣- ثلاث هنّ جماع الدّين : العفّة و الورع و الحياء. ٣ ٣٤٢ سه چيز است كه اينها گرد آورنده دين هستند : پاكدامنى، پارسايى شرم.

٣١٧٦ ٣٤- ثلاث هنّ كمال الدّين : الاخلاص و اليقين و التّقنّع. ٣ ٣٤٥ سه چيز است كه اينها كمال دين هستند : اخلاص، يقين، و قناعت پيشگى.

٣١٧٧ ٣٥- جاز بالحسنة و تجاوز عن السّيّئة ما لم يكن ثلما فى الدّين او وهنا فى سلطان الاسلام. ٣ ٣٧٣ نيكى را پاداش ده و از بدى بگذر در جايى كه شكست و رخنه‏اى در دين، يا سستى و وهنى در نظام حكومت اسلام، به وجود نيايد.

٣١٧٨ ٣٦- حسب الرّجل ماله و كرمه دينه. ٣ ٤٠١ حسب مرد مال او است، و كرم و بزرگوارى او دين او است.

٣١٧٩ ٣٧- حفظ الدّين ثمرة المعرفة و رأس الحكمة. ٣ ٤٠٥ حفظ و نگهدارى دين، ميوه معرفت و شناخت و اساس حكمت است.

٣١٨٠ ٣٨- حصّنوا الدّين بالدّنيا و لا تحصّنوا الدّنيا بالدّين. ٣ ٤٠٦ دين را به وسيله دنيا نگهبانى كنيد، ولى دنيا را به وسيله دين نگهبانى نكنيد.

٣١٨١ ٣٩- سبب الورع صحّة الدّين.

٤ ١٢٥سبب پارسايى سلامتى دين است.

٣١٨٢ ٤٠- ستّة يختبر بها دين الرّجل : قوّة الدّين و صدق اليقين و شدّة التّقوى و مغالبة الهوى و قلّة الرّغب و الاجمال فى الطّلب. ٤ ١٤٧ شش چيز است كه آزمايش شود بدان دين و آيين مرد : قوت دين، راستى يقين، شدّت تقواى الهى، چيرگى بر هواى نفس، كمى رغبت و خواهش، ميانه روى در طلب روزى.

٣١٨٣ ٤١- سنام الدّين الصّبر و اليقين و مجاهدة الهوى. ٤ ١٤٨ قلّه مرتفع دين، شكيبايى و يقين و پيكار با هوا و هوس مى‏باشد.

٣١٨٤ ٤٢- ستّ من قواعد الدّين اخلاص اليقين، و نصح المسلمين، و اقامة الصّلوة، و ايتاء الزّكوة، و حجّ البيت و الزّهد فى الدّنيا. ٤ ١٥٠ شش چيز است كه از پايه‏هاى دين است : اخلاص در يقين، خير خواهى مسلمين، بر پا داشتن نماز، دادن زكات است، حج بيت اللَّه الحرام، زهد و بى‏رغبتى در دنيا.

٣١٨٥ ٤٣- صيّر الدّين حصن دولتك و الشّكر حرز نعمتك، فكلّ دولة يحوطها الدّين لا تغلب، و كلّ نعمة يحرزها الشّكر لا تسلب. ٤ ٢٠٣ دين و ديندارى را دژ محكم دولت خود قرار ده، و شكر و سپاسگزارى حق را حصار نعمت خود گردان، زيرا هر دولتى را كه دين نگهبانى كند مغلوب نشود، و هر نعمتى را كه شكر پاسدارى كند ربوده نشود.

٣١٨٦ ٤٤- صيّر الدّين جنّة حياتك و التّقوى عدّة وفاتك. ٤ ٢١١ دين را سپر زندگى خود گردان و تقواى الهى را ذخيره وفات خويش.

٣١٨٧ ٤٥- صيانة المرء على قدر ديانته.

٤ ٢١١ نگهدارى مرد به مقدار ديانت و ديندارى او است.

٣١٨٨ ٤٦- صن دينك بدنياك تربحهما، و لا تصن دنياك بدينك فتخسرهما.

٤ ٢١١دين خود را به وسيله دنياى خويش نگهبانى كن تا از هر دو سودبرى، ولى دنياى خود را به وسيله دين نگهبانى مكن كه از هر دو زيان خواهى برد.

٣١٨٩ ٤٧- صنّ الدّين بالدّنيا ينجك، و لا تصن الدّنيا بالدّين فترديك. ٤ ٢١٢ دين را به وسيله دنيا پاسدارى كن تا نجاتت دهد، و دنيا را به وسيله دين پاسدارى نكن كه نابودت كند.

٣١٩٠ ٤٨- عليكم بلزوم الدّين و التّقوى و اليقين، فهنّ احسن الحسنات و بهنّ ينال رفيع الدّرجات. ٤ ٣٠٢ بر شما باد به ملازمت دين و تقوا و يقين، كه اينها بهترين خوبيهاست و به وسيله آنهاست كه انسان به درجات و الا نائل شود.

٣١٩١ ٤٩- على قدر العقل يكون الدّين.

٤ ٣١٣ دين و آيين به اندازه عقل، خواهد بود.

٣١٩٢ ٥٠- عامل الدّين للدّنيا جزاؤه عند اللَّه النّار. ٤ ٣٦٥ كسى كه دين را در راه دنيا به كار گيرد كيفرش در پيشگاه خدا دوزخ است.

٣١٩٣ ٥١- غاية الدّين الايمان. ٤ ٣٦٨ نهايت دين ايمان به خداست.

٣١٩٤ ٥٢- غاية الدّين الامر بالمعروف و النّهى عن المنكر و اقامة الحدود.

٤ ٣٧٤ نهايت آيين الهى امر به معروف و نهى از منكر و بر پا داشتن حدود و مقرّرات الهى است.

٣١٩٥ ٥٣- فاقد الدّين متردّ فى الكفر و الضّلال. ٤ ٤١٦ كسى كه دين ندارد در كفر و گمراهى در افتد.

٣١٩٦ ٥٤- قد صار دين أحدكم لعقة على لسانه، صنيع من فرغ من عمله و احرز رضى سيّده. ٤ ٤٨٢ دين شما همچون چيزى ليسيدنى است كه بر زبان داريد، بسان كارگرى كه از كار خود فراغت يافته و رضايت آقاى خويش را فراهم ساخته (و چنان پندارد كه ديگر تكليفى ندارد).

٣١٩٧ ٥٥- قلّة الخلطة تصون الدّين و تريح من مقاربة الأشرار. ٤ ٥٠٦ آميزش كم (با مردم) دين انسان را نگه دارد و حفظ كند، و انسان را از نزديك شدن با اشرار و بدان آسوده سازد.

٣١٩٨ ٥٦- كلّ عزّ لا يؤيّده دين مذلّة.

٤ ٥٣٣ هر عزّتى كه به ديندارى تقويت نشود خوارى است.

٣١٩٩ ٥٧- كن عاقلا فى امر دينك جاهلا فى امر دنياك. ٤ ٦٠٦ در امر دين خود عاقل و زيرك باش، و در امر دنياى خود جاهل و بى‏خبر.

٣٢٠٠ ٥٨- من صحّت ديانته قويت أمانته. ٥ ٢١٠ كسى كه- ديانتش صحيح و سالم باشد امانتدارى‏اش قوى و محكم است.

٣٢٠١ ٥٩- من دان تحصّن. ٥ ١٤٨ كسى كه ديندار شد خود را در پناهگاه در آورده است.

٣٢٠٢ ٦٠- من لا دين له لا مروّة له. ٥ ١٩١ كسى كه دين ندارد جوانمردى ندارد.

٣٢٠٣ ٦١- من أفسد دينه أفسد معاده.

٥ ٢٧٤ كسى كه دين خود را تباه كند آخرت خود را تباه كرده است.

٣٢٠٤ ٦٢- من رزق الدّين فقد رزق خير الدّنيا و الآخرة. ٥ ٣١٢ كسى كه دين روزيش شده خير دنيا و آخرت روزيش گرديده است.

٣٢٠٥ ٦٣- من كرم دينه عنده هانت الدّنيا عليه. ٥ ٣٣٠ كسى كه دينش نزد وى گرامى باشد دنيا بر او آسان باشد.

٣٢٠٦ ٦٤- من قوى دينه أيقن بالجزاء و رضى بمواقع القضاء. ٥ ٣٤٨ كسى كه دينش قوى و محكم باشد يقين به كيفر دارد، و به جايگاه قضا و قدر راضى و خوشنود است.

٣٢٠٧ ٦٥- من لا دين له لا نجاة له. ٥ ٣٦٣ كسى كه دين ندارد نجات و رستگارى‏ ندارد.

٣٢٠٨ ٦٦- من دقّ فى الدّين نظره، جلّ يوم القيامة خطره. ٥ ٣٧٣ كسى كه نظرش در دين دقيق و باريك باشد، شرف او در قيامت بزرگ باشد.

٣٢٠٩ ٦٧- من لم يستغن باللَّه عن الدّنيا فلا دين له. ٥ ٤٠٩ كسى كه به وسيله خداوند از دنيا بى‏نيازى نجويد دين ندارد.

٣٢١٠ ٦٨- من جعل ملكه خادما لدينه انقاد له كلّ سلطان. ٥ ٤٢١ كسى كه پادشاهى خود را در خدمت دين قرار دهد هر پادشاهى فرمانبردار او گردد.

٣٢١١ ٦٩- من جعل دينه خادما لملكه طمع فيه كلّ انسان. ٥ ٤٢١ كسى كه دين خود را در خدمت پادشاهى قرار دهد هر انسانى در او طمع ورزد.

٣٢١٢ ٧٠- من اتّخذ دين اللَّه لهوا و لعبا أدخله اللَّه سبحانه النّار مخلّدا فيها.

٥ ٤٢٥ كسى كه دين خدا را به بازيچه گيرد خداى سبحان او را براى هميشه در دوزخ جاى دهد.

٣٢١٣ ٧١- من أشفق على دينه سلم من الرّدى. ٥ ٤٣٩ كسى كه بترسد بر دين خود (و آن را نگهبانى كند) از نابودى سالم ماند.

٣٢١٤ ٧٢- من تهاون بالدّين هان، و من غالب الحقّ لان. ٥ ٤٢٢ كسى كه دين را خوار كند خوار گردد و كسى كه در صدد پيروزى بر حق بر آيد كوبيده و نرم شود.

٣٢١٥ ٧٣- من الدّين التّجاوز عن الجرم.

٦ ٣٧ گذشتن از جرم و گناه از دين است.

٣٢١٦ ٧٤- نظام الدّين خصلتان إنصافك من نفسك، و مواساة إخوانك. ٦ ١٧٩ نظام دين (و آنچه دين را به هم پيوند دهد) دو خصلت است : انصاف تو از خويش، و مواسات با برادران ايمانى.

٣٢١٧ ٧٥- مروّة العاقل دينه و حسبه أدبه. ٦ ١٢٨ جوانمردى انسان عاقل- دين او است، و حسب او ادب او است.

٣٢١٨ ٧٦- مودّة ذوى الدّين بطيئة الانقطاع، دائمة الثّبات و البقاء. ٦ ١٣٢ دوستى اشخاص دين دار به سختى بريده شود و هميشه پا بر جا و ماندنى است.

٣٢١٩ ٧٧- ما أوهن الدّين كترك اقامة دين اللَّه و تضييع الفرائض. ٦ ١١٢ چيزى دين را خوار نكرده همانند اين كه اقامه دين را واگذارند، و فرائض و واجبات الهى را ضايع كنند.

٣٢٢٠ ٧٨- نعم القرين الدّين. ٦ ١٥٨ دين، قرين و همدم خوبى است.

٣٢٢١ ٧٩- هدى من تجلبب جلباب الدّين. ٦ ١٩٢ هدايت شده كسى كه پيراهن دين را به تن كرده است.

٣٢٢٢ ٨٠- وفور الدّين و العرض بابتذال الاموال موهبة سنيّة. ٦ ٢٢٦ بسيارى دين و آبرو به وسيله بذل و بخشش اموال، موهبتى بلند مرتبه است.

٣٢٢٣ ٨١- لا تثقنّ بعهد من لا دين له.

٦ ٢٦٢ زنهار به عهد و پيمان كسى كه دين ندارد اطمينان مكن.

٣٢٢٤ ٨٢- لا تحارب من يعتصم بالدّين فانّ مغالب الدّين محروب. ٦ ٣٠٢ با كسى كه به دين چنگ زند پيكار مكن كه پيكار كننده با دين شكست خورده است.

٣٢٢٥ ٨٣- لا تمهر الدّنيا دينك، فانّ من مهر الدّنيا دينه زفّت اليه بالشّقاء و العناء و المحنة و البلاء. ٦ ٣٠٣ دين خود را مهريّة و كابين دنيا مكن (كه بخواهى با خرج كردن دين عروس دنيا را به خانه آورى) زيرا هر كس دين را مهريه دنيا كند، عروس دنيا همراه با بدبختى و رنج و محنت و گرفتارى به خانه‏اش آيد.

٣٢٢٦ ٨٤- لا تكن غافلا عن دينك حريصا على دنياك، مستكثرا ممّا لا يبقى عليك، مستقلّا ممّا يبقى لك‏

فيوردك ذلك العذاب الشّديد. ٦ ٣٣٤ از دين خود غافل مباش، و حريص و آزمند دنيا مباش، بدانگونه كه بخواهى آنچه را براى تو به جاى نماند زياد كرده، و آنچه را برايت مى‏ماند كم كنى، كه اين كار تو را به عذاب سختى الهى دچار سازد.

٣٢٢٧ ٨٥- لا دين لمرتاب و لا مروّة لمغتاب. ٦ ٣٤٧ كسى كه در دين شك دارد دين ندارد، و شخص غيبت كننده جوانمردى ندارد.

٣٢٢٨ ٨٦- لا يسلم الدّين من تحصّن به.

٦ ٣٨٩ كسى كه دين را حصار و پناهگاه خود كرده، دين او را وا نمى‏گذارد.

٣٢٢٩ ٨٧- لا يترك النّاس شيئا من دينهم لاصلاح دنياهم، الّا فتح اللَّه عليهم ما هو اضرّ منه. ٦ ٤١٣ وانمى‏گذارند مردم چيزى از دين خود را به خاطر دنياشان، جز آنكه خداوند بگشايد بر آنها آنچه را كه زيانش بر ايشان بيشتر باشد.

٣٢٣٠ ٨٨- لا يغتبط بمودّة من لا دين له.

٦ ٤٠٦ شادمانى نبايد كرد به دوستى با كسى كه دين ندارد.

٣٢٣١ ٨٩- لا أمانة لمن لا دين له. ٦ ٤٠٣ امانت ندارد (و امانتدار نيست) كسى كه دين ندارد.

٣٢٣٢ ٩٠- يسير الدّين خير من كثير الدّنيا.

٦ ٤٥٦ داشتن اندكى دين بهتر است از دنياى بسيار.

٣٢٣٣ ٩١- ما أصلح الدّين كالتّقوى. ٦ ٧٢ چيزى همانند تقواى الهى دين را اصلاح نكند.

## حرف «الذال»

## باب الذكر (ياد آورى، ياد)

٣٢٣٤ ١- الذّكر مجالسة المحبوب. ١ ٨٥ ذكر، هم نشينى با محبوب است.

٣٢٣٥ ٢- الذّكر الجميل احدى الحياتين. ٢ ١٣ ياد و نام نيك براى انسان يكى از دو بخش زندگى است.

٣٢٣٦ ٣- احقّ من ذكرت من لا ينساك.

٢ ٤١٢ شايسته‏ترين كسى كه يادش كنى آن كسى است كه تو را فراموش نكند.

٣٢٣٧ ٤- الذّكر الجميل أحد العمرين. ٢ ١٧ ياد و نام نيك يكى از دو بخش عمر انسانى است.

٣٢٣٨ ٥- قد ذهب منكم الذّاكرون و المتذكّرون، و بقى النّاسون و المتناسون. ٤ ٤٨١ از ميان شما رفته‏اند آنها كه ياد مى‏كردند و به ياد مى‏آوردند، و به جاى مانده‏اند فراموشكاران و آنها كه خود را به فراموشى زده‏اند.

٣٢٣٩ ٦- لسان البرّ مستهتر بدوام الذّكر. ٥ ١٢٤ زبان نيكوكار، شيفته است به ذكر دائم.

٣٢٤٠ ٧- الذّكر مفتاح الانس. ١ ١٤٤ ياد آورى، كليد انس و الفت است.

## باب ذكر اللَّه (ياد خدا)

٣٢٤١ ١- الذّكر نور و رشد. ١ ١٥٩ ذكر و ياد خدا، روشنايى و آگاهى است.

٣٢٤٢ ٢- الذّكر لذّة المحبّين. ١ ١٧٦ ذكر خدا، لذّت محبّان و دوستداران الهى است.

٣٢٤٣ ٣- الذّكر يشرح الصّدر. ١ ٢١٠

ذكر و ياد خدا، سينه و دل را (براى درك فيوضات الهى) مى‏گشايد.

٣٢٤٤ ٤- الذّكر جلاء البصائر و نور السّرائر. ١ ٣٦٢ ذكر خدا زنگ بيناييها و بصيرتها را بزدايد و درونها را روشن كند.

٣٢٤٥ ٥- الذّكر هداية العقول و تبصرة النّفوس. ١ ٣٦٩ ذكر و ياد خدا وسيله هدايت خردها و بينايى جانهاست.

٣٢٤٦ ٦- أهل الذّكر أهل اللَّه و حامّته.

١ ٣٨٢ كسانى كه اهل ذكر هستند از خداييان و خاصّان درگاه اويند.

٣٢٤٧ ٧- الذّكر أفضل الغنيمتين. ٢ ٢٥ ذكر و ياد خدا برترين بخش از دو غنيمت زندگى است.

٣٢٤٨ ٨- العاقل من عقل لسانه الّا عن ذكر اللَّه. ٢ ٣٧ عاقل كسى است كه زبانش را جز از ذكر خدا دربند كند.

٣٢٤٩ ٩- المؤمن دائم الذّكر، كثير الفكر، على النّعماء شاكر، و فى البلاء صابر. ٢ ٨٤ انسان مؤمن پيوسته در حال ذكر، و بسيار در حال انديشه و فكر است، بر نعمتهاى خدا سپاسگزار و شاكر، و بر بلاها شكيبا و صابر است.

٣٢٥٠ ١٠- الذّكر يؤنس اللّبّ و ينير القلب و يستنزل الرّحمة. ٢ ٦٦ ذكر الهى آرام بخش جان، و روشنى دهنده دل است، و رحمت و مهر خداى را فرو ريزد.

٣٢٥١ ١١- الذّكر نور العقل و حياة النّفوس و جلاء الصّدور. ٢ ١٠٨ ذكر، نور دل، و زندگى جانها، و جلا دهنده سينه‏هاست.

٣٢٥٢ ١٢- الذّكر ليس من مراسم اللّسان و لا من مناسم الفكر، و لكنّه اوّل من المذكور و ثان من الذّاكر. ٢ ١٣٤ ياد و ذكر خدا از وظائف زبان نيست و نه از راههاى فكر و انديشه، بلكه نخست از خدايى است كه يادش كنند، و سپس از آنكه ياد كند و ذكر خدا بنمايد.

٣٢٥٣ ١٣- افيضوا فى ذكر اللَّه فانّه أحسن الذّكر. ٢ ٢٤٧ بسيار به ياد خدا باشيد كه ياد خدا بهترين ذكرهاست.

٣٢٥٤ ١٤- استديموا الذّكر فانّه ينير القلب و هو أفضل العبادة. ٢ ٢٥٥ پيوسته ياد و ذكر خدا كنيد كه دل را نورانى كند، و برترين عبادتهاست.

٣٢٥٥ ١٥- اشحن الخلوة بالذّكر، و اصحب النّعم بالشّكر. ٢ ٢٠١ تنهايى و خلوت خود را با ذكر و ياد خدا پر كن، و نعمتهاى الهى را با شكر و سپاس خدا همراه گردان.

٣٢٥٦ ١٦- انّ للذّكر أهلا أخذوه من الدّنيا بدلا، فلا تشغلهم تجارة و لا بيع عن ذكر يقطعون به ايّام الحيوة، و يهتفون به فى آذان الغافلين. ٢ ٥٥٩ به راستى كه براى ذكر و ياد خدا انسانهاى شايسته‏اى است كه آن را به جاى دنيا برگرفته‏اند، و هيچ تجارت و خريد و فروشى آنان را از ذكر سرگرم نسازد، دوران زندگى خود را با آن مى‏گذرانند، و در گوش بى‏خبران چون هاتفى آن را آواز دهند.

٣٢٥٧ ١٧- انّ اللَّه سبحانه جعل الذّكر جلاء القلوب تبصر به بعد العشوة، و تسمع به بعد الوقرة، و تنقاد به بعد المعاندة. ٢ ٥٥٨ به راستى كه خداى سبحان ذكر را جلا دهنده دلها قرار داده كه پس از كورى به وسيله آن بينا شوند، و پس از ناشنوايى بدان شنوا گردند، و پس از ستيزه جويى بدان رام شوند.

٣٢٥٨ ١٨- اذا رأيت اللَّه سبحانه يؤنسك بذكره فقد أحبّك. ٣ ١٣١ هر گاه ديدى خداى سبحان تو را با ذكر خود مانوس كرده بدانكه تو را دوست مى‏دارد.

٣٢٥٩ ١٩- بذكر اللَّه تستنزل الرّحمة.

٣ ٢٠٤ به وسيله ذكر خداست كه رحمت حق نازل گردد.

٣٢٦٠ ٢٠- بدوام ذكر اللَّه تنجاب الغفلة.

٣ ٢٢٠ با پيوسته به ياد خدا بودن غفلت دلها زائل شود.

٣٢٦١ ٢١- ثمرة الذّكر استنارة القلوب.

٣ ٣٣٠ ميوه ذكر و ياد خدا روشن شدن دلها است.

٣٢٦٢ ٢٢- خير ما استنجحت به الامور ذكر اللَّه سبحانه. ٣ ٤٢٧ بهترين چيزى كه كارها بدان انجام شود ذكر خداى سبحان است.

٣٢٦٣ ٢٣- دوام الذّكر ينير القلب و الفكر. ٤ ٢١ ادامه ذكر خدا و پيوستگى آن دل و انديشه را روشن مى‏كند.

٣٢٦٤ ٢٤- ذكر اللَّه نور الايمان. ٤ ٢٨ ذكر خدا، نور ايمان است.

٣٢٦٥ ٢٥- ذكر اللَّه مطردة الشّيطان. ٤ ٢٨ ذكر خدا وسيله راندن شيطان است.

٣٢٦٦ ٢٦- ذكر اللَّه شيمة المتّقين. ٤ ٢٩ ياد خدا، خوى پرهيزكاران است.

٣٢٦٧ ٢٧- ذاكر اللَّه من الفائزين. ٤ ٢٩ ياد كننده خدا از رستگاران است.

٣٢٦٨ ٢٨- ذكر اللَّه جلاء الصّدور و طمأنينة القلوب. ٤ ٢٩ ياد خدا، جلا دهنده سينه‏ها و آرام بخش دلها است.

٣٢٦٩ ٢٩- ذاكر اللَّه سبحانه مجالسه.

٤ ٢٨ ياد كننده خدا هم نشين او است.

٣٢٧٠ ٣٠- ذاكر اللَّه مؤانسه. ٤ ٢٨ ياد كننده خدا انس گيرنده با او است.

٣٢٧١ ٣١- ذكر اللَّه قوت النّفوس و مجالسة المحبوب. ٤ ٢٩ ياد خدا، قوت و روزى جانها، و هم نشينى با محبوب است.

٣٢٧٢ ٣٢- ذكر اللَّه ينير البصائر و يونس الضّمائر. ٤ ٢٩ ذكر و ياد خدا روشنى بخش بيناييها، و الفت دهنده جانهاست.

٣٢٧٣ ٣٣- ذكر اللَّه تستنجح به الامور و تستنير به السّرائر. ٤ ٣٠ به وسيله ياد خدا كارها به پيروزى رسد، و درونها روشن شود.

٣٢٧٤ ٣٤- ذكر اللَّه دواء اعلال النّفوس.

٤ ٣٠ ياد خدا داروى بيماريهاى جانهاست.

٣٢٧٥ ٣٥- ذكر اللَّه طارد اللأواء و البؤس. ٤ ٣٠ ياد خدا دور كننده سختى و بدحالى است.

٣٢٧٦ ٣٦- ذكر اللَّه رأس مال كلّ مؤمن و ربحه السّلامة من الشّيطان. ٤ ٣٠ ياد خدا سرمايه هر انسان با ايمان است، و سود و بهره آن نيز سلامتى از شيطان است.

٣٢٧٧ ٣٧- ذكر اللَّه سجيّة كلّ محسن و شيمة كلّ مؤمن. ٤ ٣٠ ياد خدا خوى هر نيكوكار و خصلت هر مؤمنى است.

٣٢٧٨ ٣٨- ذكر اللَّه مسرّة كلّ متّق و لذّة كلّ موقن. ٤ ٣٠ ياد خدا خوشحالى و شادمانى هر پرهيزكار، و لذّت هر انسان با يقينى است.

٣٢٧٩ ٣٩- ذكر اللَّه دعامة الايمان و عصمة من الشّيطان. ٤ ٣٠ ياد خدا ستون ايمان و نگه دارنده از شيطان است.

٣٢٨٠ ٤٠- عليك بذكر اللَّه فانّه نور القلب.

٤ ٢٨٨ بر تو باد به ياد خدا، كه به راستى ياد خدا روشنى دل است.

٣٢٨١ ٤١- عوّد نفسك الاستهتار بالذّكر و الاستغفار فانّه يمحو عنك الحوبة و يعظّم لك المثوبة. ٤ ٣٢٨ عادت ده نفس خود را به شيفتگى ياد خدا و آمرزش خواهى، كه به راستى اين كار گناهت را محو كند، و پاداش و اجر تو را

بزرگ گرداند.

٣٢٨٢ ٤٢- فى الذّكر حيوة القلوب.

٤ ٣٩٤ زندگى دل و جان، با ياد خداست.

٣٢٨٣ ٤٣- من ذكر اللَّه ذكره. ٥ ١٥٥ كسى كه ياد خدا كند خدا يادش كند.

٣٢٨٤ ٤٤- من ذكر اللَّه استبصر. ٥ ١٦٦ كسى كه ياد خدا كند بينا گردد.

٣٢٨٥ ٤٥- من اشتغل بذكر النّاس قطعه اللَّه سبحانه عن ذكره. ٥ ٢٥٧ كسى كه به ذكر و ياد مردم سرگرم شود، خداى سبحان از ذكر خود او را جدا كند.

٣٢٨٦ ٤٦- من اشتغل بذكر اللَّه طيّب اللَّه ذكره. ٥ ٢٥٧ كسى كه به ذكر خدا و ياد او سرگرم شود، خداوند ياد و ذكر او را پاكيزه گرداند.

٣٢٨٧ ٤٧- من عمر قلبه بدوام الذّكر حسنت افعاله فى السّرّ و الجهر. ٥ ٣٨٧ كسى كه دلش را پيوسته به ذكر خدا آباد كند، كارهايش در نهان و آشكار نيكو گردد.

٣٢٨٨ ٤٨- من ذكر اللَّه سبحانه أحيى اللَّه قلبه و نوّر عقله و لبّه. ٥ ٣٨٧ كسى كه به ياد خداى سبحان باشد، خداوند دلش را زنده كند و عقل و خردش را نورانى گرداند.

٣٢٨٩ ٤٩- من كثر ذكره استنار لبّه.

٥ ٤٤٩ كسى كه ذكرش بسيار باشد عقلش نورانى گردد.

٣٢٩٠ ٥٠- مداومة الذّكر خلصان الأولياء. ٦ ١٢٤ ذكر پيوسته خدا، دوست مخلص و بى‏رياى اولياء خداست.

٣٢٩١ ٥١- مداومة الذّكر قوت الارواح و مفتاح الصّلاح. ٦ ١٣٧ ياد پيوسته خداوند روزى و قوت جانها، و كليد صلاح و شايستگى است.

٣٢٩٢ ٥٢- لا تذكر اللَّه سبحانه ساهيا و لا تنسه لاهيا، و اذكره كاملا يوافق فيه‏ قلبك لسانك، و يطابق إضمارك اعلانك، و لن تذكره حقيقة الذّكر حتّى تنسى نفسك فى ذكرك، و تفقدها فى أمرك. ٦ ٣١٣ ياد مكن خداى سبحان را از روى بى‏خبرى، و فراموشش نكن از روى بازيچه و بازى، و به طور كامل او را ياد كن چنانچه دلت با زبان، و درونت با برون همراه باشد، و هرگز او را به صورت حقيقتى و واقعى ياد نخواهى كرد تا آن گاه كه در هنگام ذكر و ياد او خود را فراموش كنى، و نيابى او را در كار خود. ٣٢٩٣ ٥٣- لا هداية كالذّكر. ٦ ٣٥٠ هيچ هدايت و راه يابى همچون ذكر و ياد خدا نيست.

## باب الذّلة (خوارى و پستى)

٣٢٩٤ ١- الجوع خير من ذلّ الخضوع.

٢ ٤٣ گرسنگى بهتر از خوارى خضوع و فروتنى (در برابر مردمان) است.

٣٢٩٥ ٢- الذّلّ بعد العزل يوازى عزّ الولاية. ٢ ١٤٢ خوارى پس از عزل (از مقام و منصب) برابر (و مقابل) است با عزت ولايت (و مقام). ٣٢٩٦ ٣- النّاس من خوف الذّلّ متعجّلوا الذّلّ. ٢ ١٥٦ مردم براى ترس از خوارى شتاب كننده هستند به سوى خوارى. ٣٢٩٧ ٤- انّما النّبل التّبرّى عن المخازى. ٣ ٧٧ بزرگوارى و فضيلت فقط در بيزارى جستن از خواريها است.

٣٢٩٨ ٥- آفة الحلم الذّلّ. ٣ ١٠٥ آفت حلم و بردبارى خوارى است.

٣٢٩٩ ٦- ذلّ فى نفسك و عزّ في دينك و صن آخرتك و ابذل دنياك. ٤ ٣٥ در نزد خويش خوار باش، و در دين خود عزيز باش، آخرت خويش را نگه دار، و دنياى خود را بذل كن.

٣٣٠٠ ٧- رغبتك فى زاهد فيك ذلّ. ٤ ٨٤ رغبت و علاقه تو به كسى كه نسبت به تو بى ميل و بى‏اعتناست خوارى است.

٣٣٠١ ٨- رضى بالذّلّ من كشف ضرّه لغيره. ٤ ٩٣ به خوارى تن داده كسى كه آشكار كند بدى حال خود را براى ديگران.

٣٣٠٢ ٩- ساعة ذلّ لا تفى بعزّ الدّهر.

٤ ١٣٣ ساعتى خوارى، با عزت دوران روزگار برابرى نكند.

٣٣٠٣ ١٠- من قلّ ذلّ. ٥ ١٣٧ كسى كه كم باشد خوار گردد. ٣٣٠٤ ١١- طوبى لمن ذلّ في نفسه و عزّ بطاعته و غنى بقناعته. ٤ ٢٤٤ خوشا به حال كسى كه در پيش خود خوار، و به وسيله طاعت پروردگار عزيز، و به وسيله قناعت توانگر و بى‏نياز است.

٣٣٠٥ ١٢- قد يذلّ المتجبّر. ٤ ٤٦٧ گاهى است كه آدم گردنكش خوار گردد.

٣٣٠٦ ١٣- كلّ عزيز غير اللَّه سبحانه ذليل. ٤ ٥٣٥ هر عزيزى جز خداى سبحان (در حقيقت) خوار است (اگر چه در ظاهر عزيز باشد).

٣٣٠٧ ١٤- كم من ذى عزّة ردّته الدّنيا ذليلا. ٤ ٥٥١ چه بسيار عزتمندى كه دنيا او را به خوارى باز گرداند.

٣٣٠٨ ١٥- من يطلب العزّ بغير حقّ يذلّ.

٥ ٣٠٧كسى كه به نا حقّ عزّت طلب كند خوار گردد.

٣٣٠٩ ١٦- من استنجد ذليلا ذلّ. ٥ ١٨٦ كسى كه از شخص خوار، يارى طلبد خوار گردد.

٣٣١٠ ١٧- من تعزّز باللَّه لم يذلّه سلطان.

٥ ٢١٤ كسى كه به وسيله خداوند عزّت يابد هيچ پادشاهى نتواند او را خوار گرداند.

٣٣١١ ١٨- من اعتزّ بغير اللَّه ذلّ. ٥ ٢٤٣ كسى كه به جز خداى تعالى عزت جويد خوار گردد.

٣٣١٢ ١٩- من تذلّل لابناء الدّنيا تعرّى من لباس التّقوى. ٥ ٣٨٦ كسى كه در برابر فرزندان دنيا (و دنيا داران) خوارى كند از جامه تقوى برهنه گردد.

٣٣١٣ ٢٠- مقاسات الاقلال و لا ملاقاة الاذلال. ٦ ١٣١ تحمل رنج درويشى و ندارى، و نه ديدار ذلّت و خوارى.

## باب الذّم و المذموم (نكوهش، نكوهيده)

٣٣١٤ ١- اذا ذممت فاقتصر. ٣ ١١٦ هر گاه كسى را مذمت كردى كوتاه كن و به اندكى اكتفا كن (و از حدّ نگذران).

٣٣١٥ ٢- من لم يدع و هو محمود يدع و هو مذموم. ٥ ٢٤٩ كسى كه وانگذارد در حالى كه ستوده و ممدوح است، واگذارد در حالى كه نكوهيده است. ٣٣١٦ ٣- لا تذمّ ابدا عواقب الاحسان.

٦ ٣٩٢ سرانجام احسان و نيكى هيچ گاه مورد نكوهش نخواهد بود.

٣٣١٧ ٤- يقول فى الدّنيا بقول الزّاهدين، و يعمل فيها بعمل الرّاغبين.

يظهر شيمة المحسنين، و يبطن عمل المسيئين.

يكره الموت لكثرة ذنوبه، و لا يتركها

## باب الذنب و العصيان (گناه، نافرمانى)

فى حياته.

يسلف الذّنب و يسوّف بالتّوبة.

يحبّ الصّالحين و لا يعمل أعمالهم، و يبغض المسيئين و هو منهم.

يقول : لم أعمل فأتعنّى، بل أجلس فأتمنّى.

يبادر دائبا ما يفنى، و يدع أبدا ما يبقى.

يعجز عن شكر ما أوتى، و يبتغى الزّيادة فيما بقى.

يرشد غيره و يغوى نفسه، و ينهى النّاس بما لا ينتهى، و يأمرهم بما لا يأتي.

يتكلّف من النّاس ما لم يؤمر، و يضيّع من نفسه ما هو أكثر.

يأمر النّاس و لا يأتمر، و يحذّرهم و لا يحذر.

يرجوا ثواب ما لم يعمل، و يأمن عقاب جرم متيقّن.

يستميل وجوه النّاس بتديّنه، و يبطن ضدّ ما يعلن.

يعرف لنفسه على غيره، و لا يعرف عليها لغيره.

يخاف على غيره بأكثر من ذنبه، و يرجو لنفسه أكثر من عمله.

يرجو اللَّه فى الكبير و يرجو العباد فى الصّغير، فيعطى العبد ما لا يعطى الرّبّ.

يخاف العبيد فى الرّبّ، و لا يخاف فى العبيد الرّبّ. ٦ ٤٨٧- ٤٨١ (در باره كسى كه مورد مذمّت آن حضرت بوده فرموده است : ) در باره دنيا همچون زاهدان سخن مى‏گويد، ولى در عمل همچون راغبان به دنيا عمل مى‏كند.

تظاهر به شيوه نيكوكاران مى‏كند، ولى عمل بدكاران را به دل مى‏گيرد.

به خاطر گناهان بسيارش مرگ را خوش ندارد، ولى در زمان زندگى از گناه دست برندارد.

گناه را جلو مى‏اندازد، ولى توبه را به تأخير مى‏اندازد.

مردمان صالح و شايسته را دوست مى‏دارد، ولى عمل آنها را انجام نمى‏دهد،

بدكاران را دشمن مى‏دارد با اين كه خود در زمره آنها است.

با خود گويد : چرا كار كنم و خود را به رنج اندازم، بلكه مى‏نشينم و آرزو مى‏كنم (و دلم را به آرزو خوش مى‏كنم) پيوسته مبادرت به كارى مى‏كند كه فانى شود و آنچه را ماندنى است يك سره وا مى‏گذارد.

از شكر و سپاس گزارى آنچه به او داده شده عاجز و ناتوان است، ولى باز هم زياده بر آن را مى‏طلبد.

ديگران را ارشاد مى‏كند، ولى خود را گمراه مى‏سازد، مردم را از چيزى باز مى‏دارد كه خود از آن دست بر ندارد، و به چيزى دستورشان مى‏دهد كه خود انجام نمى‏دهد.

به مردم تكليف مى‏كند انجام كارى را كه بدان مأمور نيستند.

و خود وا مى‏گذارد آنچه را بيشتر مورد دستور بوده (و واجب بوده است).

به مردم دستور مى‏دهد و خود عمل نمى‏كند، و آنها را بر حذر مى‏دارد و پرهيز مى‏دهد، ولى خود پرهيز نمى‏كند.

براى كارى كه نكرده است اميد پاداش دارد و از گناه قطعى خود را ايمن مى‏داند.

انظار مردم را با اظهار دين دارى به خود جلب مى‏كند، ولى در دل با آنچه را آشكار كند مخالفت دارد.

اگر حقى به گردن ديگران داشته باشد، آن را مى‏شناسد، ولى حقى را كه ديگران بر او دارند نمى‏شناسد.

بر ديگران ترس بيش از گناهى را كه كرده‏اند دارد، و براى خود اميد پاداش بيش از آنچه انجام داده است دارد.

در خواسته‏هاى بزرگ به خدا اميد دارد، ولى در چيزهاى كوچك به بندگان خدا، و با اين حال آنچه را به بنده خدا مى‏دهد به خدا نمى‏دهد.

نسبت به خدا (و كارهاى مربوط به خداوند) از بندگان مى‏ترسد، ولى نسبت به بندگان (و تجاوز به آنها و حقوق آنها) از خدا نمى‏ترسد.

٣٣١٨ ٥- يحبّ ان يطاع و يعصى و يستوفى و لا يوفى يحبّ ان يوصف بالسّخاء و لا يعطى و يقتضى و لا يقتضى. ٦ ٤٧٣ (و در معرّفى همين گونه افراد و خصوصيات آنها فرموده : ) دوست مى‏دارد كه فرمانش برند ولى خود فرمان نبرد، و مى‏خواهد كه حق خود را به طور كامل بگيرد ولى حق ديگران را ندهد، خوش دارد كه او را به سخاوت بستايند ولى چيزى به كسى‏

ندهد، و از مردم طلب خود را مطالبه كند ولى ديگران از او حق خود را طلب نكنند.

٣٣١٩ ٦- ان سقم فهو نادم على ترك العمل و ان صحّ امن مغترّا فاخّر العمل.

ان دعى الى حرث الدّنيا عمل و ان دعى الى حرث الآخرة كسل.

ان استغنى بطر و فتن.

ان افتقر قنط و وهن.

ان احسن اليه جحد و ان احسن تطاول و امتنّ.

ان عرضت له معصية واقعها بالاتّكال على التّوبة.

ان عزم على التّوبة سوّفها و اصرّ على الحوبة.

ان عوفى ظنّ ان قد تاب.

ان ابتلى ظنّ و ارتاب.

ان مرض اخلص و اناب.

ان صحّ نسى و عاد و اجترى على مظالم العباد.

ان امن افتنن لاهيا بالعاجلة فنسى الآخرة و غفل عن المعاد. ٣ ١٥- ١٣ (و در همين باره فرموده) : اگر بيمار شود پشيمان شود از اين كه چرا عمل نكرده، و اگر بهبود يابد از روى فريب خوردگى ايمن شود و عمل را به تأخير اندازد.

اگر به زراعت و كسب و كار دنيا او را بخوانند، كار كند، و اگر به زراعت آخرت او را دعوت كنند تنبلى و سستى كند.

اگر خود را توانگر و بى‏نياز ببيند سرمست گشته و به فتنه دچار شود.

اگر نيازمند و فقير گردد نوميد شده و ناتوان شود.

اگر به او احسانى كنند انكار كند، و اگر او به كسى احسان كند سربلندى كرده ومنّت گذارد.

اگر نافرمانى خدا و معصيتى براى او روى دهد با اعتماد و تكيه بر توبه انجامش دهد.

و اگر تصميم بر توبه گيرد آن را به تأخير اندازد و بر گناه اصرار ورزد.

اگر تندرست شود چنين پندارد كه توبه كرده (و توبه‏اش پذيرفته شده).

و اگر به بلايى گرفتار شود بد گمان شده و به ترديد دچار شود.

اگر بيمار شود اخلاص ورزد و به سوى خدا باز گردد.

و اگر تندرست شود فراموش كرده و به كارهاى گذشته خود باز گردد و بر ستمكارى نسبت به بندگان خدا دلير شود. اگر ايمن شود به فتنه در افتاده و سرگرم به دنياى زود گذر گشته و آخرت را فراموش كند و از معاد و روز رستاخيز غافل شود.

٣٣٢٠ ٧- تغلبه نفسه على ما يظنّ و لا يغلبها على ما يستيقن قد جعل هواه اميره و اطاعه فى سائر اموره. ٣ ٣٠٧ (و نيز در همين باره فرموده : ) غلبه كند بر او نفس بر آنچه گمان بدان دارد، و غالب نشود او را بر آنچه يقين بدان دارد، هوا و هوس خود را بر خويشتن فرمانروا ساخته و در همه كارها از او فرمانبردارى كند.

٣٣٢١ ٨- هو بالقول مدلّ و من العمل مقلّ و على النّاس طاعن و لنفسه مداهن، هو فى مهلة من اللَّه يهوى مع الغافلين و يغدو مع المذنبين، بلا سبيل قاصد و لا امام قائد و لا علم مبين و لا دين متين هو يخشى الموت و لا يخاف الفوت. ٦ ٢١٠ (و نيز در همين باره در جاى ديگر فرموده : ) او در گفتار دلير و گستاخ ولى عمل او كم، به مردم طعنه زند، ولى در باره خود فريبكارى و چرب زبانى كند، در مهلتى كه خدا به او داده زندگى مى‏كند ولى آن را با غافلان سپرى مى‏كند، و با گنهكاران روز خود را آغاز كند، بدون راهى كه در نظر گيرد و نه پيشوايى كه او را به راه برد، و نه علم آشكارى، و نه دين استوارى، از مرگ مى‏ترسد ولى از فوت وقت گرانبها و از دست رفتن طاعات الهى نمى‏ترسد.

٣٣٢٢ ٩- ماتحا فى غرب هواه كادحا

سعيا لدنياه. ٦ ١٤٥ (و نيز فرموده : ) هوا و هوس را از اعماق وجود خويش بيرون مى‏كشد، و براى رسيدن به خواسته‏هاى دنياى خود تلاش مى‏كند.

٣٣٢٣ ١٠- لسانه كالشّهد و لكن قلبه سجن للحقد. ٥ ١٢٥ (و در همين باره در جاى ديگر فرموده : ) زبان او مانند عسل است، ولى قلبش زندانى براى كينه و عقد است.

٣٣٢٤ ١١- ربّ قاعد عمّا يسرّه. ٤ ٧٠ بسا مردمى كه آسوده و بى‏خيال از تلاش براى چيزى كه شادمانشان كند آرميده‏اند.

٣٣٢٥ ١٢- لا ازدجار لمن لا اقلاع له.

٦ ٤٠١ ترس و وحشتى نيست براى كسى كه دل از چيزى نمى‏كند.

٣٣٢٦ ١٣- لا يحتسب رزّيّة و لا يخشع تقيّة لا يعرف باب الهدى فيتّبعه و لا باب الرّدى فيصدّ عنه. ٦ ٤٢٩ نه مصيبتى را به حساب آورد، و از آن پروا دارد و نه پرهيزى دارد كه پروايى داشته باشد، راه پيروى هدايت را نمى‏شناسد تا پيرويش كند و نه جاى هلاكت را كه از آن روى بگرداند. ٣٣٢٧ ١٤- لا مرحبا بوجوه لا ترى الّا عند كلّ سوء. ٦ ٤٣٠ خوشى مباد بر چهره‏هايى كه جز به هنگام بدى‏ها ديده نشود. ٣٣٢٨ ١٥- جعل خوفه من العباد نقدا و من خالقهم ضمانا و وعدا. ٣ ٣٧١ ترس از بندگان خدا را نقد و حاضر مى‏شمارد، و ترس از خداى خالق را ضمانت و وعده مى‏پندارد.

## باب الذنب و العصيان (گناه، نافرمانى)

٣٣٢٩ ١- المعصية حين. ١ ٣٦ نافرمانى هلاكت و نابودى است.

٣٣٣٠ ٢- المعصية همّة الارجاس. ١ ١٦٢ نافرمانى و گناه همّت و آرمان ناپاكان است. ٣٣٣١ ٣- المعصية تفريط العجزة. ١ ١٦٤ نافرمانى خدا، كوتاهى كردن ناتوانان است. ٣٣٣٢ ٤- المعصية تمنع الاجابة. ١ ٢٠١ نافرمانى خدا از اجابت دعا جلوگيرى كند.

٣٣٣٣ ٥- العقاب ثمار السّيّئات. ١ ٢٢٩ عقاب الهى ميوه بديهاست.

٣٣٣٤ ٦- المقرّ بالذّنوب تائب. ١ ٢٦٦ كسى كه به گناهان خود اقرار كند توبه كننده است.

٣٣٣٥ ٧- المذنب على بصيرة غير مستحقّ للعفو. ١ ٣٩١ كسى كه از روى بصيرت و بينايى گناه كند شايسته و مستحق عفو و گذشت الهى نيست.

٣٣٣٦ ٨- المذنب عن غير علم برى‏ء من الذّنب. ٢ ٣٣ كسى كه از روى نادانى گناه كند از گناه پاك است.

٣٣٣٧ ٩- المعصية تجتلب العقوبة.

١ ٢٦٨ نافرمانى خدا عقوبت الهى را به دنبال آورد.

٣٣٣٨ ١٠- المغبون من باع جنّة علية بمعصية دنيّة. ١ ٣٥٦ فريب خورده كسى است كه بهشت والا را به گناهى پست و بى‏ارزش بفروشد.

٣٣٣٩ ١١- التّنزّه عن المعاصي عبادة التّوّابين. ٢ ٤١ پاكى جستن از گناهان عبادت توبه كنندگان است.

٣٣٤٠ ١٢- الذّنوب الدّاء و الدّواء.

الاستغفار و الشّفاء ان لا تعود. ٢ ٧٢ گناهان بيمارى است، و داروى آن استغفار و آمرزش خواهى است، و بهبود از بيمارى به اين است كه به گناه باز نگردى.

٣٣٤١ ١٣- التّهجّم على المعاصى يوجب عقاب النّار. ٢ ١٤٣ يورش بردن به گناهان عقاب دوزخ را در پى دارد.

٣٣٤٢ ١٤- اذكروا عند المعاصى ذهاب اللّذّات و بقاء التّبعات. ٢ ٢٤٥ در هنگام انجام گناهان، ياد آوريد از ميان رفتن لذّتها و ماندن پى آمدها را.

٣٣٤٣ ١٥- احذروا الذّنوب المورطة و العيوب المسخطة. ٢ ٢٨٣ بر حذر باشيد از گناهانى كه انسان را به ورطه نابودى اندازد، و عيبهايى كه موجب خشم الهى گردد.

٣٣٤٤ ١٦- إيّاك أن تسلف المعصية و تسوّف بالتوبة فتعظم لك العقوبة.

٢ ٣٠٨ بپرهيز از اين كه گناه را پيش اندازى و توبه را به تأخير اندازى كه عقوبت و عذاب تو بزرگ گردد.

٣٣٤٥ ١٧- ايّاك أن تستسهل ركوب المعاصى، فانّها تكسوك فى الدّنيا ذلّة و تكسبك فى الآخرة سخط اللَّه.

٢ ٣١٦ سخت بپرهيز از اين كه ارتكاب گناهان را آسان بشمارى، زيرا گناهان در دنيا جامه خوارى بر اندامت بپوشاند، و در آخرت خشم الهى را براى تو، به بار آورد.

٣٣٤٦ ١٨- ايّاك أن يفقدك ربّك عند طاعته أو يراك عند معصيته فيمقتك.

٢ ٣٠٤ بپرهيز از اين كه پروردگارت تو را در جايگاه اطاعت نيابد، يا اين كه تو را در هنگام معصيت و نافرمانى ببيند و بر تو خشم گيرد.

٣٣٤٧ ١٩- ايّاك و المعصية فانّ اللّئيم من باع جنّة المأوى بمعصية دنيّة من معاصى الدّنيا. ٢ ٣٠٧

بپرهيز از گناه كه به راستى انسان پست كسى است كه بفروشد بهشت برين را به نافرمانى و گناهى پست از گناهان دنيا.

٣٣٤٨ ٢٠- الا و انّ الخطايا خيل شمس حمل عليها أهلها و خلعت لجمها فاوردتهم النّار. ٢ ٣٣٤ آگاه باشيد كه خطاها و گناهان همچون مركب‏هاى سركشى هستند كه گنهكاران را بر خود سوار كرده و لجامهاشان را گسيخته، و همچنان بروند تا آنها را به دوزخ در آورند.

٣٣٤٩ ٢١- اقلّ ما يلزمكم للَّه تعالى أن لا تستعينوا بنعمه على معاصيه. ٢ ٤٦٩ كمتر چيزى كه در برابر خداى تعالى بدان ملزم هستيد آن است كه به وسيله نعمتهاى او بر نافرمانيهايش كمك نجوييد.

٣٣٥٠ ٢٢- انّ اللَّه سبحانه ليبغض الوقح المتجرّى على المعاصى. ٢ ٥٠١ به راستى كه خداى سبحان مبغوض دارد هر بى‏شرم دلير و بى‏باك در نافرمانيها و گناهان را.

٣٣٥١ ٢٣- انّ عدوّ محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممن عصى اللَّه و ان قربت قرابته.

٢ ٥٠٥ به راستى كه دشمن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكسى است كه نافرمانى خدا كند اگر چه خويشاوندى‏اش (با آن حضرت) نزديك باشد.

٣٣٥٢ ٢٤- انّ حلم اللَّه تعالى على المعاصى جرّاك، و بهلكة نفسك أغراك. ٢ ٥٠٩ به راستى كه بردبارى خداى تعالى تو را بر گناهان دلير ساخته، و به هلاكت نفس خويش برانگيخته است.

٣٣٥٣ ٢٥- آفة الطّاعة العصيان. ٣ ٩٨ آفت اطاعت حق تعالى نافرمانى است.

٣٣٥٤ ٢٦- اذا قلّت الطّاعات كثرت السّيّئات. ٣ ١٢٧ هنگامى كه فرمانبردارى و اطاعت اندك شود گناهان بسيار گردد.

٣٣٥٥ ٢٧- اذا ضعفت فاضعف عن معاصى اللَّه. ٣ ١٤١ هنگامى كه ناتوان و ضعيف شدى از نا فرمانيهاى خدا ناتوان شو (نه از اطاعت او).

٣٣٥٦ ٢٨- بالمعصية تكون الشّقاء.

٣ ٢١٥ بدبختى، به خاطر نافرمانى و گناه است.

٣٣٥٧ ٢٩- بالمعصية تؤصد النّار للغاوين. ٣ ٢٣٠ به واسطه نافرمانى خداست كه دوزخ براى گمراهان بسته شود (كه راه گريزى براى آنها بجاى نماند).

٣٣٥٨ ٣٠- بئس القلادة قلادة الآثام.

٣ ٢٥٢ چه بد گردنبندى است گردن بند گناهان.

٣٣٥٩ ٣١- بئس العمل المعصية. ٣ ٢٥٤ بد كارى است نافرمانى و گناه.

٣٣٦٠ ٣٢- توقّ معاصى اللَّه تفلح. ٣ ٢٧٦ از نافرمانيها و گناهان خوددارى كن تا رستگار شوى.

٣٣٦١ ٣٣- توقّوا المعاصى و احبسوا أنفسكم عنها، فانّ الشّقىّ من اطلق فيها عنانه. ٣ ٢٨٦ از گناهان بپرهيزيد و خويشتن را نگهداريد كه به راستى بدبخت كسى است كه لگام خود را در مورد گناهان بگسلد و رها كند.

٣٣٦٢ ٣٤- ترك الذّنب شديد و أشدّ منه ترك الجنّة. ٣ ٢٩٥ ترك گناه سخت است ولى سخت‏تر از آن ترك بهشت است.

٣٣٦٣ ٣٥- تعالى اللَّه من قوىّ ما احلمه و تواضعت من ضعيف ما أجرك على معاصيه. ٣ ٣٠١ چه والاست شأن خداوند نيرومند وه كه چه بردبار است و چه فروتن و افتاده است بنده ناتوان و چه دلير كرده او را بر نافرمانيهاى خدا ٣٣٦٤ ٣٦- حاصل المعاصى التّلف. ٣ ٤٠٧ دستاورد گناهان نابودى است.

٣٣٦٥ ٣٧- رحم اللَّه عبدا راقب ذنبه‏ و خاف ربّه. ٤ ٤٢ خدا رحمت كند بنده‏اى را كه مراقب گناهان خود باشد و از پروردگار خود بترسد.

٣٣٦٦ ٣٨- ربّ ذنب مقدار العقوبة عليه اعلام المذنب به. ٤ ٧٣ چه بسا گناهى كه مقدار عقوبت و كيفر آن همان اعلام نمودن گنهكار بدان گناه باشد. ٣٣٦٧ ٣٩- ربّ كبير من ذنبك تستصغره.

٤ ٧٤ چه بسا گناه بزرگى را كه انجام داده‏اى و آن را كوچك مى‏شمارى.

٣٣٦٨ ٤٠- راكب المعصية مثواه النّار.

٤ ٨٤ مرتكب گناه و نافرمانى جايگاهش دوزخ است.

٣٣٦٩ ٤١- طهّروا قلوبكم من درن السّيّئات تضاعف لكم الحسنات.

٤ ٢٥٧ دلهیاتان را از چركى بديها و گناهان پاك كنيد تا حسنات و كارهاى نيك شما دو برابر شود.

٣٣٧٠ ٤٢- طاعة المعصية سجيّة الهلكى. ٤ ٢٥٧ پيروى از گناه و نافرمانى خوى هلاك شدگان است.

٣٣٧١ ٤٣- ظلم نفسه من عصى اللَّه و أطاع الشّيطان. ٤ ٢٧٦ به خويشتن ستم كرده كسى كه نافرمانى خدا كرده و پيروى شيطان نموده است.

٣٣٧٢ ٤٤- عجبت لمن يحتمي الطّعام لأذيّته، كيف لا يحتمي الذّنب لاليم عقوبته. ٤ ٣٣٧ در شگفتم از كسى كه پرهيز كند از غذا به خاطر آزارش، چگونه پرهيز نكند از گناه به خاطر شكنجه دردناكش ٣٣٧٣ ٤٥- غالبوا أنفسكم على ترك المعاصي تسهل عليكم مقادتها الى الطّاعات. ٤ ٣٨٢ چيره شويد بر نفسهاى خود به واگذاردن نافرمانيها، تا آسان شود بر شما كشيدن آنها به سوى فرمانبردارى‏ها.

٣٣٧٤ ٤٦- فى كلّ سيّئة عقوبة. ٤ ٣٩٧ در هر گناهى كيفرى است.

٣٣٧٥ ٤٧- لكلّ سيّئة عقاب. ٥ ١١ براى هر گناهى عقاب و كيفرى است.

٣٣٧٦ ٤٨- قرين المعاصى رهين السّيّئات. ٤ ٥٠٣ كسى كه با نافرمانيها قرين و همراه است در گرو بديهاست.

٣٣٧٧ ٤٩- كلّ عاص متأثّم. ٤ ٥٢٧ هر نافرمانى سر انجام پشيمان شود.

٣٣٧٨ ٥٠- كيف لا يوقظك بيات نقم اللَّه و قد تورّطت بمعاصيه مدارج سطواته. ٤ ٥٦٧ چگونه است كه بيدار نمى‏كند تو را شبيخون عذابها و انتقامهاى خدا با اين كه به خاطر گناهان و نافرمانى‏هاى او در گرداب راههاى قهر او در افتاده‏اى ٣٣٧٩ ٥١- من عصى اللَّه ذلّ قدره. ٥ ١٧١ كسى كه نافرمانى خدا كند قدر و ارزشش پست و خوار گردد.

٣٣٨٠ ٥٢- من لم يرتدع يجهل. ٥ ٢٤٥ كسى كه از گناهان باز نايستد نادانى كند.

٣٣٨١ ٥٣- للمجترئ على المعاصى نقم من عذاب اللَّه سبحانه. ٥ ٣٢ براى كسى كه بر نافرمانيهاى خدا دليرى كند كيفرهايى است از عذاب خداى سبحان.

٣٣٨٢ ٥٤- لو لم يتواعد اللَّه سبحانه لوجب أن لا يعصى شكرا لنعمته.

٥ ١١٦ اگر خداى سبحان تهديد هم نمى‏كرد باز هم واجب بود كه نافرمانى‏اش نكنند به خاطر سپاسگزارى از نعمتهايش.

٣٣٨٣ ٥٥- من كثرة فكره فى المعاصى دعته اليها. ٥ ٣٢١ كسى كه انديشه و فكر گناه در او بسيار باشد (تدريجا) او را به گناه كشاند.

٣٣٨٤ ٥٦- من كرمت عليه نفسه لم يهنها بالمعصية. ٥ ٣٥٧ كسى كه جانش نزد او گرامى باشد با گناه و معصيت آن را خوار و پست كند.

٣٣٨٥ ٥٧- ما كلّ مذنب يعاقب. ٦ ٥٢ هر گناهكارى چنان نيست كه كيفر شود.

٣٣٨٦ ٥٨- ما زالت عنكم نعمة و لا غضارة عيش الّا بذنوب اجترحتموها و ما اللَّه بظلّام للعبيد. ٦ ٨٨ هيچ نعمتى و هيچ فراخى و وسعتى در زندگى از شما گرفته نشود جز به خاطر گناهانى كه انجام دهيد و گر نه خداوند نسبت به بندگان خود ستمكار نيست.

٣٣٨٧ ٥٩- ما أخلق من عرف ربّه أن يعترف بذنبه. ٦ ٩٢ چه سزاوار است كسى كه پروردگار خود را شناخته كه اعتراف كند به گناه خود (چون چنين كسى مى‏داند كه چيزى بر خدا پنهان نيست).

٣٣٨٨ ٦٠- هيهات ما تناكرتم الّا لما قبلكم من الخطايا و الذّنوب. ٦ ٢٠١ دريغا كه شما خود را به نادانى و ناشناختى نزده‏ايد جز به خاطر خطاكاريها و گناهانى كه انجام داده‏ايد.

٣٣٨٩ ٦١- ويح المعاصى ما أجهله و عن حظّه ما اعدله. ٦ ٢٢٩ واى بر گنهكار نافرمان كه چه چيز او را بى‏خبر و نادان كرده و چه چيز او را از بهره‏اش باز گردانده است ٣٣٩٠ ٦٢- ويل لمن بلى بعصيان و حرمان و خذلان. ٦ ٢٣١ واى به حال كسى كه به نافرمانى خدا و محروميت و خوارى گرفتار گشته است.

٣٣٩١ ٦٣- لا تعرّض لمعاصى اللَّه سبحانه و اعمل بطاعته يكن لك ذخرا. ٦ ٢٩٩ خود را به نافرمانى خداى سبحان آلوده نكن، و از او فرمانبردارى و اطاعت كن تا اندوخته‏اى برايت باشد.

٣٣٩٢ ٦٤- لا تهتكوا أستاركم عند من يعلم أسراركم. ٦ ٢٧٧ پرده‏هاى خويش را با گناه ندريد در پيشگاه خداوندى كه از اسرار درونى شما آگاه است.

٣٣٩٣ ٦٥- لا يرعوى الباقون اجتزاما.

٦ ٣٧٤ ماندگان (در اين جهان با مشاهده مرگ گذشتگان) دست از گناه و جرم بر نمى‏دارند.

٣٣٩٤ ٦٦- لا توازى لذّة المعصية فضوح الآخرة و اليم العقوبات. ٦ ٤٢٣ برابرى نكند لذّت گناه با رسوايى آخرت و عذاب دردناك دوزخ.

٣٣٩٥ ٦٧- لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق. ٦ ٤١٥ پيروى و اطاعت مخلوق خدا روا نيست (و جايز نيست) در آنجا كه نافرمانى خالق باشد.

٣٣٩٦ ٦٨- لا تفى لذّة المعصية بعقاب النّار. ٦ ٤٠٥ برابرى نكند لذت گناه به كيفر دوزخ.

٣٣٩٧ ٦٩- لا خير فى الدّنيا الّا لاحد رجلين : رجل اذنب ذنوبا فهو يتداركها بالتّوبة، و رجل يجاهد نفسه على طاعة اللَّه سبحانه. ٦ ٤٢٧ خير و خوبى در دنيا نيست مگر براى يكى از دو مرد (و دو گروه) يكى مردى كه گناهانى بكند سپس با توبه جبران كند، و ديگر مردى كه در راه اطاعت و فرمانبردارى خدا با نفس خود پيكار و مبارزه كند.

٣٣٩٨ ٧٠- اجتناب السّيّئات أولى من اكتساب الحسنات. ١ ٣٩٣ پرهيز كردن از گناهان بهتر است از به دست آوردن حسنات و نيكيها. ٣٣٩٩ ٧١- اتّقوا معاصى الخلوات فانّ الشّاهد هو الحاكم. ٢ ٢٥٠ بپرهيزيد از انجام گناهان در خلوتها كه شاهد بر آن، همان خدايى است كه حاكم و قاضى است.

٣٤٠٠ ٧٢- ان كنتم لا محالة متنزّهين فتنزّهوا عن معاصى القلوب. ٣ ٢١ اگر مى‏خواهيد به ناچار پرهيزكار (و كناره‏گيرى كنى از آلودگيهاى پرهيز كنيد) از گناهان دلها پرهيز كنيد

٣٤٠١ ٧٣- ان كنتم لا محالة متطهّرين فتطهّروا من دنس العيوب و الذّنوب.

٣ ٢١ اگر به ناچار در راه تطهير و پاك كردن خود هستيد، بياييد خود را از چركى عيبها و گناهان پاك كنيد. ٣٤٠٢ ٧٤- انّك ان اجتنبت السّيّئات نلت رفيع الدّرجات. ٣ ٥٥ به راستى كه تو اگر از گناهان اجتناب و پرهيز كنى به درجه‏هاى والا نايل گردى.

٣٤٠٣ ٧٥- انّك لن تلج الجنّة حتّى تزدجر عن غيّك و تنتهى و ترتدع عن معاصيك و ترعوى. ٣ ٥٣ به راستى كه تو به بهشت وارد نخواهى شد تا وقتى كه از گمراهى خود باز ايستى، و از نافرمانى‏ها و گناهان كناره گيرى كنى.

٣٤٠٤ ٧٦- انّما الكرم التّنزّه عن المعاصى. ٣ ٧٧ به راستى كه كرامت و بزرگوارى خويشتن دارى و پرهيز از گناهان است.

٣٤٠٥ ٧٧- ان تنزّهوا عن المعاصى يحببكم اللَّه. ٣ ٢٥ اگر از گناهان پرهيز و پروا داشته باشيد خدايتان دوست دارد.

٣٤٠٦ ٧٨- رحم اللَّه امرء ألجم نفسه عن معاصى اللَّه بلجامها و قادها الى طاعة اللَّه بزمامها. ٤ ٤٥ خدا رحمت كند كسى را كه بر نفس خود از نافرمانيهاى خداوند دهنه زده، و لجام آن را به سوى طاعت خداوند رهبرى نموده است.

٣٤٠٧ ٧٩- من سلم من المعاصى عمله بلغ من الآخرة امله. ٥ ٣٧٧ كسى كه عملش از نافرمانى‏ها و گناهان سالم و پاك باشد از آخرت به آرمانهاى خويش برسد.

٣٤٠٨ ٨٠- من العصمة تعذّر المعاصى.

٦ ٢٣- از نگهدارى و لطف خداست فراهم نشدن انجام گناهان.

٣٤٠٩ ٨١- متّقى المعصية كفاعل البرّ.

٦ ١٣٠ پرهيز كننده از گناه همچون كسى است كه كار نيكى انجام داده است.

## باب الاصرار على الذنب (اصرار بر گناه)

٣٤١٠ ١- الاصرار يوجب النّار. ١ ١١٨ اصرار بر گناه موجب آتش دوزخ گردد.

٣٤١١ ٢- الاصرار شيمة الفجّار. ١ ٩٤ اصرار بر گناه خوى تبهكاران است.

٣٤١٢ ٣- الاصرار شرّ الآراء. ١ ٢٠٤ اصرار بدترين رأى‏هاست. ٣٤١٣ ٤- الاصرار أعظم حوبة. ١ ٢٢١ اصرار بر گناه بزرگترين گناه است.

٣٤١٤ ٥- الاصرار سجيّة الهلكى. ١ ٢٢٦ اصرار، خوى نابود شدگان است.

٣٤١٥ ٦- الاصرار يجلب النّقمة. ١ ٢٦٧ اصرار، عذاب و انتقام الهى را جلب كند.

٣٤١٦ ٧- المعاودة الى الذّنب اصرار.

١ ٣١٨ بازگشت به گناه اصرار بر گناه است.

٣٤١٧ ٨- الاصرار أعظم حوبة و أسرع عقوبة. ١ ٣٨٧ اصرار بر گناه بزرگترين گناه و سبب سريعترين كيفر الهى است.

٣٤١٨ ٩- ايّاك و الاصرار فانّه من اكبر الكبائر و أعظم الجرائم. ٢ ٢٩٨ سخت بپرهيز از اصرار بر گناه زيرا آن بزرگترين گناهان بزرگ، و عظيم‏ترين بزهكارى است.

٣٤١٩ ١٠- أعظم الذّنوب عند اللَّه ذنب أصرّ عليه عامله. ٢ ٤٢٥ بزرگترين گناهان نزد خداوند گناهانى است كه انجام دهنده‏اش بر آن اصرار ورزد.پ

٣٤٢٠ ١١- أعظم الذّنوب ذنب اصرّ عليه صاحبه. ٢ ٤٥٣ بزرگترين گناهان گناهى است كه صاحبش بر آن اصرار ورزد.

٣٤٢١ ١٢- عجبت لمن علم شدّة انتقام اللَّه منه و هو مقيم على الاصرار. ٤ ٣٣٨ در شگفتم از كسى كه سختى انتقام خدا را از خود مى‏داند، ولى در اصرار بر گناه پايدار است.

٣٤٢٢ ١٣- من أصرّ على ذنبه اجترى على سخط ربّه. ٥ ٣٦٤ كسى كه بر گناه خود اصرار ورزد بر خشم پروردگار خويش دلير گشته است.

٣٤٢٣ ١٤- من كثرت معصيته وجبت اهانته. ٥ ٤٤٤ كسى كه نافرمانى و گناهش زياد شد اهانت و پستى‏اش واجب و مسلّم گشته است.

٣٤٢٤ ١٥- من الغرّة باللَّه سبحانه أن يصرّ المرء على المعصية و يتمنّى المغفرة.

٦ ٣٧ از فريبكاريهاى شخص نسبت به خداى سبحان اين است كه بر گناه و نافرمانى او اصرار ورزد و آرزوى مغفرت و آمرزش خدا را نيز داشته باشد.

٣٤٢٥ ٦- لا وزر اعظم من الاصرار.

٦ ٣٨٣ گناهى بزرگتر از اصرار بر گناه نيست.

## باب استصغار الذنب (كوچك شمردن گناه)

٣٤٢٦ ١- أعظم الذّنوب عند اللَّه سبحانه ذنب صغر عند صاحبه. ٢ ٤٢٧ بزرگترين گناهان در پيشگاه خداى سبحان گناهى است كه نزد صاحب آن كوچك باشد.

٣٤٢٧ ٢- أشدّ الذّنوب عند اللَّه سبحانه ذنب استهان به راكبه. ٢ ٤٢٧ سخت‏ترين گناهان نزد خداى سبحان گناهى است كه انجام دهنده‏اش آن را سبك بشمارد.

٣٤٢٨ ٣- تهوين الذّنب أعظم من ركوب الذّنب. ٣ ٢٨٣ سبك شمردن گناه بزرگتر است ازارتكاب آن.

٣٤٢٩ ٤- لا تحقّرنّ صغائر الآثام فإنّها الموبقات، و من أحاطت به محقّراته أهلكته. ٦ ٣٣٥ زنهار كوچك مشماريد گناهان صغير را كه آنها هلاكت به بار آورد، و كسى كه گناهان كوچك او را احاطه كرده نابودش كند.

## باب المجاهرة بالذنب (آشكار گناه كردن)

٣٤٣٠ ١- مجاهرة اللَّه سبحانه بالمعاصى تعجّل النّقم. ٦ ١٣٣ آشكار كردن نافرمانى‏هاى خداى سبحان در عذابها شتاب كند.

٣٤٣١ ٢- المعلن بالمعصية مجاهر.

١ ١٤١ كسى كه آشكار گناه كند با آواز بلند نافرمانى خدا كرده است.

## باب التبجح بالذنب (خوشحالى به گناه)

٣٤٣٢ ١- التّبجّح بالمعاصى أقبح من ركوبها. ٢ ١١٩ شاد بودن به گناهان زشت‏تر از ارتكاب آن است.

٣٤٣٣ ٢- من تلذّذ بمعاصى اللَّه أورثه اللَّه ذلّا. ٥ ٣٧٥ كسى كه به نافرمانى‏هاى خدا كامجويى كند و لذت برد، خداوند خوارى را براى او بر جاى نهد.

٣٤٣٤ ٣- حلاوة المعصية يفسدها أليم العقوبة. ٣ ٣٩٩ شيرينى گناه را درد و شكنجه كيفر آن، تباه كند.

## باب الاذاعة (فاش كردن اسرار)

٣٤٣٥ ١- الاذاعة خيانة. ١ ٣٩ افشا كردن خيانت است. ٣٤٣٦ ٢- الاذاعة شيمة الاغيار. ١ ٢٧١ افشاگرى خوى بيگانگان است.

٣٤٣٧ ٣- اذاعة سرّ أودعته غدر. ١ ٣٠٦ فاش كردن سرّى كه به تو سپرده‏اند خيانت است.

٣٤٣٨ ٤- اقبح الغدر اذاعة السّرّ. ٢ ٣٩٩ زشت‏ترين خيانتها فاش كردن راز ديگران است.

٣٤٣٩ ٥- من اقبح الغدر اذاعة السّرّ.

٦ ١٢ از زشت‏ترين بى‏وفايى‏ها فاش كردن راز است.

٣٤٤٠ ٦- مذيع الفاحشة كفاعلها. ٦ ١٢٥ كسى كه كار زشتى را فاش كند همانند كسى است كه آن را انجام داده است.

٣٤٤١ ٧- لا تثق بمن يذيع سرّك. ٦ ٢٧١ اطمينان مكن به كسى كه رازت را فاش كند.

٣٤٤٢ ٨- حديث كلّ مجلس يطوى مع بساطه. ٣ ٤١٤ سخن و گفتگوى هر محفلى با جمع شدن بساط آن محفل در هم پيچيده شود (و هم چون رازى است كه نبايد بازگو شود).

٣٤٤٣ ٩- ما لمت احدا على اذاعة سرّى إذا كنت به اضيق. ٦ ١٤٢ هيچ كس را بر فاش كردن راز خود سرزنش نكنم هنگامى كه خود در نگهدارى آن تنگ حوصله باشم.

٣٤٤٤ ١٠- لا تكونوا مساييح و لا مذاييع.

٦ ٣٤٠ از كسانى نباشيد كه به دنبال سخن چينى و افشاگرى گام بر مى‏دارند.

## حرف «الراء»

## باب الرياسة (سر كردگى)

٣٤٤٥ ١- الرّياسة عطب. ١ ٥٩ رياست هلاكت و نابودى است.

٣٤٤٦ ٢- آلة الرّياسة سعة الصّدر. ١ ٣٢٩ ابزار رياست، فراخى سينه (و پر حوصلگى) است.

٣٤٤٧ ٣- آفة العلماء حبّ الرّياسة. ٣ ١٠٣ آفت دانشمندان دوستى رياست است.

٣٤٤٨ ٤- من بذل معروفة استحقّ الرّياسة. ٥ ٢٠٩ كسى كه كار نيك و احسان خود را بذل و بخشش كند شايسته رياست و سركردگى است.

٣٤٤٩ ٥- من سما الى الرّياسة صبر على مضض السّياسة. ٥ ٣١٥ كسى كه بالا رود و به رياست رسد بايد بر رنج و درد سياست (اداره مملكت و رعيت دارى) صبر كند.

٣٤٥٠ ٦- من قصر عن السّياسة صغر عن الرّياسة. ٥ ٣١٦ كسى كه از سياست كوتاه آيد كوچك است از مرتبه رياست.

## باب الرؤيا (خواب ديدن)

٣٤٥١ ١- المستثقل النّائم تكذّبه أحلامه. ١ ٣٦١ كسى كه با حال سنگينى (و سيرى) بخوابد خوابهايش او را دروغگو گرداند (يعنى اعتبارى ندارد).

٣٤٥٢ ٢- الرّؤيا الصّالحة احدى البّشارتين. ٢ ١٢ خوابهاى شايسته و راست يكى از دو مژده است.

٣٤٥٣ ٣- قد تصدق الاحلام. ٤ ٤٧٠ گاه است كه خوابها راست در آيد.

## باب الرياء (خود نمايى)

٣٤٥٤ ١- الرّياء اشراك. ١ ٢٢ خود نمايى در عبادت شرك ورزيدن است.

٣٤٥٥ ٢- المرائى ظاهره جميل و باطنه عليل. ٢ ٦ آدم ريا كار ظاهرى زيبا و درونى بيمار دارد.

٣٤٥٦ ٣- اعملوا فى غير رياء و لا سمعة فانّه من يعمل لغير اللَّه يكله اللَّه سبحانه الى من عمل له. ٢ ٢٥٤ كارى را كه مى‏كنيد از روى خود نمايى و شهرت انجام ندهيد، زيرا كسى كه براى غير خداوند عملى انجام دهد خداى سبحان او را به همان كسى واگذارد كه عمل را براى او انجام داده است.

٣٤٥٧ ٤- انّ أدنى الرّياء شرك. ٢ ٤٨٩ به راستى كه پايين‏ترين مرتبه ريا و خودنمايى، شرك است.

٣٤٥٨ ٥- ايسر الرّياء الشّرك. ٢ ٣٧٦ پايين‏ترين مرتبه ريا شرك است.

٣٤٥٩ ٦- آفة العبادة الرّياء. ٣ ٩٩ آفت عبادت ريا است.

٣٤٦٠ ٧- كلّ حسنة لا يراد بها وجه اللَّه تعالى فعليها قبح الرّياء و ثمرتها قبح الجزاء. ٤ ٥٤٥ هر كار نيكى كه منظور از آن خوشنودى خداى تعالى نباشد زشتى ريا بر آن بار شود، و ميوه آن نيز پاداش زشت آن است.

٣٤٦١ ٨- لسان المرائى جميل و فى قلبه الدّاء الدّخيل. ٥ ١٣٠ زبان شخص ريا كار زيباست ولى در دلش دردى ريشه دار است.

٣٤٦٢ ٩- لا تعمل شيئا من الخير رياء و لا تتركه حياء. ٦ ٢٨١ هيچ كار نيكى را از روى خود نمايى انجام مده، و از روى شرم آن را وا مگذار.

٣٤٦٣ ١٠- يسير الرّياء شرك. ٦ ٤٥٤ اندكى از ريا و خود نمايى، نيز شرك است

## باب الرأي (عقيده و نظر)

٣٤٦٤ ١- التّدبير بالرّأى و الرّأى بالفكر.

١ ٢٠ چاره كارها با رأى است و رأى نيز با فكر و انديشه حاصل گردد.

٣٤٦٥ ٢- الرّأى كثير و الحزم قليل. ١ ٣١٨ رأى بسيار است ولى دور انديشى (در كارها) اندك است.

٣٤٦٦ ٣- اضربوا بعض الرّأى ببعض يتولّد منه الصّواب. ٢ ٢٦٦ رأى‏ها را به هم بزنيد (و در كارها از رأيها و نظرات مختلف بهره گيريد) كه زاييده شود از آن صواب و درستى كار.

٣٤٦٧ ٤- امخضوا الرّأى مخض السّقّاء ينتج سديد الآراء. ٢ ٢٦٧ رأيها را مانند جنبانيدن مشك به هم زنيد تا رأيى درست و محكم برايتان به بار آورد.

٣٤٦٨ ٥- باصابة الرّأى يقوى الحزم.

٣ ٢٢٥ با درستى رأى دور انديشى تقويت شود (و نيرو بگيرد).

٣٤٦٩ ٦- رأى الرّجل ميزان عقله. ٤ ٩٥ رأى مرد، ميزان عقل او است.

٣٤٧٠ ٧- زلّة الرّأى تأتى على الملك و تؤذن بالهلك. ٤ ١١٠ لغزش رأى و انديشه نابود كند پادشاهى را و خبر از هلاكت دهد.

٣٤٧١ ٨- شرّ الآراء ما خالف الشّريعة.

٤ ١٦٣ بدترين رأيها آن است كه با شريعت و دين مخالف باشد.

٣٤٧٢ ٩- صواب الرّأى يؤمن الزّلل.

٤ ١٩٩ رأى درست ايمنى بخشد از لغزش.

٣٤٧٣ ١٠- ضلّة الرّأى تفسد المقاصد.

٤ ٢٢٨ گمراهى رأى، هدف‏ها را تباه سازد.

٣٤٧٤ ١١- قد يزلّ الرّأى الفذّ. ٤ ٤٦٩ چه بسا رأى تنها كه بلغزد (پس بايد در كارها مشورت كرد).

٣٤٧٥ ١٢- قد تغرب الآراء. ٤ ٤٧١ گاه است كه رأيها به دور افتند و به كنارى ريخته شوند.

٣٤٧٦ ١٣- من أعمل الرّأى غنم. ٥ ١٨٨ كسى كه رأى و تدبير را به كار بندد غنيمت برد.

٣٤٧٧ ١٤- من ضعفت آراؤه قويت أعداؤه. ٥ ٢١٦ كسى كه رأيهايش ناتوان باشد دشمنانش قدرتمند شوند.

٣٤٧٨ ١٥- من أضاع الرّأى ارتبك.

٥ ١٨٧ كسى كه رأى خود را ضايع كند راه چاره بر او بسته شود و گير كند.

٣٤٧٩ ١٦- من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء. ٥ ٣٧٥ كسى كه به استقبال آراى مختلف برود جايگاه خطا را بشناسد.

٣٤٨٠ ١٧- ما اعجب برأيه الّا جاهل. ٦ ٥٣ خود بين نشود به رأى خود، جز انسان نادان.

٣٤٨١ ١٨- لا تستعملوا الرّأى فيما لا يدركه البصر و لا تتغلغل فيه الفكر.

٦ ٣٠٨ به كار نگيريد رأى خود را در آنچه چشم آن را در نيابد، و انديشه‏ها در آن راه به جايى نبرند. ٣٤٨٢ ١٩- لا تستصغرنّ عندك الرّأى الخطير اذا اتاك به الرّجل الحقير.

٦ ٢٨٧ كوچك مشمار رأى مهم و خطير را هنگامى كه مرد حقير و كوچكى آن را براى تو آورد.

## باب الرؤية (ديدن)

٣٤٨٣ ١- ليس الرّؤية مع الابصار، قد تكذب الابصار أهلها. ٥ ٨٢ ديدار به وسيله چشمها نيست گاهى چشمها به صاحبان خود دروغ مى‏گويند.

## باب الربح (سود بردن)

٣٤٨٤ ١- الرّابح من باع الدّنيا بالآخرة و استبدل بالآجلة عن العاجلة. ٢ ٧٠ سود برنده كسى است كه دنيا را به آخرت بفروشد، و مبادله كند دنياى حاضر را به آخرت.

٣٤٨٥ ٢- المتقرّب باداء الفرائض و النّوافل متضاعف الارباح. ٢ ١٢٢ كسى كه به وسيله به جاى آوردن واجبات و نافله‏ها به خدا تقرب جويد، سودش دو چندان است.

٣٤٨٦ ٣- اربح النّاس من اشترى بالدّنيا الآخرة. ٢ ٤١٣ سودمندترين مردم كسى است كه به وسيله دنيا آخرت را خريدارى كند.

٣٤٨٧ ٤- ربّ رابح خاسر. ٤ ٥٦ چه بسا سود برنده‏اى كه زيانكار است.

٣٤٨٨ ٥- ربّ رباح يؤول الى خسران.

٤ ٦٥ چه بسا سودى كه به زبان باز گردد.

## باب الرّجاء (اميد)

٣٤٨٩ ١- الرّجاء لرحمة اللَّه أنجح. ١ ٣٤٩ اميد به رحمت خدا پيروزمندتر از اميدهاى ديگر است.

باب الرحم (خويشاوندى)

٣٤٩٠ ٢- العالم كلّ العالم من لم يمنع العباد الرّجاء لرحمة اللَّه و لم يؤمنهم مكر اللَّه. ٢ ٦١ دانشمند و عالم (واقعى) كسى است كه بندگان را از اميد به رحمت خدا باز ندارد، و از مكر خداوند ايمن نسازد.

٣٤٩١ ٣- الفقيه كلّ الفقيه من لم يقنّط النّاس من رحمة اللَّه و لم يؤيسهم من روح اللَّه. ٢ ٦١ داناى به تمام معنا دانا، كسى است كه مردم را از رحمت خداوند نا اميد نكند، و از مهر او مأيوس نگرداند.

٣٤٩٢ ٤- اجعلوا كلّ رجائكم للَّه سبحانه و لا ترجوا احدا سواه فانّه ما رجا أحد غير اللَّه تعالى الّا خاب. ٢ ٢٤٧ همه اميد خود را به خداى سبحان قرار دهيد و جز او به هيچكس اميد نبنديد كه به راستى كسى نيست كه اميدى به جز

خداى تعالى داشته باشد جز آنكه نوميد گردد.

٣٤٩٣ ٥- أعظم البلاء انقطاع الرّجاء.

٢ ٣٧٣ بزرگترين بلاها بريدن اميد (از رحمت خداى تعالى) است.

٣٤٩٤ ٦- أفضل النّاس سالفة عندك من أسلفك حسن التّأميل لك. ٢ ٤٣٣ برترين مردم از نظر سابقه نزد تو بايد كسى باشد كه اميد نيكويى را به تو پيش خريد كرده (و از تو اميد خير دارد).

٣٤٩٥ ٧- انّكم ان رجوتم اللَّه بلغتم آمالكم و ان رجوتم غير اللَّه خابت أمانيّكم و آمالكم. ٣ ٦٨ به راستى كه شما اگر به خدا اميد داشته باشيد به آرمانهاى خويش رسيده‏ايد، و اگر به ديگرى غير خداوند اميد داشته باشيد آرزوها و اميدهاتان به نوميدى گرايد.

٣٤٩٦ ٨- ربّ رجاء يؤدّى الى حرمان.

٤ ٦٥ چه بسا اميدى كه به نوميدى باز گردد.

٣٤٩٧ ٩- ربّ مغبوط برجاء هو داؤه.

٤ ٦٧ بسا انسانهايى كه مورد غبطه و آرزوى ديگرانند در صورتى كه همان وضع، درد او است (و آنها كه غبطه او را مى‏خورند آگاه نيستند).

٣٤٩٨ ١٠- تأميل النّاس نوالك خير من خوفهم نكالك. ٣ ٢٩٠ اميد داشتن مردم به عطا و بخشش تو بهتر است از ترس آنها از عذاب و شكنجه‏ات. ٣٤٩٩ ١١- كن لما لا ترجو أقرب منك لما ترجوا. ٤ ٦٠٣ چنان باشد كه بدانچه اميد ندارى نزديكتر باشى از آنچه بدان اميد دارى.

٣٥٠٠ ١٢- من رجاك فلا تخيّب أمله.

٥ ٢٢٠كسى كه به تو اميد داشت نوميدش مكن.

٣٥٠١ ١٣- من انتجعك مؤمّلا فقد أسلفك حسن الظّنّ بك فلا تخيّب ظنّه.

٥ ٣٦١ كسى كه آرزومندانه از تو احسانى خواهد، چنين كسى خوش گمانى به تو را پيشاپيش به تو هديه كرده، در اين صورت گمانش را به نوميدى تبديل مكن.

٣٥٠٢ ١٤- لا ترج الا ربّك. ٦ ٢٦٢ جز به پروردگار خود به چيزى اميد نداشته باش.

٣٥٠٣ ١٥- لا ترج ما تعنّف برجائك. ٦ ٢٦٥ اميد مدار به چيزى كه در مورد اميد خود سرزنش شوى. ٣٥٠٤ ١٦- لكلّ غيبة اياب. ٥ ١١ هر دورى را بازگشتى است.

## باب الرحمة و الترحّم (دلسوزى و مهربانى)

٣٥٠٥ ١- اشعر قلبك الرّحمة لجميع النّاس و الاحسان اليهم و لا تنلهم حيف و لا تكن عليهم سيفا. ٢ ٢٠٦ شعار و ملازم دل خويش گردان مهربانى كردن و دلسوزى همه مردم و احسان و نيكى به آنها را و به ايشان ستم مكن و شمشيرى بر آنها مباش.

٣٥٠٦ ٢- اولى النّاس بالرّحمة المحتاج اليها. ٢ ٤١١ سزاوارترين مردم به رحمت و مهربانى كسى است كه بدان نيازمند است.

٣٥٠٧ ٣- ابلغ ما تستدرّ به الرّحمة ان تضمر لجميع النّاس الرّحمة. ٢ ٤٧٦ رساترين وسيله‏اى كه مى‏توان رحمت حق را بدان جلب كنى، آن است كه در دل خويش رحمت و مهر به همه مردم را بپرورانى.

٣٥٠٨ ٤- اذا عجز عن الضّعفاء نيلك فلتسعهم رحمتك. ٣ ١٦٩ هر گاه فرو ماند از ناتوانان بخشش تو پس بايد رحمت و مهر تو بر آنان سايه گستراند.

٣٥٠٩ ٥- ببذل الرّحمة تستنزل الرّحمة.

٣ ٢٣٨ با بخشش رحمت و مهر به مردم نزول رحمت درخواست شود.

٣٥١٠ ٦- رحمة الضّعفاء تتنزل الرّحمة. ٤ ٩٣ مهر ورزى نسبت به ضعيفان رحمت حق را نازل گرداند.

٣٥١١ ٧- رحمة من لا يرحم تمنع الرّحمة و استبقاء من لا يبقى يهلك الامّة. ٤ ٩٦ مهرورزى به كسى كه به ديگران رحم نمى‏كند مانع رحمت حق شود، و باقى گذاردن كسى كه ديگران را به جاى نگذارد همه را نابود سازد.

٣٥١٢ ٨- كما ترحم ترحم. ٤ ٦٢٣ همان گونه كه رحم كنى به تو رحم كنند.

٣٥١٣ ٩- من لم يرحم لم يرحم. ٥ ٢٤٥ كسى كه رحم نكند مورد رحمت قرار نگيرد.

٣٥١٤ ١٠- من لم يرحم النّاس منعه اللَّه رحمته. ٥ ٤٠٩ كسى كه به مردم رحم نكند خداوند رحمت خويش از او باز دارد.

٣٥١٥ ١١- من لم تسكن الرّحمة قلبه قلّ لقاؤها له عند حاجته. ٥ ٤١١ كسى كه رحمت در دلش جايگير نشده كم است كه رحمت (حقّ يا ديگران) را در وقت حاجت و نياز خود ديدار كند.

٣٥١٦ ١٢- من ترحّم رحم. ٥ ٤٦٦ كسى كه مهر ورزد مورد رحمت قرار گيرد.

٣٥١٧ ١٣- من أوكد أسباب العقل رحمة الجهّال. ٦ ١٨ از مؤثرترين و محكم‏ترين وسيله‏هاى عقل، رحم كردن به نادانان و گذشتن از خطاهاى ايشان است.

## باب الرحم (خويشاوندى)

٣٥١٨ ١- اكرم عشيرتك فانّهم جناحك الّذى به تطير و أصلك الّذى إليه تصير و يدك الّتى بها تصول. ٢ ٢٢٩ خويشاوندانت را گرامى بدار كه اينها بال‏

و پرتو هستند كه بدان پرواز مى‏كنى و اصل و ريشه تو هستند كه بازگشت تو به سوى آنهاست، و دست و بازوى تو هستند كه بدان حمله افكنى.

٣٥١٩ ٢- اكرم ذوى رحمك و وقّر حليمهم و احلم عن سفيههم و تيسّر لمعسرهم، فانّهم لك نعم العدّة فى الشّدّة و الرّخاء. ٢ ٢٣٢ خويشان خود را گرامى بدار، و از بردبارشان تجليل كن، و نسبت به نادان و بى‏خردشان بردبار باش و نسبت به تنگدستشان سهل گير (يا بخشش كن) زيرا ايشان براى تو نيكو نيروى آماده و اندوخته‏اى در سختى و فراخى هستند.

٣٥٢٠ ٣- ألا لا يعدلنّ أحدكم عن القرابة يرى بها الخصاصة أن يسدّها بالّذى لا يزيده ان امسكه و لا ينقصه ان انفقه. ٢ ٣٣٧ هان كه نبايد بگذرد (و نا ديده بگيرد) يكى از شماها خويشاوندى را كه دچار فقر و ندارى شده، به اين كه مشكلش را بر طرف كند به مال و يا چيز ديگرى كه اگر نگه دارد چيزى براى او نيفزايد، و اگر خرج كند چيزى از او كم نشود.

٣٥٢١ ٤- انّ الرّحم اذا تماسّت تعاطفت.

٢ ٤٩٠ به راستى كه رحم هنگامى كه با هم تماس گيرند به هم مهربان شوند.

٣٥٢٢ ٥- برّ الرّجل ذوى رحمه صدقه.

٣ ٢٦٠ نيكى مرد به خويشان خود صدقه‏اى است.

٣٥٢٣ ٦- ربّ قريب أبعد من بعيد. ٤ ٧١ چه بسا نزديكى كه از دور هم دورتر است.

٣٥٢٤ ٧- ربّ بعيد أقرب من كلّ قريب.

٤ ٧١ چه بسا دورى كه از هر نزديكى نزديك‏تر است.

٣٥٢٥ ٨- ربّ بعيد أقرب من كلّ قريب.

٤ ٧١ چه بسا دورى كه از هر نزدكى نزديك‏تر است.

٣٥٢٥ ٨- قد يبعد القريب. ٤ ٤٦٢ گاه است كه نزديك دور گردد.

٣٥٢٦ ٩- من ضيّعه الأقرب اتيح له الأبعد. ٥ ٣٨٤

كسى كه خويشان نزديكتر او را تباه كنند، براى او خويشان دورترى مقدر شود.

٣٥٢٧ ١٠- من يقبض يده عن عشيرته فانّما يقبض يدا واحدة عنهم و يقبض عنه أيدى كثيرة منهم. ٥ ٣٨٨ كسى كه ببندد دست خود را از (كمك و احسان به) قبيله و عشيره خود، جز آن نيست كه يك دست را از ايشان بسته، ولى در مقابل دستهاى زيادى از آنها از (كمك به) او بسته شود.

٣٥٢٨ ١١- من ذا الّذى يرحو فضلك اذا قطعت ذوى رحمك. ٥ ٤٣٤ چه كسى اميد كرم تو را دارد هنگامى كه از ارحام خويش بريده‏اى ٣٥٢٩ ١٢- من جفا أهل رحمه فقد شان كرمه. ٥ ٤٧٢ كسى كه با خويشان خود بى‏وفايى كند بزرگوارى خود را زشت نموده است.

٣٥٣٠ ١٣- من ذا الّذى يثق بك اذا غدرت بذوى رحمك. ٥ ٤٣٤ چه كسى به تو اعتماد كند هنگامى كه با خويشان خود بى‏وفايى كنى.

## باب صلة الرحم (پيوند با خويشان)

٣٥٣١ ١- أوفر البرّ صلة الرّحم. ٢ ٣٩٦ كاملترين نيكى‏ها صله رحم است.

٣٥٣٢ ٢- انّ صلّة الارحام لمن موجبات الاسلام و انّ اللَّه سبحانه أمر باكرامها و انّه تعالى يصل من وصلها و يقطع من قطعها و يكرم من اكرمها. ٢ ٦١٧ به راستى كه صله رحم از واجبات اسلام است كه خداى سبحان دستور گرامى داشت آن را فرموده، و به راستى كه خداى تعالى مى‏پيوندد هر كس كه آن را پيوند دهد و قطع مى‏كند هر كس كه آن را قطع كند و گرامى دارد هر كس كه آن را گرامى دارد.

٣٥٣٣ ٣- افضل الشّيم صلة الارحام.

٢ ٤٦٣ برترين خصلتها صله رحم است.

٣٥٣٤ ٤- بصلة الرّحم تستدرّ النّعم.

٣ ٢٣٨ به وسيله صله رحم است كه نعمتهاى‏ الهى فراوان و ريزان شود.

٣٥٣٥ ٥- ثمرة الكرم صلة الرّحم. ٣ ٣٢٨ ميوه بزرگوارى است صله رحم.

٣٥٣٦ ٦- حراسة النّعم فى صلة الرّحم.

٣ ٤١٢ نگهبانى نعمتها در صله رحم است.

٣٥٣٧ ٧- زكاة اليسار برّ الجيران و صلة الارحام. ٤ ١٠٦ زكات توانگرى، نيكى به همسايگان و صله ارحام است.

٣٥٣٨ ٨- زين النّعم صلة الرّحم. ٤ ١٠٨ زيور نعمتها صله رحم است.

٣٥٣٩ ٩- صلة الرّحم تدرّ النّعم و تدفع النّقم. ٤ ٢٠٤ صله رحم نعمتها را فراوان گرداند و عذابها را دفع كند.

٣٥٤٠ ١٠- صلة الرّحم من أحسن الشّيم.

٤ ٢٠٦ صله رحم از بهترين خصلتهاست.

٣٥٤١ ١١- صلة الرّحم منماة للعدد مثراة للنّعم. ٤ ٢٠٦ صله رحم سبب افزونى افراد (خانواده و قبيله) و فزونى نعمتها شود.

٣٥٤٢ ١٢- صلة الرّحم تسوء العدوّ و تقى مصارع السّوء. ٤ ٢٠٦ صله رحم بد حال مى‏كند دشمن را و از افتادن در جايگاههاى بد نگاه مى‏دارد.

٣٥٤٣ ١٣- صلة الارحام تثمر الاموال و تنسى‏ء فى الآجال. ٤ ٢٠٧ صله ارحام اموال را بارور مى‏كند و عمرها را به تأخير اندازد.

٣٥٤٤ ١٤- صلة الرّحم توجب المحبّة و تكبت العدوّ. ٤ ٢٠٩ صله رحم محبت و دوستى آرد، و دشمن را خوار و رسوا سازد.

٣٥٤٥ ١٥- صلة الرّحم توسّع الآجال و تنمى الاموال. ٤ ٢١٥ صله رحم عمرها را دراز و اموال را افزون گرداند.

٣٥٤٦ ١٦- صلة الارحام مثراة فى الاموال‏ مرفعة للاعمال. ٤ ٢١٦ صله ارحام سبب افزونى اموال و بالا رفتن اعمال گردد.

٣٥٤٧ ١٧- صلة الرّحم تنمى العدد و توجب السّؤدد. ٤ ٢١٨ صله رحم شماره افراد (خانواده و قبيله) را زياد نموده و موجب سيادت و آقايى شود.

٣٥٤٨ ١٨- صلة الرّحم عمارة النّعم و دفاعة النّقم. ٤ ٢١٨ صله رحم وسيله آبادى نعمتها و دفع عقوبتهاى الهى گردد.

٣٥٤٩ ١٩- صلة الارحام من أفضل شيم الكرام. ٤ ٢١٨ صله ارحام از برترين خصلتهاى كريمان است.

٣٥٥٠ ٢٠- فى صلة الرّحم حراسة النّعم.

٤ ٤٠١ در صله رحم نگهبانى نعمتهاست.

٣٥٥١ ٢١- من الكرام صلة الرّحم. ٦ ١٣ صله رحم از بزرگوارى است.

٣٥٥٢ ٢٢- من أفضل المروّة صلة الرّحم. ٦ ٣٤ از برترين جوانمردى‏ها صله رحم است.

## باب قطع الرحم (بريدن از خويشان)

٣٥٥٣ ١- اقبح المعاصى قطيعة الرّحم و العقوق. ٢ ٤٤٩ زشت‏ترين گناهان قطع رحم و عقوق (يعنى بد سلوكى با پدر و مادر و خويشان) است.

٣٥٥٤ ٢- بقطيعة الرّحم تستجلب النّقم.

٣ ٢٣٨ به واسطه قطع رحم است كه عذابها جلب شود.

٣٥٥٥ ٣- جانبوا التّخاذل و التّدابر و قطيعة الارحام. ٣ ٣٦٢ دورى كنيد از اين كه يكديگر را يارى نكنيد و به هم پشت كنيد و پيوند با خويشان را قطع كنيد.

٣٥٥٦ ٤- حلول النّقم فى قطيعة الرّحم.

٣ ٤١٢ فرود آمدن عقوبتهايى الهى در بريدن از

خويشان است.

٣٥٥٧ ٥- فى قطيعة الرّحم حلول النّقم.

٤ ٤٠٢ در قطع رحم و كيفر آن است كه عقوبتها فرود آيد.

٣٥٥٨ ٦- قطيعة الرّحم تجلب النّقم.

٤ ٥٠٥ قطع رحم عقوبتها را جلب كند.

٣٥٥٩ ٧- قطيعة الرّحم تزيل النّعم. ٤ ٥٠٩ قطع رحم نعمتها را از ميان برد.

٣٥٦٠ ٨- قطيعة الرّحم من أقبح الشّيم.

٤ ٥٠٩ قطع رحم از زشت‏ترين خصلتهاست.

٣٥٦١ ٩- ليس مع قطيعة الرّحم نماء.

٥ ٧٣ با قطع رحم، افزايش (در مال و عمر و فرزند) نخواهد بود.

٣٥٦٢ ١٠- ليس لقاطع رحم قريب. ٥ ٧٨ براى كسى كه قطع رحم كند نزديكى (از خويشان و دوستان) به جاى نماند.

٣٥٦٣ ١١- ليس من الكرم قطيعة الرّحم.

٥ ٨٠ از بزرگوارى نيست قطع كردن و بريدن از خويشان.

٣٥٦٤ ١٢- ما آمن باللَّه من قطع رحمه.

٦ ٧٤ ايمان به خدا نياورده كسى كه رحم خود را قطع كند.

٣٥٦٥ ١٣- التّجنّى رسول القطيعة. ١ ١٤٣ گناه تراشى (و پرونده سازى) پيام آور قطع رحم (يا دوستى) است.

## باب الرخاء (خوشى و فراوانى)

٣٥٦٧ ١- اجعل زمان رخائك عدّة لايّام بلائك. ٢ ٢٠٣ زمان فراخى و وسعت خود را ذخيره‏اى براى روزهاى گرفتارى‏ات قرار ده.

## باب الرذائل (پستيها)

٣٥٦٨ ١- الانحطاط الى الرّذائل سهل مرد. ١ ٢٩٦ پايين آمدن به سوى رذائل و پستى‏ها زمينى است هموار ولى نابود كننده. ٣٥٦٩ ٢- أسوأ الخلائق التّحلّى بالرّذائل. ٢ ٣٩٥ بدترين خلقها آراستگى به پستى‏ها و صفات زشت است.

٣٥٧٠ ٣- بتجنّب الرّذائل تنجو من العاب. ٣ ٢٢٨ با اجتناب و دورى گزيدن از پستيها نجات يابى از عيبها.

٣٥٧١ ٤- رأس الرّذائل اصطناع الاراذل. ٤ ٥٢ اساس پستى‏ها احسان كردن به مردمان پست است.

٣٥٧٢ ٥- من علامات الادبار مقارنة الاراذل. ٦ ١٧ از نشانه‏هاى ادبار- و پشت كردن- دولتها، همراهى و مصاحبت با انسانهاى پست و رذل است.

٣٥٧٣ ٦- لا تغن بالرّذائل فتسقط قيمتك. ٦ ٢٧٢ بى‏نياز مكن خود را به وسيله رذائل و پستى‏ها كه ارزش تو از بين رود و بيفتد.

٣٥٧٤ ٧- لا يفلح من يتبجّح بالرّذائل.

٦ ٣٩٠ رستگار نگردد كسى كه شادمان گردد به رذائل و پستى‏ها.

## باب الرّزق (روزى)

٣٥٧٥ ١- الرّزق يطلب من لا يطلبه.

١ ٣٧٠ روزى مى‏جويد كسى را كه وى آن را نمى‏جويد.

٣٥٧٦ ٢- ارض من الرّزق بما قسم لك تعش غنيّا. ٢ ١٨٩ راضى باش از روزى بدانچه برايت مقدّر شده تا توانگر زندگى كنى.

٣٥٧٧ ٣- انّ اللَّه سبحانه أبى أن يجعل أرزاق عباده المؤمنين الّا من حيث لا يحتسبون. ٢ ٥٣٩ به راستى كه خداى سبحان خوددارى فرموده و ابا كرده از اين كه روزى بندگان مؤمن خود را قرار دهد جز از آنجا كه گمان ندارند. ٣٥٧٨ ٤- انّ اللَّه تعالى لم يجعل للعبد و ان اشتدّت حيلته و عظمت طلبته و قويت مكيدته، اكثر ممّا سمّى له فى الذّكر الحكيم، و لم يحل بين العبد فى ضعفه و قلّة حيلته أن يبلغ دون ما سمّى له فى الذّكر الحكيم، و انّ العارف لهذا، العامل به أعظم النّاس راحة فى منفعة، و انّ التّارك له و الشّاكّ فيه لأعظم النّاس شغلا فى مضرّة. ٢ ٦١٩ به راستى كه خداى تعالى قرار نداده است براى بنده خود هر چند سخت باشد چاره انديشى او، و بزرگ باشد خواسته او، و نيرومند باشد تدبير او، بيش از آنچه براى او مقرّر فرموده در ذكر حكيم (و لوح محفوظ) و هم چنين مانع نشده ميان بنده خود با وجود ناتوانى و كمى چاره‏اش از اين كه برسد به كمتر از آنچه مقرر شده براى او در همان ذكر حكيم، و به راستى آن كس كه اين حقيقت را بشناسد وبدان عمل كند از همه مردم در بردن سود راحت‏تر است، و آنكه ترك كند اين را و در آن شك و ترديد داشته باشد گرفتار شدنش در زيان از همه بزرگتر خواهد بود.

٣٥٧٩ ٥- إذا رزقت فأوسع. ٣ ١١٩ هنگامى كه خدا به تو روزى داد تو هم (به نانخوران و ديگران) توسعه بده.

٣٥٨٠ ٦- رزق كلّ امرء مقدّر كتقدير أجله. ٤ ٩٥ روزى هر كس همانند تقدير عمر و اجل او مقدر گشته.

٣٥٨١ ٧- سوف يأتيك ما قدّر لك‏

فخفّض فى المكتسب. ٤ ١٣٤ به زودى به تو خواهد رسيد آنچه براى تو مقدر شده پس كسب و كار را آسان بگير و آهسته‏تر كار كن.

٣٥٨٢ ٨- قد يرزق المحروم. ٤ ٤٦٧ گاهى است كه روزى داده شود به انسان محروم.

٣٥٨٣ ٩- عجبت لمن علم انّ اللَّه قد ضمن الارزاق و قدّرها، و انّ سعيه لا يزيده فيما قدّر له منها، و هو حريص دائب فى طلب الرّزق. ٤ ٣٤٥ در شگفتم از كسى كه مى‏داند كه خداوند روزى‏ها را ضمانت كرده و مقدر فرموده، و مى‏داند كه تلاش و كوشش او چيزى را بر آنچه تقدير شده نيفزايد، با اين حال در طلب روزى پيوسته حرص ورزيده و خود را خسته مى‏كند ٣٥٨٤ ١٠- لن يسبقك الى رزقك طالب.

٥ ٦٩ هيچ جوينده‏اى هرگز بر تو سبقت نجويد در روزى تو.

٣٥٨٥ ١١- كلّكم عيال اللَّه و اللَّه سبحانه كافل عياله. ٤ ٦٣٣ همگى شما نانخورهاى خدا هستيد و خداوند كفيل نانخورهاى خويش است.

٣٥٨٦ ١٢- لم يفت نفسا ما قدّر لها من الرّزق. ٥ ٩٧ از هيچ كس فوت نشود روزى مقدّر او.

٣٥٨٧ ١٣- من وثق بقسم اللَّه لم يتّهمه فى الرّزق. ٥ ٣٣٨ كسى كه به قسمت و نصيب و بهره الهى اطمينان داشته باشد او را در روزى متّهم نكند. ٣٥٨٨ ١٤- من اهتمّ برزق غد لم يفلح‏

أبدا. ٥ ٤٤٧ كسى كه اندوه روزى فردا را داشته باشد و بدان اهتمام ورزد هرگز رستگار نخواهد شد.

٣٥٨٩ ١٥- لو جرت الارزاق بالالباب و العقول لم تعش البهائم و الحمقى.

٥ ١٢٢ اگر بنا بود روزى‏ها به وسيله خردها و عقلها جريان مى‏يافت (و داده مى‏شد) چهار پايان و احمقان زندگى نمى‏كردند.

٣٥٩٠ ١٦- من هني‏ء النّعم سعة الارزاق.

٦ ١٧ از گوارايى نعمتها روزى فراخ است.

٣٥٩١ ١٧- نعم البركة سعة الرّزق. ٦ ١٥٦ فراخى روزى بركت خوبى است.

٣٥٩٢ ١٨- لا يكن المضمون لك طلبه أولى بك من المفروض عليك عمله.

٦ ٣٠٣ نبايد آنچه جستجويش براى تو ضمانت شده، نزد تو شايسته‏تر باشد از آنچه عمل و انجامش بر تو واجب گشته است. ٣٥٩٣ ١٩- لا تحمل على يومك همّ سنتك كفاك كلّ يوم ما قدّر لك فيه، فان تكن السّنة من عمرك فانّ اللَّه سبحانه سيأتيك فى كلّ غد جديد بما قسم لك، و ان لم تكن من عمرك فما همّك بما ليس لك. ٦ ٣٢٩ تحميل مكن بر روز خود اندوه سال را، در هر روز همان كه مقدّرت شده تو را كافى است، و اگر سال نيز از عمر تو مقدر شده باشد كه خداى سبحان در هر فردايى كه از نو مى‏رسد بهره و نصيبى را كه براى آن روز مقدر فرموده به تو مى‏رساند، و اگر از عمر تو نيست چه اندوهى دارى در باره چيزى كه از آن تو نيست.

٣٥٩٤ ٢٠- لا تحمل همّ يومك الّذى لم يأتك على يومك الّذى قد أتاك، فانّه إن يكن من عمرك يأتك اللَّه سبحانه فيه برزقك، و إن لم يكن من عمرك‏

فما همّك بما ليس من أجلك. ٦ ٣٢٢ تحميل مكن اندوه روزى را كه نيامده بر آن روزى كه به نزدت آمده، زيرا اگر آن روز هم از عمر تو مقرّر شده كه خداى سبحان روزى تو را در آن روز نيز به تو مى‏رساند، و اگر از عمر تو مقدر نشده چه اندوهى دارى براى روزى كه از عمر تو نيست ٣٥٩٥ ٢١- لا ينال الرّزق بالتّعنّى. ٦ ٣٦٩ روزى به تعب و رنج زياد به دست نيايد.

٣٥٩٦ ٢٢- لا يملك امساك الارزاق و ادرارها الّا الرّزّاق. ٦ ٤١٥ كسى جز خداى رزّاق (روزى رسان) مالك نگهداشتن روزى و يا فرو ريختن آن نيست.

## باب الرسل (پيغمبران)

٣٥٩٧ ١- رسل اللَّه سبحانه تراجمة الحقّ و السّفراء بين الخالق و الخلق. ٤ ٩٩ رسولان خداى سبحان ترجمانان حق و سفيران ميان خالق و مخلوق هستند.

٣٥٩٨ ٢- لرسل اللَّه فى كلّ حكم تبيين.

٥ ٣١ براى رسولان و پيامبران خدا در هر حكمى بيانى آشكار است.

٣٥٩٩ ٣- لم يخل اللَّه سبحانه عباده من نبىّ مرسل او كتاب منزل. ٥ ١٠٢ خداى سبحان بندگان خود را وا نگذارده و رها نكرده از پيامبرى مرسل يا كتابى كه فرود آمده است.

## باب الاسترسال (گفتگوهاى دوستانه)

٣٦٠٠ ١- عثرة الاسترسال لا تستقال.

٤ ٣٦٢ لغزش در گفتگوهاى محرمانه و دوستانه قابل بازگشت نيست.

٣٦٠١ ٢- من اقلّ الاسترسال سلم. ٥ ١٥٩ كسى كه در گفتگوهاى دوستانه دامنه سخن را كوتاه و اندك كند سالم ماند.

٣٦٠٢ ٣- من اكثر الاسترسال ندم.

٥ ١٥٩ كسى كه در گفتگوهاى دوستانه دامنه سخن را گسترش دهد پشيمان شود.

باب الرسول (پيك، پيام آور)

٣٦٠٣ ١- بعقل الرّسول و أدبه يستدلّ على عقل المرسل. ٣ ٢٣٢ به عقل و خرد و ادب پيام آور، پى برده مى‏شود به عقل و خرد پيام دهنده.

ص ٤٧١

٣٦٠٤ ٢- رسول الرّجل ترجمان عقله و كتابه ابلغ من نطقه. ٤ ٩٧ پيك مرد مترجم عقل او است، و نامه‏اش رساتر از گفتار او است.

٣٦٠٥ ٣- رسولك ميزان نبلك و قلمك أبلغ من ينطق عنك. ٤ ١٠٠ پيك تو ميزان و معيار بزرگى و زيركى تو است، و قلم تو رساتر است از كسى كه مى‏خواهد از سوى تو سخن گويد.

٣٦٠٦ ٤- رسولك ترجمان عقلك و احتمالك دليل حلمك. ٤ ٩٩ پيام رسان تو ترجمان عقل تو است، و تحمل تو دليل بر بردبارى تو است.

## باب الرشد (به حق رسيدن)

٣٦٠٧ ١- افضل العقل الرّشاد. ٢ ٣٧٤ برترين عقل رسيدن به حق است.

٣٦٠٨ ٢- افضل السّبل الرّشد. ٢ ٣٨٣ برترين راهها رشد يافتن است.

٣٦٠٩ ٣- اذا احبّ اللَّه عبدا ألهمه رشده و وفّقه لطاعته. ٣ ١٩٥ هنگامى كه خدا بنده‏اى را دوست بدارد رشدش را به او الهام كند، و به طاعت خويش او را موفق بدارد.

٣٦١٠ ٤- من استرشد علم. ٥ ١٤١ كسى كه راه جويد دانا گردد.

٣٦١١ ٥- من صدقك فى نفسك فقد أرشدك. ٥ ١٥٨ كسى كه به تو در باره خودت راست بگويد، به راستى كه تو را به راه راست رهنمون شده است.

٣٦١٢ ٦- من استرشد غويّا ضلّ. ٥ ١٨٦ كسى كه از انسان گمراهى، راه راست و درستى بجويد، گمراه شود.

٣٦١٣ ٧- من خالف رشده تبع هواه.

٥ ٢٧٨ كسى كه با رشد خويش مخالفت كند از هواى نفس خود پيروى كرده است.

٣٦١٤ ٨- لن تعرفوا الرّشد حتّى تعرفوا الّذى تركه. ٥ ٦٩ هرگز رشد را نخواهيد شناخت تا آنكه بشناسيد آن را كه ترك رشد كرده و آن راواگذارده است.

٣٦١٥ ٩- لا تعزم على ما لم تستبن الرّشد فيه. ٦ ٢٦٥ تصميم مگير بر كارى كه رشد در آن را ندانسته‏اى.

٣٦١٦ ١٠- لا ضلال مع ارشاد. ٦ ٣٦٢ با وجود رشد گمراهى نيست.

## باب الرّضا (خورسندى)

٣٦١٧ ١- الرّضاء غناء و السّخط عناء.

١ ٢٦ خوشنودى (به آنچه خدا داده) توانگرى است، و ناخوشنودى رنج و تعب.

٣٦١٨ ٢- الرّضاء ينفى الحزن. ١ ١١٢ خوشنودى اندوه را بر طرف سازد.

٣٦١٩ ٣- الرّضاء ثمرة اليقين. ١ ١٩٠ خوشنودى، ميوه يقين است.

٣٦٢٠ ٤- الرّضاء بالكفاف يؤدّى الى العفاف. ١ ٣٩٠ خشنودى به كفاف زندگى انسان را به عفاف و پاكدامنى مى‏كشاند.

٣٦٢١ ٥- الرّضا بقضاء اللَّه يهوّن عظيم الرّزايا. ١ ٣٩٩ خوشنودى به قضا و قدر الهى مصيبتهاى بزرگ انسان را آسان كند.

٣٦٢٢ ٦- الرّضاء بالكفاف خير من السّعى فى الاسراف. ٢ ١٠١ خوشنودى به كفاف زندگى بهتر است از تلاش و كوشش در اسراف و زياده روى.

٣٦٢٣ ٧- ارض تسترح. ٢ ١٧١ راضى و خوشنود باش (به هر چه دارى) تا راحت و آسوده شوى.

٣٦٢٤ ٨- انّ أهنأ النّاس عيشا من كان بما قسم اللَّه له راضيا. ٢ ٤٩١ به راستى گواراترين زندگيهاى مردم را كسى دارد كه بدانچه خدا بهره و قسمت او كرده راضى باشد.

٣٦٢٥ ٩- ارض بما قسم لك تكن مؤمنا.

٢ ١٨٨ خوشنود باش بدانچه خدا بهره‏ات كرده تا مؤمن باشى.

٣٦٢٦ ١٠- انّ اللَّه سبحانه يجرى الامور

على ما يقضيه لا على ما ترتضيه.

٢ ٥٠٠ به راستى كه خداى سبحان كارها را بر طبق آنچه مقدر فرموده جارى سازد نه بر آنچه تو مى‏خواهى.

٣٦٢٧ ١١- أعلم النّاس باللَّه أرضاهم بقضائه. ٢ ٤٢٥ داناترين مردم نسبت به خداوند كسى است كه به قضا و قدر او راضى‏تر از ديگران باشد.

٣٦٢٨ ١٢- أغنى النّاس الرّاضى بقسم اللَّه.

٢ ٤٤٣ بى‏نيازترين مردم كسى است كه به قسمت و بهره خداوند راضى باشد.

٣٦٢٩ ١٣- اجدر الاشياء بصدق الايمان الرّضاء و التّسليم. ٢ ٤٤٨ سزاوارترين چيزها به درستى و راستى ايمان، خوشنودى و تسليم است.

٣٦٣٠ ١٤- ان عقدت ايمانك فارض بالمقضىّ عليك و لك، و لا ترج احدا الّا اللَّه سبحانه و انتظر ما اتاك به القدر. ٣ ٨ اگر خواهى كه ايمانت محكم باشد راضى و خوشنود باش بدانچه در باره‏ات مقدر شده چه به زيانت باشد و چه به سودت، و به هيچكس جز خداى سبحان اميد نداشته باش، و چشم به راه مقدرات الهى باش.

٣٦٣١ ١٥- انّكم ان رضيتم بالقضاء طابت عيشتكم و فزتم بالغناء. ٣ ٦٦ به راستى شما اگر به قضاى الهى راضى باشيد زندگيتان نيكو و به بى‏نيازى و توانگرى دست يافته‏ايد.

٣٦٣٢ ١٦- انّكم ان صبرتم على البلاء و شكرتم فى الرّخاء و رضيتم بالقضاء كان لكم من اللَّه سبحانه الرّضاء. ٣ ٦٦ به راستى شما اگر بر بلا شكيبا بوده و در فراخى و وسعت زندگى شاكر و سپاسگزار باشيد، و به قضا و قدر الهى راضى شديد، خوشنودى خداى سبحان را براى خويش اندوخته‏ايد.

٣٦٣٣ ١٧- بالرّضاء بقضاء اللَّه يستدلّ على حسن اليقين. ٣ ٢٢٤ خوشنودى به قضا و قدر الهى، نشانه‏ يقين نيكو است.

٣٦٣٤ ١٨- توخّ رضى اللَّه و توقّ سخطه و زعزع قلبك بخوفه. ٣ ٢٨٧ خوشنودى خدا را بجوى، و از خشم او پرهيز كن، و دل خود را به ترس از خدا بلرزان.

٣٦٣٥ ١٩- تحرّ رضا اللَّه برضاك بقدره. ٣ ٢٨٧ خوشنودى خدا را با خوشنودى خودت به قضا و قدر الهى بجوى.

٣٦٣٦ ٢٠- تحرّ رضى اللَّه و تجنّب سخطه فانّه لا يد لك بنقمته و لا غنى بك عن مغفرته و لا ملجأ لك منه الّا اليه. ٣ ٣١٠ خوشنودى خدا را بجوى، و از خشم او بپرهيز، زيرا تو نيرويى ندارى براى دفع و جلوگيرى انتقام خدا، و از آمرزش او بى‏نياز نخواهى بود، و پناهى براى تو از او نيست جز به سوى خود او.

٣٦٣٧ ٢١- ثلاث من كنّ فيه فقد رزق خير الدّنيا و الآخرة، هنّ الرّضاء بالقضاء و الصّبر على البلاء و الشّكر فى الرّخاء. ٣ ٣٣٩ سه چيز است كه در هر كس بود خير دنيا و آخرت روزى او شده و آنها عبارت است از خوشنودى به قضا و قدر الهى، شكيبايى بر بلا و گرفتارى، و سپاسگزارى در فراخى و فراوانى.

٣٦٣٨ ٢٢- ثمرة الرّضاء الغناء. ٣ ٣٢٦ ميوه خوشنودى، بى‏نيازى است.

٣٦٣٩ ٢٣- رأس الطّاعة الرّضاء. ٤ ٥٣ اساس طاعت خداوند رضايت و خوشنودى است.

٣٦٤٠ ٢٤- رأس القناعة الرّضاء. ٤ ٥٤ اساس قناعت همان خوشنودى است.

٣٦٤١ ٢٥- شغل من كانت النّجاة و مرضاة اللَّه مرامه. ٤ ١٨٦ مشغول است كسى كه رستگارى و خوشنودى خداوند هدف و آرمان او باشد. ٣٦٤٢ ٢٦- عليك بالرّضا فى الشّدّة.

و الرّخاء. ٤ ٢٨٥ بر تو باد به رضايت و خوشنودى از خداوند در سختى و آسانى.

٣٦٤٣ ٢٧- رضى اللَّه سبحانه أقرب غاية تدرك. ٤ ٩١ خوشنودى خداى سبحان نزديكترين غايت و سرانجامى است كه مى‏توان بدان رسيد.

٣٦٤٤ ٢٨- رضى اللَّه سبحانه مقرون بطاعته. ٤ ٩٢ خوشنودى خداى سبحان همراه و مقرون به طاعت او است.

٣٦٤٥ ٢٩- عجبت لمن يوصف بالخير الّذي يعلم أنّه ليس فيه كيف يرضى.

٤ ٣٤٧ در شگفتم از كسى كه او را به خير و نيكى توصيف كنند و خود مى‏داند كه خيرى در او نيست چگونه راضى و خوشنود شود (و آن را تكذيب نكند و شرمسار نگردد) ٣٦٤٦ ٣٠- غاية الدّين الرّضاء. ٤ ٣٦٩ نهايت دين، خوشنودى است.

٣٦٤٧ ٣١- فى رضى اللَّه غاية المطلوب.

٤ ٣٩٤ در خوشنودى خدا نهايت مطلوب و آرمان انسانى است.

٣٦٤٨ ٣٢- كلّ راض مستريح. ٤ ٥٢٦ هر كه خوشنود است آسوده است.

٣٣٤٩ ٣٣- كن أبدا راضيا بما يأتي به القدر. ٤ ٦٠١ پيوسته خوشنود باش بدانچه مقدرات الهى براى تو مى‏آورد.

٣٦٥٠ ٣٤- كفى بالرّضى غنى. ٤ ٥٨٣ خوشنودى براى توانگرى كافى است.

٣٦٥١ ٣٥- كن راضيا تكن مرضيّا. ٤ ٥٩٩ تو خوشنود باش (به داده‏هاى خدا) تا خداوند نيز از تو خوشنود باشد.

٣٦٥٢ ٣٦- من رضى بالقضاء طاب عيشه. ٥ ٢٠٩ كسى كه به قضا و قدر خداوند خوشنود باشد زندگى‏اش نيكو باشد

٣٦٥٣ ٣٧- من رضى بالمقدور اكتفى بالميسور. ٥ ٢٢٥ كسى كه به مقدرات الهى خوشنود باشد به ميسور (يعنى آنچه به آسانى به دست آمده) اكتفا كند.

٣٦٥٤ ٣٨- من رضى بقسمه استراح.

٥ ١٥٢ كسى كه به قسمت و بهره خود راضى باشد آسوده است.

٣٦٥٥ ٣٩- من رضى بقسمه لم يسخطه أحد. ٥ ٢٤٤ كسى كه به قسمت و بهره خود راضى باشد هيچكس از او ناخورسند نيست.

٣٦٥٦ ٤٠- من رضى بحاله لم يعتوره الحسد. ٥ ٢٤٤ كسى كه به وضع و حال خود خوشنود باشد هر لحظه حسد به سراغش نيايد.

٣٦٥٧ ٤١- من رضى بالقضاء استراح.

٥ ١٥٢ كسى كه به قضا و قدر خدا راضى باشد راحت و آسوده است.

٣٦٥٨ ٤٢- من رضى بالقدر استخفّ بالغير. ٥ ٢٩٧ كسى كه به مقدرات الهى راضى شد دگرگونى‏ها را آسان و سبك بشمارد.

٣٦٥٩ ٤٣- من رضى بالمقدور قوى يقينه. ٥ ٣٠٠ كسى كه خوشنود باشد به مقدرات يقينش قوى گردد.

٣٦٦٠ ٤٤- من حسن رضاه بالقضاء حسن صبره على البلاء. ٥ ٣٧٥ كسى كه خوشنودى او به قضا و قدر الهى نيكو باشد، صبر و شكيبايى‏اش بر بلا و گرفتارى نيكو شود.

٣٦٦١ ٤٥- من رضى بقسم اللَّه لم يحزن على ما فاته. ٥ ٤٠٠ كسى كه راضى باشد به قسمت و نصيب الهى، به خاطر آنچه از دستش رفته اندوهگين نشود.

٣٦٦٢ ٤٦- من رضى بما قسم اللَّه له لم يحزن على ما فى يد غيره. ٥ ٤٠٣ كسى كه راضى باشد بدانچه خدا براى اوقسمت كرده، اندوهگين نشود براى آنچه در دست ديگران است.

٣٦٦٣ ٤٧- من أفضل الايمان الرّضاء بما يأتي به القدر. ٦ ١٢ از برترين مرتبه ايمان است خوشنود بودن بدانچه قضا و قدر الهى براى انسان آورده است.

٣٦٦٤ ٤٨- ملاك الخواتم ما أسفر عن رضى اللَّه سبحانه. ٦ ١١٩ ملاك سر انجام ها و عاقبتهاى حال مردم آن است كه از خوشنودى خدا سبحان پرده بگشايد. ٣٦٦٥ ٤٩- ما أقبح السّخط و أحسن الرّضى. ٦ ٦٠ چه زشت است ناخورسندى، و چه نيكو است خورسندى (از خدا و مقدرات الهى).

٣٦٦٦ ٥٠- ما قضى اللَّه سبحانه على عبد قضاء فرضى به الّا كانت الخيرة له فيه. ٦ ٩٩ خداوند سبحان حكم نفرموده براى بنده‏اى كه بدان حكم خوشنود باشد جز آنكه خير او را در آن قرار داده است.

٣٦٦٧ ٥١- ما دفع اللَّه سبحانه عن المؤمن شيئا من بلاء الدّنيا و عذاب الآخرة الّا برضاه بقضائه و حسن صبره على بلائه. ٦ ٩٩ باز نداشته خداوند سبحان از مؤمن چيزى را از گرفتارى دنيا و عذاب آخرت، جز به خاطر خوشنودى‏اش به قضاى الهى و صبر نيكويش بر بلا و گرفتارى.

٣٦٦٨ ٥٢- نال الغنى من رضى بالقضاء.

٦ ١٦٩ به بى‏نيازى و توانگرى دست يافته كسى كه به قضا و قدر الهى راضى شده است.

٣٦٦٩ ٥٣- نعم قرين الايمان الرّضاء.

٦ ١٦٠ چه قرين و همراه خوبى است براى ايمان، خوشنودى از خدا.

٣٦٧٠ ٥٤- نعم الطّارد للهمّ‏

الرّضاء بالقضاء. ٦ ١٦١ چه خوب دور كننده اندوهى است، راضى بودن به قضا و قدر الهى.

٣٦٧١ ٥٥- هبّ اللّهمّ لنا رضاك و أغننا عن مدّ الايدى الى سواك. ٦ ٢١٢ بار الها خوشنودى خودت را بر ما ببخشاى و بى‏نياز گردان ما را از دراز كردن دستانمان به سوى غير از خودت.

٣٦٧٢ ٥٦- لا اسلام كالرّضاء. ٦ ٣٥٤ اسلامى همچون رضا و خوشنودى به مقدرات الهى نيست. ٣٦٧٣ ٥٧- لا يذهب الفاقة مثل الرّضاء و القنوع. ٦ ٤٢٨ نياز و احتياج را چيزى همانند خوشنودى به مقدرات الهى و قناعت از بين نمى‏برد.

## الرّغبة (ميل و اشتياق)

٣٦٧٤ ١- الرّغبة مفتاح النّصب. ١ ٧٥ ميل و خواستن كليد رنج و دشوارى است.

٣٦٧٥ ٢- أقم الرّغبة إليك مقام الحرمة بك. ٢ ١٧٩ به پاى دار رغبت و اشتياق مردم را به سوى خود به جاى محروميّت و نوميدى به تو.

٣٦٧٦ ٣- الخطوة عند الخالق بالرّغبة فيما لديه. الحظوة عند المخلوق بالرّغبة عمّا فى يديه. ٢ ١٢٢ بهره‏مند شدن در پيشگاه خداوند به رغبت كردن در آنچه نزد اوست حاصل شود، و بهره‏مندى نزد مردم با بى‏رغبتى نسبت به آنچه در دست آنها است بدست آيد.

## باب الرّفق (نرمخويى)

٣٦٧٧ ١- الرّفق مفتاح النّجاح. ١ ٧٩ نرمخويى و ملاطفت با مردم كليد پيروزى است.

٣٦٧٨ ٢- الرّفق مفتاح الصّواب. ١ ٨٣ نرمخويى و مهربانى كليد رسيدن به صواب و راه درست است.

٣٦٧٩ ٣- الرّفق يفلّ حدّ المخالفة. ١ ١٥٠

نرمخويى كند مى‏كند تندى و تيزى (شمشير) مخالفت و ناسازگارى را.

٣٦٨٠ ٤- الرّفق عنوان النّبل. ١ ١٩٢ نرمخويى و مهربانى سر آغاز بزرگى و زيركى است.

٣٦٨١ ٥- الرّفق عنوان سداد. ١ ٢٠١ نرمخويى سر آغاز سلوك راه درست است.

٣٦٨٢ ٦- اليمن مع الرّفق. ١ ٢٠١ ميمنت و فرخندگى با نرمخويى و مهربانى است.

٣٦٨٣ ٧- الرّفق يؤدّى الى السّلم. ١ ٢٢٧ نرمخويى و مهربانى به آشتى و دوستى منتهى مى‏شود.

٣٦٨٤ ٨- الرّفق اخو المؤمن. ١ ٢٤٠ نرمخويى و مهربانى برادر مؤمن است.

٣٦٨٥ ٩- الرّفق بالاتباع من كرم الطّباع.

١ ٣٨٨ نرمخويى و ملاطفت با بستگان و همراهان از بزرگوارى سرشتهاست.

٣٦٨٦ ١٠- الرّفق مفتاح الصّواب و شيمة ذوى الالباب. ٢ ٣٨ نرمخويى، كليد رسيدن به درستى و خوى خردمندان است.

٣٦٨٧ ١١- الرّفق ييسّر الصّعاب و يسهّل شديد الاسباب. ٢ ٤٥ نرمخويى و مهربانى دشواريها را آسان كند و اسباب دشوار را نرم و سهل سازد.

٣٦٨٨ ١٢- ارفق توفّق. ٢ ١٦٩ نرمخويى كن تا موفق شوى.

٣٦٨٩ ١٣- الرّفق لقاح الصّلاح و عنوان النّجاح. ٢ ١٦٠ نرمخويى خير و نيكى بزايد، و سر آغاز پيروزى است.

٣٦٩٠ ١٤- ارفق باخوانك و اكفهم غرب لسانك و اجر عليهم سيب احسانك.

٢ ٢٠٣ نرمخويى كن با برادران خود، و نگه دار از ايشان تندى زبانت را، و روان گردان بر ايشان بخشش احسان خود را.

٣٦٩١ ١٥- اخلط الشّدّة برفق و ارفق ما كان الرّفق اوفق. ٢ ٢٠٤

ص ٤٨٠

بياميز سختى را به نرمخويى، و نرمخويى كن در جايى كه نرمخويى سازگارتر باشد.

٣٦٩٢ ١٦- افضل شي‏ء الرّفق. ٢ ٣٧١ برترين چيزها نرمخويى و ملاطفت است.

٣٦٩٣ ١٧- اكبر البرّ الرّفق. ٢ ٣٧٤ بزرگترين نيكى‏ها نرمخويى است.

٣٦٩٤ ١٨- افضل النّاس اعملهم بالرّفق و اكيسهم اصبرهم على الحقّ. ٢ ٤٦٨ برترين مردم داناترين آنهاست به نرمخويى، و زيرك‏ترين‏شان كسى است كه در برابر حق، بردبارتر و پا برجاتر باشد.

٣٦٩٥ ١٩- اذا عاقبت فارفق. ٣ ١١٥ هنگامى كه عقوبت كنى نرمخويى كن.

٣٦٩٦ ٢٠- اذا ملكت فارفق. ٣ ١١٤ هنگامى كه مالك شوى و به قدرت رسى نرمخويى كن.

٣٦٩٧ ٢١- اذا كان الرّفق خرقا كان الخرق رفقا. ٣ ١٦٩ هر گاه نرمخويى با كسى، به بدخويى است (و چاره‏اى جز بدخويى نباشد) بدخويى (در اين صورت) نرمى است.

٣٦٩٨ ٢٢- بالرّفق تتمّ المروءة. ٣ ٢٠٢ با نرمخويى جوانمردى كامل شود.

٣٦٩٩ ٢٣- بالرّفق تدرك المقاصد.

٣ ٢١١ با نرمخويى به هدفها رسند.

٣٧٠٠ ٢٤- بالرّفق تهون الصّعاب.

٣ ٢٣١ با نرمخويى سختى‏ها آسان شود.

٣٧٠١ ٢٥- بالرّفق تدوم الصّحبة. ٣ ٢٣٧ با نرمخويى مصاحبت و رفاقت پايدار بماند.

٣٧٠٢ ٢٦- جمال الحكمة الرّفق و حسن المداراة. ٣ ٣٧٥ زيبايى حكمت و فرزانگى نرمخويى و خوب مدارا كردن است.

٣٧٠٣ ٢٧- ثمرة الحلم الرّفق. ٣ ٣٣٣ ميوه بردبارى نرمخويى است.

٣٧٠٤ ٢٨- خير الاعمال ما زانه الرّفق.

٣ ٤٢٨ بهترين كارها آن است كه نرمخويى آن را بيارايد.

٣٧٠٥ ٢٩- خير الخلائق الرّفق. ٣ ٤٢٩ بهترين خوى‏ها نرمخويى است.

٣٧٠٦ ٣٠- رأس العلم الرّفق. ٤ ٤٧ اساس علم و دانش نرمخويى و ملاطفت است.

٣٧٠٧ ٣١- رفق المرء و سخاؤه يحببه الى اعدائه. ٤ ٩٦ نرمخويى و سخاوت، آدمى را نزد دشمنانش محبوب گرداند.

٣٧٠٨ ٣٢- عليك بالرّفق فانّه مفتاح الصّواب و سجيّة اولى الالباب. ٤ ٢٩١ بر تو باد به نرمخويى و ملاطفت كه آن كليد درستى و خوى خردمندان است.

٣٧٠٩ ٣٣- عليك بالرّفق فمن رفق فى افعاله تمّ امره. ٤ ٢٩٦ بر تو باد به نرمخويى كه هر كس در كارهاى خود نرمخويى را پيشه كرد كارش به انجام رسيد.

٣٧١٠ ٣٤- كم من صعب تسهّل بالرّفق.

٤ ٥٥١ چه بسيار سختى كه با نرمخويى آسان شود.

٣٧١١ ٣٥- من عامل بالرّفق وفّق. ٥ ١٧٥ كسى كه با نرمخويى عمل كند موفق گردد.

٣٧١٢ ٣٦- من استعمل الرّفق غنم. ٥ ١٨٩ كسى كه نرمخويى را به كار بندد، غنيمت يابد.

٣٧١٣ ٣٧- من عامل بالرّفق غنم. ٥ ١٥٣ كسى كه با نرمخويى عمل كند غنيمت برد.

٣٧١٤ ٣٨- من استعمل الرّفق لان له الشّديد. ٥ ٢٨٧ كسى كه نرمخويى را به كار بندد كار سخت بر او نرم شود.

٣٧١٥ ٣٩- لكلّ دين خلق و خلق الايمان الرّفق. ٥ ١٧ هر دين و آيينى را خلق و خويى است و خوى ايمان نرمخويى و ملاطفت است.

٣٧١٦ ٤٠- ليكن احظى النّاس عندك اعملهم بالرّفق. ٥ ٤٩ بايد بهره‏مندترين مردم نزد تو كسى باشد كه نرمخويى را بيشتر به كار بندد.

٣٧١٧ ٤١- من ترفّق فى الامور ادرك اربه منها. ٥ ٣٢١

كسى كه در كارها نرمخويى كند حاجت و منظور خود را از آن كارها دريابد.

٣٧١٨ ٤٢- من استعمل الرّفق استدرّ الرّزق. ٥ ٣٣٨ كسى كه نرمخويى را به كار بندد روزيش ريزان و فراوان گردد.

٣٧١٩ ٤٣- من رفق بمصاحبه وافقه، و من اعنف به اخرجه و فارقه. ٥ ٣٩٩ هر كه نرمخويى كند با همراه خود با او موافقت و همراهى كرده، و هر كه درشتى كند او را از رفاقت با خود بيرون كرده و از او جدا شده است.

٣٧٢٠ ٤٤- ما كان الرّفق فى شي‏ء الّا زانه. ٦ ٦٢ نرمخويى در چيزى نيامده جز آن كه آن را آراسته است.

٣٧٢١ ٤٥- نعم السّياسة الرّفق. ٦ ١٦٧ سياست و تدبير خوبى است نرمخويى و ملاطفت.

٣٧٢٢ ٤٦- نعم الخليقة استعمال الرّفق.

٦ ١٦٥ خلق و خوى خوبى است نرمخويى و ملاطفت.

٣٧٢٣ ٤٧- نعم الرّفيق الرّفق. ٦ ١٥٦ رفيق و همراه خوبى است نرمخويى.

٣٧٢٤ ٤٨- لا ندم الكثير الرّفق. ٦ ٣٥٨ كسى كه در كارها نرمخويى بسيار دارد پشيمانى ندارد.

٣٧٢٥ ٤٩- لا سجيّة أشرف من الرّفق.

٦ ٣٨٢ خصلتى شريف‏تر از نرمخويى نيست.

٣٧٢٦ ٥٠- لا يجتمع العنف و الرّفق.

٦ ٣٧٢ درشتى با نرمخويى جمع نمى‏شود.

## باب المركب

٣٧٢٧ ١- المركب الهني‏ء احد الرّاحتين.

٢ ٢٥ مركب راهوار يكى از دو بخش راحتى و آسايش است.

## باب الراحة (آسايش)

٣٧٢٨ ١- إيثار الدّعة يقطع اسباب المنفعة. ١ ٣٦٠ برگزيدن آسايش و راحتى قطع مى‏كند وسائل منفعت و سود را (زيرا وسائل سود و منفعت در دنيا و آخرت همگى تعب و رنج دارد).

٣٧٢٩ ٢- ما أقرب الرّاحة من التّعب.

٦ ٨٦ چه نزديك است آسايش به تعب و رنج.

## باب الرياضة (رياضت نفس و رام كردن آن)

٣٧٣٠ ١- الشّريعة رياضة النّفس. ١ ١٤٥ شريعت و دين، رياضت و رام كردن نفس است. (براى فرمانبردارى خداوند) ٣٧٣١ ٢- لقاح الرّياضة دراسة الحكمة و غلبة العادة. ٥ ١٢٦ بارور كردن رياضت به خواندن حكمت و غلبه كردن بر عادتهاى ناپسند است.

٣٧٣٢ ٣- من استدام رياضة نفسه انتفع. ٥ ٢٧٠ كسى كه ادامه دهد رياضت نفس خود را سود برد.

## باب الريبة (شك و گمان، تهمت، نگرانى)

٣٧٣٣ ١- الرّيبة توجب الظّنّة. ١ ٩٥ اضطراب و نگرانى موجب تهمت شود.

٣٧٣٤ ٢- الارتياب يوجب الشّرك. ١ ٢٠٧ شك و ترديد (در باره خداوند، و يا اضطراب و نگرانى در سختى‏ها) موجب شرك گردد.

٣٧٣٥ ٣- المريب ابدا عليل. ١ ٢١١

آدم شكّاك و بد گمان پيوسته بيمار است.

٣٧٣٦ ٤- المرتاب لا دين له. ١ ٢٥٢ آدم شكّاك (يا كسى كه داراى نگرانى و اضطراب در عبادتهاست) دين ندارد.

٣٧٣٧ ٥- اذلّ النّاس المرتاب. ٢ ٣٨١ خوارترين مردم انسان شكّاك (يا نگران) است.

٣٧٣٨ ٦- دع ما يريبك الى ما لا يريبك.

٤ ١٧ واگذار راهى را كه ايجاد شك و ترديد براى تو مى‏كند، به سوى راهى كه براى تو شك و ترديد ندارد.

٣٧٣٩ ٧- صلاح التّقوى تجنّب الرّيب.

٤ ١٩٥ اصلاح تقوا به دورى گزيدن از چيزهاى مشكوك است. ٣٧٤٠ ٨- لكلّ انسان ارب فابعدوا عن الرّيب. ٥ ١٩ هر انسانى را نيازى است، پس دورى كنيد از نگرانى و اضطراب. ٣٧٤١ ٩- من كثرت ريبته كثرت غيبته.

٥ ٢٢٦ كسى كه خود را زياد در معرض تهمت قرار دهد غيبت او را زياد كنند.

٣٧٤٢ ١٠- ما ارتاب مخلص و لا شكّ موقن. ٦ ٦٦ انسان با اخلاص ترديد نكند، و شخصى كه يقين دارند شكّ به خود راه ندهد.

٣٧٤٣ ١١- مجانبة الرّيب من احسن الفتوّة. ٦ ١٢٧ دورى كردن از بدگمانى‏ها از بهترين جوانمردى است.

٣٧٤٤ ١٢- لا أجبن من مريب. ٦ ٣٧٣ كسى از شكّ زده (كه به خود اطمينان ندارد) ترسناك‏تر نيست.

٣٧٤٥ ١٣- لا يلفى المريب صحيحا. ٦ ٣٦٧ آدم شكّاك هيچگاه سالم ديدار نشود.

## حرف «الزاء»

## باب الزرع (كشت كردن)

٣٧٤٦ ١- كلّ يحصد ما زرع و يجزى بما صنع. ٤ ٥٤١ هر كس درو كند آنچه را كشت كرده و كيفر شود بدانچه انجام داده است.

٣٧٤٧ ٢- كما تزرع تحصد. ٤ ٦٢٣ همان گونه كه كشت كنى درو خواهى كرد.

٣٧٤٨ ٣- من زرع خيرا حصد أجرا. ٥ ٢٧٦ كسى كه كار نيكى بكارد پاداش نيكى درو كند.

٣٧٤٩ ٤- من زرع شيئا حصده. ٥ ٤٦٨ كسى كه چيزى بكارد همان را درو كند.

## باب الزكاة

٣٧٥٠ ١- حصّنوا اموالكم بالزّكوة. ٣ ٤٠٥ مالهاى خود را با زكات بيمه كنيد.

٣٧٥١ ٢- من ادّى زكاة ماله وقى شحّ نفسه. ٥ ٢٦٦ كسى كه زكات مالش را بپردازد از بخل نفس خود در امان مانده است.

## باب الزلل (لغزش)

٣٧٥٢ ١- الزّلل مندمة. ١ ٤٤ لغزيدن (به گناه) سبب پشيمانى است.

٣٧٥٣ ٢- زلّة المتوقّى اشدّ زلّة و علّة اللّوم اقبح علّة. ٤ ١١٦ لغزش خويشتن دار سخت‏ترين لغزش است، و رنج سرزنش زشت‏ترين رنجها است. ٣٧٥٤ ٣- زلّة القدم اهون استدراك.

٤ ١١٧ لغزش قدم از نظر تلافى و جبران آسان‏ترين لغزشها است.

٣٧٥٥ ٤- عند كثرة العثار و الزّلل تكثر الملامة. ٤ ٣٢٤ هنگامى كه افتادن و لغزش بسيار شد سرزنش و ملامت بسيار شود.

٣٧٥٦ ٥- قد يزلّ الحكيم. ٤ ٤٦٠ گاهى است كه حكيم و فرزانه بلغزد.

٣٧٥٧ ٦- من ابصر زلّته صغرت عنده زلّة غيره. ٥ ٣٦٢ كسى كه لغزش خود را ببيند، لغزش ديگران نزدش كوچك آيد.

٣٧٥٨ ٧- لا زلّة اشدّ من زلّة عالم. ٦ ٣٨٥ لغزشى سخت‏تر از لغزش عالم نيست. ٣٧٥٩ ٨- قد يكبو الجواد. ٤ ٤٦٠ گاه است كه اسب راهوار نيكو بسر در افتد.

## باب الزمان

٣٧٦٠ ١- المرء ابن ساعته. ١ ١٢٢ مردم فرزند زمان خود هستند. ٣٧٦١ ٢- الحازم من دارى زمانه. ١ ١٣٥ دور انديش كسى است كه با زمان خود مدارا كند.

٣٧٦٢ ٣- السّاعات تنهب الآجال. ١ ١٨٦ ساعتها غارتگر عمرها است. ٣٧٦٣ ٤- الزّمان يخون صاحبه و لا يستعتب لمن عاتبه. ٢ ١٣٥ زمانه خيانت كند با صاحب خود (و اهل زمان) و خوشنود نگرداند كسى را كه سرزنش و ملامت آن كند.

٣٧٦٤ ٥- اعرف النّاس بالزّمان من لم يتعجّب من احداثه. ٢ ٤٤٩ آشناترين مردم به وضع زمانه كسى است كه از پيش آمدهاى آن شگفت زده نشود.

٣٧٦٥ ٦- انّكم فى زمان، القائل فيه بالحقّ قليل، و اللّسان فيه عن الصّدق كليل، و الّلازم فيه للحقّ ذليل، أهله متعكّفون على العصيان، مصطلحون على الادهان، فتاهم عارم و شيخهم آثم و عالمهم منافق و قاريهم ممارق، لا يعظّم صغيرهم كبيرهم و لا يعول غنيّهم فقيرهم. ٣ ٦٩ به راستى شما در زمانه‏اى هستيد كه گوينده حق در آن اندك و زبان در اين زمانه از راستگويى كند و عاجز است، آن كس كه ملازم حق باشد خوار و ذليل است، اهل اين زمانه گرفتار گناه و بر دو رويى با يكديگر كنار آمده‏اند، جوانانشان بدخو و پيرانشان گنه كار، دانشمندشان دو رو، و قارى و خواننده‏شان از دين بيرون رفته‏اند، كوچك حرمت بزرگ را ندارد، و توانگرشان به نيازمندان كمك‏ نمى‏دهد.

٣٧٦٦ ٧- اذا فسد الزّمان ساد اللّئام.

٣ ١٢٩ هنگامى كه زمان فاسد شود افراد پست و لئيمان آقايى و سيادت كنند.

٣٧٦٧ ٨- صار الفسوق فى الدّنيا نسبا و العفاف عجبا، و لبس الاسلام لبس الفرو مقلوبا. ٤ ٢١١ گناه در دنيا موجب افتخار و نسب مردم گرديده، و از پاكدامنى و عفاف در شگفت شوند، و اسلام را همچون پوستينى وارونه به تن كنند. ٣٧٦٨ ٩- غاض الصّدق فى النّاس و فاض الكذب و استعملت المودّة باللّسان و تشاحنوا بالقلوب. ٤ ٣٩٠ راستگويى در مردم بسيار كم شده و دروغ فراوان، دوستى تنها با زبان به كار رود، و با دلها به دشمنى پردازند.

٣٧٦٩ ١٠- فى الزّمان الغير. ٤ ٣٩٧ در زمانه دگرگونى‏ها است.

٣٧٧٠ ١١- قد اصبحنا فى زمان عنود و دهر كنود، يعدّ فيه المحسن مسيئا و يزداد الظّالم فيه عتوّا. ٤ ٤٨٨ ما به زمانى در آمده‏ايم كينه توز و روزگارى ناسپاس كه نيكوكار در آن بدكار به شمار آيد، و تبهكار بر سركشى خود بيفزايد.

٣٧٧١ ١٢- قد استدار الزّمان كهيئته يوم خلق السّماوات و الارض. ٤ ٤٩١ به راستى كه روزگار برگشته همانند روزى كه آسمانها و زمين آفريده شده است.

٣٧٧٢ ١٣- قد تواخى النّاس على الفجور و تهاجروا على الدّين و تحاببوا على الكذب و تباغضوا على الصّدق. ٤ ٤٩٠ به راستى كه مردم بر گناهكارى برادر گشته، و در مورد ديندارى از هم دورى گزيده‏اند، در باره دروغ با هم دوست گشته، و در مورد راستگويى با يكديگر به دشمنى برخاسته‏اند.

٣٧٧٣ ١٤- قد ظهر اهل الشّرّ و بطن اهل الخير و فاض الكذب و غاض الصّدق.

٤ ٤٩٠ به راستى كه بدان و اشرار آشكار و نيكان و نيكوكاران پنهان‏اند، و راستى و راستگويى بسيار كم شده است.

٣٧٧٤ ١٥- من امن الزّمان خانه و من اعظمه اهانه. ٥ ٢١٢ كسى كه از روزگار ايمن شود به او خيانت كند، و كسى كه آن را بزرگ بداند خوارش گرداند.

٣٧٧٥ ١٦- و الّذى فلق الحبّة و برء النّسمة ليظهرنّ عليكم قوم يضربون الهام على تأويل القرآن كما بدأكم محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعلى تنزيله، ذلكم حكم من الرّحمن عليكم فى آخر الزّمان. ٦ ٢٣٢ سوگند بدانكه دانه را شكافت و انسان را آفريد، حتما مردمى بر شما آشكار شوند، كه سرها را بزنند بر تأويل قرآن همان گونه كه حضرت محمّد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآغاز كرد شما را بر تنزيل (و فرود آمدن) آن، اين حكمى است قطعى از خداى رحمان بر شما در آخر زمان (و پايان دنيا).

٣٧٧٦ ١٧- لا ضمان على الزّمان. ٦ ٣٧٩ ضمانتى بر روزگار نيست.

٣٧٧٧ ١٨- لا يأمن احد صروف الزّمان و لا يسلم من نوائب الايّام. ٦ ٤٢٠ هيچ كس از دگرگونيهاى زمانه ايمن نيست، و أحدى از مصيبتهاى روزگار سالم نمى‏ماند.

٣٧٧٨ ١٩- ينبغي لمن عرف الزّمان ان لا يأمن الصّروف و الغير. ٦ ٤٤٣ شايسته و سزاوار است براى كسى كه بشناسد روزگار را كه ايمن نباشد از تغييرات و حوادث آن.

٣٧٧٩ ٢٠- يأتي على النّاس زمان لا يبقى من القرآن الّا رسمه، و لا من الاسلام إلّا اسمه، مساجدهم يومئذ عامرة من البنى، خالية عن الهدى. ٦ ٤٩١ بيايد بر مردم روزگارى كه از قرآن جز نشان آن به جاى نماند، و از اسلام جز نامش، مسجدهاشان از نظر ساختمان آباد، ولى از هدايت و راهنمايى به حق‏

خالى است.

٣٧٨٠ ٢١- يأتي على النّاس زمان لا يقرّب فيه إلّا الماحل، و لا يستظرف فيه إلّا الفاجر، و لا يضعّف فيه إلّا المنصف، يعدّون الصّدقة غرما، و صلة الرّحم منّا، و العبادة استطالة على النّاس، و يظهر عليهم الهوى، و يخفى بينهم الهدى. ٦ ٤٩١ بيايد بر مردم روزگارى كه مقرّب نزد مردم نشود مگر حيله گران، و زيرك شمرده نشود مگر گنهكار، و ناتوان شمرده نشود در آن زمان مگر آدم با انصاف، در آن زمان صدقه را غرامت و تاوان بشمارند، و صله رحم را منّت گذارند، عبادت را سربلندى بر مردم دانند، هوا و هوس بر آنها غالب شود، و هدايت در ميان آنها پنهان گردد.

## باب الزنا

٣٧٨١ ١- الفجور من شيم الكفّار. ١ ١٥٣ زناكارى از خصلتهاى كافران است.

٣٧٨٢ ٢- ابغض الخلائق الى اللَّه الشّيخ الزّان. ٢ ٤٢٣ مبغوض‏ترين مخلوق نزد خداى تعالى پيرمرد زناكار است.

٣٧٨٣ ٣- ما زنى عفيف. ٦ ٧٥ انسان پاكدامن و عفيف زنا نكند.

## باب الزاد (توشه)

٣٧٨٤ ١- بئس الزّاد الى المعاد العدوان على العباد. ٣ ٢٥٧ بد توشه‏اى است براى آخرت، ستم كردن بر بندگان.

٣٧٨٥ ٢- من العقل التّزوّد ليوم المعاد.

٦ ٣٣ از نشانه‏هاى عقل است توشه بر گرفتن براى معاد و روز رستاخيز.

٣٧٨٦ ٣- ينبغي للعاقل ان يعمل للمعاد و يستكثر من الزّاد قبل زهوق نفسه و حلول رمسه. ٦ ٤٤٠ براى انسان عاقل شايسته و سزاوار است كه براى معاد خويش كار كند و توشه بسيار برگيرد پيش از اين كه جانش بيرون رود و به آرامگاه ابدى خود درآيد.

٣٧٨٧ ٤- لا غنى باحد من الارتياد و قدر بلاغه من الزّاد. ٦ ٤١٦ هيچ كس نيست كه از طلب و درخواست، و از مقدار كفاف خويش از توشه (براى فرداى قيامت و سفر آخرت) بى‏نياز باشد.

٣٧٨٨ ٥- إذا وجدت من أهل الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم القيامة فيوفّيك به غدا حيث تحتاج اليه فاغتنمه و حمّله ايّاه و اكثر من تزويده و انت قادر عليه فلعلّك ان تطلبه فلا تجده. ٣ ١٨٤ اگر از نيازمندان كسى را يافتى كه مى‏تواند توشه تو را براى روز قيامت بر دوش كشد و در فرداى قيامت در آنجا كه بدان توشه نيازمندى به تو باز پس دهد، اين نعمت را غنيمت شمار و توشه خود را بر دوش او بنه، و هر چه بيشتر (و تا مى‏توانى) توشه بيشترى بر او بنه (و بيشتر به آن نيازمند كمك كن) كه شايد روزى (روز تنگدستى) بجويى ولى نيابى.

## باب الزيارة (ديدار)

٣٧٨٩ ١- اغباب الزّيارة امان من الملالة. ٢ ٤٢٧ ديدار دوستان يك در ميان (نه هر روز) ايمنى است از ملال و آزردگى خاطر.

٣٧٩٠ ٢- من كثرت زيارته قلّت بشاشته. ٥ ٢٠٨ كسى كه ديدارش زياد شد گشاده‏رويى و شادمانى او كم شود.

## باب الزّهد (بى‏اعتنايى)

٣٧٩١ ١- الزّهد ثروة. ١ ٤٤ زهد، توانگرى است.

٣٧٩٢ ٢- الرّاحة فى الزّهد. ١ ٩٠ راحتى و آسايش در زهد است.

٣٧٩٣ ٣- الزّهد ثمرة الدّين. ١ ١١٣ زهد، ميوه و ثمره دين است.

٣٧٩٤ ٤- الزّهد ثمرة اليقين. ١ ١٢٥ زهد، ميوه يقين است.

٣٧٩٥ ٥- الزّهد اصل الدّين. ١ ١٣١ زهد، ريشه و اساس دين است.

٣٧٩٦ ٦- الزّهد اساس اليقين. ١ ١٣٩ زهد، اساس و پايه يقين است.

٣٧٩٧ ٧- الزّهد متجر رابح. ١ ١٤٧ زهد، تجارت و معامله‏اى سود آور است.

٣٧٩٨ ٨- الزّهد سجيّة المخلصين. ١ ١٧٤ زهد، خوى انسانهاى با اخلاص است.

٣٧٩٩ ٩- الزّهد مفتاح صلاح. ١ ١٩٣ زهد، كليد صلاح و شايستگى است.

٣٨٠٠ ١٠- الزّهد قصر الامل. ١ ٢١٩ زهد، كوتاه كردن آرزوها است.

٣٨٠١ ١١- التّزهّد يؤدّى الى الزّهد.

١ ٢٩١ زهد ورزيدن (و خود را به زهد وادار كردن) انسان را به زهد و ترك دنيا مى‏كشاند.

٣٨٠٢ ١٢- الزّهد فى الدّنيا الرّاحة العظمى. ١ ٣٤٧ زهد در دنيا بزرگترين آسايش است.

٣٨٠٣ ١٣- الزّهد أن لا تطلب المفقود حتّى يعدم الموجود. ١ ٣٣٠ زهد آن است كه نخواهى هر چه را ندارى تا آنچه را دارى تمام شود. ٣٨٠٤ ١٤- الكفّ عمّا في أيدي النّاس أحد السّخائين. ٢ ١٣ باز داشتن خويش از آنچه در دست مردم است (و بى‏اعتنايى نسبت بدان) يكى از دو بخش سخاوت است.

٣٨٠٥ ١٥- الزّهد تقصير الآمال و اخلاص الاعمال. ٢ ٦٣ زهد آن است كه آرزوها را كوتاه كرده در اعمال خود اخلاص داشته باشى.

٣٨٠٦ ١٦- العاقل من زهد فى دنيا فانية دنيّة، و رغب فى جنّة سنيّة خالدة عالية. ٢ ٦٨ عاقل و خردمند كسى است كه زهد ورزد در دنياى فانى پست، و رغبت كند در بهشت والاى جاويد بلند مرتبه.

٣٨٠٧ ١٧- الزّهد افضل الرّاحتين. ٢ ٢١ زهد، برترين بخش از دو بخش آسايش دنياست. ٣٨٠٨ ١٨- الزّهد شيمة المتّقين و سجيّة الاوّابين. ٢ ٣٢ زهد، خوى پرهيزكاران و خصلت بازگشت كنندگان به سوى خداى تعالى است.

٣٨٠٩ ١٩- الزّهد اقلّ ما يوجد و اجلّ ما يعهد، و يمدحه الكلّ و يتركه الجلّ.

٢ ١١٣ زهد، كمترين چيزى است كه يافت شود، و بزرگترين چيزى است كه شناخته شده، همه آن را ستايش كنند ولى بيشتر مردم آن را واگذارند.

٣٨١٠ ٢٠- ازهد فى الدّنيا تنزل عليك الرّحمة. ٢ ١٧٧ زهد ورز در دنيا تا رحمت حق بر تو نازل گردد.

٣٨١١ ٢١- ازهد فى الدّنيا يبصّرك اللَّه عيوبها و لا تغفل فلست بمغفول عنك.

٢ ١٩٧- زهد ورز در دنيا تا خداوند عيوب دنيا را به تو بنماياند و بينايت گرداند بدان، و غافل و بى‏خبر نباش كه از تو غافل نيستند (و همه اعمال و رفتار تو تحت نظر است و ثبت و ضبط مى‏شود).

٣٨١٢ ٢٢- ازهد فى الدّنيا و اعزف عنها و ايّاك ان ينزل بك الموت و انت آبق من ربّك فى طلبها فتشقى. ٢ ٢٠٨ در دنيا بى‏رغبت باش و زهد ورز، و پرهيز كن از اين كه مرگ بر تو در آيد در حالى كه از پروردگار خود فرار كرده و در طلب دنيا تلاش مى‏كنى، كه در اين صورت بدبخت خواهى بود.

٣٨١٣ ٢٣- ازهد فى الدّنيا و اعزف عنها و ايّاك ان ينزل بك الموت و قلبك متعلّق بشى‏ء منها فتهلك. ٢ ٢١٦ بى‏رغبت باش در دنيا و از آن دورى كن و بترس از اين كه مرگ در حالى به سراغت آيد كه دلت به دنيا بسته باشد كه در اين‏ صورت نابود خواهى شد.

٣٨١٤ ٢٤- انظروا الى الدّنيا نظر الزّاهدين فيها الصّارفين عنها، فانّها و اللَّه عمّا قليل تزيل الثّاوى السّاكن، و تفجع المترف الآمن. ٢ ٢٦٤ بنگريد به دنيا بسان كسى كه بدان رغبتى ندارد و از آن روى گردانده، كه به خدا سوگند دنيا به زودى آن كس را كه در آن سكونت گزيده از جاى بركند، و آنكه به لذتهاى دنيا سرگرم و ايمن است به مصيبت و رنج نشاند.

٣٨١٥ ٢٥- ا يسرّك ان تلقى اللَّه غدا فى القيامة و هو عليك راض غير غضبان كن فى الدّنيا زاهدا و فى الآخرة راغبا، و عليك بالتّقوى و الصّدق فهما جماع الدّين، و الزم اهل الحقّ و اعمل عملهم، تكن منهم. ٢ ٣٦٦ آيا شادمانت مى‏كند كه فرداى قيامت خدا را ديدار كنى و از تو خوشنود باشد و خشمگين نباشد (اگر اين را مى‏خواهى) در دنيا زاهد و بى‏رغبت باش و نسبت به آخرت راغب و علاقه‏مند، و بر تو باد به تقواى الهى و صداقت و راستى، كه اين دو گرد آورنده و جامع دين هستند، و با طرفداران حق ملازم باش و كار آنها را انجام ده تا از ايشان باشى.

٣٨١٦ ٢٦- احزمكم ازهدكم. ٢ ٣٦٩ دور انديش‏ترين شما كسى است كه زهدش بيشتر باشد.

٣٨١٧ ٢٧- افضل العبادة الزّهادة. ٢ ٣٧٥ برترين عبادت، زهد ورزيدن است.

٣٨١٨ ٢٨- اوّل الزّهد التزهّد. ٢ ٣٨٤ آغاز زهد اين است كه خود را به ترك دنيا و زهد وادارى.

٣٨١٩ ٢٩- افضل الطّاعات الزّهد فى الدّنيا. ٢ ٣٩٨ برترين فرمانبردارى‏ها و طاعتها زهد در دنياست.

٣٨٢٠ ٣٠- افضل الزّهد اخفاء الزّهد.

٢ ٤٠٢ برترين زهدها پنهان كردن زهد است.

٣٨٢١ ٣١- اعظم النّاس سعادة اكثرهم‏

زهادة. ٢ ٤١٨ بزرگترين مردم از نظر سعادت كسانى هستند كه زهدشان بيشتر باشد.

٣٨٢٢ ٣٢- اصل الزّهد حسن الرّغبة فيما عند اللَّه. ٢ ٤١٥ اساس زهد آن است كه ميل و رغبت انسان بدانچه نزد خداست نيكو باشد. ٣٨٢٣ ٣٣- احقّ النّاس بالزّهادة من عرف نقص الدّنيا. ٢ ٤٣٩ شايسته‏ترين مردم به زهد و بى‏رغبتى در دنيا كسى است كه نقص و كمى دنيا را شناخته باشد.

٣٨٢٤ ٣٤- انّ الزّاهدين فى الدّنيا لتبكى قلوبهم و ان ضحكوا، و يشتدّ حزنهم و ان فرحوا، و يكثر مقتهم انفسهم و ان اغتبطوا بما اوتوا. ٢ ٥٥١ به راستى كه زاهدان در دنيا دلهاشان بگريد اگر چه (در ظاهر) بخندند، و اندوهشان سخت باشد اگر چه (در ظاهر) فرحناك باشند، و خشم ايشان از نفس خود بسيار باشد اگر چه مورد آرزو و غبطه ديگران باشند.

٣٨٢٥ ٣٥- انّ الزّهادة قصر الامل و الشّكر على النّعم و الورع عن المحارم، فان عزب ذلك عنكم فلا يغلب الحرام صبركم، و لا تنسوا عند النّعم شكركم، فقد اعذر اللَّه سبحانه اليكم بحجج مسفرة ظاهرة، و كتب بارزة العذر واضحة. ٢ ٦٦٣ به راستى كه زهد و بى رغبتى در دنيا كوتاه كردن آرزو، و سپاسگزارى نعمتهاى خدا، و پارسايى از محرمات الهى است، و اگر اينها همه نبود (لا اقل آن دو قسمت آخر در شما باشد يعنى) غلبه نكند حرام بر صبر و بردبارى شما، و در برابر نعمتها شكر و سپاسگزارى را فراموش نكنيد، زيرا خداى سبحان عذر خود را در اين باره از شما خواسته به وسيله حجّتهاى روشن و آشكار، و كتابهايى كه به طور وضوح و بى پرده اين عذر را بيان كرده است.

٣٨٢٦ ٣٦- ان عقلت امرك او اصبت معرفة نفسك فاعرض عن الدّنيا و ازهد فيها، فانّها دار الاشقياء و ليست بدار السّعداء، بهجتها زور و زينتها غرور، و سحائبها متقشّعة و مواهبها مرتجعة. ٣ ١٦ اگر كار خود را دريافته‏اى يا به شناخت نفس خويش رسيده‏اى، از دنيا روى بگردان، و در آن بى‏رغبت باش كه به راستى دنيا خانه بدبختان است و سراى نيكبختان نيست، شادابى آن دروغ و باطل، و زيور آن فريب است، ابرهايش پراكنده و بخششهاى آن بازگشت داده خواهد شد.

٣٨٢٧ ٣٧- ان كنتم فى البقاء راغبين فازهدوا فى عالم الفناء. ٣ ٢٢ اگر به راستى به ماندن و بقا علاقه‏مند و راغب هستيد، پس بياييد و در جهان فانى زهد ورزيد.

٣٨٢٨ ٣٨- انّك لن تخلق للدّنيا فازهد فيها و اعرض عنها. ٣ ٥٧ تو هيچگاه براى دنيا آفريده نشده‏اى پس در آن زهد ورز و از آن روى بگردان.

٣٨٢٩ ٣٩- انّكم ان زهدتم خلصتم من شقاء الدّنيا و فزتم بدار البقاء. ٣ ٦٧ به راستى كه شما اگر زهد ورزيد از بدبختى دنيا آسوده شده و به سراى پايدار و ماندنى رسيده و رستگار شده‏ايد.

٣٨٣٠ ٤٠- اذا هرب الزّاهد من النّاس فاطلبه. ٣ ١٤١ هر گاه شخص زاهد از مردم گريخت او را بجوى (و بدانكه زهد او واقعى است و حقيقت دارد).

٣٨٣١ ٤١- اذا طلب الزّاهد النّاس فاهرب منه. ٣ ١٤١ هر گاه ديدى زاهد در جستجوى مردم و به دنبال آنهاست از او بگريز. (و بدان كه حقيقت ندارد و فريبكار است).

٣٨٣٢ ٤٢- بالزّهد تثمر الحكمة. ٣ ٢٠٩ به وسيله زهد درخت حكمت و فرزانگى بار دهد، و به بار نشيند.

٣٨٣٣ ٤٣- ثمرة الزّهد الرّاحة. ٣ ٣٢٧

ميوه زهد، آسودگى است.

٣٨٣٤ ٤٤- ثمن الجنّة الزّهد فى الدّنيا.

٣ ٣٥٠ بهاى بهشت، زهد در دنياست.

٣٨٣٥ ٤٥- حسن الزّهد من افضل الايمان، و الرّغبة فى الدّنيا تفسد الايقان. ٣ ٣٨٩ زهد نيكو از برترين مراتب ايمان است، و رغبت در دنيا يقين را تباه كند.

٣٨٣٦ ٤٦- خير النّاس من زهدت نفسه و قلّت رغبته و ماتت شهوته و خلص ايمانه و صدق ايقانه. ٣ ٤٣٦ بهترين مردم كسى است كه نفس او زهد ورزد، و ميل و رغبتش به دنيا كم باشد، شهوت و خواسته‏هايش مرده، و ايمانش پاك و خالص، و يقين او صادق و درست باشد.

٣٨٣٧ ٤٧- رأس السّخاء الزّهد فى الدّنيا. ٤ ٥٢ اساس و ريشه سخاوت و گذشت، زهد در دنياست.

٣٨٣٨ ٤٨- زين الحكمة الزّهد فى الدّنيا. ٤ ١٠٩ زيور حكمت و فرزانگى، زهد و بى‏رغبتى در دنياست.

٣٨٣٩ ٤٩- زهدك فى الدّنيا ينجيك و رغبتك فيها ترديك. ٤ ١١١ زهد تو در مورد دنيا رهايى‏ات دهد، و ميل و رغبت در دنيا نابودت كند.

٣٨٤٠ ٥٠- زهد المرء فيما يفنى على قدر يقينه بما يبقى. ٤ ١١٣ زهد انسان در آنچه فانى شود به مقدار يقين او است در آنچه بر جاى مى‏ماند.

٣٨٤١ ٥١- سبب صلاح النّفس العزوف عن الدّنيا. ٤ ١٢٢ وسيله اصلاح نفس روى گرداندن از دنيا است.

٣٨٤٢ ٥٢- طوبى للزّاهدين فى الدّنيا الرّاغبين فى الآخرة، اولئك اتّخذوا الارض بساطا و ترابها فراشا و ماءها طيبا و القرآن شعارا و الدّعاء دثارا،

و قرضوا الدّنيا على منهاج المسيح عيسى بن مريم على نبيّنا و عليه‌السلام. ٤ ٢٦٨ خوشا به حال آنها كه نسبت به دنيا بى‏رغبت، و در آخرت راغب و مشتاقند، اينانند كه زمين را فرش و خاكش را بستر، و آب آن را بوى خوش، و قرآن را شعار (جامه زيرين) و دعا را دثار (جامه رويين) قرار داده، و دنيا را پيموده‏اند همان گونه كه حضرت مسيح- كه بر پيامبر ما و بر او باد- درود پيمود.

٣٨٤٣ ٥٣- عليك بالزّهد فانّه عون الدّين. ٤ ٢٨٧ بر تو باد به زهد كه به راستى زهد كمك كار و ياور دين است.

٣٨٤٤ ٥٤- فضيلة العقل الزّهادة. ٤ ٤٢٢ فضيلت و برترى عقل، به زهد و بى‏رغبتى در دنياست.

٣٨٤٥ ٥٥- كيف يزهد فى الدّنيا من لا يعرف قدر الآخرة. ٤ ٥٦٢ چگونه زهد ورزد در دنيا كسى كه قدر و ارزش آخرت را نشناخته است.

٣٨٤٦ ٥٦- كسب العلم الزّهد فى الدّنيا.

٤ ٦٢٥ وسيله تحصيل و به دست آوردن علم و دانش، زهد در دنياست.

٣٨٤٧ ٥٧- كفى بالمرء سعادة ان يعزف عمّا يفنى و يتولّه بما يبقى. ٤ ٥٨٤ براى سعادت و نيكبختى انسان همين بس كه روى بگرداند از آنچه نابود شدنى است، و شائق گردد بدانچه ماندنى است.

٣٨٤٨ ٥٨- كونوا ممّن عرف فناء الدّنيا فزهد فيها، و علم بقاء الآخرة فعمل لها. ٤ ٦١٦ از آن مردمانى باشيد كه فنا و نيستى دنيا را شناخته و در آن زهد ورزيده، و بقا و ماندن آخرت را دانسته و براى آن كار كرده است.

٣٨٤٩ ٥٩- من عرف الدّنيا تزهّد. ٥ ١٧٢ كسى كه دنيا را بشناسد زهد ورزد.

٣٨٥٠ ٦٠- من ايقن بما يبقى زهد فيما يفنى. ٥ ٢٩٢ كسى كه يقين دارد بدانچه به جاى‏

مى‏ماند، زهد ورزد در آنچه از ميان مى‏رود و فانى مى‏شود.

٣٨٥١ ٦١- من زهد هانت عليه المحن.

٥ ٢٧٤ كسى كه زهد ورزد، رنج و مصيبتها برايش آسان شود.

٣٨٥٢ ٦٢- ليكن زهدك فيما ينفد و يزول فانّه لا يبقى لك و لا تبقى له. ٥ ٥٠ بايد زهد و بى‏رغبتى تو در چيزى باشد كه از ميان مى‏رود و زوال مى‏پذيرد، زيرا كه چنين چيزى براى تو نمى‏ماند، و تو هم براى او نخواهى ماند.

٣٨٥٣ ٦٣- لن يفتقر من زهد. ٥ ٧١ نيازمند و فقير نشود كسى كه زهد ورزد.

٣٨٥٤ ٦٤- من زهد فى الدّنيا حصّن دينه. ٥ ٣٠٠ كسى كه در دنيا زهد ورزد دين خود را حفظ كرده است.

٣٨٥٥ ٦٥- من زهد فى الدّنيا لم تفته.

٥ ٣٠٢ كسى كه در دنيا زهد ورزد، دنيا از دستش نرود (و آنچه مقدر شده به او خواهد رسيد و زهد چيزى را از او نگيرد).

٣٨٥٦ ٦٦- من رغب فيها اتعبته و أشقته.

٥ ٣٠٣ كسى كه در دنيا رغبت كند او را به تعب و رنج اندازد، و به بدبختى كشاند.

٣٨٥٧ ٦٧- من عزف عن الدّنيا اتته صاغرة. ٥ ٣١٢ كسى كه از دنيا روى بگرداند، دنيا با حال خوارى به نزدش آيد.

٣٨٥٨ ٦٨- من لهى عن الدّنيا هانت عليه المصائب. ٥ ٣٢٥ كسى كه از دنيا كنده و جدا شود مصيبتها بر او آسان گردد.

٣٨٥٩ ٦٩- من لم يأس على الماضى و لم يفرح بالآتى فقد اخذ الزّهد بطرفيه.

٥ ٣٢٧ كسى كه بر گذشته افسوس نخورد، و به آينده شادمان نگردد، زهد را به دو طرف آن دريافت كرده است.

٣٨٦٠ ٧٠- من زهد فى الدّنيا استهان بالمصائب. ٥ ٣٣٥ كسى كه در دنيا زهد ورزد، مصيبتها را آسان گيرد.

٣٨٦١ ٧١- من زهد فى الدّنيا اعتق نفسه و ارضى ربّه. ٥ ٣٧٤ كسى كه در دنيا زهد ورزد جان خود را آزاد كرده، و پروردگارش را خوشنود سازد.

٣٨٦٢ ٧٢- من زهد فى الدّنيا قرّت عينه بجنّة المأوى. ٥ ٤٤٠ كسى كه در دنيا زهد ورزد ديده‏اش به بهشت برين «جنّة الماوى» روشن گردد.

٣٨٦٣ ٧٣- من لم يزهد فى الدّنيا لم يكن له نصيب فى جنّة المأوى. ٥ ٤٤٣ كسى كه در دنيا زهد نورزد بهره‏اى از بهشت برين ندارد.

٣٨٦٤ ٧٤- مع الزّهد تثمر الحكمة. ٦ ١٢٠ با زهد است كه درخت حكمت و فرزانگى به بار نشيند و ميوه دهد.

٣٨٦٥ ٧٥- لا ينفع زهد من لم يتخلّ عن الطّمع و يتحلّ بالورع. ٦ ٤٢٠ سود ندهد زهد كسى كه از آز و طمع خود را جدا نكرده، و به پارسايى و ورع خود را نياراسته است.

٣٨٦٦ ٧٦- ينبغي لمن عرف النّاس أن يزهد فيما في أيديهم. ٦ ٤٤٣ براى كسى كه مردم را شناخته شايسته است كه زاهد و بى‏رغبت باشد بدانچه در دست آنها است.

٣٨٦٧ ٧٧- يا أيّها النّاس ازهدوا فى الدّنيا، فانّ عيشها قصير، و خيرها يسير، و إنّها لدار شخوص، و محلّة تنغيص، و إنّها لتدنى الآجال، و تقطع الآمال، ألا و هى المتصدّية العنون،

و الجامحة الحزون، و المانية الخئون.

٦ ٤٦٣ اى مردم در دنيا زهد ورزيد كه به راستى زندگى آن كوتاه و خير آن اندك، و به راستى كه اين دنيا سراى رفتن و جايگاه بر هم خوردن است و به راستى كه دنيا اجلها را نزديك، و آرزوها را قطع كند، آگاه باشيد كه اين دنيا، همچون زن روسپى هوس انگيزى است كه خود را نشان دهد و سپس با نفرت پشت كند، و همچون مركب سركشى كه هنگام دويدن از رفتن باز ايستد و دروغگويى است خيانت پيشه.

٣٨٦٨ ٧٨- ينبغي لمن عرف الدّنيا ان يزهد فيها و يعزف عنها. ٦ ٤٤١ براى كسى كه دنيا را شناخته شايسته است كه در آن زهد ورزد و از آن دورى گزيند.

٣٨٦٩ ٧٩- ينبغي لمن علم سرعة زوال الدّنيا ان يزهد فيها. ٦ ٤٤٢ شايسته است براى كسى كه شتاب زوال دنيا را دانسته كه در آن زهد ورزد.

٣٨٧٠ ٨٠- تحبّب الى النّاس بالزّهد فيما أيديهم تفز بالمحبّة منهم. ٣ ٢٨٨ با نشان دادن بى‏رغبتى نسبت به آنچه در دست مردم است دوستى آنها را جلب كن، تا از محبّت آنها بهره‏مند شوى.

٣٨٧١ ٨١- انّ الزّهد فى الجهل بقدر الرّغبة فى العقل. ٢ ٥٠٣ به راستى كه (ارزش و اهميت) بى‏رغبتى در باره جهل و نادانى، به اندازه رغبت داشتن در عقل است.

## باب الزّينة (آرايش)

٣٨٧٢ ١- الزّينة بحسن الصّواب لا بحسن الثّياب. ٢ ٣٨ آرايش انسان به نيكويى راه درست او است نه به نيكويى جامه.

## باب الزيّ (شكل، هيئت)

٣٨٧٣ ١- انّ احسن الزّىّ ما خلطك بالنّاس، و جمّلك بينهم، و كفّ ألسنتهم عنك. ٢ ٥١٠ به راستى كه بهترين شكل و هيئت آن است كه تو را با مردم آميزش دهد، و در ميان ايشان زيبايت كند، و زبانشان را از تو باز دارد.

## حرف «السين»

باب السؤال عن اللَّه تعالى (درخواست از خدا)

٣٨٧٤ ١- التّقرّب الى اللَّه تعالى بمسألته و الى النّاس بتركها. ٢ ٥٢ تقرّب و نزديك شدن به درگاه خداى تعالى به سؤال كردن از او است ولى تقرّب به مردم به ترك سؤال از آنهاست.

٣٨٧٥ ٢- اعلم النّاس باللَّه اكثرهم له مسئلة. ٢ ٤٥١ داناترين مردم نسبت به خداى تعالى كسانى هستند كه درخواستشان از خدا بيشتر است.

٣٨٧٦ ٣- ربّما سألت الشّى‏ء فلم تعطه و اعطيت خيرا منه. ٤ ٨٠ چه بسا چيزى از خدا درخواست كنى كه آن را به تو ندهد و بهتر از آن را به تو عطا فرمايد.

٣٨٧٧ ٤- سلوا اللَّه العفو و العافية و حسن التّوفيق. ٤ ١٣٧ از خدا درخواست كنيد گذشت و تندرستى و توفيق نيك را.

٣٨٧٨ ٥- من سئل اللَّه اعطاه. ٥ ٢٢٠ كسى كه چيزى از خدا بخواهد به او عطا كند.

٣٨٧٩ ٦- ليكن مسئلتك ما يبقى لك جماله و ينفى عنك وباله. ٥ ٥٠ بايد درخواست تو چيزى باشد كه زيبايى‏اش براى تو مى‏ماند و عذاب و سختى براى تو به دنبال نداشته باشد.

٣٨٨٠ ٧- ما من شي‏ء احبّ الى اللَّه سبحانه من ان يسئل. ٦ ٨٠ چيزى در پيشگاه خداى سبحان محبوب‏تر از آن نيست كه از او درخواست كنند (و هر چه مى‏خواهند از او بخواهند).

٣٨٨١ ٨- نسأل اللَّه سبحانه لمنّته تماما و بحبله اعتصاما. ٦ ١٧٦ از خداى سبحان درخواست مى‏كنيم تمامى نعمتش را، و چنگ زدن به ريسمان‏

## باب السؤال عن الناس (درخواست از مردم)

او را.

٣٨٨٢ ٩- نسأل اللَّه سبحانه منازل الشّهداء و معايشه السّعداء و مرافقة الانبياء و الابرار. ٦ ١٨٩ از خداى سبحان مى‏خواهيم جايگاه شهيدان، و زندگى كردن با نيكبختان، و رفاقت و همدمى با پيامبران و نيكان را.

٣٨٨٣ ١٠- لا تسئلوا الّا اللَّه سبحانه فانّه ان اعطاكم اكرمكم و ان منعكم خار لكم. ٦ ٣٤١ درخواست نكنيد جز از خداى سبحان، زيرا اگر به شما عطا فرمود اكرام فرموده و شما را گرامى داشته، و اگر منع فرمود (و خواسته شما را اجابت نكرد) خير و خوبى شما را خواسته است.

٣٨٨٤ ١- الدّعاء للسّائل احدى الصّدقتين. ٢ ١٥ دعا كردن براى سائل و درخواست كننده يكى از دو صدقه است (يعنى اگر نتوانست به او چيزى بدهد در حق او دعا كند كه اين خود نوعى صدقه است).

٣٨٨٥ ٢- اسمحوا إذا سئلتم. ٢ ٢٣٩ جود و بخشش كنيد هر گاه از شما چيزى درخواست كردند.

٣٨٨٦ ٣- من حرم السّائل مع القدرة عوقب بالحرمان. ٥ ٣٧٣ كسى كه سائل را با داشتن قدرت و توان محروم سازد به عقوبت محروميّت و بى‏بهره ماندن از رحمت حق دچار شود.

٣٨٨٧ ٤- لا تردّ السّائل و صن مروّتك عن حرمانه. ٦ ٢٨٤ سائل و درخواست كننده را باز نگردان و جوانمردى خود را نگه دار از اين كه او را محروم گردانى. ٣٨٨٨ ٥- لا تردّنّ السّائل و ان اسرف.

٦ ٢٧٣ سائل را باز نگردان اگر چه اسراف و زياده روى كند.

٣٨٨٩ ٦- الذّلّ فى مسئلة النّاس. ١ ١٢٠ خوارى انسان، در سؤال كردن از مردم است.

٣٨٩٠ ٧- المسألة مفتاح الفقر. ١ ٢٥٥ سؤال كردن (از مردم) كليد فقر و نيازمندى است.

٣٨٩١ ٨- المؤمن اذا سئل اسعف و اذا سأل خفّف. ٢ ٥٧ از مؤمن هر گاه درخواست شود كمك كند، و اگر خود از ديگرى سؤال كند سبك گيرد.

٣٨٩٢ ٩- السّؤال يضعف لسان المتكلّم و يكسر قلب الشّجاع البطل، و يوقف الحرّ العزيز، موقف العبد الذّليل و يذهب بهاء الوجه و يمحق الرّزق.

٢ ١٤١ سؤال و درخواست (از مردم) زبان گوينده را ناتوان و كند سازد، و دل مرد شجاع و دلير را بشكند، و آزاد مرد عزيز را در جايگاه برده خوار و دليلى در آورد، آبرو را ببرد و روزى را كم و بى‏بركت كند.

٣٨٩٣ ١٠- المسألة طوق المذلّة، تسلب العزيز عزّه و الحسيب حسبه. ٢ ١٤٥ سؤال كردن طوق مذلت و خوارى است كه عزّت انسان عزيز را سلب كند، و حسب و شرافت كسى را كه داراى حسب و بزرگوارى است از بين برد.

٣٨٩٤ ١١- اذا اردت ان تطاع فاسئل ما يستطاع. ٣ ١٣٤ هر گاه خواستى كه فرمانت برند از مردم بخواه هر چه را توان انجام آن را دارند (و بيش از طاقت و توان مردم چيزى ازآنها نخواه).

٣٨٩٥ ١٢- كثرة السّؤال تورث الملال.

٤ ٥٩٠ درخواست زياد ملال آورد.

٣٨٩٦ ١٣- من سئل غير اللَّه استحقّ الحرمان. ٥ ٢٠٤

كسى كه از غير خدا سؤال كند شايسته نوميدى است. ٣٨٩٧ ١٤- من اكثر مسئلة النّاس ذلّ.

٥ ٢٣٨ كسى كه درخواستش از مردم زياد باشد خوار گردد.

٣٨٩٨ ١٥- من صان نفسه عن المسائل جلّ. ٥ ٢٣٩ كسى كه خود را از سؤال كردن نگه دارد بلند مرتبه و بزرگ شود.

٣٨٩٩ ١٦- من سئل ما لا يستحقّ قوبل بالحرمان. ٥ ٣١٦ كسى كه چيزى را درخواست كند كه شايستگى آن را ندارد با نوميدى مواجه شود.

٣٩٠٠ ١٧- من تكرّر سؤاله للنّاس ضجروه. ٥ ٣٢٤ كسى كه سؤال و درخواستش از مردم مكرّر شد از او خسته و ملول شوند.

٣٩٠١ ١٨- من سئل فوق قدره استحقّ الحرمان. ٥ ٣٢٥ كسى كه بيش از حدّ و اندازه خود درخواست كند شايسته نوميدى است.

٣٩٠٢ ١٩- من لم يصن وجهه عن مسئلتك فاكرم وجهك عن ردّه. ٥ ٤٣٨ كسى كه آبروى خود را نگه نداشت و از تو چيزى درخواست كرد، تو گرامى بدار آبروى خود را از ردّ كردنش.

٣٩٠٣ ٢٠- من المروّة انّك اذا سئلت ان تتكلّف و اذا سألت ان تخفّف. ٦ ٤٢ از جوانمردى است كه اگر كسى چيزى از تو درخواست كرد، رنج و دشوارى بر آوردن آن را تحمل كنى، و اگر خود چيزى از كسى درخواست كنى درخواستت را سبك گيرى (و سنگين نگيرى كه بر آوردنش دشوار باشد).

٣٩٠٤ ٢١- وجهك ماء جامد يقطّره السّؤال، فانظر عند من تقطّره. ٦ ٢٤٣ روى تو (آبرويت) آبى است بسته و جامد كه سؤال و درخواست آن را ريزان كرده و مى‏چكاند، پس بنگر كه نزد چه كسى آن‏را مى‏چكانى و روان مى‏سازى.

٣٩٠٥ ٢٢- لا تسئل من تخاف منعه.

٦ ٢٦٤ درخواست مكن از كسى كه ترس ردّ آن را دارى.

٣٩٠٦ ٢٣- لا تسئلنّ عمّا لم يكن، ففى الّذى قد كان علم كاف. ٦ ٢٩٧ درخواست مكنيد از آنچه نخواهد شد كه در آنچه وجود دارد دانشى بس و كافى است. ٣٩٠٧ ٢٤- لا شي‏ء اوجع من الاضطرار الى مسئلة الاغمار. ٦ ٣٩٦ چيزى دردناك‏تر نيست از اين كه آدمى ناچار شود به درخواست از تازه به دوران رسيده‏ها.

٣٩٠٨ ٢٥- من احسن السّؤال علم. ٥ ١٩١ كسى كه سؤال و درخواست را نيكو كند دانا شود. ٣٩٠٩ ٢٦- من علم احسن السّؤال. ٥ ١٤١ كسى كه دانا باشد نيكو كند سؤال را (و به گونه‏اى طرح كند كه پاسخ گيرد و به اجابت مقرون باشد).

٣٩١٠ ٢٧- من احسن المسألة اسعف.

٥ ١٤٥ كسى كه نيكو سؤال كند اجابت شود.

٣٩١١ ٢٨- كلّ امرء مسئول عمّا ملكت يمينه و عياله. ٤ ٦٣٣ هر انسانى از آنچه مالك آن است (برده و غيره) و نانخورهاى خود مورد بازخواست قرار گرفته و مسئول است.

## باب السبب

٣٩١٢ ١- السّبب الّذى أدرك به العاجز بغيته هو الّذى أعجز القادر عن طلبته.

٢ ١٦٥ همان سبب و وسيله‏اى كه موجب گرديده تا ناتوان به هدف خود برسد، همان وسيله‏اى است كه توانا را از رسيدن به‏ مقصود خود ناتوان كرده است.

٣٩١٣ ٢- لكلّ شي‏ء سبب. ٥ ١٣ هر چيزى را سبب و وسيله‏اى است.

## باب السبّ (دشنام)

٣٩١٤ ١- ما تسابّ اثنان الّا غلب ألامهما. ٦ ٧٩ دشنام ندهند دو نفر به يكديگر جز آنكه هر كدام پست‏تر است بر آن ديگرى چيره شود.

## باب الستر (پرده پوشى)

٣٩١٥ ١- من علم ما فيه ستر على اخيه.

٥ ٢٤٢ كسى كه بداند در خودش چيست (و عيبهاى خود را بداند) عيب برادرش را بپوشاند.

## باب السجود

٣٩١٦ ١- السّجود الجسمانىّ هو وضع عتائق الوجوه على التّراب و استقبال الارض بالرّاحتين و الكفّين و اطراف القدمين، مع خشوع القلب و اخلاص النّيّة. ٢ ١٦٥ سجده جسمانى و بدنى عبارت است از گذاردن جاهاى نيكوى رو و صورت بر خاك، و رو آوردن به سوى زمين با دستها و اطراف پاها با خشوع دل و نيّت پاك.

٣٩١٧ ٢- و السّجود النّفسانىّ فراغ القلب من الفانيات، و الاقبال بكنه الهمّة على الباقيات، و خلع الكبر و الحميّة و قطع العلائق و التّحلّى بالخلائق النّبويّة. ٢ ١٦٥ سجده نفسانى خالى بودن است از چيزهاى نابود شدنى و رو آوردن به كنه همّت بر چيزهاى پايدار، و به دور انداختن تكبر و نخوت، و بريدن پيوندهاى دنيوى و آراسته شدن به خويهاى پيامبرى است.

٣٩١٨ ٣- طول القنوت و السّجود ينجى من عذاب النّار. ٤ ٢٥٣ طولانى كردن قنوت و سجده انسان را از عذاب دوزخ نجات دهد.

٣٩١٩ ٤- لا يقرّب من اللَّه سبحانه الّا كثرة السّجود و الرّكوع. ٦ ٤٢٨ نزديك نكند انسان را به خداى سبحان مگر سجده و ركوع بسيار.

## باب المسجد

٣٩٢٠ ١- الجلوس فى المسجد من بعد طلوع الفجر الى حين طلوع الشّمس للاشتغال بذكر اللّه سبحانه، اسرع فى تيسير الرّزق من الضّرب فى اقطار الارض. ٢ ١٤٤ نشستن در مسجد (و جايگاه نماز) پس از طلوع سپيده تا طلوع خورشيد به منظور اشتغال به ذكر خداى سبحان، شتابان‏تر است براى آسان كردن روزى از گام برداشتن و رفتن در اطراف زمين.

## باب السجن (زندان)

٣٩٢١ ١- السّجن احد القبرين. ٢ ١٧ زندان يكى از دو گور انسان است.

## باب السجيّة (خلق و خوى)

٣٩٢٢ ١- من سائت سجيّته سرّت منيّته.

٥ ٢٧٢ كسى كه خلق و خويش بد باشد مرگ او (مردم را) خوشحال كند.

## باب السخط (ناخرسندى، خشم)

٣٩٢٣ ١- ايّاك و ما يسخط ربّك و يوحش النّاس منك فمن اسخط ربّه تعرّض للمنيّة و من اوحش النّاس تبرّأ من الحرّيّة. ٢ ٣١٧ بپرهيز از آنچه پروردگارت را خشمگين كند و مردم را از تو برماند، كه هر كس خدا را ناخرسند كند، خود را در معرض هلاكت قرار داده، و هر كس مردم را از خود برماند از آزادگى جدا گشته است.

٣٩٢٤ ٢- اشدّ النّاس عذابا يوم القيامة المتسخّط لقضاء اللّه. ٢ ٤٤٣ سخت‏ترين مردم از نظر عذاب در روز قيامت، كسى است كه مقدّرات الهى را خوش ندارد.

٣٩٢٥ ٣- عجبت لمن يقال : إنّ فيه الشّرّ الّذى يعلم أنّه فيه كيف يسخط. ٤ ٣٤٦ در شگفتم از كسى كه در باره‏اش بگويند در او شرّ و بدى است و خود مى‏داند كه شرّ در او هست چگونه از اين سخن (كه حقيقت دارد) خشمگين شود ٣٩٢٦ ٤- كفى بالسّخط عناء. ٤ ٥٨٣ ناخورسندى (از مقدّرات) براى رنج و تعب انسان (در زندگى) كافى است.

٣٩٢٧ ٥- من كثر سخطه لم يعرف رضاه. ٥ ٢٣٥ كسى كه خشم و ناخورسندى‏اش (در زندگى) بسيار است خوشنودى‏اش شناخته نشود. ٣٩٢٨ ٦- من كثر سخطه لم يعتب. ٥ ٢٩٧ كسى كه خشمش زياد باشد سرزنش نشود (يعنى نمى‏توان او را سرزنش كرد و از او گله كرد).

٣٩٢٩ ٧- من طلب رضى اللّه بسخط النّاس ردّ اللّه ذامّه من النّاس حامدا.

٥ ٤٢٧ كسى كه رضايت خدا را با خشم مردم بجويد (يعنى رضايت خدا را مقدم بر خشم مردم بدارد) خداوند مذمت كننده او را از ميان مردم تبديل به ستايش كننده گرداند.

٣٩٣٠ ٨- من طلب رضى النّاس بسخط اللّه ردّ اللّه حامده من النّاس ذامّا. ٥ ٤٢٧ كسى كه رضايت مردم را با خشم خدا بجويد خداوند ستايش كننده او را در ميان مردم تبديل به مذمّت كننده گرداند.

٣٩٣١ ٩- ما اعظم وزر من طلب رضى المخلوقين بسخط الخالق. ٦ ٧٢ چه بزرگ است جرم كسى كه رضايت مخلوق را به خشم پروردگار به جويد.

## باب السخف (سبك عقلى)

٣٩٣٢ ١- من وادّ السّخيف اعرب عن سخفه. ٥ ٢٥٦ كسى كه با شخص كم عقل باب رفاقت و دوستى بگشايد، از كم عقلى خود پرده بردارد.

## باب السخاوة (جود، بخشش)

٣٩٣٣ ١- السّخاء سجيّة، الشّرف مزيّة.

١ ١١ سخاوت خلق و خوى است و شرافت، برترى و مزيتى است.

٣٩٣٤ ٢- السّخاء خلق. ١ ٢٥ سخاوت، خلق و خوى است.

٣٩٣٥ ٣- السّخاء زين الانسان. ١ ٦٧ سخاوت، زيور انسان است.

٣٩٣٦ ٤- السّخاء يزرع المحبّة. ١ ٨٢ سخاوت، محبّت انسان را در دلها مى‏كارد.

٣٩٣٧ ٥- السّخاء اشرف عادة. ١ ١٠٥ سخاوت، شريف‏ترين عادت است.

٣٩٣٨ ٦- السّخاء خلق الانبياء. ١ ١٩٨ سخاوت، خوى پيامبران است.

٣٩٣٩ ٧- السّخاء يثمر الصّفاء. ١ ١٩٨ سخاوت، صفا و صميميت به بار آورد.

٣٩٤٠ ٨- السّخاء ستر العيوب. ١ ٢٢٨ سخاوت، پوشش عيبهاست.

٣٩٤١ ٩- السّخاء يكسب الحمد. ١ ٢٧٤ سخاوت، ستايش مردم را به دست آورد.

٣٩٤٢ ١٠- السّخاء عنوان المروّة و النّبل. ١ ٣١١ سخاوت، سر آغاز مردانگى و نجابت است.

٣٩٤٣ ١١- السّخاء حبّ السّائل و بذل النّائل. ١ ٣٨٦ سخاوت، دوست داشتن سائل و بذل عطا و بخشش است.

٣٩٤٤ ١٢- السّخاء يكسب المحبّة و يزين الاخلاق. ٢ ١٠ سخاوت، دوستى و محبت به بار آرد و اخلاق را زيور بخشد.

٣٩٤٥ ١٣- السّخاء احدى السّعادتين.

٢ ٢٠ سخاوت، يكى از دو بخش سعادت انسانى است.

٣٩٤٦ ١٤- السّخاء يمحّص الذّنوب و يجلب محبّة القلوب. ٢ ٣٧ سخاوت، گناهان را پاك نموده و دوستى دلها را جلب كند.

٣٩٤٧ ١٥- السّخاء و الشّجاعة غرائز شريفة يضعها اللّه سبحانه فيمن احبّه و امتحنه. ٢ ٥٦ سخاوت و شجاعت خصلتهاى شريفى هستند كه خداى سبحان در وجود هر كس كه او را دوست دارد و آزمايش كرده است آنها را مى‏نهد.

٣٩٤٨ ١٦- السّخاء ان تكون بمالك متبرّعا و عن مال غيرك متورّعا. ٢ ٨٢ سخاوت آن است كه نسبت به مال خود بخشنده باشى، و از مال ديگران پرهيز كار و پارسا.

٣٩٤٩ ١٧- السّخاء ما كان ابتداء فان كان عن مسئلة فحياء و تذمّم. ٢ ١١٧ سخاوت آن است كه ابتدايى باشد، و گرنه اگر پس از سؤال و درخواست باشد، آن شرم و ننگ است (نه سخاوت). ٣٩٥٠ ١٨- السّخاء ثمرة العقل، و القناعة برهان النّبل. ٢ ١٥١ سخاوت، ميوه عقل است، و قناعت، نشان دهنده نجابت و بزرگوارى.

٣٩٥١ ١٩- اسمح تكرم. ٢ ١٦٨ جود و بخشش كن تا بزرگوار شوى.

٣٩٥٢ ٢٠- اسمحكم اربحكم. ٢ ٣٧٠ هر يك از شما كه جود و بخشش او بيشتر باشد سودمندتر است.

٣٩٥٣ ٢١- اشجع النّاس اسخاهم. ٢ ٣٨٠ شجاع‏ترين مردم سخاوتمندترين آنها است. ٣٩٥٤ ٢٢- افضل النّاس السّخىّ الموقن.

٢ ٣٩٧ برترين مردم سخاوتمندى است كه يقين دارد (به فضيلت سخاوت و يا به مبدأ و معاد).

٣٩٥٥ ٢٣- افضل النّاس فى الدّنيا الاسخياء و فى الآخرة الاتقياء. ٢ ٤٤٠ برترين مردم در دنيا سخاوتمندان، و در آخرت پرهيزكاران هستند.

٣٩٥٦ ٢٤- اكرم الاخلاق السّخاء و اعمّها نفعا العدل. ٢ ٤٤١ گرامى‏ترين خوى‏ها سخاوت است، و سودمندترين آنها عدالت و دادگسترى است.

٣٩٥٧ ٢٥- افضل الشّيم السّخاء و العفّة و السّكينة. ٢ ٤٥٤ برترين خصلتها سخاوت و پاكدامنى و آرامش داشتن (در برابر ناملايمات) است.

٣٩٥٨ ٢٦- انّ اللّه سبحانه يحبّ كلّ سمح اليدين حريز الدّين. ٢ ٥٠١ به راستى كه خداى سبحان دوست دارد هر انسان دست باز (سخاوتمند) سخت دين را.

٣٩٥٩ ٢٧- انّ سخاء النّفس عمّا فى ايدى النّاس لافضل من سخاء البذل. ٢ ٥٤٠ به راستى كه سخاوت و گذشت نفس انسان از آنچه در دست مردم است (و در خواست نكردن و طمع نداشتن به آنها) برتر است از سخاوت بذل و بخشش.

٣٩٦٠ ٢٨- انّ افضل ما استجلب به الثّناء السّخاء، و انّ اجزل ما استدرّت به الارباح الباقية الصّدقة. ٢ ٦١٨ به راستى كه بزرگترين چيزى كه مدح و ثناى مردم به وسيله آن جلب شود سخاوت است، و بزرگترين چيزى كه به وسيله آن روان شود سودهاى پايدار صدقه است.

٣٩٦١ ٢٩- بالسّخاء تزان الافعال. ٣ ٢١٧ به وسيله سخاوت كارها سنجيده شود.

٣٩٦٢ ٣٠- بالسّخاء تستر العيوب. ٣ ٢٢٨ با سخاوت عيبها پوشيده شود.

٣٩٦٣ ٣١- تحلّ بالسّخاء و الورع فهما حلية الايمان و اشرف خلالك. ٣ ٢٩٠ خود را به سخاوت و پارسايى بياراى كه اين دو زيور ايمان، و شريف‏ترين خصلتهاى تو است.

٣٩٦٤ ٣٢- خير النّاس من كان فى يسره سخيّا شكورا. ٣ ٤٣٥ بهترين مردم كسى است كه در زمان توانگرى خود سخاوتمند و سپاسگزار باشد.

٣٩٦٥ ٣٣- خير السّخاء ما صادف موضع الحاجة. ٣ ٤٢٦ بهترين سخاوتها آن است كه به جايگاه نياز برخورد كند.

٣٩٦٦ ٣٤- سبب المحبّة السّخاء. ٤ ١٢٠ وسيله دوستى، سخاوت است.

٣٩٦٧ ٣٥- سبب السّيادة السّخاء. ٤ ١٢٢ وسيله آقايى و سيادت، سخاوت است.

٣٩٦٨ ٣٦- سادة اهل الجنّة الاسخياء و المتّقون. ٤ ١٣٤ آقايان و مهتران اهل بهشت، سخاوتمندان و پرهيزكارانند.

٣٩٦٩ ٣٧- سادة النّاس فى الدّنيا الاسخياء، و فى الآخرة الاتقياء. ٤ ١٣٨ آقاى مردم در دنيا، سخاوتمندان و در آخرت پرهيزكارانند.

٣٩٧٠ ٣٨- عليك بالسّخاء فانّه ثمرة العقل. ٤ ٢٨٤ بر تو باد به سخاوت كه آن ميوه عقل است.

٣٩٧١ ٣٩- عليكم بالسّخاء و حسن الخلق فانّهما يزيدان الرّزق و يوجبان المحبّة. ٤ ٣٠٤ بر شما باد به سخاوت و خوش خلقى كه اين دو، روزى را زياده كنند و موجب محبت مردم گردند.

٣٩٧٢ ٤٠- عادة النّبلاء السّخاء و الكظم و العفو و الحلم. ٤ ٣٥٤ عادت و خوى بزرگان : سخاوت و فرو بردن خشم، و گذشت و بردبارى است.

٣٩٧٣ ٤١- غطاء العيوب السّخاء و العفاف. ٤ ٣٨١ پوشاننده عيبها سخاوت و پاكدامنى است.

٣٩٧٤ ٤٢- غطّوا معايبكم بالسّخاء فانّه ستر العيوب. ٤ ٣٩١

عيبهاى خود را با سخاوت بپوشانيد كه پوشش عيبهاست.

٣٩٧٥ ٤٣- فى السّخاء المحبّة. ٤ ٤٠٠ در سخاوت محبت مردم نهفته است.

٣٩٧٦ ٤٤- كثرة السّخاء تكثر الاولياء و تستصلح الاعداء. ٤ ٥٩٢ سخاوت بسيار، دوستان را زياد و دشمنان را اصلاح كند.

٣٩٧٧ ٤٥- كن سمحا و لا تكن مبذّرا. ٤ ٦٠٠ سخاوتمند باش ولى اسرافگر مباش.

٣٩٧٨ ٤٦- ليكن سجيّتك السّخاء و الاحسان. ٥ ٥٢ بايد خوى تو سخاوت و بخشش باشد.

٣٩٧٩ ٤٧- لو رأيتم السّخاء رجلا لرأيتموه حسنا يسرّ النّاظرين. ٥ ١١٨ اگر سخاوت را به صورت مردى ببينيد مردى را خواهيد ديد زيبا كه بينندگان را شادمان كند.

٣٩٨٠ ٤٨- من عقل سمح. ٥ ١٤٥ كسى كه عاقل باشد جود و بخشش كند.

٣٩٨١ ٤٩- من لم يسمح و هو محمود سمح و هو ملوم. ٥ ٢٥٠ كسى كه بخشش نكند در حالى كه مورد ستايش است، بخشش كند در حالى كه مورد نكوهش باشد.

٣٩٨٢ ٥٠- من لم يسمح لم يسد. ٥ ٢٥٣ كسى كه بخشش نكند به آقايى و سيادت نرسد.

٣٩٨٣ ٥١- من لم يكن له سخاء و لا حياء فالموت خير له من الحياة. ٥ ٤١٠ كسى كه نه سخاوت دارد و نه حيا و شرم، مرگ براى او بهتر از زندگى است.

٣٩٨٤ ٥٢- من كمال النّعمة التّحلّى بالسّخاء و التّعفّف. ٦ ٢١ از كمال نعمت الهى است كه انسان به زيور سخاوت و پاكدامنى آراسته باشد.

٣٩٨٥ ٥٣- ما استجلبت المحبّة بمثل السّخاء و الرّفق و حسن الخلق. ٦ ٧٢

چيزى براى جلب محبت مانند سخاوت و نرمخويى و خوش خلقى نيست.

٣٩٨٦ ٥٤- نعم السّجيّة السّخاء. ٦ ١٦٠ چه خصلت خوبى است سخاوت.

٣٩٨٧ ٥٥- لا سخاء مع عدم. ٦ ٣٦٠ با ندارى سخاوتى نيست. ٣٩٨٨ ٥٦- لا فضيلة كالسّخاء. ٦ ٣٥٤ فضيلتى همچون سخاوت نيست.

٣٩٨٩ ٥٧- لا سيادة لمن لا سخاء له. ٦ ٤٠٣ كسى كه سخاوت و جود و بخشش ندارد سيادت و آقايى ندارد.

## باب السداد (راستى، درستى، محكمى)

٣٩٩٠ ١- احسن القول السّداد. ٢ ٣٧٤ بهترين گفتار آن است كه راست و درست باشد.

٣٩٩١ ٢- من عمل بالسّداد ملك. ٥ ١٨٨ كسى كه به درستى عمل كند مالك پيروزى و سعادت گردد.

## باب السرور (شادمانى)

٣٩٩٢ ١- اوقات السّرور خلسة. ١ ٢٧٢ زمانهاى شادى به زودى ربوده شود.

٣٩٩٣ ٢- السّرور يبسط النّفس و يثير النّشاط. ٢ ١١٣ شادى، نفس انسان را مى‏گشايد و نشاط را بر مى‏انگيزد.

٣٩٩٤ ٣- إنّ المرء قد يسرّه درك ما لم يكن ليفوته و يسوءه فوت ما لم يكن ليدركه، فليكن سرورك بما نلت من آخرتك، و ليكن اسفك على ما فاتك منها، و ليكن همّك لما بعد الموت.

٢ ٥٦٦ به راستى كه انسان گاه است كه شادی مى‏كند او را دريافت چيزى كه مقرر نبود كه از او فوت شود، و گاه است كه بدحال و ناراحت كند او را از دست رفتن چيزى كه قرار نبود به او برسد، در اين صورت بايد شادى تو در آن چيزى از آخرت باشد كه آن را بيابى، و تأسف تو در باره چيزى از آخرت باشد كه از دست تو بيرون رفته، و اندوه تو بايد در باره زندگى پس از مرگ باشد (نه براى دنياى فانى).

٣٩٩٥ ٤- بقدر السّرور يكون التّنغيص.

٣ ٢١٦ به اندازه شادى، كدورت و بد حالى است.

٣٩٩٦ ٥- بالفجائع يتنغّص السّرور.

٣ ٢٢٩ با رسيدن مصيبتها شادى‏ها مكدّر شود.

٣٩٩٧ ٦- ربّما تنغّص السّرور. ٤ ٨٣ چه بسا شادى‏ها كه مكدّر و تيره گردد.

٣٩٩٨ ٧- سرور المؤمن بطاعة ربّه و حزنه على ذنبه. ٤ ١٣٦ شادى مؤمن به اطاعت پروردگار است و اندوهش در باره گناه او است.

٣٩٩٩ ٨- قد يتنغّص السّرور. ٤ ٤٦٦ گاهى است كه شاديها مكدّر و تيره شود.

٤٠٠٠ ٩- كلّ سرور متنغّص. ٤ ٥٢٨ هر شادمانى مكدّر شود.

٤٠٠١ ١٠- كم من فرح افضى به فرحه الى حزن مخلّد. ٤ ٥٥٤ چه بسا خوشحالى و سرورى كه انسان را به اندوه ابدى بكشاند.

٤٠٠٢ ١١- ما أودع احد قلبا سرورا الّا خلق اللّه من ذلك السّرور لطفا، فاذا نزلت به نائبة جرى اليها كالماء فى انحداره حتّى يطردها عنه كما تطرد الغريبة من الابل. ٦ ١٠٨ كسى نيست كه در دلى شادمانى بنهد جز آنكه خداوند از اين شادمانى لطفى را خلق كند كه هر گاه مصيبتى به آن شخص برسد، اين لطف به سوى آن مصيبت روان شود همانند آبى كه در سراشيبى روان شود تا آن مصيبت را از او دور گرداند، همان گونه كه شتر غريبه را شتران خودى از خود دور كنند.

٤٠٠٣ ١٢- لا تفرح بما هو آت. ٦ ٢٦١ فرحناك نباش به آنچه مى‏آيد (زيرا چه بسا موانعى پيش آيد و از آمدنش جلوگيرى كند).

## باب السرّ (راز)

٤٠٠٤ ١- المرء احفظ لسرّه.

١ ١٧٧انسان خودش رازش را بهتر از ديگران نگه دارد.

٤٠٠٥ ٢- الرّأى بتحصين الاسرار. ١ ٢٧١ رأى صحيح به اين است كه رازها محكم نگهدارى شود.

٤٠٠٦ ٣- احفظ امرك و لا تنكح خاطبا سرّك. ٢ ١٨٢ راز خود را نگاه دار و به هيچ خواستگارى شوهرش مده. ٤٠٠٧ ٤- انفرد بسرّك و لا تودعه حازما فيزلّ و لا جاهلا فيخون. ٢ ١٨٣ سرّ خود را فقط خودت نگه دار، و به انسان دور انديشى مسپار كه بلغزد (و اظهار كند) و به آدم نادانى مسپار كه خيانت كند.

٤٠٠٨ ٥- ثلاث لا يستودعن سرّا : المرأة و النّمّام و الاحمق. ٣ ٣٣٦ سه كس هستند كه نبايد به آنها رازى را سپرد : زن، سخن چين، احمق (كم عقل).

٤٠٠٩ ٦- سرّك سرورك ان كتمته، و ان اذعته كان ثبورك. ٤ ١٤١ راز تو شادمانى تو است به شرط آنكه آن را بپوشانى، و اگر آن را فاش كردى هلاكت و نابودى تو است.

٤٠١٠ ٧- سرّك اسيرك فان افشيته صرت اسيره. ٤ ١٤٦ راز تو اسير دست تو است، ولى اگر آن را افشا كردى تو اسير آن خواهى شد.

٤٠١١ ٨- صدر العاقل صندوق سرّه.

٤ ٢١٥ سينه شخص عاقل صندوق راز او است.

٤٠١٢ ٩- كن باسرارك بخيلا و لا تذع سرّا اودعته فانّ الاذاعة خيانة. ٤ ٦١٠ نسبت به رازهاى خويش بخيل باش، و رازى را نيز كه به تو سپرده‏اند فاش مكن كه افشاگرى خيانت است.

٤٠١٣ ١٠- كاتم السّرّ وفىّ امين. ٤ ٦٣٣ كتمان كننده راز با وفا و امين است.

٤٠١٤ ١١- كلّما كثر خزّان الاسرار كثر

ضياعها. ٤ ٦١٨ به هر اندازه خزينه‏دارهاى رازها زياد شد تباهى آن زياد شود. ٤٠١٥ ١٢- لو عقل المرء عقله لاحرز سرّه عمّن افشاه اليه و لم يطلع احدا عليه.

٥ ١٢٢ اگر انسان عقل خود را در مى‏يافت نگه مى‏داشت رازش را از كسى كه به سوى او افشا كرده و احدى را بر آن آگاه نمى‏ساخت.

٤٠١٦ ١٣- من افشى سرّك ضيّع امرك.

٥ ٢٢٦ كسى كه راز تو را فاش كند كارت را تباه سازد.

٤٠١٧ ١٤- من كتم سرّه كانت الخيرة بيده. ٥ ٢٤٠ كسى كه راز خود را كتمان كند اختيار در دست خود او است. ٤٠١٨ ١٥- من اسرّ الى غير ثقة ضيّع سرّه. ٥ ٢٥٧ كسى كه راز خود را به شخصى كه مورد اطمينان نيست بسپارد، راز خود را تباه كرده است.

٤٠١٩ ١٦- من افشى سرّا استودعه فقد خان. ٥ ٢٦٨ كسى كه رازى را به او سپرده‏اند اگر افشا كند خيانت كرده است.

٤٠٢٠ ١٧- من بحث عن اسرار غيره اظهر اللّه اسراره. ٥ ٣٧١ كسى كه تفحص و جستجو كند از اسرار ديگران، خداوند اسرارش را آشكار كند.

٤٠٢١ ١٨- من ضعف عن حفظ سرّه لم يقو لسّرّ غيره. ٥ ٤٠٣ كسى كه از نگهداشتن راز خود ناتوان باشد، از نگهداشتن راز ديگرى ناتوان‏تر است. ٤٠٢٢ ١٩- من ضعف عن سرّه فهو عن سرّ غيره اضعف. ٥ ٣٦٢

كسى كه از نگهداشتن راز خود ناتوان است نيروى نگهداشتن راز ديگرى را ندارد.

٤٠٢٣ ٢٠- من حصّن سرّه منك فقد اتّهمك. ٥ ٤٥٢ كسى كه راز خود را از تو پنهان دارد تو را متهم دارد (به افشاگرى، و اعتماد كامل بر تو ندارد).

٤٠٢٤ ٢١- من توفيق الرّجل وضع سرّه عند من يستره و احسانه عند من ينشره. ٦ ٤٧ از توفيق مرد است كه راز خود را نزد كسى بنهد كه پنهان دارد، و احسان و بخشش خود را نزد كسى بدارد كه باز گويد.

٤٠٢٥ ٢٢- ملاك السّرّ ستره. ٦ ١١٧ ملاك راز، پوشاندن آن است (و گرنه راز نيست).

٤٠٢٦ ٢٣- ما لمت احدا على اذاعة سرّى اذا كنت به أضيق منه. ٦ ١١٤ سرزنش نكنم هيچكس را بر آشكار كردن رازم، وقتى كه سينه خودم به نگهدارى آن تنگ‏تر باشد. ٤٠٢٧ ٢٤- لا تودعنّ سرّك من لا امانة له. ٦ ٢٦٢ راز خود را نزد كسى كه امانتدار نيست نسپار.

٤٠٢٨ ٢٥- لا تطلع زوجك و عبدك على سرّك فيسترقّاك. ٦ ٢٧١ همسر و بنده‏ات را بر راز خود آگاه مكن كه تو را به بردگى در آورند (و رازت را فاش كنند).

٤٠٢٩ ٢٦- لا تسرّ الى الجاهل شيئا لا يطيق كتمانه. ٦ ٢٨٤ به شخص نادان مسپار رازى را كه طاقت نگهدارى آن را ندارد.

٤٠٣٠ ٢٧- لا حرز لمن لا يسع سرّه صدره. ٦ ٣٨٦ نگه دار نيست كسى كه سينه‏اش گنجايش نگهداشتن راز خود را ندارد.

٤٠٣١ ٢٨- لا يسلم من اذاع سرّه. ٦ ٣٨٨ سالم نماند كسى كه راز خود را فاش نمايد.

## باب السرعة (شتاب)

٤٠٣٢ ١- اغبط النّاس المسارع الى الخيرات. ٢ ٤٢٣ بيشترين غبطه‏ها را مردم به كسى مى‏خورند كه نسبت به كار خير شتاب بيشترى دارد و پيشقدم است.

٤٠٣٣ ٢- من اسرع المسير ادرك المقيل. ٥ ١٩٦ كسى كه شتاب در رفتن كند استراحتگاه را دريابد. ٤٠٣٤ ٣- من فضيلة النّفس المسارعة الى الطّاعة. ٦ ٤٨ از فضيلت و برترى نفس شتاب كردن به سوى اطاعت خداوند است.

٤٠٣٥ ٤- ما أسرع صرعة الطّاغي. ٦ ٦٤ چه شتاب مى‏كند و چه زود در مى‏رسد افتادن سركش و طغيان‏گر.

٤٠٣٦ ٥- لا تسرعنّ الى بادرة وجدت عنها مندوحة. ٦ ٣٠٠ شتاب نكن به كار شتاب‏زده‏اى كه توسعه‏اى در آن يافته‏اى (و نيازى به شتاب ندارد).

٤٠٣٧ ٦- لا تسرعنّ الى بادرة و لا تعجّلنّ بعقوبة وجدت عنها مندوحة، فانّ ذلك منهكة للدّين مقرّب من الغير. ٦ ٣٠٧ شتاب زده كارى را مكن، و در كيفر دادن تا جايى كه توسعه و راه فرارى از آن دارى عجله مكن، كه اين كار (يعنى عجله در كيفر) دين را ناتوان و ضعيف گرداند، و دگرگونى‏ها را نزديك كند.

٤٠٣٨ ٧- ملاك الخير مبادرته. ٦ ١١٧ ملاك كار خير، پيشى گرفتن به آن است.

## باب الاسراف (ولخرجى، زياده‏روى در خرج)

٤٠٣٩ ١- الاسراف يفنى الجزيل. ١ ٩٢ اسراف كارى، مال بسيار را نابود مى‏كند.

٤٠٤٠ ٢- الاسراف يفنى الكثير. ١ ١٣٩

اسراف، مال زياد را نيست و نابود مى‏كند.

٤٠٤١ ٣- اقبح البذل السّرف. ٢ ٣٧٢ زشت‏ترين بذل و بخششها، اسرافكارى است.

٤٠٤٢ ٤- ذر الاسراف مقتصدا و اذكر فى اليوم غدا. ٤ ٣٣ اسراف را به صورت ميانه روى در آور، و در امروز زندگى، فردا را نيز به ياد آور.

٤٠٤٣ ٥- سبب الفقر الاسراف. ٤ ١٢٢ سبب فقر و ندارى، اسرافكارى است.

٤٠٤٤ ٦- ذر السّرف فانّ المسرف لا يحمد جوده و لا يرحم فقره. ٤ ٣٤ اسراف را واگذار، زيرا شخص اسرافكار نه جود و بخشش او ستايش شود، و نه هنگام فقر و ندارى مورد مهر ديگران قرار گيرد.

٤٠٤٥ ٧- شين السّخاء السّرف. ٤ ١٩٠ زشتى سخاوت، اسراف است (كه اگر از حدّ گذشت ديگر زيور نيست بلكه زشتى است).

٤٠٤٦ ٨- فدع الاسراف مقتصدا و اذكر فى اليوم غدا، و امسك من المال بقدر ضرورتك و قدّم الفضل ليوم حاجتك.

٤ ٤٣٦ اسراف را واگذار و ميانه روى كن، و در امروز، فردا را ياد كن، و از مال خويش به مقدار ضرورت نگه دار، و زياده بر آن را براى روز نياز و حاجتت (روز قيامت) از پيش فرست.

٤٠٤٧ ٩- كثرة السّرف تدمّر. ٤ ٥٩٧ اسراف كارى بسيار، نابود مى‏كند.

٤٠٤٨ ١٠- كفى بالتّبذير سرفا. ٤ ٥٧٢ بيهوده خرج كردن براى اسرافكارى كافى است. ٤٠٤٩ ١١- ليس فى سرف شرف. ٥ ٨٦ در اسرافكارى شرافتى نيست.

٤٠٥٠ ١٢- ما فوق الكفاف اسراف. ٦ ٥٢

بيش از كفاف خرج كردن، اسرافكارى است.

٤٠٥١ ١٣- ويح المسرف ما أبعده عن صلاح نفسه و استدراك امره. ٦ ٢٢٨ واى بر اسرافكار چه چيز او را دور كرده از اصلاح خويش و بازيافت و تدارك كارش.

٤٠٥٢ ١٤- لا غنى مع اسراف. ٦ ٣٦٣ با اسرافكارى توانگرى و بى‏نيازى نيست.

٤٠٥٣ ١٥- انّ امساك الحافظ اجمل من بذل المضيّع. ٢ ٤٩٣ به راستى كه نگه داشتن خسيس بهتر است از بخشش اسرافكار.

## باب السعادة (نيكبختى)

٤٠٥٤ ١- السّعادة ما افضت الى الفوز.

١ ٢٩١ سعادت آن است كه انسان را به رستگارى برساند.

٤٠٥٥ ٢- السّعيد من اخلص الطّاعة.

١ ٣٤١ نيكبخت كسى است كه اخلاص در اطاعت داشته باشد.

٤٠٥٦ ٣- السّعيد من استهان بالمفقود.

٢ ٤ نيكبخت كسى است كه آنچه را ندارد خوار بشمارد و در صدد تحصيل آن برنيايد.

٤٠٥٧ ٤- السّعيد من خاف العقاب فامن و رجا الثّواب فاحسن. ٢ ٥٩ نيكبخت كسى است كه از عقاب بترسد و همين سبب ايمنى او در قيامت گردد، و اميد به ثواب داشته باشد و سبب شود كه نيكو عمل كند.

٤٠٥٨ ٥- اسعد النّاس العاقل المؤمن.

٢ ٣٩٧ نيكبخت‏ترين مردم، خردمند با ايمان است.

٤٠٥٩ ٦- سعادة المرء القناعة و الرّضا.

٤ ١٣٠ سعادت انسان به قناعت و خوشنودى از خداى تعالى است.

٤٠٦٠ ٧- سعادة الرّجل فى احراز دينه و العمل لآخرته. ٤ ١٤٤ سعادت مرد در نگهدارى از دين و عمل براى آخرت او است.

٤٠٦١ ٨- عند العرض على اللّه سبحانه تتحقّق السّعادة من الشّقاء. ٤ ٣٢٥ در هنگام عرضه اعمال به درگاه خداى سبحان، نيكبختى و سعادت از بدبختى و شقاوت مشخص شود.

٤٠٦٢ ٩- كفى بالمرء سعادة ان يوثق به فى امور الدّين و الدّنيا. ٤ ٥٨١ در سعادت انسان همين بس كه در امور دين و دنيا مورد وثوق و اعتماد مردم باشد.

٤٠٦٣ ١٠- لن تعرف حلاوة السّعادة حتّى تذاق مرارة النّحس. ٥ ٦٦ شيرينى نيكبختى و سعادت شناخته نشود تا تلخى نحوست چشيده شود.

٤٠٦٤ ١١- من السّعادة التّوفيق لصالح الاعمال. ٦ ١٩ از سعادت و نيكبختى انسان توفيق يافتن به كارهاى شايسته و عمل صالح است.

٤٠٦٥ ١٢- من سعادة المرء ان تكون صنائعه عند من يشكره و معروفه عند من لا يكفره. ٦ ٤٦ از سعادت انسان است كه بخششهايش نزد كسانى باشد كه سپاسگزارى‏اش كنند، و كارهاى نيكش نزد كسانى باشد كه ناسپاسى‏اش نكنند.

٤٠٦٦ ١٣- ما أقرب السّعود من النّحوس. ٦ ٨٦ چه نزديك است سعادتها به نحوستها (يعنى انسان بايد قدر سعادتها را بداند و شكرانه آن را بجاى آورد كه زود از دست مى‏رود).

## باب السعي (كوشش، تلاش)

٤٠٦٧ ١- اسع فى كدحك و لا تكن خازنا لغيرك. ٢ ٢٠٩ تلاش كن در كارها براى خودت، و خزينه‏دار ديگران نباش.

٤٠٦٨ ٢- ربّ ساع لقاعد. ٤ ٥٥ چه بسا تلاشگرى كه براى نشسته كار مى‏كند. ٤٠٦٩ ٣- ربّ ساع فيما يضرّه. ٤ ٥٩ چه بسا تلاشگرى كه در آنچه به زيان او است تلاش مى‏كند.

٤٠٧٠ ٤- عليك بالسّعى و ليس عليك بالنّجح. ٤ ٢٩٨ تلاش و كوشش بر تو است، ولى پيروز شدن در كار بر تو نيست.

٤٠٧١ ٥- من حسنت مساعيه طابت مراعيه. ٥ ٢٧٠ كسى كه مساعى و تلاشهاى او نيكو باشد، چراگاههاى او در بهشت نيكو است.

٤٠٧٢ ٦- ليكن احبّ النّاس اليك و احظاهم لديك اكثرهم سعيا فى منافع النّاس. ٥ ٤٩ بايد محبوب‏ترين مردم و بهره‏مندترين آنان نزد تو كسى باشد كه تلاش و كوشش او در منافع مردم و رساندن سود به آنها بيشتر از ديگران باشد.

٤٠٧٣ ٧- لن يفوز بالجنّة الّا السّاعى لها. ٥ ٦١ هرگز به رستگارى بهشت نرسد جز كسى كه براى آن تلاش كند.

٤٠٧٤ ٩- لن يضيع من سعيك ما اصلحك و اكسبك الاجر. ٥ ٦٨ هر تلاش و كوششى كه تو را اصلاح كرده باشد و پاداشى براى تو كسب كرده باشد ضايع نشده و هدر نرفته است.

٤٠٧٥ ١٠- ساع سريع نجا و طالب بطى‏ء رجا. ٤ ١٤٣ بسا شتابانى كه نجات يابد و خواهنده كند روى كه اميدوار ماند.

## باب السعاية (سخن چينى)

٤٠٧٦ ١- السّاعى كاذب لمن سعى اليه، ظالم لمن سعى عليه. ٢ ٥٩

انسان سخن چين نسبت به كسى كه براى او سخن ديگرى را گفته دروغگو است، و نسبت به كسى كه به زيان او سخن برده است و سخن او را به ديگرى گفته ستمگر است.

٤٠٧٧ ٢- اكذب السّعاية و النّميمة باطلة كانت او صحيحة. ٢ ٢٢٤ سعايت و سخن چينى را تكذيب كن، چه نادرست باشد چه درست.

٤٠٧٨ ٣- شرّ النّاس من سعى بالاخوان و نسى الاحسان. ٤ ١٧١ بدترين مردم كسى است كه در باره برادران سعايت و بد گويى كند و احسان و نيكى را فراموش كند.

## باب السفر

٤٠٧٩ ١- السّفر احد العذابين. ٢ ١٦ سفر، يكى از دو بخش عذاب و شكنجه است. (و ما بقى بخش ديگر)

## باب السّفل (مردمان پست و فرومايه)

٤٠٨٠ ١- اذا ساد السّفل خاب الامل.

٣ ١٢٩ هر گاه مردمان پست و فرومايه به سيادت و آقايى رسند اميد قطع گردد (و نبايد اميد به آنها داشت).

٤٠٨١ ٢- زوال الدّول باصطناع السّفل.

٤ ١١٢ زوال دولتها با به كار گماردن مردمان پست و فرومايه صورت گيرد.

٤٠٨٢ ٣- فقدان الرّؤساء اهون من رياسة السّفل. ٤ ٤٢٤ نداشتن رئيس، و فقدان او بهتر است از رياست مردمان پست.

٤٠٨٣ ٤- مجالسة السّفل تضنى القلوب. ٦ ١٢٦ هم نشينى با فرومايگان دل را بيمار كند.

٤٠٨٤ ٥- منازعة السّفل تشين السّادة.

٦ ١٣٤ ستيزه كردن و درگيرى با فرومايگان سيادت و بزرگى را لكّه دار و عيبناك كند.

## باب السفه (نابخردى، ابلهى)

٤٠٨٥ ١- السّفه خرق. ١ ٢٥ سفاهت، نابخردى و ابلهى است.

٤٠٨٦ ٢- السّفه جريرة. ١ ٤٥ ابلهى، سبب جنايت و گناه گردد.

٤٠٨٧ ٣- السّفه مفتاح السّباب. ١ ٨٣ ابلهى و نابخردى، كليد دشنامگرى است.

٤٠٨٨ ٤- السّفه يجلب الشّرّ. ١ ٢١٠ ابلهى و نابخردى، شرّ و بدى به بار آورد.

## باب السكوت

٤٠٨٩ ٥- ايّاك و السّفه فانّه يوحش الرّفاق. ٢ ٢٩٤ سخت بپرهيز از نابخردى كردن كه رفيقان را از اطراف انسان مى‏راند.

٤٠٩٠ ٦- اعيى ما يكون الحكيم اذا خاطب سفيها. ٢ ٤٣٧ ناتوان‏ترين جايى كه شخص حكيم و فرزانه گرفتار مى‏شود جايى است كه با سفيه و نادانى هم سخن شود.

٤٠٩١ ٧- ترك جواب السّفيه ابلغ جوابه.

٣ ٢٨٦ جواب ندادن به شخص سفيه و ابله رساترين و بهترين پاسخ است. ٤٠٩٢ ٨- دع السّفه فانّه يزرى بالمرء و يشينه. ٤ ١٩ سفاهت را واگذار كه آدمى را خوار و عيبناك گرداند.

٤٠٩٣ ٩- سلاح الجهل السّفه. ٤ ١٢٧ اسلحه نادانى، سفاهت و نابخردى است. ٤٠٩٤ ١٠- سفهك على من فوقك جهل مرد. ٤ ١٥٢ سفاهت تو نسبت به كسى كه برتر از تو است، نادانى كشنده و نابود كننده‏اى است.

٤٠٩٥ ١١- سفهك على من دونك جهل مزر. ٤ ١٥٢ سفاهت تو نسبت به كسى كه پست‏تر از تو است نادانى خوار كننده‏اى است.

٤٠٩٦ ١٢- سفهك على من فى درجتك نقار كنقار الدّيكين، و هراش كهراش الكلبين، و لن يفترقا الّا مجروحين او مفضوحين، و ليس ذلك فعل الحكماء و لا سنّة العقلاء، و لعلّه ان يحلم عنك فيكون اوزن منك و اكرم، و انت انقص منه و الام. ٤ ١٥٣ سفاهت تو نسبت به كسى كه در رتبه و مرتبه تو است منقار زدنى است همچون منقار زدن دو خروس، و به هم پريدنى است همچون پريدن دو سگ به يكديگر، كه از هم جدا نشوند مگر اين كه هر دو زخمى شده يا هر دو رسوا گردند، و اين كار حكيمان و شيوه عاقلان نيست، و شايد در اين ميان آن ديگرى حلم ورزيد، كه در اين صورت او از تو سنگين‏تر و گرامى‏تر شود، و تو از او كم بهاتر و پست‏تر خواهى بود. ٤٠٩٧ ١٣- فى السّفه و كثرة المزاح الخرق. ٤ ٤١٠ در سبكسرى و شوخى بسيار حماقت و نادانى است.

٤٠٩٨ ١٤- كفى بالسّفه عارا. ٤ ٥٧٣ سفاهت، براى عار و ننگ انسان كافى است.

٤٠٩٩ ١٥- كثرة السّفه توجب الشّنأن و تجلب البغضاء. ٤ ٥٩٨ سفاهت كردن بسيار موجب دشمنى مردم گردد، و دشمنى و عداوت به بار آورد.

٤١٠٠ ١٦- من كثر سفهه استرذل. ٥ ١٧٩ كسى كه سفاهتش بسيار باشد نزد مردمان، پست شمرده شود.

٤١٠١ ١٧- من داخل السّفهاء حقّر. ٥ ١٨١ كسى كه در جمع سفيهان در آيد كوچك و پست شود.

٤١٠٢ ١٨- ليس السّفه كالحلم. ٥ ٧٩ سفاهت هيچگاه همانند حلم و بردبارى نيست.

٤١٠٣ ١٩- من مارى السّفيه فلا عقل له.

٥ ٤٣٩ كسى كه با سفيه جدال كند عقل ندارد.

٤١٠٤ ٢٠- من عذل سفيها فقد عرّض للسّبّ نفسه. ٥ ٤٥٩ هر كس سفيهى را نكوهش كند خود را در معرض دشنام قرار دهد.

٤١٠٥ ٢١- مقارنة السّفهاء تفسد الخلق.

٦ ١٢٧ نزديك شدن با سفيهان اخلاق را فاسد كند.

٤١٠٦ ٢٢- ما تلاحى اثنان فظهر الّا اسفههما. ٦ ٨٠ كشمكش و منازعه نكنند دو نفر جز آنكه سفيه‏ترينشان پيروز شود. ٤١٠٧ ٢٣- لا يقوّم السّفيه الّا مرّ الكلام.

٦ ٤٠٩ سفيه را راست نگرداند جز سخن تلخ. ٤١٠٨ ٢٤- لا ينتصف من سفيه قطّ الّا بالحلم عنه. ٦ ٤٢٦ استيفاى حقى از سفينه نشود مگر با بردبارى در برابر او.

## باب السكوت

٤١٠٩ ١- الزم السّكوت و اصبر على القناعة بايسر القوت تعزّ فى دنياك و تعزّ فى اخراك. ٢ ٢٣٧ ملازم خموشى باش، و به كمترين قوت بر قناعت صبر كن تا در دنيا و آخرت عزيز گردى.

٤١١٠ ٢- ربّ كلام جوابه السّكوت. ٤ ٦٤ چه بسيار سخنى كه پاسخش سكوت است.

٤١١١ ٣- ربّ سكوت ابلغ من كلام.

٤ ٦٩ چه بسيار خموشى كه از سخن گفتن رساتر و گوياتر است.

٤١١٢ ٤- السّكوت على الاحمق افضل جوابه. ١ ٣٠٣ خموشى در برابر آدم احمق، بهترين پاسخ او است.

٤١١٣ ٦- اذا غلبت على الكلام فايّاك ان تغلب على السّكوت. ٣ ١٣٦ هر گاه مغلوب سخن شدى بپرهيز از اين كه مغلوب خموشى گردى. ٤١١٤ ٧- من سكت فسلم كمن تكلّم فغنم. ٥ ٤٧٣ كسى كه سكوت كند و سالم بماند مانند كسى است كه سخن گفته و غنيمت برده.

## باب السلطان (پادشاه)

٤١١٥ ١- الملوك حماة الدّين. ١ ١٨٣ پادشاهان (حقيقى و الهى) حاميان و پشتيبانان دين هستند.

٤١١٦ ٢- الملوك لا مودّة له. ١ ٢٥٠ پادشاهان دوستى ندارند (و هر گاه احساس خطر براى سلطنت خود كردند دوستى از ميان مى‏رود).

٤١١٧ ٣- الملك المنتقل الزّائل حقير يسير. ١ ٣٠٠ سلطنت انتقالى كه زوال پذيرد كوچك و اندك است.

٤١١٨ ٤- السّلطان الجائر يخيف البرى‏ء. ١ ٣١٢ پادشاه ستمكار آدم بى‏گناه را نيز بترساند (و از او در بيم و هراس باشد).

٤١١٩ ٥- الامير السّوء يصطنع البذىّ.

١ ٣١٢ فرمانرواى بد، افراد پست را برگزيند و به كار گمارد. ٤١٢٠ ٦- الجرأة على السّلطان اعجل هلك. ١ ٣٥١ جرأت و دليرى كردن بر پادشاه شتابان‏ترين وسيله هلاكت و نابودى است.

٤١٢١ ٧- السّلطان الجائر و العالم الفاجر اشدّ النّاس نكاية. ٢ ٧٤ پادشاه ستمكار و عالم بد كردار سخت‏ترين مردم هستند در گزند رساندن به مردم.

٤١٢٢ ٨- المكانة من الملوك مفتاح المحنة و بذر الفتنة. ٢ ١٥٩ ارجمند شدن و منزلت يافتن در نزد پادشاهان، كليد، رنج و محنت و تخم فتنه و آشوب است.

٤١٢٣ ٩- احرس منزلتك عند سلطانك و احذر أن يحطّك عنها التّهاون عن حفظ ما رقاك اليه. ٢ ٢٠٨ از منزلت و مقام خود نزد پادشاه نگهبانى كن، و بر حذر باش از اين كه سهل انگارى كنى از نگهداشتن آنچه تو را بدان منزلت نزد او رسانده است.

٤١٢٤ ١٠- اعقل الملوك من ساس نفسه للرّعيّة بما يسقط عنه حجّتها و ساس الرّعيّة بما تثبت به حجّته عليها. ٢ ٤٧٥ عاقل‏ترين پادشاهان كسى است كه خود را براى رعيّت چنان بنماياند كه حجّت و دليل آنها را از دستشان بگيرد، و براى رعيّت به گونه‏اى تدبير كند كه حجّت و دليل خود را بر آنها ثابت كند.

٤١٢٥ ١١- انّ السّلطان لامين اللَّه فى الارض و مقيم العدل فى البلاد و العباد و وزعته فى الارض. ٢ ٦٠٤ به راستى كه سلطان (واقعى و حقيقى) امين خداست در روى زمين، و بر پا دارنده عدل و داد است در شهرها، و پاسدار او است در روى زمين.

٤١٢٦ ١٢- اجلّ الملوك من ملك نفسه و بسط العدل. ٢ ٤٣٩ والاترين پادشاهان كسى است كه بر نفس خويش مسلّط و مالك باشد و عدل و داد را بگستراند.

٤١٢٧ ١٣- احسن الملوك حالا من حسن عيش النّاس فى عيشه و عمّ رعيّته بعدله. ٢ ٤٥١ نيكوترين پادشاهان از نظر وضع و حال آن پادشاهى است كه زندگى مردم در دوران زندگى او نيكو باشد و رعيّت خود را به عدل و داد خويش فرا گيرد.

٤١٢٨ ١٤- افضل الملوك من حسن فعله و نيّته، و عدل فى جنده و رعيّته. ٢ ٤٤٥ برترين پادشاهان كسى است كه كردار و انديشه‏اش نيكو باشد، و در ميان رعيّت و سپاهيان خود به عدالت رفتار كند.

٤١٢٩ ١٥- آفة الملوك سوء السّيرة. ٣ ١٠٢ آفت پادشاهان بد رفتارى است.

٤١٣٠ ١٦- اذا ملك الاراذل هلك الافاضل. ٣ ١٢٩ هنگامى كه اراذل و افراد فرومايه پادشاهى كنند بزرگان نابود گردند.

٤١٣١ ١٧- اذا استشاط السّلطان تسلّط الشّيطان. ٣ ١٢١ هنگامى كه پادشاه بر سر خشم آيد شيطان بر او مسلّط گردد.

٤١٣٢ ١٨- اذا تغيّرت نيّة السّلطان تغيّر الزّمان. ٣ ١٢٠ هنگامى كه انديشه پادشاه دگرگون شود اوضاع زمان نيز دگرگون گردد.

٤١٣٣ ١٩- آفة الملك ضعف الحماية.

٣ ١٠٧ آفت پادشاهى و سلطنت ضعف حمايت از رعيّت است.

٤١٣٤ ٢٠- آفة العمران جور السّلطان.

٣ ١٠٩ آفت عمران و آبادانى، ستم سلطان است.

٤١٣٥ ٢١- اذا بنى الملك على قواعد العدل، و دعم بدعائم العقل نصر اللَّه مواليه و خذل معاديه. ٣ ١٦٨ هنگامى كه پادشاه سلطنت خود را بر پايه‏هاى عدالت بنا نهد، و بر پا دارد آن را با ستونهاى عقل و خرد، خداوند پيروان و دوستان او را يارى كند و دشمنانش را خوار گرداند.

٤١٣٦ ٢٢- اذا زادك السّلطان تقريبا فزده اجلالا. ٣ ١٧٢ هنگامى كه پادشاه بر نزديك كردن تو افزود، تو نيز بر احترام و اجلال او بيفزاى.

٤١٣٧ ٢٣- تاج الملك عدله. ٣ ٢٧٨ تاج پادشاه، عدالت و دادگسترى او است.

٤١٣٨ ٢٤- خور السّلطان اشدّ على الرّعيّة من جور السّلطان. ٣ ٤٤٢ سستى و ضعف پادشاه براى رعيت سخت‏تر از ستم پادشاه است. ٤١٣٩ ٢٥- خير الملوك من امات الجور و احيى العدل. ٣ ٤٣١ بهترين پادشاهان كسى است كه ستم را بميراند و عدالت را زنده كند.

٤١٤٠ ٢٦- حقّ على الملك ان يسوس نفسه قبل جنده. ٣ ٤١٥ بر پادشاه حق و لازم است كه پيش از سپاهيانش خود را سياست كند (يعنى تدبير نفس خود و اداره آن را به دست گيرد).

٤١٤١ ٢٧- زكاة السّلطان اغاثة الملهوف. ٤ ١٠٦ زكات پادشاهى و سلطنت، رسيدن به فرياد بيچارگان و نجات دادن آنهاست.

٤١٤٢ ٢٨- سلطان العاقل ينشر مناقبه.

٤ ١٣٣پادشاه عاقل، مناقب و نيكى‏هايش پراكنده و منتشر شود.

٤١٤٣ ٢٩- سلطان الجاهل يبدى معايبه.

٤ ١٣٣ پادشاه نادان، عيبهاى خود را آشكار كند.

٤١٤٤ ٣٠- صاحب السّلطان كراكب الاسد يغبط بموقفه و هو اعرف بموضعه. ٤ ٢٠٢ مصاحب پادشاه همچون كسى است كه بر شير سوار شده، ديگران وضع او را آرزو كنند، ولى خود به وضع خويش آشناتر از ديگران است (و دشوارى‏هاى كار خود را بهتر از ديگران مى‏داند).

٤١٤٥ ٣١- طلب السّلطان من خداع الشّيطان. ٤ ٢٥٨ طلب كردن پادشاهى از فريبهاى شيطان است.

٤١٤٦ ٣٢- غضب الملوك رسول الموت.

٤ ٣٩٠ خشم پادشاهان پيك مرگ است.

٤١٤٧ ٣٣- فضيلة السّلطان عمارة البلدان. ٤ ٤٢٢ فضيلت و برترى پادشاه به آباد كردن شهرها است. ٤١٤٨ ٣٤- قلوب الرّعيّة خزائن راعيها، فما اودعها من عدل او جور وجده.

٤ ٥٢١ دلهاى رعيت خزينه‏هاى فرمانروايان آنهاست، كه هر چه از عدل و جور در آن به وديعت نهند پاداش و كيفرش را بيابد.

٤١٤٩ ٣٥- قلّما تدوم مودّة الملوك و الخوّان. ٤ ٤٩٦ بسيار كم اتفاق افتد كه دوستى پادشاهان و خيانتكاران دوام داشته باشد.

٤١٥٠ ٣٦- من طال عدوانه زال سلطانه. ٥ ٢١١ كسى كه به درازا كشد ستمكارى او زائل گردد پادشاهى او.

٤١٥١ ٣٧- من احسن الملكة امن الهلكة. ٥ ٢١٢

كسى كه نيكو پادشاهى كند از نابودى ايمن است. ٤١٥٢ ٣٨- من ملك استأثر. ٥ ١٤١ كسى كه پادشاهى يابد خود رأى گردد.

٤١٥٣ ٣٩- من اساء الى رعيّته سرّ حسّاده. ٥ ٢٧٤ كسى كه با رعيت خويش بد رفتارى كند حسودان خود را شادمان و خوشحال كرده است. ٤١٥٤ ٤٠- ليس ثواب عند اللَّه سبحانه اعظم من ثواب السّلطان العادل و الرّجل المحسن. ٥ ٩٠ ثواب و پاداشى در پيشگاه خداى سبحان بزرگتر از پاداش پادشاه عادل و مرد نيكوكار نيست.

٤١٥٥ ٤١- من اجترأ على السّلطان فقد تعرّض للهوان. ٥ ٣١٦ كسى كه دليرى كند بر پادشاه، خود را در معرض خوارى در آورده است.

٤١٥٦ ٤٢- من اشفق على سلطانه قصّر عن عدوانه. ٥ ٣٤٣ كسى كه بر پادشاهى خود بترسد، دشمنى خود را كوتاه كند.

٤١٥٧ ٤٣- من جار فى سلطانه عدّ من عوادى زمانه. ٥ ٣٧٣ كسى كه در دوران پادشاهى خود ستم كند از دشمنان زمان خود شمرده شود.

٤١٥٨ ٤٤- من جار فى سلطانه و اكثر عدوانه هدم اللَّه بنيانه و هدّ اركانه.

٥ ٣٩٦ هر كس در دوران پادشاهى خود ستم كند و دشمنى و ظلم خود را بسيار كند، خداى تعالى بنيان پادشاهى و اركان سلطنتش را ويران كند و در هم بكشد.

٤١٥٩ ٤٥- من عدل فى سلطانه و بذل احسانه اعلى اللَّه شأنه و اعزّ اعوانه.

٥ ٣٩٦ كسى كه در دوران پادشاهى خود به عدل و داد رفتار كند، و احسان خود را بذل كند خداوند كارش را بلند گرداند و اعوان و انصارش را غالب كند.

٤١٦٠ ٤٦- منازعة الملوك تسلب النّعم.

٦ ١٣٣ منازعه با پادشاهان نعمتها را سلب كند.

٤١٦١ ٤٧- من حقّ الملك ان يسوس نفسه قبل جنده. ٦ ٢٥ از حق پادشاه (كه بر او لازم و ثابت) است آنكه خويشتن را پيش از لشكريانش سياست و تدبير كند.

٤١٦٢ ٤٨- من حقّ الرّاعى ان يختار لرعيّته ما يختاره لنفسه. ٦ ٢٥ از حق سرپرستان آن است كه براى رعيت و زير دستان خود انتخاب كند آنچه را براى خود انتخاب مى‏كند.

٤١٦٣ ٤٩- لا ترغب فى خلطة الملوك فانّهم يستكثرون من الكلام ردّ السّلام، و يستقلّون من العقاب ضرب الرّقاب. ٦ ٣٠٠ رغبت نكن براى آميزش و اختلاط با پادشاهان، كه اينان (به خاطر غرور و نخوتى كه دارند) در مورد سخن گفتن جواب سلام را بزرگ شمارند، و در مورد عقاب كردن، گردن زدن را كوچك شمارند. ٤١٦٤ ٥٠- لا تكثرنّ الدّخول على الملوك فانّهم ان صحبتهم ملّوك و ان نصحتهم غشّوك. ٦ ٢٩٩ رفتن نزد پادشاهان را زياد نكن (و هر چه مى‏توانى كمتر بر آنها در آى) كه اگر صحبت دارى با ايشان از تو آزرده شوند، و اگر نصيحتشان كنى با تو نيرنگ زنند و نپذيرند.

٤١٦٥ ٥١- لا تصدّعوا على سلطانكم فتذمّوا غبّ امركم. ٦ ٢٧٨ پراكنده نشويد و شكاف در كار پادشاهانتان ايجاد نكنيد، كه سرانجامى نكوهيده به دنبال خواهيد داشت.

٤١٦٦ ٥٢- لا تلتبس بالسّلطان فى وقت اضطراب الامور عليه، فانّ البحر لا يكاد يسلم منه راكبه مع سكونه فكيف مع اختلاف رياحه و اضطراب امواجه. ٦ ٣٣٤ اختلاط مكن با پادشاهى در هنگام اضطراب و به هم ريختگى كارها بر او، كه به راستى دريا در زمان آرامشش كسى كه در آن سوار است چندان اطمينانى به سلامت خود ندارد، تا چه رسد به وقت طوفان و تلاطم امواج و اضطراب آن.

٤١٦٧ ٥٣- لا تطمعنّ فى مودّة الملوك فانّهم يوحشونك آنس ما تكون بهم، و يقطعونك اقرب ما تكون اليهم.

٦ ٣٤٤ هيچگاه طمع به دوستى پادشاهان نداشته باش كه آنان در وقتى كه تو از هر زمان با آنها مأنوس‏تر هستى تو را دچار وحشت مى‏كنند و مى‏رمانند، و در هنگامى كه از هر وقت به ايشان نزديك‏ترى، از تو مى‏برند.

٤١٦٨ ٥٤- لا يكون العمران حيث يجور السّلطان. ٦ ٤٠٤ آبادانى نيست در جايى كه پادشاه ستم كند.

## باب الإسلام و التسليم

٤١٦٩ ١- المستسلم موقّى. ١ ٤٧ كسى كه (در پيشگاه خداى تعالى) تسليم و منقاد است (از مهلكه‏ها) محفوظ است.

٤١٧٠ ٢- الاسلام ابلج المناهج. ١ ١٢٤ اسلام روشن‏ترين راههاست.

٤١٧١ ٣- التّسليم ان لا تتّهم. ١ ٣٠٥ تسليم در برابر خداوند به اين است كه او را متّهم نكنى.

٤١٧٢ ٤- الاسلام هو التّسليم، و التّسليم هو اليقين، و اليقين هو التّصديق و التّصديق هو الاقرار، و الاقرار هو الاداء، و الاداء هو العمل. ٢ ٨٥

اسلام همان تسليم است، و تسليم همان يقين است، و يقين همان تصديق است، و تصديق همان اقرار و اقرار همان اداى فرمان الهى است، و ادا، همان عمل و انجام دستورات او است.

٤١٧٣ ٥- اسلم تسلم. ٢ ١٦٨ اسلام آور تا سالم بمانى.

٤١٧٤ ٦- ارض للنّاس بما ترضاه لنفسك تكن مسلما. ٢ ١٨٨ بخواه از براى مردم همان را كه براى خود مى‏خواهى تا مسلمان باشى.

٤١٧٥ ٧- احسن النّاس ذماما احسنهم اسلاما. ٢ ٤٠٥ هر كس بيشتر رعايت حرمت كند اسلامش نيكوتر است.

٤١٧٦ ٨- افضل المسلمين اسلاما من كان همّه لاخراه و اعتدل خوفه و رجاه.

٢ ٤٥٦ برترين مسلمانها از نظر اسلام كسى است كه اندوهش براى آخرتش باشد و ترس و اميدش يك اندازه و معتدل باشد.

٤١٧٧ ٩- انّ المسلمين مستكينون.

٢ ٤٩٥ به راستى كه مسلمانان فروتنان هستند.

٤١٧٨ ١٠- انّ للاسلام غاية فانتهوا الى غايته، و اخرجوا الى اللَّه ممّا افترض عليكم من حقوقه. ٢ ٥٣٥ به راستى كه اسلام را نهايتى است پس به نهايت آن خود را برسانيد (و از آن محروم نمايند) و بيرون آييد به سوى خداوند از آن حقوقى كه بر شما واجب كرده است.

٤١٧٩ ١١- ان اسلمت نفسك للَّه سلمت نفسك. ٣ ١٧ اگر خويشتن را در پيشگاه خداوند تسليم كردى نفس تو سالم خواهد ماند.

٤١٨٠ ١٢- انّك ان سالمت اللَّه سلمت و فزت. ٣ ٥٤ به راستى كه تو اگر آشتى و مسالمت كنى با خدا، سالم مانده و رستگار شوى.

٤١٨١ ١٣- تبصرة لمن عزم، و آية لمن توسّم، و عبرة لمن اتّعظ، و نجاة لمن‏

صدّق. ٣ ٣٠٨ (دين اسلام) بينايى است براى كسى كه عزم آن كند، و نشانه‏اى است براى كسى كه نشانه‏اش را بپذيرد، درس عبرتى است براى كسى كه بپذيرد، مايه نجات و رهايى است براى كسى كه تصديقش كند.

٤١٨٢ ١٤- سالم اللَّه تسلم اخراك. ٤ ١٣٩ آشتى كن با خدا تا آخرت تو سالم بماند.

٤١٨٣ ١٥- سلّموا لامر اللَّه و لامر وليّه فانّكم لن تضلّوا مع التّسليم. ٤ ١٣٩ تسليم شويد در برابر دستور خدا و دستور ولىّ او كه به راستى شما با تسليم شدن هرگز گمراه نخواهيد شد.

٤١٨٤ ١٦- شرّع اللّه لكم الاسلام فسهّل شرائعه و اعزّ اركانه على من حاربه.

٤ ١٨٨ روشن و آشكار قرار داد خداوند براى شما راه اسلام را، و احكام آن را آسان گردانيد، و اركان و پايه‏هاى آن را محكم ساخت در برابر كسى كه با آن بجنگد.

٤١٨٥ ١٧- ظاهر الاسلام مشرق و باطنه مونق. ٤ ٢٧٨ برون اسلام درخشنده و درونش زيبا و شگفت آور است.

٤١٨٦ ١٨- غاية الاسلام التّسليم. ٤ ٣٦٩ نهايت اسلام، تسليم است.

٤١٨٧ ١٩- فى التّسليم الايمان. ٤ ٤٠١ در تسليم است ايمان.

٤١٨٨ ٢٠- من استسلم الى اللَّه استظهر.

٥ ١٦٧ كسى كه در پيشگاه خداوند تسليم گردد پشتش محكم شود.

٤١٨٩ ٢١- من سالم اللَّه سلم. ٥ ١٨٢ كسى كه آشتى و مسالمت كند با خدا سالم ماند.

٤١٩٠ ٢٢- من اسلم سلم. ٥ ١٣٤ كسى كه اسلام آورد سالم ماند.

٤١٩١ ٢٣- من سالم اللَّه سلّمه و من حارب اللَّه حربه. ٥ ٤١٢ كسى كه آشتى و مسالمت كند با خدا خدايش به سلامت دارد، و كسى كه با او بجنگد خدا با او جنگ كند.

٤١٩٢ ٢٤- من متّ اليك بحرمة الاسلام فقد متّ باوثق الاسباب. ٥ ٤٧٠ كسى كه توسّل جويد به حرمت اسلام در حقيقت به محكم‏ترين وسيله‏ها توسّل جسته است.

٤١٩٣ ٢٥- هدى من حسن اسلامه. ٦ ١٩٣ راهبر شد كسى كه اسلامش نيكو است.

٤١٩٤ ٢٦- و الّذى فلق الحبّة و برأ النّسمة ما اسلموا و لكن استسلموا و اسرّوا الكفر، فلمّا وجدوا اعوانا عليه اعلنوا ما كانوا اسرّوا، و اظهروا ما كانوا ابطنوا. ٦ ٢٤٥ سوگند بدان خدايى كه دانه را شكافت و انسان را آفريد اينان (يعنى منافقان) اسلام را به ظاهر پذيرفتند و تظاهر به اسلام كردند و كفر خود را پنهان كردند، و چون كمك كارانى براى خود يافتند كفر درونى خود را آشكار كردند و آنچه را پنهان مى‏كردند ظاهر ساختند.

٤١٩٥ ٢٧- هو ابلج المناهج نيّر الولائج مشرف الاقطار رفيع الغاية. ٦ ٢٠٩ اسلام راههايش درخشنده، احكامش روشن، اطراف آن والا مرتبه، و نهايت آن بلند و مرتفع است.

٤١٩٦ ٢٨- لا ايمان افضل من الاستسلام.

٦ ٣٨٤ هيچ ايمانى برتر از تسليم شدن نيست.

٤١٩٧ ٢٩- لا معقل أمنع من الاسلام.

٦ ٣٨٤ هيچ پناهگاهى محكم‏تر از اسلام نيست.

## باب السلام

٤١٩٨ ١- ابخل النّاس من بخل بالسّلام.

٢ ٤٣٨ بخيل‏ترين مردم كسى است كه از سلام كردن بخل ورزد.

٤١٩٩ ٢- لكلّ داخل دهشة فابدءوا بالسّلام. ٥ ٢٤ هر داخل شونده‏اى دهشتى دارد پس آغاز كنيد به سلام كردن (تا او از آن دهشت برهد).

## باب السلامة

٤٢٠٠ ١- لا لباس اجمل من السّلامة.

٦ ٣٨٠ جامه‏اى زيباتر از سلامت نيست.

٤٢٠١ ٢- طوبى لمن سلك طريق السّلامة ببصر من بصّره و طاعة هاد أمره. ٤ ٢٤٣ خوشا به حال كسى كه بپيمايد راه سلامت را با ديده كسى كه او را بينا كرده، و پيروى كردن از راهنمايى كه به او دستور داده است.

٤٢٠٢ ٣- لا وقاية أمنع من السّلامة.

٦ ٣٦٦ نگهدارنده‏اى محكم‏تر از سلامت نيست.

## باب السلم (سازش)

٤٢٠٣ ١- ربّ حرب اعود من سلم. ٤ ٦٩ چه بسا جنگى كه سودمندتر از آشتى است.

٤٢٠٤ ٢- السّلم علّة السّلامة و علامة الاستقامة. ١ ٣٥٢ آشتى بودن با مردم سبب سلامت، و نشانه استقامت (و راستى در گفتار و كردار) است.

٤٢٠٥ ٣- سالم النّاس تسلم دنياك. ٤ ١٣٩ با مردم مسالمت كن تا دنيايت سالم بماند.

٤٢٠٦ ٤- سالم النّاس تسلم و اعمل للآخرة تغنم. ٤ ١٣٩ با مردم مسالمت كن تا سالم مانى و براى آخرت كار كن تا غنيمت يابى.

٤٢٠٧ ٥- كلّ مستسلم موقّى. ٤ ٥٢٥ هر فرمانبردارى (از آفات و بليات و عذابها) نگه داشته شده است.

٤٢٠٨ ٦- من سالم النّاس كثر اصدقاؤه و قلّ اعداؤه. ٥ ٢٢١ كسى كه با مردم با مسالمت رفتار كند دوستانش بسيار و دشمنانش اندك شوند.

٤٢٠٩ ٧- من استسلم سلم. ٥ ١٤١ كسى كه تسليم باشد (در پيشگاه خدا) سالم ماند.

٤٢١٠ ٨- سنّة الابرار حسن الاستسلام.

٤ ١٣٠ روش و سيره نيكان تسليم بودن نيكو است.

٤٢١١ ٩- ذاك ينفع سلمه و لا يخاف ظلمه، اذا قال فعل و اذا ولّى عدل.

٤ ٤٠ اين شخص سود دهد آشتى او و از سمتش ترسى نيست سخنى كه بگويد عمل كند، و چون به حكومت رسد به عدالت رفتار كند.

٤٢١٢ ١٠- من سالم النّاس سترت عيوبه.

٥ ٢٦٨ كسى كه با مردم به مسالمت رفتار كند عيبهايش پوشيده ماند.

٤٢١٣ ١١- من سالم النّاس ربح السّلامة.

٥ ٣٥٧ كسى كه با مردم مسالمت كند، سلامت را سود برد.

٤٢١٤ ١٢- من رضى من النّاس بالمسالمة سلم من غوائلهم. ٥ ٣٨٤ كسى كه به مسالمت با مردم تن دهد از فتنه‏ها و فسادهاى ايشان سالم ماند.

٤٢١٥ ١٣- وجدت المسالمة ما لم يكن وهن فى الاسلام انجع من القتال.

٦ ٢٤٤ سازش و مسالمت را در صورتى كه موجب وهن و سستى در اسلام نباشد، سودمندتر از جنگ و كشتار ديدم.

## باب السمت (سيما و هيئت)

٤٢١٦ ١- نعم الدّلالة حسن السّمت.

٦ ١٥٩ نيكويى سيما راهنماى خوبى است (براى خوبى انسان).

## باب المسامحة (سهل و آسان گرفتن)

٤٢١٧ ١- ساهل الدّهر ما ذلّ لك قعوده و لا تخاطر بشى‏ء رجاء اكثر منه.

٤ ١٤٤ آسان بگير با روزگار در جايى كه سوارى و نشستن بر آن را براى تو رام كرده باشد، و خود را به مخاطره نينداز براى چيزى به اميد رسيدن به زيادتر از آنچه در اختيار دارى.

٤٢١٨ ٢- من سامح نفسه فيما يحبّ‏

اتعبه فيما يكره. ٥ ٣٦٨ هر كس مسامحه و سهل انگارى كند با نفس خود را در آنچه دوست مى‏دارد، به رنج و تعب اندازد او را در آنچه ناخوش دارد.

٤٢١٩ ٣- من عامل النّاس بالمسامحة استمتع بصحبتهم. ٥ ٣٨٤ كسى كه با مردم با مسامحه و سهل انگارى در كارها رفتار كند، از مصاحبت با آنان بهره‏مند خواهد شد.

٤٢٢٠ ٤- لا تداهنوا فيقتحم بكم الادهان على المعصية. ٦ ٢٧٨ مداهنه و سازش كارى نكنيد با نفس خود كه اين سازشكارى شما را بر معصيت و نافرمانى خدا در آورد.

٤٢٢١ ٥- لا يقيم امر اللَّه سبحانه الّا من لا يصانع و لا يخادع و لا تغرّه المطامع.

٦ ٤٠٩ بر پا ندارد دستور خداى سبحان را جز كسى كه سازشكارى نكند و نيرنگ نزند، و مطامع و آزمندى‏ها فريبش ندهد.

## باب الاستماع (شنيدن و گوش دادن)

٤٢٢٢ ١- اسمع تعلم و اصمت تسلم.

٢ ١٨١ گوش دار تا دانا شوى و خموش باش تا سالم بمانى.

٤٢٢٣ ٢- استمعوا من ربّانيّكم و احضروه قلوبكم و اسمعوا ان هتف بكم. ٢ ٢٤١ گوش دهيد سخن كسى را كه از جانب پروردگارتان سخن گويد، و دلهاتان را براى او آماده كنيد، و اگر شما را آواز داد بشنويد.

٤٢٢٤ ٣- ألا إنّ أسمع الأسماع من وعى التّذكير و قبله. ٢ ٣٣٠ بدانيد كه شنواترين گوشها گوش كسى است كه ياد آورى و پند را حفظ كند و آن را بپذيرد.

٤٢٢٥ ٤- اذا سمعت من المكروه ما يؤذيك فتطأطأ له يخطك. ٣ ١٩٠ هر گاه شنيدى از كسى چيز ناخوشايندى را كه آزارت دهد، سر به زير افكن تا از تو بگذرد.

٤٢٢٦ ٥- اذا لم تكن عالما ناطقا فكن مستمعا واعيا. ٣ ١٤٥ اگر دانشمند گويايى نبودى پس شنونده‏اى نگهدارنده باش.

٤٢٢٧ ٦- جعل اللَّه سبحانه لكم اسماعا لتعى ما عناها و أبصارا لتجلو من عشاها. ٣ ٣٦٦ خداى سبحان براى شما گوشهايى قرار داد تا نگه دارد آنچه را به كارش آيد، و ديده‏هايى تا جلا داده شود از نابينايى.

٤٢٢٨ ٧- سامع هجر القول شريك القائل. ٤ ١٣٤ شنونده سخن زشت (مانند تهمت و غيبت و مانند آنها) شريك است با گوينده آن.

٤٢٢٩ ٨- رحم اللَّه عبدا سمع حكما فوعى، و دعى الى رشاد فدنى، و اخذ بحجزة هاد فنجا. ٤ ٤٤ خدا رحمت كند بنده‏اى را كه حكمى بشنود و آن را حفظ كند، و به راه راستى خوانده شود و نزديك گردد، و دامن راهنمايى را بگيرد و نجات يابد.

٤٢٣٠ ٩- سامع ذكر اللَّه ذاكر. ٤ ١٣٣ كسى كه ذكر خدا را بشنود، او نيز ذكر كننده است (و حكم ذاكر را دارد).

٤٢٣١ ١٠- عوّد اذنك حسن الاستماع و لا تصغ الى ما لا يزيد فى صلاحك استماعه فانّ ذلك يصدى‏ء القلوب و يوجب المذامّ. ٤ ٣٢٩ گوش خود را عادت بده به نيكو شنيدن، و گوش مده به چيزى كه شنيدن آن در اصلاح تو نيفزايد، كه به راستى شنيدن آن دلها را زنگار دهد، و سبب نكوهشها گردد.

٤٢٣٢ ١١- ليكفكم من العيان السّماع و من الغيب الخبر. ٥ ٤١ بايد كفايت كند شما را ديدن از شنيدن، و خبر دادن از غيب (آنچه كه از ديده پنهان است).

٤٢٣٣ ١٢- من احسن الاستماع تعجّل الانتفاع. ٥ ٤٧٥ كسى كه خوب گوش دهد زودتر سود برد.

٤٢٣٤ ١٣- من السّؤدد الصّبر لاستماع شكوى الملهوف. ٦ ٤٦ از آقايى و سيادت است، صبر كردن و گوش دادن به درد دل درمانده دل‏سوخته.

٤٢٣٥ ١٤- وقر سمع لم تسمع الدّاعية.

٦ ٢٣٤ كر باد گوشى كه نشنود دعوت حق را.

## باب السنة (روش نيكو)

٤٢٣٦ ١- أقم النّاس على سنّتهم و دينهم و ليأمنك برئهم و ليخفك مريبهم و تعاهد ثغورهم و أطرافهم. ٢ ٢١٥ بر پا دار مردم را بر روش و دينشان، و بى‏گناهاشان بايد از تو ايمن باشد، و كسى كه متّهم هست از تو بيمناك باشد، و سر حدّات و اطراف شهرهاى ايشان را بازرسى كن.

٤٢٣٧ ٢- اقتدوا بهدى نبيّكم فانّه اصدق الهدى، و استنّوا بسنّته فانّها اهدى السّنن. ٢ ٢٥٨ اقتدا كنيد به راهنمايى پيامبرتان كه آن راستگوترين راهنماييهاست و روش و سنّت او را به كار بنديد كه آن راه برترين روشهاست.

٤٢٣٨ ٣- أظلم النّاس من سنّ سنن الجور و محا سنن العدل. ٢ ٤٧٩ ستمكارترين مردم كسى است كه روشهاى ظلم و ستم را بنا نهد، و روشها و سنتهاى عدل و داد را نابود كند.

٤٢٣٩ ٤- قد اوجب الايمان على معتقده اقامة سنن الاسلام و الفرض. ٤ ٤٩٠ ايمان به خدا براى كسى كه بدان اعتقاد دارد، واجب فرموده به پا داشتن سنّتهاى اسلام و فرائض آن را.

٤٢٤٠ ٥- طوبى لمن عمل بسنّة الدّين و اقتفى آثار النّبييّن. ٤ ٢٤٥ خوشا به حال كسى كه به سنّت و طريقه دين عمل كند، و از آثار پيامبران پيروى نمايد.

٤٢٤١ ٦- من علامات العقل العمل بسنّة العدل. ٦ ٤٤ از نشانه‏هاى عقل عمل كردن به طريقه عدل و داد است.

٤٢٤٢ ٧- لا تنقضنّ سنّة صالحة عمل بها و اجتمعت الالفة لها و صلحت الرّعيّة عليها. ٦ ٣٢٠ زنهار كه نشكنى طريقه و سنت شايسته‏اى را كه بدان عمل شده و مردم بدان خو گرفته و به صلاح حال رعيت باشد.

## باب الإساءة (بدى كردن)

٤٢٤٣ ١- الرّجل السّوء لا يظنّ باحد خيرا لانّه لا يراه الّا بوصف نفسه. ٢ ١٥٧ مرد بدكار در باره هيچكس گمان نيكى نبرد، چون نبيند كسى را جز همانند خود. ٤٢٤٤ ٢- احذروا سوء الاعمال و غرور الآمال و نفاد الامل و هجوم الاجل.

٢ ٢٨٦ بپرهيزيد از بدى اعمال و فريب دادن آرزوها، و تمام شدن اميد و حمله ناگهانى و يورش اجل.

٤٢٤٥ ٣- ايّاك و الاسائة فانّها خلق اللّئام و انّ المسى‏ء لمتردّ فى جهنّم بإساءته. ٢ ٢٩٦ بپرهيز از بدى كردن كه آن خوى مردمان پست و فرومايه است، و به راستى كه انسان بد كار به خاطر بدكردارى‏اش به دوزخ در افتد.

٤٢٤٦ ٤- اجهل النّاس مسى‏ء مستأنف.

٢ ٣٨٧ نادان‏ترين مردم، انسان بدكارى است كه آن را از سر گيرد (و ادامه دهد).

٤٢٤٧ ٥- افضل من اكتساب الحسنات اجتناب السّيّئات. ٢ ٤٠٨ برتر و بالاتر از به دست آوردن نيكى‏ها، پرهيز و دورى كردن از بدى‏هاست.

٤٢٤٨ ٦- اشدّ النّاس عقوبة رجل كافأ الاحسان بالاسائة. ٢ ٤٤١ سخت‏ترين مردم در عقوبت مردى است كه نيكى را به بدى مكافات كند (و پاداش دهد).

٤٢٤٩ ٧- انّك ان اسأت فنفسك تمتهن و ايّاها تغبن. ٣ ٥٦

به راستى كه تو اگر بدى كردى، نفس خويشتن را خوار كرده و او را مغبون ساخته‏اى.

٤٢٥٠ ٨- ليس من أساء إلى نفسه بذي مأمول. ٥ ٨٧ كسى كه به خود بدى كرده باشد، اميد خيرى به او نيست.

٤٢٥١ ٩- من عامل النّاس بالاسائة كافؤوه بها. ٥ ٣٤٠ كسى كه با مردم با بدى رفتار كند مردم با همان بدى او را مكافات كنند (و پاداش دهند).

٤٢٥٢ ١٠- من اساء اجتلب سوء الجزاء.

٥ ٢٨٠ كسى كه بدى كرد، خود سبب جلب پاداش بد گرديده است.

٤٢٥٣ ١١- من جرى فى ميدان اسائته كبا فى جريه. ٥ ٣٥٥ كسى كه در ميدان بدى خويش مركب براند، در همان ميدان بر زمين خورده و به رو در افتد.

٤٢٥٤ ١٢- لا تسى‏ء الى من احسن اليك فمن اساء الى من احسن اليه منع الاحسان. ٦ ٣٣١ بدى نكن به كسى كه با تو نيكى كرده كه هر كس بدى كند با كسى كه به او نيكى كرده از نيكى و احسان جلوگيرى كند.

## باب السيادة (آقايى، سرورى)

٤٢٥٥ ١- ما ساد من احتاج اخوانه الى غيره. ٦ ٧٨ آقايى و سيادت ندارد كسى كه برادرانش به ديگرى جز او نيازمند شوند.

٤٢٥٦ ٢- السّيّد من تحمّل اثقال اخوانه و احسن مجاورة جيرانه. ٢ ١٠٨ آقا و مهتر كسى است كه بارهاى سنگين نيازمندى‏هاى برادرانش را بر دارد، و با همسايگانش به نيكويى رفتار كند.

٤٢٥٧ ٣- السّيّد من لا يصانع و لا يخادع و لا تغرّه المطامع. ٢ ١٣٧ سيّد و مهتر كسى است كه رياكارانه كار نكند و فريبكارى نكند، و آزمندى‏ها او را فريب ندهد.

٤٢٥٨ ٤- من انعم قضى حقّ السّيادة.

٥ ١٥٤ هر كه انعام و بخشش كند حق آقايى و سيادت را به جاى آورده است.

٤٢٥٩ ٥- لا شرف كالسّؤدد. ٦ ٣٥٣ شرافتى همچون سيادت و آقايى نيست.

٤٢٦٠ ٦- لا يكمل السّؤدد الّا بتحمّل الاثقال و إسداء الصّنائع. ٦ ٤٠٩ سيادت و آقايى كامل نشود مگر به تحمل بارهاى سنگين نيازمندى‏ها و رساندن احسان به ديگران.

## باب السياسة

٤٢٦١ ١- الملك سياسة. ١ ١٣ پادشاهى سياست است. ٤٢٦٢ ٢- آفة الزّعماء ضعف السّياسة.

٣ ١٠٣ آفت رهبران و بزرگان و زمامداران ضعف سياست آنهاست.

٤٢٦٣ ٣- جمال السّياسة العدل فى الامرة و العفو مع القدرة. ٣ ٣٧٥ زيبايى سياست به عدالت در زمامدارى و عفو و گذشت با داشتن قدرت است.

٤٢٦٤ ٤- حسن السّياسة قوام الرّعيّة.

٣ ٣٨٤ سياست نيكو، قوام و بر پا داشتن نظام رعيّت است.

٤٢٦٥ ٥- حسن التّدبير و تجنّب التّبذير من حسن السّياسة. ٣ ٣٨٥ تدبير نيكو و پرهيز كردن از ولخرجى، از زيبايى سياست است.

٤٢٦٦ ٦- حسن السّياسة يستديم الرّياسة. ٣ ٣٨٥ سياست نيكو، رياست را ادامه بخشد.

٤٢٦٧ ٧- رأس السّياسة استعمال.

الرّفق. ٤ ٥٤ اساس سياست، نرمش و مدارا كردن است.

٤٢٦٨ ٨- فضيلة الرّياسة حسن السّياسة. ٤ ٤٢٣ فضيلت و برترى رياست به سياست نيكو است.

٤٢٦٩ ٩- من حسنت سياسته وجبت طاعته. ٥ ٢١١ كسى كه سياستش نيكو باشد اطاعتش لازم است.

٤٢٧٠ ١٠- من حسنت سياسته دامت رياسته. ٥ ٢٩٤ كسى كه سياستش نيكو شد رياستش ادامه يابد.

## باب السوق (بازار)

٤٢٧١ ١- ايّاك و مقاعد الاسواق فانّها معارض الفتن و محاضر الشّيطان.

٢ ٣٠٥ بپرهيز از جايگاه نشستن در بازار، كه معرض فتنه‏ها و جايگاه حضور شيطانها است.

٤٢٧٢ ٢- مجالس الاسواق محاضر الشّيطان. ٦ ١٣٤ مجلسهاى بازار جايگاه حضور شيطانها است.

## باب السهر (شب زنده دارى)

٤٢٧٣ ١- السّهر روضة المشتاقين.

١ ١٧٥ شب زنده‏دارى و شب بيدارى، باغ و بوستان مشتاقان است.

٤٢٧٤ ٢- السّهر احد الحياتين. ٢ ٢٧ شب زنده‏دارى يكى از دو بخش زندگى و حيات است.

٤٢٧٥ ٣- ربّ ساهر لراقد. ٤ ٥٥ چه بسا انسان بيدارى كه براى شخص خوابى كار مى‏كند.

٤٢٧٦ ٤- سهر اللّيل بذكر اللَّه غنيمة الاولياء و سجيّة الاتقياء. ٤ ١٤١ شب بيدارى با ياد خدا، غنيمت اولياى الهى و شيوه پرهيزكاران است.

٤٢٧٧ ٥- سهر اللّيل شعار المتّقين و شيمة المشتاقين. ٤ ١٤٠ شب زنده‏دارى و شب بيدارى جامه رويين پرهيزكاران، و خلق و خوى مشتاقان است.

٤٢٧٨ ٦- سهر العيون بذكر اللَّه خلصان العارفين و حلوان المقرّبين. ٤ ١٤١ شب بيدار بودن ديدگان به ياد خدا نشانه خالص بودن عبادت عارفان، و شيرينى كام مقرّبان درگاه الهى است.

٤٢٧٩ ٧- سهر اللّيل فى طاعة اللَّه ربيع الاولياء و روضة السّعداء. ٤ ١٤١ شب بيدارى در راه اطاعت خدا، بهار اولياء الهى و بوستان نيكبختان است.

٤٢٨٠ ٨- سهر العيون بذكر اللَّه فرصة السّعداء و نزهة الاولياء. ٤ ١٥١ شب بيدارى چشمان، به ياد خدا، فرصت نيكبختان و تفريحگاه و خرّمى اولياء الهى است.

٤٢٨١ ٩- نعم عون العبادة السّهر. ٦ ١٦٣ چه كمك كار خوبى است شب زنده‏دارى براى عبادت الهى.

## باب التسهيل (آسان گرفتن)

٤٢٨٢ ١- التّسهّل يدرّ الارزاق. ١ ٢٠٢ آسان گرفتن كارها، روزى را ريزان و فراوان گرداند.

٤٢٨٣ ٢- يسّروا و لا تعسّروا، و خفّفوا و لا تثقّلوا. ٦ ٤٧٤ آسان كنيد كارها را و سخت و دشوار نكنيد، و سبك گردانيد آنها را و سنگين نكنيد.

## باب السيرة (رفتار و روش)

٤٢٨٤ ١- حسن السّيرة عنوان حسن السّريرة. ٣ ٣٩١ خوش رفتارى سر لوحه و نمايانگر نيكويى باطن است.

۲۳

## باب الشباب (جوانى)

٤٢٨٥ ٢- حسن السّيرة جمال القدرة و حصن الامرة. ٣ ٣٩١ خوش رفتارى زيبايى قدرت و قلعه و حصار فرمانروايى است.

٤٢٨٦ ٣- من سائت سيرته سرّت منيّته.

٥ ١٩٣ كسى كه رفتارش بد شد مرگش (براى‏

مردم) شادمان كننده است.

٤٢٨٧ ٤- من سائت سيرته لم يأمن ابدا. ٥ ٢٥٣ كسى كه سيره و رفتارش بد شد هيچگاه ايمن نيست.

٤٢٨٨ ٥- ويل لمن ساءت سيرته، و جارت ملكته، و تجبّر و اعتدى. ٦ ٢٢٧ واى به حال كسى كه سيره و رفتارش (با مردم) بد باشد، و ستمكار باشد در سلوك خود، و سر بزرگى كند و به مردم زورگويى كند.

## حرف «الشين»

## باب الشباب (جوانى)

٤٢٨٩ ١- انّما قلب الحدث كالارض الخالية مهما القى فيها من كلّ شي‏ء قبلته. ٣ ٩٠ جز اين نيست كه قلب نوجوان، همچون زمين خالى است كه هر چه در آن بكارند مى‏پذيرد.

٤٢٩٠ ٢- بادر شبابك قبل هرمك و صحّتك قبل سقمك. ٣ ٢٤٩ پيشى بگير جوانى خود را پيش از پيرى، و تندرستى خود را پيش از بيمارى (يعنى غنيمت شمار).

٤٢٩١ ٣- جهل الشّابّ معذور و علمه محقور. ٣ ٣٦٧ نادانى جوان معذور است و علم او كوچك‏ و ناچيز شمرده شود. ٤٢٩٢ ٤- شيئان لا يعرف فضلهما الّا من فقدهما : الشّباب و العافية. ٤ ١٨٣ دو چيز است كه فضيلت و برترى آنها را نداند مگر كسى كه آن دو را از دست داده باشد : جوانى و تندرستى.

٤٢٩٣ ٥- هل ينتظر أهل غضاضة الشّباب الّا حوانى الهرم. ٦ ٢٠٠ آيا انتظار مى‏كشند دارندگان جوانى جز خم كنندگان پيرى را.

## باب الشبهة

٤٢٩٤ ١- ايّاك و الوقوع فى الشّبهات و الولوع بالشّهوات، فانّهما يقتادانك الى الوقوع فى الحرام و ركوب كثير من الآثام. ٢ ٣١٤ بپرهيز از افتادن در چيزهاى شبهه‏ناك و حريص بودن به خواسته‏هاى نفسانى، كه آنها مى‏كشانند تو را به افتادن در حرام و ارتكاب بسيارى از گناهان.

٤٢٩٥ ٢- انّ الامور اذا تشابهت اعتبر آخرها باوّلها. ٢ ٥٠٧ به راستى كه كارها وقتى مشابه و همانند يكديگر بود پند گرفته شود پايان آن به آغاز آن.

٤٢٩٦ ٣- انّ من صرّحت له العبر عمّا بين يديه من المثلات، حجزه التّقوى عن تقحّم الشّبهات. ٢ ٥٩٦ به راستى كسى كه آشكار كند براى او پندهايى كه (از گذشتگان) پيش رو دارد (و از آنها عبرت گيرد) تقوى و پرهيزكارى او را باز دارد از افتادن در شبهه‏ها.

٤٢٩٧ ٤- انّما سمّيت الشّبهة شبهة لانّها تشبه الحقّ، فامّا اولياء اللَّه فضياؤهم فيها اليقين، و دليلهم سمت الهدى، و امّا أعداء اللَّه فدعاهم اليها الضّلال و دليلهم العمى. ٣ ٩٣.

شبهه را شبهه ناميدند براى آنكه با حقّ مشابه و همانند است، اما اولياء الهى، روشنى بخش آنها در شبهه ناكها يقين است (و تا يقين نكنند دست بدان نزنند) و

راهنماى ايشان آهنگ هدايت يافتن راه راست است، و اما دشمنان خدا را گمراهى به سوى شبهه دعوت كرده و راهنماى ايشان كورى (باطن) است.

٤٢٩٨ ٥- طوبى لمن لم تغمّ عليه مشتبهات الامور. ٤ ٢٤٦ خوشا به حال كسى كه پوشيده نشود بر او كارهاى شبهه ناك (و حق را از باطل تشخيص دهد).

٤٢٩٩ ٦- لكلّ ناكث شبهة. ٥ ١٤ هر پيمان شكنى را شبهه‏اى است (كه به خاطر آن پيمان بشكند).

٤٣٠٠ ٧- ليصدق تحرّيك فى الشّبهات فانّ من وقع فيها ارتبك. ٥ ٥٣ بايد راست و درست باشد بررسى و تحقيق تو در باره شبهات، كه به راستى هر كس در آنها افتد نابود شود.

٤٣٠١ ٨- نزّهوا اديانكم عن الشّبهات و صونوا انفسكم عن مواقع الرّيب الموبقات. ٦ ١٧٤ آيينهاى خود را از شبهات پاك كنيد، و خويشتن را نگهداريد از افتادن در جايگاههاى شبهه و ترديدهاى نابود كننده.

## باب الأشتر (مالك اشتر)

٤٣٠٢ ١- لو كان جبلا لكان فندا، لا يرتقيه الحافر و لا يوفى عليه الطّائر.

٥ ١١٩ اگر كوهى بود تك و تنها بود، و اگر سنگى بود بسيار سخت و محكم بود، و هيچ پرنده‏اى به اوج پرواز او راه نمى‏يافت.

٤٣٠٣ ٢- هو سيف اللَّه لا ينبو عن الضّرب و لا كليل الحدّ و لا تستهويه بدعة و لا تتيه به غواية. ٦ ٢١٠ او شمشير خدا بود كه از زدن مانده نمى‏شد، و نه تيزى آن كند مى‏شد، و نه بدعتى او را سرگشته مى‏كرد، و نه گمراهى و ضلالتى او را از راه به در مى‏برد.

## باب الشتم (دشنام، ناسزا)

٤٣٠٤ ١- من سافه شتم. ٥ ١٤٣ كسى كه سبكسرى كند دشنامش دهند.

٤٣٠٥ ٢- من بلّغك شتمك فقد شتمك.

٥ ٤٥١ كسى كه دشنام تو را (كه ديگرى در غياب به تو داده است) به تو رساند تو را دشنام داده است.

## باب الشجاعة (پر دلى و دلاورى)

٤٣٠٦ ١- الشّجاعة زين، الجبن شين.

١ ٣٤ شجاعت زيور است، و بزدلى ننگ و عار است.

٤٣٠٧ ٢- الشّجاعة عزّ حاضر، و الجبن ذلّ ظاهر. ١ ١٥٢ شجاعت عزّتى است حاضر و آماده، و بزدلى خوارى، و ذلّتى است آشكار.

٤٣٠٨ ٣- الشّجاعة نصرة حاضرة و فضيلة ظاهرة. ٢ ٣٠ شجاعت يارى و نصرتى است حاضر و فضيلتى است آشكار.

٤٣٠٩ ٤- الشّجاعة احد العزّين. ٢ ٢٣ شجاعت يكى از دو بخش عزّت است.

٤٣١٠ ٥- ثمرة الشّجاعة الغيرة. ٣ ٣٢٨ ميوه شجاعت غيرت است.

٤٣١١ ٦- على قدر الحميّة تكون الشّجاعة. ٤ ٣١٢ به اندازه غيرت است، شجاعت انسان.

٤٣١٢ ٧- لو تميّزت الاشياء لكان الصّدق مع الشّجاعة و كان الجبن مع الكذب. ٥ ١١٨ اگر چيزها از يكديگر جدا و متمايز شود، راستى با شجاعت، و بزدلى با دروغ خواهد بود.

٤٣١٣ ٨- معالجة النّزال تظهر شجاعة الابطال. ٦ ١٣١ ورزيدگى پيادگان (در جنگ) آشكار سازد شجاعت دلاوران را.

## باب الشدائد (سختى‏ها، گرفتارى‏ها)

٤٣١٤ ١- اعترم بالشّدّة حين لا يغنى عنك الّا الشّدّة. ٢ ٢٠٥ آهنگ سختى و تند خويى كن آنجا كه بى‏نياز نكند تو را (و به كارت نيايد) جز سختى و تندى.

٤٣١٥ ٢- عند تعاقب الشّدائد تظهر فضائل الانسان. ٤ ٣٢٠

در هنگام پياپى آمدن سختى‏ها آشكار گردد فضيلتهاى انسان.

٤٣١٦ ٣- عند نزول الشّدائد يجرّب حفاظ الاخوان. ٤ ٣٢١ در هنگام فرود آمدن سختى‏ها آزموده شود نگهدارى برادران.

٤٣١٧ ٤- عند الشّدائد تذهب الاحقاد.

٤ ٣٢٣ در هنگام سختى‏ها كينه‏ها برود.

٤٣١٨ ٥- كن فى الشّدائد صبورا و فى الزّلال وقورا. ٤ ٦٠٢ در سختى‏ها بسيار شكيبا باش و در پيش آمدهاى ناگوار كه مردان را بلرزاند پر وقار و پا برجا.

٤٣١٩ ٦- للشّدائد تدّخر الرّجال. ٥ ٢٩ مردان بزرگ را براى سختى‏ها اندوخته و ذخيره كنند.

٤٣٢٠ ٧- من لم يتعرّض للنّوائب تعرّضت له النّوائب. ٥ ٢٤٧ كسى كه متعرّض مصيبتها نشود، مصيبتها متعرض او شوند.

## باب الشرّ (بدى)

٤٣٢١ ١- الشّرّ وقاحة. ١ ١٣ شرّ و بدى بى‏شرمى است.

٤٣٢٢ ٢- الشّرّ ندامة. ١ ٦٤ شرّ و بدى پشيمانى آورد.

٤٣٢٣ ٣- الشّرّ يكبوا براكبه. ١ ١١٥ مركب شرّ و بدى سوار خود را به سر اندازد.

٤٣٢٤ ٤- الشّرّ اقبح الابواب. ١ ١٣٤ بدى و شرّ زشت‏ترين درهاست.

٤٣٢٥ ٥- الشّرّ منطق و بىّ. ١ ١٣٥ بدى گفتار است «و با» آور و ناگوار.

٤٣٢٦ ٦- الشّرّ عنوان العطب. ١ ١٤٢ بدى سر آغاز نابودى است.

٤٣٢٧ ٧- الشّرّ حمّال الآثام. ١ ١٧١

بدى بردارنده گناهان است.

٤٣٢٨ ٨- الشّرّ يزرى و يردى. ١ ٢١٨ بدى آدمى را زشت و عيبناك و نابود كند.

٤٣٢٩ ٩- الشّرّ يعاقب عليه و يخزى.

١ ٢٢٩ بدى مورد مؤاخذه و عقاب و رسوايى (دنيا و آخرت) است.

٤٣٣٠ ١١- الغالب بالشّرّ مغلوب. ١ ٢٧٢ كسى كه به وسيله بدى غالب شود در حقيقت مغلوب است.

٤٣٣١ ١١- استقباح الشّرّ يحدو على تجنبّه. ١ ٣٦٧ بد شمردن كار بد، مى‏راند و مى‏كشاند انسان را به دورى كردن از آن.

٤٣٣٢ ١٢- الشّرّ مركب الحرص، و الهوى مركب الفتنة. ٢ ٧٠ بدى، مركب حرص است، و هوا و هوس مركب فتنه و آشوب.

٤٣٣٣ ١٣- الشّرير لا يظنّ باحد خيرا لانّه لا يراه الّا بطبع نفسه. ٢ ٧٦ آدم بدكار در باره هيچكس گمان خير ندارد، چون نبيند كسى را جز به خصلت و سرشت خويش. ٤٣٣٤ ١٤- الخلال المنتجة الشّرّ : الكذب و البخل و الفجور و الجهل. ٢ ١٠٩ خصلتهايى كه از آنها شرّ و بدى به بار آيد عبارتند از : دروغ، بخل ستم، نادانى.

٤٣٣٥ ١٥- الشّرّ كامن فى طبيعة كلّ احد فان غلبة صاحبه بطن، و ان لم يغلبه ظهر. ٢ ١٦١ بدى در وجود و سرشت هر كسى نهفته است كه اگر صاحب آن خصلت بر آن غلبه كرد پنهان شود، و اگر بر آن غالب نشد آشكار شود.

٤٣٣٦ ١٦- الشّرّ اقبح الابواب و فاعله شرّ الاصحاب. ٢ ١٥٢ بدى بدترين درهاست، و بد كار نيز بدترين همراهان و ياران است.

٤٣٣٧ ١٧- احذر الشّرير عند اقبال‏

الدّولة لئلّا يزيلها عنك، و عند ادبارها لئلّا يعين عليك. ٢ ٢٧٣ در هنگام رو آوردن دولت و دارايى از آدم شرير بد ذات بپرهيز كه مبادا دولت را از تو زائل كند، و در هنگام پشت كردن و ادبار آن نيز از او بپرهيز، مبادا در از دست رفتن دولت تو به زيان تو عمل كند. ٤٣٣٨ ١٨- اجتنبوا الشّرّ فانّ شرّا من الشّرّ فاعله. ٢ ٢٥٤ از شرّ و بدى دورى كنيد كه بدتر از كار بد انجام دهنده آن است.

٤٣٣٩ ١٩- احصد الشّرّ من صدر غيرك بقلعه من صدرك. ٢ ١٨٠ درو كن بدى را از سينه ديگران به درو كردن آن از سينه خويش (زيرا كسى كه آهنگ بدى با ديگران در دل نداشته باشد، ديگران نيز قصد بدى او را ندارند).

٤٣٤٠ ٢٠- امح الشّرّ من قلبك تتزكّ نفسك و يتقبّل عملك. ٢ ١٨١ محو و نابود كن بدى را از دل خود تا نفس تو پاك گردد، و عمل تو مقبول و پذيرفته شود.

٤٣٤١ ٢١- ايّاك ان تغترّ بغلطة شرّير بالخير. ٢ ٣٢٧ بپرهيز از اين كه فريب خورى از اين كه به اشتباه آدم بد ذات شريرى كار نيكى انجام دهد.

٤٣٤٢ ٢٢- ايّاك ان تستوحش من غلطة خيّر بالشّرّ. ٢ ٣٢٧ بپرهيز از اين كه وحشت كنى از اين كه انسان نيكو كارى دست به كار بدى زند.

٤٣٤٣ ٢٣- ايّاك و معاشرة الاشرار فانّهم كالنّار مباشرتها آن مى‏سوزاند.

٤٣٤٤ ٢٤ ايّاك و معاشرة الاشرار فانّهم كالنّار مباشرتها تحرق. ٢ ٢٨٩ بپرهيز از معاشرت و آميزش با بدان، كه آنها همانند آتش هستند كه مباشرت آن مى‏سوزاند.

٤٣٤٤ ٢٤- ايّاك و مصاحبة الاشرار فانّهم يمنّون عليك بالسّلامة منهم.

٢ ٢٩١ بپرهيز از مصاحبت و همدمى با اشرار كه‏ اينان بر تو منّت گذارند بر اين كه تو از شرّ آنها سالم و در امان هستى. ٤٣٤٥ ٢٥- ايّاك و ملابسة الشّرّ فانّك تنيله نفسك قبل عدوّك، و تهلك به دينك قبل ايصاله الى غيرك. ٢ ٣٠٩ بپرهيز از پوشيدن جامه شرّ و بدى كه به راستى تو مى‏رسانى آن را به خويشتن پيش از رساندن به دشمن خود، و دين خود را بدان نابود و هلاك كرده‏اى پيش از آنكه شرّى را به ديگرى برسانى.

٤٣٤٦ ٢٦- اشدّ شي‏ء عقابا الشّرّ. ٢ ٣٨٥ سخت‏ترين چيزها از نظر عقاب و كيفر شرّ و بدى است.

٤٣٤٧ ٢٧- انّ هذه الطّبائع متباينة و خيرها ابعدها من الشّرّ. ٢ ٥٠٤ خصلتها و طبيعتهاى آدمى جداى از يكديگرند، و بهترين آنها آن است كه از شرّ و بدى دورتر باشد.

٤٣٤٨ ٢٨- انّ فى الشّرّ لوقاحة. ٢ ٤٨٧ به راستى كه در بدى بى‏شرمى است (يعنى بدى سبب بى‏شرمى مى‏شود).

٤٣٤٩ ٢٩- اذا رأيتم الشّرّ فابعدوا عنه.

٣ ١٢٦ هر گاه شرّ و بدى را ديديد از آن دورى كنيد.

٤٣٥٠ ٣٠- بئس الذّخر فعل الشّرّ. ٣ ٢٥٤ بد ذخيره و اندوخته‏اى است كار بد.

٤٣٥١ ٣١- ربّ شرّ فاجأك من حيث لا تحتسبه. ٤ ٧٨ چه بسا شرّ و بدى كه ناگهانى تو را در رسد از جايى كه گمان آن را نداشته‏اى.

٤٣٥٢ ٣٢- زيادة الشّرّ دنائة و مذلّة.

٤ ١١٦ زيادى شرّ و بدى، پستى و وسيله خوارى است.

٤٣٥٣ ٣٣- شرّ النّاس من لا يبالي أن يراه النّاس مسيئا. ٤ ١٦٩ بدترين مردم كسى است كه پروايى ندارد از اين كه مردم او را بد كاره بدانند

٤٣٥٤ ٣٤- شرّ النّاس من يخشى النّاس فى ربّه و لا يخشى ربّه في النّاس.

٤ ١٧٦ بدترين مردمان كسى است كه از مردم در مورد پروردگار خويش مى‏ترسد (و براى خوشنودى مردم نافرمانى خدا كند) ولى از پروردگار خود در مورد مردمان ترسى ندارد.

٤٣٥٥ ٣٥- شرّ النّاس من يبتغي الغوائل للنّاس. ٤ ١٧٦ بدترين مردم كسى است كه براى مردم مصيبت خواهد و در راه ناراحت كردن مردم گام بردارد.

٤٣٥٦ ٣٦- ظفر بالشّرّ من ركبه. ٤ ٢٧٤ پيروز شود به شرّ و بدى هر كس سوار بر آن شود. ٤٣٥٧ ٣٧- فاعل الشّرّ شرّ منه. ٤ ٤١٢ انجام دهنده كار بد، بدتر از خود بدى است.

٤٣٥٨ ٣٨- فعل الشّرّ مسبّة. ٤ ٤١٣ كار شرّ و بد، وسيله دشنام به انسان گردد.

٤٣٥٩ ٣٩- كلّ غالب بالشّرّ مغلوب. ٤ ٥٢٩ هر كس كه به وسيله شر و بدى غالب گردد در حقيقت مغلوب است.

٤٣٦٠ ٤٠- من فعل الشّرّ فعلى نفسه اعتدى. ٥ ٢٤٣ كسى كه كار بدى بكند بر خويشتن ستم كرده است.

٤٣٦١ ٤١- من ترك الشّرّ فتحت عليه ابواب الخير. ٥ ٢٧٦ كسى كه بدى را واگذارد، درهاى خير بر او گشوده شود.

٤٣٦٢ ٤٢- لن تتحقّق الخير حتّى تتبرّأ من الشّرّ. ٥ ٦٧ خير و خوبى را پا بر جا نكنى تا يكسره از شرّ و بدى بيزارى جويى.

٤٣٦٣ ٤٣- ليس بشرّ من الشّرّ الّا عقابه.

٥ ٨١ چيزى بدتر از بدى نيست مگر عقاب و كيفر آن.

٤٣٦٤ ٤٤- ليس شي‏ء افسد للامور و لا ابلغ فى هلاك الجمهور من الشّرّ. ٥ ٨٥ براى تباه كردن كارها و نابود كردن توده مردم، چيزى بدتر از شرّ و بدى نيست.

٤٣٦٥ ٤٥- من اسّس اساس الشّرّ اسّسه على نفسه. ٥ ٣٤٣ كسى كه اساس بدى را پى‏ريزى كند به زيان خودش پى‏ريزى كرده است.

٤٣٦٦ ٤٦- من أثار كامن الشّرّ كان فيه عطبه. ٥ ٣٤٩ كسى كه بشوراند بدى نهفته را نابودى خود در آن است.

٤٣٦٧ ٤٧- من اضمر الشّرّ لغيره فقد بدأ به نفسه. ٥ ٣٥٦ كسى كه تصميم شرّى را براى ديگرى در دل بگيرد به خويشتن آغاز كرده (و زيانش به خود او رسد).

٤٣٦٨ ٤٨- من عرّى من الشّرّ قلبه سلم له دينه و صدق يقينه. ٥ ٣٧٨ كسى كه دلش را از بدى برهنه كند، دين او سالم و يقين او راست و درست باشد.

٤٣٦٩ ٤٩- شرّ الاشرار من يتبجّح بالشّرّ. ٤ ١٧٤ بدترين اشرار و بدان، كسى است كه به بدى و بدى كردن شاد شود.

٤٣٧٠ ٥٠- شرّ النّاس من لا يرجى خيره و لا يؤمن شرّه. ٤ ١٧٥ بدترين مردم كسى است كه اميد خيرى از او نرود، و از شرّ او نيز كسى ايمن نباشد.

٤٣٧١ ٥١- طالب الخير بعمل الشّرّ فاسد العقل و الحسّ. ٤ ٢٥١ كسى كه كار نيكى را با انجام دادن عمل شرّى بجويد، عقل و احساسش فاسد و تباه است.

٤٣٧٢ ٥٢- من لم يعرف مضرّة الشّرّ لم يقدر على الامتناع منه. ٥ ٤١٩ كسى كه زيان كار بد را نشناسد و نداند، قادر بر خويشتن دارى از آن نخواهد بود. ٤٣٧٣ ٥٣- من كفّ شرّه فارج خيره.

٥ ٤٦٥ كسى كه شر و بدى خود را باز دارد اميد خير و خوبى از او داشته باش.

٤٣٧٤ ٥٤- من كره الشّرّ عصم. ٥ ٤٦٦ كسى كه شرّ را ناخوش دارد نگه داشته شود.

٤٣٧٥ ٥٥- من اعظم مصائب الاخيار حاجتهم الى مداراة الاشرار. ٦ ٤٧ از بزرگترين مصيبتهاى نيكان، نياز آنها به مدارا كردن با اشرار و بدان است.

٤٣٧٦ ٥٦- ما امن عذاب اللَّه من لم يأمن النّاس شرّه. ٦ ٧٩ ايمن نيست از عذاب خداوند كسى كه مردم از شرّش در امان نباشند.

٤٣٧٧ ٥٧- متّقى الشّرّ كفاعل الخير.

٦ ١٣٠ پرهيز كننده از بدى، همانند كسى است كه كار خير انجام دهد.

٤٣٧٨ ٥٨- مفتاح الخير التّبرّى من الشّرّ.

٦ ١٣٣ كليد خير و نيكى بيزارى جستن از شرّ و بدى است.

٤٣٧٩ ٥٩- لا يأمن مجالسوا الاشرار غوائل البلاء. ٦ ٤١١ هم نشينان با بدان و اشرار از گرفتارى‏هاى سخت در امان نيستند.

٤٣٨٠ ٦٠- لا ينجو من اللَّه سبحانه من لا ينجو النّاس من شرّه. ٦ ٤٢٨ رهايى نيابد از عذاب خداى سبحان كسى كه مردم از شرّ او رهايى و آسايش ندارند.

٤٣٨١ ٦١- ينبغي لمن عرف الاشرار أن يعتزلهم. ٦ ٤٤٣ براى كسى كه اشرار و بدان را بشناسد، سزاوار و شايسته است كه از آنها كناره جويد.

## باب الشريعة (دين و آئين)

٤٣٨٢ ١- الشّريعة صلاح البريّة. ١ ١٨٣ شريعت براى صلاح و مصلحت بندگان خدا است.

٤٣٨٣ ٢- ذد عن شرائع الدّين و حط

ثغور المسلمين، و احرز دينك و امانتك بانصافك من نفسك، و العمل بالعدل فى رعيّتك. ٤ ٣٦ از شرائع و مقرّرات دين دفاع كن، و سرحدّات مسلمانان را نگهدارى كن، و دين و امانت خود را با انصاف دادن از خويش و به وسيله دادگسترى در ميان رعيّت خود حفظ كن.

## باب الشرف

٤٣٨٤ ١- الشّرف مزيّة. ١ ١١ شرافت و بلندى مرتبه، برترى و فضيلتى است.

٤٣٨٥ ٢- الشّريف من شرفت خلاله.

١ ١٩١ شريف كسى است كه خصلتهاى او شريف و بلند باشد.

٤٣٨٦ ٣- الشّرف اصطناع العشيرة.

١ ٢٣٨ شرافت احسان كردن به عشيره و فاميل است.

٤٣٨٧ ٤- النّفس الشّريفة لا تثقل عليها المئونات. ٢ ١ بر نفسهاى شريف سنگين نيست خرجها (كه در راه كمك به مستمندان و احسان وصله رحم و امثال اينها مى‏كنند).

٤٣٨٨ ٥- ذو الشّرف لا تبطره منزلة نالها و ان عظمت، كالجبل الّذى لا تزعزعه الرّياح و الدّنىّ تبطره ادنى منزلة كالكلأ الّذى يحرّكه مرّ النّسيم.

٤ ٣٧ شخص شرافتمند را سر مست و ياغى نمى‏كند منزلت و مقامى كه به او برسد اگر چه مقام بزرگى باشد، همانند كوهى كه بادها آن را نلرزاند، ولى آدم پست را ياغى و سرمست كند پست‏ترين منزلتى كه به او رسد همانند گياهى كه ورزش نسيم آن را به حركت و جنبش در آورد.

٤٣٨٩ ٦- شرف الرّجل نزاهته، و جماله مروءته. ٤ ١٨٠ شرف مرد پاكيزگى او و زيبايى‏اش مردانگى او است.

٤٣٩٠ ٧- على قدر شرف النّفس تكون‏

المروءة. ٤ ٣١٢ به مقدار شرافت نفس است جوانمردى.

٤٣٩١ ٨- من شرفت نفسه كثرت عواطفه. ٥ ٢٤٠ كسى كه نفس او شريف باشد عواطف و مهر و شفقت او بسيار شود.

٤٣٩٢ ٩- من شرفت نفسه نزّهها عن دنائة المطالب. ٥ ٣٣٥ كسى كه نفس او شريف و بزرگ باشد آن را از پستى مطالب پاكيزه سازد.

٤٣٩٣ ١٠- من كمال الشّرف الاخذ بجامع الفضل. ٦ ٢٩ فرا گرفتن مجموعه فضيلت از كمال شرافت و بزرگى است.

٤٣٩٤ ١١- ما جار شريف. ٦ ٧٥ انسان شرافتمند به كسى ستم نكند.

٤٣٩٥ ١٢- لا يكمل الشّرف الّا بالسّخاء و التّواضع. ٦ ٤٠٩ كامل نشود شرافت انسان مگر به وجود و بخشندگى و فروتنى.

## باب الشرك

٤٣٩٦ ١- الاشراك كفر. ١ ٤٣ شرك ورزيدن كفر و ناسپاسى است.

٤٣٩٧ ٢- اضرّ شي‏ء الشّرك. ٢ ٣٧٥ زيانبارترين چيزها، شرك به خداست.

٤٣٩٨ ٣- آفة الايمان الشّرك. ٣ ٩٧ آفت ايمان، شرك است.

٤٣٩٩ ٤- سبب الهلاك الشّرك. ٤ ١٢٥ سبب نابودى انسان شرك است.

٤٤٠٠ ٥- من ارتاب بالايمان اشرك.

٥ ٣٠٣ هر كس در باره ايمان خود شك و ترديد داشته باشد مشرك شده است.

## باب الشركة

٤٤٠١ ١- الشّركة فى الملك تؤدّى الى الاضطراب. ٢ ٨٦ شركت در پادشاهى به اضطراب و آشفتگى انجامد.

٤٤٠٢ ٢- الشّركة فى الرّأى تؤدّى الى الصّواب. ٢ ٨٧ شركت در رأى و انديشه (و مشورت كردن) به درستى و صواب انجامد.

## باب الشطط (تجاوز)

٤٤٠٣ ١- من كثر شططه كثر سخطه.

٥ ٢٢٥ كسى كه تجاوزش بسيار شد خشمش بسيار شود.

## باب الشيطان

٤٤٠٤ ١- احذروا عدوّا نفذ فى الصّدور خفيّا، و نفث فى الآذان نجيّا. ٢ ٢٨٣ حذر كنيد از دشمنى كه در سينه‏ها به طور پنهانى نفوذ و رخنه كرده، و در گوشها به صورت رازگويى بدمد.

٤٤٠٥ ٢- احذروا عدوّ اللَّه ابليس ان يعديكم بدائه او يستفزّكم بخيله و رجله، فقد فوّق لكم سهم الوعيد و رماكم من مكان قريب. ٢ ٢٨٤ بر حذر باشيد از دشمن خدا شيطان كه شما را به بيمارى خود (تكبّر يا حسد) دچار كند، يا شما را به وسيله سواران و پيادگان لشكر خود برانگيزاند، كه به راستى تير تهديد را براى شما در كمان گذارده، و از جايى نزديك به سوى شما پرتاب كرده.

٤٤٠٦ ٣- جعلهم مرمى نبله و موطأ قدمه و مأخذه يده. ٣ ٣٧٣ شيطان اينان را، هدف تير و لگد مال پاى و دستگيره دست خود قرارشان داده.

٤٤٠٧ ٤- جعلوا الشّيطان لامرهم مالكا و جعلهم له اشراكا، ففرّخ فى صدورهم و دبّ و درج فى حجورهم، فنظر باعينهم و نطق بالسنتهم، و ركب بهم الزّلل و زيّن لهم الخطل، فعل من شركة الشّيطان فى سلطانه و نطق بالباطل على لسانه. ٣ ٣٧٨ شيطان را مالك خويشتن كرده، و او نيز آنان را دام خويش گردانده، در سينه‏هاشان جوجه كرده، و آنها را در دامنشان پرورش داده، و در نتيجه با چشم آنها مى‏نگرد، و با زبان آنان سخن گويد، و به وسيله آنها بر مركب لغزش سوار شده، و كردار ناپسند را در نظرشان جلوه داده، كردار كسى كه شيطان در پادشاهى او شريك گشته و سخن باطل را بر زبانش گذارده است.

٤٤٠٨ ٥- صافّوا الشّيطان بالمجاهدة و اغلبوه بالمخالفة، تزكوا انفسكم و تعلو عند اللَّه درجاتكم. ٤ ٢١٧ صف زنيد در برابر شيطان براى پيكار و بر او پيروز شويد به مخالفت با او، تا اين كه پاك شود نفسهاى شما و بلند گردد در پيشگاه خداوند درجات شما.

٤٤٠٩ ٦- غرور الشّيطان يسوّل و يطمع.

٤ ٣٧٨ فريب شيطان آدمى را گمراه كند و به طمع اندازد.

٤٤١٠ ٧- ليس لابليس وهق اعظم من الغضب و النّساء. ٥ ٨٣ كمندى براى شيطان بزرگتر از خشم كردن و زنان نيست.

٤٤١١ ٨- هم لمّة الشّيطان و حمّة النيران اولئك حزب الشّيطان الا انّ حزب الشّيطان هم الخاسرون. ٦ ١٩٥ آنها (يعنى منافقان) دار و دسته شيطان و شراره‏هاى آتش دوزخند، آنان حزب و گروه شيطانند، و آگاه باشيد كه گروه شيطان زيانكاران هستند.

٤٤١٢ ٩- لا تجعلنّ للشّيطان فى عملك نصيبا و لا على نفسك سبيلا. ٦ ٢٨٦ زنهار كه براى شيطان در عمل خويش بهره‏اى قرار ندهى، و نه از براى او بر خود راهى باز كنى.

## باب الاشتغال (سرگرم شدن)

٤٤١٣ ١- اشتغال النّفس بما لا يصحبها بعد الموت من اكثر الوهن. ٢ ١٠٣ سرگرم شدن نفس انسانى به چيزى كه پس از مرگ با او همراه نباشد، از بيشترين ضعف و ناتوانى است.

٤٤١٤ ٢- كن مشغولا بما انت عنه مسئول. ٤ ٦٠١ مشغول و سرگرم باش بدانچه تو از آن باز خواست شوى.

٤٤١٥ ٣- من تشاغل بالزّمان شغله

٥ ١٨٤ كسى كه به روزگار سرگرم شود (و از) سعادت و كمال خود بى خبر ماند) روزگار نيز او را سرگرم سازد. (و هر روز براى او سرگرمى تازه‏اى پيش آورد، و در اين ميان اجل فرا رسد و تهى دست از اين جهان برود).

## باب الشفاعة

٤٤١٦ ١- الشّفيع جناح الطّالب. ١ ١٠٢ شفيع (و واسطه) پر و بال جوينده است (كه براى پيشرفت كار كمكش كند).

٤٤١٧ ٢- استجيبوا لانبياء اللَّه و سلّموا لامرهم و اعملوا بطاعتهم تدخلوا فى شفاعتهم. ٢ ٢٤٦ اجابت كنيد پيامبران الهى را و در برابر دستور و فرمانشان تسليم باشيد و به پيروى از ايشان عمل كنيد تا در شفاعتشان داخل شويد.

## باب الشفقة (مهربانى)

٤٤١٨ ١- انّ المؤمنين مشفقون. ٢ ٤٩٦ به راستى مؤمنان مهربانند.

## باب المشقة (رنج و سختى)

٤٤١٩ ١- الثّواب بالمشقّة. ١ ٢٢ پاداش نيك را، به اندازه تحمل دشوارى دهند.

٤٤٢٠ ٢- ثواب العمل على قدر المشقّة فيه. ٣ ٣٤٧ پاداش عمل به اندازه سختى و دشوارى است كه در آن كشيده شده.

## باب الشقاء (بدبختى، سختى و تنگى)

٤٤٢١ ١- الدّنيا دار الاشقياء. ١ ١١٩ دنيا خانه بدبختان است. ٤٤٢٢ ٢- سبب الشّقاء حبّ الدّنيا. ٤ ١٢١ سبب بدبختى انسان، محبّت و علاقه به دنياست.

٤٤٢٣ ٣- فى الدّنيا رغبة الاشقياء. ٤ ٤٠٦ در باره دنياست ميل و رغبت بدبختان.

٤٤٢٤ ٤- كلّ شقاء الى رخاء. ٤ ٥٢٨ هر سختى به سوى فراخى و گشايش‏

مى‏رود. ٤٤٢٥ ٥- كم من شقىّ حضره اجله و هو مجدّ فى الطّلب. ٤ ٥٥٤ چه بسيار بدبختى كه مرگش فرا رسيده ولى او سخت در طلب دنياست.

٤٤٢٦ ٦- من الشّقاء افساد المعاد. ٦ ١٤ از بدبختى است تباه كردن معاد (و روز واپسين).

٤٤٢٧ ٧- من علامة الشّقاء الاسائة الى الاخيار. ٦ ٢٠ از نشانه‏هاى بدبختى است، بد رفتارى و آزار به نيكان.

٤٤٢٨ ٨- من الشّقاء ان يصون المرء دنياه بدينه. ٦ ٢٧ از بدبختى است كه آدمى دنياى خود را به وسيله دينش حفظ كند.

٤٤٢٩ ٩- من حقّ اللّبيب ان يعدّ سوء عمله و قبح سيرته من شقاوة جدّه و نحسه. ٦ ٢٥ از حقّ انسان خردمند (كه شايسته او) است آن است كه بدى عمل و زشتى رويّه و طريقه خود را از بدبختى كوشش و نحوست آن بداند (و در رفع آن تلاش كند).

## باب الشّكر (سپاسگزارى)

٤٤٣٠ ١- الشّكر زيادة. ١ ١٨ شكر، موجب فزونى است.

٤٤٣١ ٢- الشّكر مفروض. ١ ٤٣ شكر، واجب شده است.

٤٤٣٢ ٣- الشّكر مغنم. ١ ٥٩ شكر نعمت، غنيمتى است.

٤٤٣٣ ٤- الشّكر يدوم النّعم. ١ ١٠٣ شكر، نعمت را پايدار كند.

٤٤٣٤ ٥- الشّكر حصن النّعم. ١ ١٢٧ شكر و سپاسگزارى، حصار و دژ محكم حفظ نعمتهاست.

٤٤٣٥ ٦- الشّكر زينة للنّعماء. ١ ١٩٥ شكر، زيور نعمتهاست.

٤٤٣٦ ٧- النّعم تدوم بالشّكر. ١ ٢٧٣ نعمتها به وسيله شكر پايدار ماند.

٤٤٣٧ ٨- الشّكر ترجمان النّيّة و لسان الطّويّة. ١ ٣٤٣ شكر ترجمان نيّت قلبى، و زبان درونى دل انسانى است.

٤٤٣٨ ٩- الشّكر زينة الرّخاء و حصن النّعماء. ١ ٣٥٦ شكر، زيور دوران فراخى و توسعه، و قلعه محكم حفظ نعمتهاست.

٤٤٣٩ ١٠- الشّكر مأخوذ على اهل النّعم.

١ ٣٩٦ شكر، پيمانى است كه بر اهل نعمت گرفته شده (و واجب است بر آنها).

٤٤٤٠ ١١- الشّكر احد الجزائين. ٢ ٢٧ شكر، يكى از دو بخش پاداش است.

٤٤٤١ ١٢- المعروف غلّ لا يفكّه الّا شكر او مكافاة. ٢ ٤٤ كار نيك زنجيرى است (بسته به گردن كسى كه به او نيكى شده) و باز نكند آن را جز سپاسگزارى يا پاداش آن (و معامله به مثل).

٤٤٤٢ ١٣- المؤمن بين نعمة و خطيئة لا يصلحهما الّا الشّكر و الاستغفار. ٢ ٤٤ مؤمن ميان دو چيز است يكى نعمت (كه خدا به او مى‏دهد) و ديگرى خطا (و گناهى كه احيانا از او سر مى‏زند) و اصلاح نكند اين دو را مگر سپاسگزارى (در برابر نعمت) و استغفار (در برابر گناه).

٤٤٤٣ ١٤- الشّكر على النّعمة جزاء لماضيها و اجتلاب لآتيها. ٢ ١١٩ شكر بر نعمت، پاداشى است براى گذشته آن، و وسيله جذب و ادامه آن در آينده است.

٤٤٤٤ ١٥- النّعمة موصولة بالشّكر و الشّكر موصول بالمزيد، و هما

مقرونان فى قرن، فلن ينقطع المزيد من اللَّه سبحانه حتّى ينقطع الشّكر من الشّاكر. ٢ ١٣٤ نعمت پيوند خورده به شكر، و شكر نيز پيوند خورده به افزونى، و اين دو بسته به يكديگرند در شاخى (همانند ريسمان پيوسته‏اى كه به شاخ مى‏بندد) و افزونى نعمت از سوى خداى سبحان بريده نشود تا وقتى كه شكر از سوى شكر گزار بريده شود (كه در آن وقت افزونى نعمت هم قطع مى‏شود).

٤٤٤٥ ١٦- الشّكر اعظم قدرا من المعروف لانّ الشّكر يبقى و المعروف يفنى. ٢ ١٥٧ شكر و سپاسگزارى ارزشمندتر است از كار نيك، زيرا شكر به جاى مى‏ماند و كار نيك از ميان مى‏رود.

٤٤٤٦ ١٧- اكثر النّظر الى من فضّلت عليه فانّ ذلك من ابواب الشّكر. ٢ ٢٠٢ بسيار كن نظر و نگاه خود را به كسى كه بر او افزونى و برترى دارى (و زير دست تو هستند)، كه به راستى اين كار از درهاى سپاسگزارى و شكر نعمت است.

٤٤٤٧ ١٨- احسنوا جوار نعم الدّين و الدّنيا بالشّكر لمن دلّ عليها. ٢ ٢٤٩ نيكو كنيد همسايگى نعمتهاى دين و دنيا را به سپاسگزارى از كسى كه راهنمايى كرده بر آنها.

٤٤٤٨ ١٩- اغتنموا الشّكر فادنى نفعه الزّيادة. ٢ ٢٥٥ فرصت شماريد و غنيمت دانيد شكر و سپاسگزارى را كه كمترين سود آن فزونى نعمت است.

٤٤٤٩ ٢٠- اشكر تزد. ٢ ١٧٤ شكر نعمت كن تا نعمتت افزون شود. ٤٤٥٠ ٢١- استدم الشّكر تدم عليك النّعمة. ٢ ١٧٧ شكر نعمت را ادامه ده و پايدار كن تا نعمت بر تو پايدار بماند.

٤٤٥١ ٢٢- اشتغل بشكر النّعمة عن التّطرّب بها. ٢ ١٨٦

سرگرم شود به شكر نعمت به جاى شادمانى كردن بدان.

٤٤٥٢ ٢٣- اشكر من انعم عليك و انعم على من شكرك، فانّه لا زوال للنّعمة اذا شكرت و لا بقاء لها اذا كفرت.

٢ ٢١٦ شكر كن از كسى كه به تو نعمت داده و انعام كرده، و انعام كن و ببخشاى بر كسى كه از تو سپاسگزارى كند، كه به راستى نعمت هنگامى كه شكر گزارى شود زوال ندارد، و چون كفران و ناسپاسى شود دوام ندارد.

٤٤٥٣ ٢٤- احسن السّمعة شكر ينشر.

٢ ٤٠١ بهترين آوازه نيك و نيكنامى، سپاسگزارى و شكرى است كه پراكنده شود. ٤٤٥٤ ٢٥- احسن شكر النّعم الانعام بها.

٢ ٤٠٧ بهترين سپاسگزارى و شكر نعمت، بخشودن آن نعمت به ديگرى است.

٤٤٥٥ ٢٦- احقّ من شكرت من لا يمنع مزيدك. ٢ ٤١٢ شايسته‏ترين كسى كه بايد سپاسش گويى، كسى است كه فزونى نعمت را از تو دريغ ندارد.

٤٤٥٦ ٢٧- احسن النّاس حالا فى النّعم من استدام حاضرها بالشّكر و ارتجع فائتها بالصّبر. ٢ ٤٥٧ بهترين مردم در مورد نعمتهاى الهى كسى است كه نعمت موجود را به‏وسيله شكر، مستدام و پايدار بدارد، و نعمت از دست رفته را به وسيله بردبارى و صبر بازگرداند.

٤٤٥٧ ٢٨- اوّل ما يجب عليكم للَّه سبحانه شكر اياديه و ابتغاء مراضيه.

٢ ٤٦٨نخستين چيزى كه از جانب خداى سبحان بر شما واجب و لازم است شكر نعمتهاى او، و طلب كردن و جستجو نمودن خوشنودى‏هاى او است.

٤٤٥٨ ٢٩- ابلغ ما تستمدّ به النّعمة الشّكر، و اعظم ما تمحّص به المحنة الصّبر. ٢ ٤٧٥ رساترين چيزى كه نعمت بدان ادامه مى‏يابد شكر و سپاسگزارى است، و بزرگترين چيزى كه رنج و محنت را بزدايد صبر و بردبارى است.

٤٤٥٩ ٣٠- احقّ النّاس بزيادة النّعمة اشكرهم لما اعطى منها. ٢ ٤٧٥ شايسته‏ترين مردم به فزونى نعمت، كسى است كه شكر و سپاسگزارى‏اش نسبت به آنچه به او عطا شده بيشتر باشد.

٤٤٦٠ ٣١- احبّ النّاس الى اللَّه سبحانه العامل فيما انعم به عليه بالشّكر و ابغضهم اليه العامل فى نعمه بكفرها. ٢ ٤٧٦ محبوب‏ترين مردم در پيشگاه خداى سبحان كسى است كه در مورد آنچه به او انعام فرموده سپاسگزارى و شكر كند، و مبغوض‏ترين آنان در نزد او كسى است كه در مورد نعمتهاى او كفران و ناسپاسى كند.

٤٤٦١ ٣٢- انّ للَّه تعالى فى كلّ نعمة حقّا من الشّكر، فمن ادّاها زاده منها و من قصّر عنه خاطر بزوال نعمته. ٢ ٥٦٣ به راستى كه خداى تعالى را در هر نعمتى كه داده است حقّى است از شكر و سپاسگزارى ، كه هر كه آن را پرداخت و ادا كرد خداوند بر آن بيفزايد، و هر كس كوتاهى كرد خود را به مخاطره زوال نعمت افكنده است.

٤٤٦٢ ٣٣- انّما ينبغي لاهل العصمة و المصنوع اليهم فى السّلامة، ان يرحموا اهل المعصية و الذّنوب، و ان يكون الشّكر على معافاتهم هو الغالب عليهم و الحاجز لهم. ٣ ٨٩ به راستى كه شايسته است براى اهل عصمت، و آنها كه خداوند سلامت و تندرستى را به ايشان ارزانى داشته كه بر اهل معصيت و گناه ترحّم كنند، و اين كه سپاسگزارى به تندرستى بر زندگى آنها غالب باشد، و پرده و مانعى باشد براى آنها. ٤٤٦٣ ٣٤- اذا انعمت بالنّعمة فقد قضيت شكرها. ٣ ١٢٣ هر گاه نعمت را به ديگرى بخشيدى شكر آن را به جاى آورده‏اى.

٤٤٦٤ ٣٥- اذا قصرت يدك عن المكافاة فاطل لسانك بالشّكر. ٣ ١٣٧ هر گاه دستت كوتاه است از پاداش دادن به نعمت (و توانايى مكافات و پاداش نعمت كسى را ندارى) زبانت را به سپاس او دراز كن.

٤٤٦٥ ٣٦- اذا نزلت بك النّعمة فاجعل قراها الشّكر. ٣ ١٣٨ هر گاه نعمت بر تو فرود آمد، پذيرايى آن را شكر و سپاس آن قرار ده.

٤٤٦٦ ٣٧- اذا وصلت اليكم اطراف النّعم فلا تنفّروا اقصاها بقلّة الشّكر.

٣ ١٦٣ هنگامى كه كناره‏هاى نعمت به شما رسيد، دنباله آن را با كمى شكر گزارى از خود فرارى ندهيد (و دور نسازيد).

٤٤٦٧ ٣٨- اذا اعطيت فاشكر. ٣ ١١٤ هنگامى كه عطايى به تو رسيد شكرانه آن را به جاى آور.

٤٤٦٨ ٣٩- بالشّكر تدوم النّعم. ٣ ١٩٨ به وسيله شكر است كه نعمتها پايدار ماند.

٤٤٦٩ ٤٠- بالشّكر تستجلب الزّيادة.

٣ ٢٠١ به وسيله شكر افزونى نعمت جلب شود.

٤٤٧٠ ٤١- ثمرة الشّكر زيادة النّعم.

٣ ٣٢٨ ميوه شكر افزونى نعمت‏هاست.

٤٤٧١ ٤٢- حسن الشّكر يوجب الزّيادة.

٣ ٣٨٢ شكر نيكو، موجب افزونى نعمت گردد.

٤٤٧٢ ٤٣- ان اتاكم اللَّه بنعمة فاشكروا. ٣ ١ اگر خداوند به شما نعمتى داد سپاسگزارى كنيد.

٤٤٧٣ ٤٤- خير النّاس من اذا اعطى شكر و اذا ابتلى صبروا و اذا ظلم غفر. ٣ ٤٣٣ بهترين مردم كسى است كه چون نعمتى به او عطا شد شكر و سپاسگزارى كند، و چون به بلا دچار شد صبر و بردبارى كند، و چون ستمى به او شد درگذرد.

٤٤٧٤ ٤٥- خير الشّكر ما كان كافلا بالمزيد. ٣ ٤٣١ بهترين شكرها آن شكرى است كه ضامن فزونى باشد. ٤٤٧٥ ٤٦- خير الاعمال ما اكتسب شكرا. ٣ ٤٢٢ بهترين عملها آن است كه شكر و سپاسى را كسب كند.

٤٤٧٦ ٤٧- حقّ اللَّه سبحانه عليكم فى اليسر البرّ و الشّكر، و فى العسر الرّضاء و الصّبر. ٣ ٤٠٨ حقّى كه خداى سبحان بر شما دارد آن است كه در دارايى و آسايش نيكى و سپاسگزارى كنيد، و در سختى و فشار زندگى خوشنود و راضى و بردبار باشيد.

٤٤٧٧ ٤٨- دوام الشّكر عنوان درك الزّيادة. ٤ ٢٢ دائم و پيوسته بودن شكر، سر آغاز دريافت فزونى نعمت است.

باب الشكوى (گله و درد دل)

٤٤٧٨ ٤٩- ربّ كادح لمن لا يشكره. ٤ ٥٩ چه بسا تلاشگرى كه تلاش كند براى كسى كه سپاسش نگويد (و شكر تلاشش را نگذارد). ٤٤٧٩ ٥٠- ربّ جامع لمن لا يشكره.

٤ ٧١ چه بسا گرد آورنده مال (و به جاى گذارنده آن) براى كسى كه سپاس آن ندارد.

٤٤٨٠ ٥١- زوال النّعم بمنع حقوق اللَّه منها و التّقصير فى شكرها. ٤ ١١٠ زائل شدن نعمتها به جلوگيرى از پرداخت حقوق خدا از آنها، و كوتاهى كردن در شكر آنها است.

٤٤٨١ ٥٢- زيادة الشّكر و صلّة الرّحم تزيد ان النّعم و تفسحان فى الاجل.

٤ ١١٢ شكر بسيار وصله رحم نعمتها را افزون و عمرها را طولانى كند.

٤٤٨٢ ٥٣- سبب المزيد الشّكر. ٤ ١٢٥ سبب افزونى نعمت شكرانه آن است.

٤٤٨٣ ٥٤- شكر الهك بطول الثّناء.

٤ ١٥٨ سپاسگزارى و شكر پروردگار به آن است كه مدح و ثناى او را طولانى كنى.

٤٤٨٤ ٥٥- شكر من فوقك بصدق الولاء. ٤ ١٥٨ سپاسگزارى از كسى كه بالاتر و ما فوق تو است به اين است كه در دوستى او صداقت و راستى داشته باشى.

٤٤٨٥ ٥٦- شكر النّعم عصمة من النّقم.

٤ ١٥٩ شكر نعمتها انسان را از عقابها و انتقامهاى الهى نگه دارد.

٤٤٨٦ ٥٧- شكر الاله يدرّ النّعم. ٤ ١٥٩ شكرانه پروردگار، نعمتها را ريزان و فراوان كند.

٤٤٨٧ ٥٨- شكر النّعمة يقضى بمزيدها

و يوجب تجديدها. ٤ ١٥٩ شكر نعمت حكم مى‏كند به افزونى آن و موجب تجديد و تازه شدن آن را گردد.

٤٤٨٨ ٥٩- شكر النّعمة امان من تحويلها و كفيل بتأييدها. ٤ ١٥٩ شكر نعمت ايمنى بخش است از دگرگونى آن، و پايندگى آن را ضمانت مى‏كند.

٤٤٨٩ ٦٠- شكر نعمة سالفة يقضى بتجدّد نعم مستأنفة. ٤ ١٦٠ شكر نعمت گذشته حكم مى‏كند به تجديد نعمتهاى تازه‏اى در آينده.

٤٤٩٠ ٦١- شكر النّعم يضاعفها و يزيدها. ٤ ١٦٠ شكر نعمتهاى آنها را دو چندان كند و افزون گرداند.

٤٤٩١ ٦٢- شكر النّعم يوجب مزيدها و كفرها برهان جحودها. ٤ ١٦٠ شكر نعمتها، موجب افزونى آنها گردد، و كفران آنها نشانه و دليل بر كم شدن و از بين رفتن آنهاست.

٤٤٩٢ ٦٣- شكر النّعمة امان من حلول النّقمة. ٤ ١٦٠ شكر نعمت، از فرود آمدن عذاب و نقمت الهى ايمنى دهد.

٤٤٩٣ ٦٤- شكرك للرّاضى عنك يزيده رضى و وفاء. ٤ ١٦١ شكر و سپاسگزارى تو از كسى كه از تو خوشنود است، خوشنودى و وفادارى او را نسبت به تو افزون كند.

٤٤٩٤ ٦٥- شكرك للسّاخط عليك يوجب لك منه صلاحا و تعطّفا. ٤ ١٦١ سپاسگزارى تو از كسى كه بر تو خشمگين است موجب اصلاح و مهربانى او گردد.

٤٤٩٥ ٦٦- شكرت الواهب، و بورك لك فى الموهوب، و بلغ اشدّه، و رزقت برّه. ٤ ١٦١ (و در حضور آن حضرت كسى به مردى كه خداوند به- او پسرى داده بود گفت : «قدم اين يكّه سوار دلاور بر تو مبارك باد» امام عليه‌السلام به او فرمود اين گونه مگو، لكن بگو : ) سپاس بخشنده را بگذار، و قدم بخشوده شده بر تو مبارك باد، اميدوارم‏ اين مولود بزرگ شود و از نيكوئيهايش بهره‏گيرى ٤٤٩٦ ٦٧- شكر الاحسان من اثنى على مسديه و ذكر بالجميل موليه. ٤ ١٦٢ احسان و نيكى را كسى سپاسگزارى كرده كه احسان كننده را ستايش كند، و صاحب آن را به نيكى ياد كند.

٤٤٩٧ ٦٨- شرّ النّاس من لا يشكر النّعمة و لا يرعى الحرمة. ٤ ١٧٠ بدترين مردم كسى است كه شكر نعمت به جاى نياورد، و رعايت حرمت ديگران نكند.

٤٤٩٨ ٦٩- عليك بالشّكر فى السّرّاء و الضّرّاء. ٤ ٢٨٦ بر تو باد به شكرگزارى در خوشى و ناخوشى.

٤٤٩٩ ٧٠- عليكم بدوام الشّكر و لزوم الصّبر فانّهما يزيدان النّعمة و يزيلان المحنة. ٤ ٣٠٤ بر شما باد به دوام و پيوستگى شكر و ملازم بودن صبر و بردبارى، زيرا اين دو، نعمت را افزون و محنت و رنج را زائل كنند.

٤٥٠٠ ٧١- فى الرّخاء تكون فضيلة الشّكر. ٤ ٣٩٩ فضيلت و برترى شكر در فراخى زندگى است. (كه آدمى طغيان نكند و سپاس نعمت خداى را به جاى آورد).

٤٥٠١ ٧٢- فى شكر النّعم دوامها. ٤ ٤٠١ در شكر و سپاسگزارى نعمتها پايندگى و دوام آنهاست.

٤٥٠٢ ٧٣- فى الشّكر تكون الزّيادة.

٤٥٠٣ ٧٤- فى كلّ برّ شكر. ٤ ٤٠٦ در هر نيكى شكرى است (جداگانه).

٤٥٠٤ ٧٥- قد اوجب الدّهر شكره على من بلغ سؤله. ٤ ٤٧٨ روزگار شكر خويش را واجب كرده بر كسى كه به خواسته‏اش برسد.

٤٥٠٥ ٧٦- قلّة الشّكر تزهّد فى اصطناع‏

المعروف. ٤ ٥٠١ كمى شكر و سپاسگزارى، موجب بى‏رغبتى و بى‏اعتنايى در انجام كار نيك شود.

٤٥٠٦ ٧٧- قيّدوا قوادم النّعم بالشّكر، فما كلّ شارد بمردود. ٤ ٥١٧ در بند كنيد پيش در آمدهاى نعمتها را به وسيله شكر كه هر گريخته‏اى باز نگردد. ٤٥٠٧ ٧٨- كفى بالشّكر زيادة. ٤ ٥٧٧ براى فزونى نعمت شكرانه آن كافى است.

٤٥٠٨ ٧٩- كافل المزيد الشّكر. ٤ ٦٣٢ ضامن و كفيل فزونى نعمت شكرانه آن است.

٤٥٠٩ ٨٠- كن فى السّرّا عبدا شكورا و فى الضّرّاء عبدا صبورا. ٤ ٦٠٢ در خوشى و فراخى زندگى بنده‏اى باش پر سپاس و شكرگزار، و در سختى و ناخوشى بنده‏اى باش پر صبر و بردبار.

٤٥١٠ ٨١- من شكر دامت نعمته. ٥ ١٧٦ كسى كه شكر كند، نعمتش دوام يابد.

٤٥١١ ٨٢- من كثر شكره تضاعفت نعمه. ٥ ٢٠٠ كسى كه شكر و سپاسگزارى‏اش بسيار باشد نعمتهايش دو چندان گردد.

٤٥١٢ ٨٣- من شكر استحقّ الزّيادة.

٥ ١٥٤ كسى كه شكر گزارد سزاوار فزونى نعمت گردد.

٤٥١٣ ٨٤- من منع برّا منع شكرا. ٥ ٢٢٨ كسى كه از كار نيكى جلوگيرى كند از سپاس و شكرى خود را بى‏بهره كرده است.

٤٥١٤ ٨٥- من لم يشكر النّعمة عوقب بزوالها. ٥ ٢٤٧ كسى كه شكر نعمت را به جاى نياورد كيفر شود به زوال آن نعمت.

٤٥١٥ ٨٦- من شكر على الاسائة سخر

به. ٥ ٢٧٣ كسى را كه به كار بد شكرگزارى كنند در حقيقت او را مسخره و ريشخند كرده‏اند.

٤٥١٦ ٨٧- من الهم الشّكر لم يعدم الزّيادة. ٥ ٢٣٧ كسى كه شكر نعمت به او الهام شد (و به دلش افتاد و انجام داد) از فزونى نعمت محروم نشود.

٤٥١٧ ٨٨- من انعم عليه فشكر كمن ابتلى فصبر. ٥ ٢٩٧ كسى كه به او نعمتى داده شد و شكر آن را به جاى آورد همانند كسى است كه گرفتار بلا شده و صبر كرده است. ٤٥١٨ ٨٩- من ادام الشّكر استدام البرّ.

٥ ٢٧٦ كسى كه به سپاسگزارى و شكر ادامه دهد، نيكى را ادامه داده است. ٤٥١٩ ٩٠- ليكن الشّكر شاغلا لك على معافاتك ممّا ابتلى به غيرك. ٥ ٤٨ بايد (پيوسته) شكر و سپاس سرگرمت كند كه خود را از بلاهايى كه ديگران بدان گرفتارند تندرست مى‏بينى. ٤٥٢٠ ٩١- لن يقدر أحد أن يحصّن النّعم بمثل شكرها. ٥ ٦٨ هيچ گاه كسى قدرت ندارد كه نعمتها را همانند شكر آنها نگه دارى كند (كه شكر بهترين نگه دار نعمتها و بيمه كننده آنهاست).

٤٥٢١ ٩٢- لن يستطيع أحد أن يشكر النّعم بمثل الانعام بها. ٥ ٦٩ هرگز كسى نتواند نعمتها را همانند انعام و بخشيدن آنها به ديگران شكر كند.

٤٥٢٢ ٩٣- لن يقدر أحد أن يستديم النّعم بمثل شكرها و لا يزينها بمثل بذلها.

٥ ٧٠ هرگز كسى قدرت ندارد نعمتها را پايدار كند، همانند شكر آنها، و آراسته گرداند آنها را بمانند بذل و بخشش آنها.

٤٥٢٣ ٩٤- من شكر المعروف فقد قضى‏

حقّه. ٥ ٣٠٦ كسى كه كار نيك را سپاسگزارى كرد حقّ آن را ادا كرده است.

٤٥٢٤ ٩٥- من شكرك من غير صنيعة فلا تأمن ذمّه من غير قطيعة. ٥ ٣٢٢ كسى كه تو را بى‏آنكه به او نيكى كرده باشى سپاسگزارى كند، ايمن نباش از نكوهش و مذمّت او بى آنكه از او بريده باشى و آزادى به او رسانده باشى. ٤٥٢٥ ٩٦- من شكر من انعم عليه فقد كافاه. ٥ ٣٢٧ كسى كه سپاسگزارى كند از كسى كه به او نعمتى داده، پاداش آن را به جاى آورده است.

٤٥٢٦ ٩٧- من لم يشكر الانعام فليعدّ من الانعام. ٥ ٣٤٢ كسى كه از نعمت بخشى و احسان ديگران سپاس گزارى نكند بايد او را از چهار پايان به شمار آورد.

٤٥٢٧ ٩٨- من شكر على غير احسان ذمّ على غير اسائة. ٥ ٣٤٩ كسى كه بدون سابقه احسان و نيكى شكر و سپاس گويد، بدون سابقه بدى هم نكوهش كند.

٤٥٢٨ ٩٩- من بذل لك جهد عنايته فابذل له جهد شكرك. ٥ ٣٦٠ كسى كه بذل كند به تو نهايت اهتمام و عنايت خود را، تو نيز نهايت سپاسگزارى خود را به او بذل كن.

٤٥٢٩ ١٠٠- من حاط النّعم بالشّكر حيط بالمزيد. ٥ ٣٦٧ كسى كه نگه دارد نعمتها را به وسيله شكر، نگاه داشته شود به فزونى نعمت.

٤٥٣٠ ١٠١- من جعل الحمد ختام النّعمة جعله اللَّه سبحانه مفتاح المزيد. ٥ ٣٩٢ كسى كه حمد و ستايش خداوند را پايان نعمت خود قرار دهد، خداوند همان حمد او را كليد فزونى نعمت او گرداند.

٤٥٣١ ١٠٢- ما حصّنت النّعم بمثل الشّكر.

٦ ٥٩ نگهدارى شده است نعمتها به چيزى همانند شكر و سپاسگزارى.

٤٥٣٢ ١٠٣- من لم يحط النّعم بالشّكر لها فقد عرّضها لزوالها. ٥ ٤١٣ كسى كه فرانگيرد نعمتها را به شكر و سپاسگزارى، آنها را در معرض زوال و نابودى قرار داده است.

٤٥٣٣ ١٠٤- من لم يشكر الاحسان لم يعده الحرمان. ٥ ٤١٦ كسى كه شكر احسان نكند محروميت از او نگذرد (و گرفتار محروميّت و بى‏بهره ماندن از نعمت گردد).

٤٥٣٤ ١٠٥- من شكر اللَّه زاده. ٥ ٤٤٥ كسى كه شكر خدا كند خداوند نعمتش افزون كند.

٤٥٣٥ ١٠٦- من شكر النّعم بجنانه استحقّ المزيد قبل ان يظهر على لسانه. ٥ ٤٤٥ كسى كه به دل شكر نعمت گزارد شايسته فزونى نعمت گردد پيش از آنكه بر زبان آرد.

٤٥٣٦ ١٠٧- من كثر شكره كثر خيره. ٥ ٤٤٦ كسى كه شكرش بسيار گردد، خير و نيكى‏اش زياد گردد.

٤٥٣٧ ١٠٨- من قلّ شكره زال خيره.

٥ ٤٤٦ كسى كه شكرش كم شود، خيرش زائل شود.

٤٥٣٨ ١٠٩- من اوتى نعمة فقد استعبد بها حتّى يعتقه القيام بشكرها. ٥ ٤٤٧ كسى كه نعمتى به او داده شد تحت بردگى در آمده تا به وسيله اداى شكر آن، خود را آزاد كند.

٤٥٣٩ ١١٠- من شكر اللَّه سبحانه وجب عليه شكر ثان و اذ وفّقه لشكره و هو شكر الشّكر. ٥ ٤٤٨ كسى كه خداى سبحان را شكر گزارد، بر او شكر ديگرى نيز واجب گردد، يعنى شكر توفيقى كه براى شكرگزارى يافته كه اين شكر شكر است.

٤٥٤٠ ١١١- من شكر اليك معروفك فقد سألك. ٥ ٤٥٢ كسى كه از احسان تو نزدت شكر گزارى‏ كند از تو درخواست كرده (يعنى همين شكر را دستاويز سؤال خود كرده است).

٤٥٤١ ١١٢- من لم يشكر النّعمة منع الزّيادة. ٥ ٤٥٩ كسى كه شكر نعمت نكند از فزونى نعمت جلوگيرى شود.

٤٥٤٢ ١١٣- من حمد اللَّه اغناه. ٥ ٤٤٥ كسى كه خداى را حمد و ستايش كند خداوند بى‏نيازش كند.

٤٥٤٣ ١١٤- ما نال المجد من عداه الحمد. ٦ ٦٥ به مجد و شوكت نرسد كسى كه حمد و ستايش از او بگذرد (يعنى با احسان به مردم نتواند ستايش آنان را به خود جلب كند).

٤٥٤٤ ١١٥- ما حرست النّعم بمثل الشّكر.

٦ ٦٩ نعمتهاى به چيزى همانند شكر، حراست و نگهبانى نشود.

٤٥٤٥ ١١٦- ما كان اللَّه سبحانه ليفتح على احد باب الشّكر و يغلق عليه باب المزيد. ٦ ٨٨ شيوه خداى سبحان اين نيست كه در شكر را به روى كسى باز كند، و در افزونى نعمت را بر او ببندد. ٤٥٤٦ ١١٧- مع الشّكر تدوم النّعمة.

٦ ١٢٠ با سپاسگزارى و شكر است كه نعمت دوام يابد.

٤٥٤٧ ١١٨- نعمة لا تشكر كسيّئة لا تغفر.

٦ ١٧٠ نعمتى كه شكر گزارى نشود همانند گناهى است كه آمرزيده نشود.

٤٥٤٨ ١١٩- مصيبة يرجى خيرها خير من نعمة لا يؤدّى شكرها. ٦ ١٤٦ مصيبتى كه اميد خير در آن مى‏رود بهتر است از نعمتى كه شكر آن گزارده نشود.

٤٥٤٩ ١٢٠- لا تنسوا عند النّعمة شكركم.

٦ ٢٧٦ در هنگام رسيدن نعمت وظيفه شكرگزارى خود را فراموش نكنيد.

٤٥٥٠ ١٢١- لا تحاط النّعم الّا بالشّكر.

٦ ٣٧٦ نگه داشته نشود نعمتها مگر به وسيله شكر.

٤٥٥١ ١٢٢- لا يحوز الشّكر إلّا من بذل ماله. ٦ ٣٩٧ فراهم نكند سپاس (مردم) را مگر كسى كه بذل و بخشش كند مال خود را.

٤٥٥٢ ١٢٣- لا يحمد حامد الّا ربّه. ٦ ٢٦٠ ستايش نكند ستايشگرى جز پروردگار خود را.

## باب الشك

٤٥٥٣ ١- الشّكّ ارتياب. ١ ٣٢ شك و ترديد موجب اضطراب و نا آرامى است.

٤٥٥٤ ٢- الشّكّ كفر. ١ ٣٧ شك و ترديد (در دين) كفر است.

٤٥٥٥ ٣- الشّكّ يفسد الدّين. ١ ١٨٤ شك، دين را تباه كند.

٤٥٥٦ ٤- الشّكّ يحبط الايمان. ١ ١٨٩ شك، ايمان را باطل و بى‏ثمر گرداند.

٤٥٥٧ ٥- الشّكّ ثمرة الجهل. ١ ١٨٩ شك، ميوه جهل و نادانى است.

٤٥٥٨ ٦- الشّاكّ لا يقين له. ١ ٢٥٢ انسان شك دار يقين ندارد.

٤٥٥٩ ٧- الشّكّ يطفى‏ء نور القلب. ١ ٣٢٥ شك، نور دل را خاموش كند.

٤٥٦٠ ٨- الشّكّ يفسد اليقين و يبطل الدّين. ٢ ٧٣ شك، يقين را تباه كند و دين را باطل گرداند.

٤٥٦١ ٩- ايّاك و الشّكّ فانّه يفسد الدّين و يبطل اليقين. ٢ ٢٨٧ بپرهيز از شك و ترديد زيرا شك دين را فاسد و يقين را باطل گرداند.

٤٥٦٢ ١٠- اعلم النّاس من لم يزل الشّكّ يقينه. ٢ ٤٣٩

داناترين مردم كسى است كه شك و ترديد، يقين او را باطل نگرداند.

٤٥٦٣ ١١- اهلك شي‏ء الشّكّ و الارتياب و املك شي‏ء الورع و الاجتناب. ٢ ٤٦٦ نابود كننده‏ترين چيزها شك و ترديد است، و نگهدارنده‏ترين چيزها پارسايى و پرهيز از گناه است.

٤٥٦٤ ١٢- آفة اليقين الشّكّ. ٣ ٩٨ آفت، يقين شك و ترديد است.

٤٥٦٥ ١٣- بدوام الشّكّ يحدث الشّرك.

٣ ٢٢٠ با ادامه شك و ترديد شرك پديد آيد.

٤٥٦٦ ١٤- ثمرة الشّكّ الحيرة. ٣ ٣٢٧ ميوه شك سرگردانى است.

٤٥٦٧ ١٥- سبب الحيرة الشّكّ. ٤ ١٢٥ سبب سرگردانى، شك و ترديد است.

٤٥٦٨ ١٦- شرّ الامور أكثرها شكّا. ٤ ١٧٢ بدترين كارها آن است كه شك و ترديد آن بيشتر باشد.

٤٥٦٩ ١٧- شرّ الايمان ما دخله الشّكّ.

٤ ١٧٣ بدترين ايمان آن است كه شك در آن وارد شود.

٤٥٧٠ ١٨- شرّ القلوب الشّاكّ فى ايمانه.

٤ ١٧٧ بدترين دلها آن است كه در ايمان خود شك داشته باشد.

٤٥٧١ ١٩- صن ايمانك من الشّكّ فانّ الشّكّ يفسد الايمان كما يفسد الملح العسل. ٤ ٢٠٠ ايمان خود را از شك نگه دار كه به راستى شك ايمان را تباه كند همان گونه كه نمك عسل را فاسد گرداند.

٤٥٧٢ ٢٠- لن يضلّ المرء حتّى يغلب شكّه يقينه. ٥ ٧١ هيچ گاه گمراه نشود كسى، مگر زمانى كه شك و ترديد بر يقين او غالب آيد.

٤٥٧٣ ٢١- من يتردّد يزدد شكّا. ٥ ٢٠٤ كسى كه ترديد كند شك او افزون گردد.

٤٥٧٤ ٢٢- من كثر شكّه فسد دينه. ٥ ٢٠٥ كسى كه شك او زياد شد دين او تباه‏ شود.

٤٥٧٥ ٢٣- من أخيب ممّن تعدّى اليقين الى الشّكّ و الحيرة. ٥ ٢٢٣ چه كسى نوميدتر و يا زيانكارتر است از آنكه تجاوز كند و بگذرد از يقين به سوى شك و سرگردانى (يعنى بگذرد از آخرت يقينى به سوى دنياى سرگردانى و پر از ترديد).

٤٥٧٦ ٢٤- من عمى عمّا بين يديه غرس الشّك بين جنبيه. ٥ ٣٨٢ كسى كه كور باشد از (ديدن) آنچه پيش روى او است، بكارد درخت شك را ميان دو پهلوى خود (و در دل خويش).

٤٥٧٧ ٢٥- من شقاء المرء ان يفسد الشّكّ يقينه. ٦ ٢٧ از بدبختى انسان است كه شك و ترديد يقينش را تباه كند.

٤٥٧٨ ٢٦- ما آمن باللَّه من سكن الشّكّ قلبه. ٦ ٦٦ ايمان به خدا نياورد كسى كه شك در دلش سكنى گزيده است.

٤٥٧٩ ٢٧- لا تجعلوا يقينكم شكّا و لا علمكم جهلا. ٦ ٣٠٤ يقين خود را به شك و علم خود را به جهل تبديل نكنيد (يعنى يقين و علم خود را به آخرت و مبدأ و معاد از ميان نبريد).

٤٥٨٠ ٢٨- يسير الظّنّ شكّ. ٦ ٤٥٤ گمان اندك، شك و ترديد است. ٤٥٨١ ٢٩- يسير الشّكّ يفسد اليقين.

٦ ٤٥٥ شك اندك نيز يقين را تباه سازد.

٤٥٨٢ ٣٠- يفسد اليقين الشّكّ و غلبته الهوى. ٦ ٤٧٢ يقين را، شكّ و چيره شدن هواى نفس تباه مى‏كند.

## باب الشكوى (گله و درد دل)

٤٥٨٣ ١- اجعل شكواك الى من يقدر على غناك. ٢ ٢٣٧ شكايت و درد دل خود را به نزد كسى ببر كه قدرت بر بى‏نياز كردن و توانگرى تو دارد.

٤٥٨٤ ٢- ابلغ الشّكوى ما نطق به ظاهر البلوى. ٢ ٤٦٢ رساترين شكوه‏ها آن است كه گويا باشد بدان ظاهر بلا و گرفتارى. ٤٥٨٥ ٣- ليس بحكيم من شكى ضرّه الى غير رحيم. ٥ ٧٦ حكيم و فرزانه نيست كسى كه شكوه خويش نزد كسى جز خداى رحيم ببرد.

٤٥٨٦ ٤- من اصبح يشكو مصيبة نزلت به فانّما يشكو ربّه. ٥ ٣١٥ كسى كه شب خود را به روز در آورد و از مصيبتى كه بر او وارد شده شكايت كند، جز اين نيست كه از پروردگار خويش شكوه كرده است.

٤٥٨٧ ٥- من شكا ضرّه الى مؤمن فكانّما شكا الى اللَّه سبحانه. ٥ ٣٧٠ كسى كه شكوه سختى زندگى خود را نزد مؤمنى ببرد، گويا به درگاه خداى سبحان شكوه كرده است.

٤٥٨٨ ٧- من شكا ضرّه الى غير مؤمن فكانّما شكا اللَّه سبحانه. ٥ ٣٧٠ شكى كه شكوه سختى حال خود را به نزد غير مؤمنى ببرد، گويا از خداى سبحان شكوه كرده است.

## باب الشماتة (سرزنش كردن)

٤٥٨٩ ١- من شمت بزلّة غيره شمت غيره بزلّته. ٥ ٤٤٦ كسى كه ديگرى را به خاطر لغزشش شماتت و سرزنش كند، ديگران او را به لغزشش شماتت كنند.

## باب المشاورة (رايزنى، كنكاش كردن)

٤٥٩٠ ١- المشاورة استظهار. ١ ٥٢ مشاوره و رايزنى در كارها، پشت گرمى و موجب خاطر جمعى است.

٤٥٩١ ٢- الاستشاره عين الهداية.

١ ٢٥٦ مشورت كردن عين هدايت و رسيدن به راه راست است.

٤٥٩٢ ٣- المستشير متحصّن من السّقط. ١ ٣١٦ مشورت كننده نگهدارى شده است از خطا و اشتباه. ٤٥٩٣ ٤- المستشير على طرف النّجاح.

١ ٣١٩ مشورت كننده در راه رستگارى و مشرف بر آن است.

٤٥٩٤ ٥- المشورة تجلب لك صواب غيرك. ١ ٣٩٠ مشورت كردن، جلب كند و بكشاند به سوى تو رأى درست و صحيح ديگران را.

٤٥٩٥ ٦- المشاورة راحة لك و تعب لغيرك. ٢ ٦٦ مشورت كردن راحتى و آسايشى است براى تو، و رنج و تعبى است براى ديگران (كه طرف مشورت تو هستند).

٤٥٩٦ ٧- استشر اعدائك تعرف من رأيهم مقدار عداوتهم و مواضع مقاصدهم. ٢ ٢٣٣ با دشمنان خود مشورت كن تا از رأى آنها اندازه دشمنى آنها و جايگاه اهداف آنها را بشناسى.

٤٥٩٧ ٨- استشر عدوّك العاقل و احذر رأى صديقك الجاهل. ٢ ٢٣٦ با دشمن عاقل و داناى خود مشورت كن، و از رأى دوست نادان خود دورى كن.

٤٥٩٨ ٩- افضل النّاس رأيا من لا يستغنى عن رأى مشير. ٢ ٤٢٩ برترين مردم در رأى و انديشه كسى است كه از رأى و انديشه طرف مشورت خود خويشتن را بى‏نياز نداند.

٤٥٩٩ ١٠- افضل من شاورت ذو التّجارب و شرّ من قارنت ذو المعائب. ٢ ٤٥٦ برترين كسى كه با او مشورت كنى كسى است كه داراى تجربه‏ها (ى زياد) باشد و بدترين كسى كه با او قرين و همراه شوى كسى است كه داراى عيبهاى بسيار باشد.

٤٦٠٠ ١١- انّما حضّ على المشاورة لانّ‏

رأى المشير صرف و رأى المستشير مشوب بالهوى. ٣ ٩٢ اين كه مردم به مشورت تشويق شده‏اند، بدان جهت است كه رأى طرف مشورت انسان خالص و پاك است، ولى رأى مشورت كننده آميخته است به خواهش و هواى نفس.

٤٦٠١ ١٢- آفة المشاورة انتقاض الآراء.

٣ ١٠٢ آفت مشاوره و كنكاش، شكستن رأى‏ها است (يعنى گاهى روى هواهاى نفسانى رأيهاى يكديگر را مى‏شكنند).

٤٦٠٢ ١٣- اذا عزمت فاستشر. ٣ ١١٦ هر گاه اراده و قصد كارى را كردى مشورت كن. ٤٦٠٣ ١٤- اذا انكرت من عقلك شيئا فاقتد برأى عاقل يزيل ما انكرته.

٣ ١٨٥ هر گاه نشناسى از عقل خود چيزى را (و به شناخت صواب و صحيح راهى نداشته باشى) پيروى كن از رأى عاقل و دانايى كه نادانى تو را بر طرف كند.

٤٦٠٤ ١٥- جهل المشير هلاك المستشير.

٣ ٣٦٧ نادانى طرف مشورت نابودى مشورت كننده را به دنبال دارد. (پس با هر كس نادان گر چه نبايد مشورت كرد).

٤٦٠٥ ١٦- جماع الخير فى المشاورة.

و الاخذ بقول النّصيح. ٣ ٣٦٨ مجموعه خير و خوبى در مشورت كردن و عمل كردن به گفتار نصيحت كننده خير خواه است.

٤٦٠٦ ١٧- حقّ على العاقل ان يضيف الى رأيه رأى العقلاء، و يضمّ الى علمه علوم الحكماء. ٣ ٤٠٨ بر شخص عاقل و خردمند لازم است كه بيفزايد به رأى و انديشه خود، رأى عاقلان و خردمندان را، و ضميمه كند به علم و دانش خود دانش فرزانگان و حكيمان را.

٤٦٠٧ ١٨- خير من شاورت ذووا النّهى و العلم و أولو التّجارب و الحزم.

٣ ٤٢٨ بهترين كسى كه با آنها مشورت كنى خردمندان و دانشمندان و تجربه‏دارندگان و دور انديشان هستند.

٤٦٠٨ ١٩- خوافى الآراء تكشفها المشاورة. ٣ ٤٦٦ رأى‏ها پنهان را، مشاوره و مشورت كردن، آشكار و هويدا كند.

٤٦٠٩ ٢٠- مشاورة الجاهل المشفق خطر. ٦ ١٤٦ مشورت كردن با نادان دلسوز، خطر آفرين است. ٤٦١٠ ٢١- مشاورة الحازم المشفق ظفر. ٦ ١٤٦ مشورت كردن با دور انديش دلسوز پيروزى آفرين است.

٤٦١١ ٢٢- شاور قبل ان تعزم و فكّر قبل ان تقدم. ٤ ١٧٩ مشورت كن پيش از آنكه تصميم بگيرى و انديشه كن پيش از آنكه اقدام به كارى كنى.

٤٦١٢ ٢٣- شاور ذوى العقول تأمن الزّلل و النّدم. ٤ ١٧٩ با خردمندان مشورت كن تا از لغزش و پشيمانى در امان باشى.

٤٦١٣ ٢٤- شاور فى امورك الّذين يخشون اللَّه ترشد. ٤ ١٧٩ مشورت كن در كارهاى خويش با كسانى كه از خداوند ترس و واهمه دارند تا راهنمايى شوى.

٤٦١٤ ٢٥- صلاح الرّأى بنصح المستشير. ٤ ١٩٤ صلاح و خوبى رأى و انديشه به خلوص مشورت كننده بستگى دارد.

٤٦١٥ ٢٦- ظلم المستشير ظلم و خيانة ٤ ٢٧٢

ستم كردن به مشورت كننده ظلم و خيانت است. ٤٦١٦ ٢٧- عليك بالمشاورة فانّها نتيجة الحزم. ٤ ٢٨٥ بر تو باد به مشاوره كه آن نتيجه و محصول دور انديشى است.

٤٦١٧ ٢٨- على المشير الاجتهاد فى الرّأى، و ليس عليه ضمان النّجح.

٤ ٣١٦ بر طرف مشورت است كه تلاش خود را در درستى رأى بكند، ولى او ضامن موفقيت و پيروزى نيست.

٤٦١٨ ٢٩- فى الاستشارة عين الهداية.

٤ ٤٠٨ در مشورت كردن عين هدايت و راه يابى است.

٤٦١٩ ٣٠- قد خاطر من استغنى برأيه.

٤ ٤٧٣ كسى كه بى‏نيازى جويد به رأى و انديشه خود (و با ديگران مشورت نكند) خود را به مخاطره اندازد.

٤٦٢٠ ٣١- كفى بالمشاورة ظهيرا. ٤ ٥٧١ مشاوره براى پشتوانه كار كافى است.

٤٦٢١ ٣٢- من ضلّ مشيره بطل تدبيره.

٥ ١٨٧ كسى كه طرف مشورت او گمراه شود تدبيرش باطل و بيهوده گردد.

٤٦٢٢ ٣٣- من استغنى بعقله ضلّ. ٥ ١٦٩ كسى كه به عقل خود بى‏نيازى جويد و اكتفا كند گمراه شود.

٤٦٢٣ ٣٤- من خالف المشورة ارتبك.

٥ ١٥٣ كسى كه با مشورت مخالفت كند راه چاره بر او بسته و در كار خود گير كند.

٤٦٢٤ ٣٥- من قنع برأيه فقد هلك.

٥ ١٥٨كسى كه به رأى خود بسنده و قناعت كند نابود گردد.

٤٦٢٥ ٣٦- من استشار العاقل ملك.

٥ ١٨٥ كسى كه با شخص عاقل و دانا مشاوره كند بر كار خود مالك و مسلّط شود.

٤٦٢٦ ٣٧- من نصح مستشيره صلح تدبيره. ٥ ٢١٦ كسى كه با مشورت كننده خود خالص و بى‏غل و غش باشد، تدبير او شايسته خواهد بود.

٤٦٢٧ ٣٨- من غشّ مستشيره سلب تدبيره. ٥ ٢١٧ كسى كه با مشورت كننده‏اش ناخالص باشد، تدبيرش ربوده و سلب شود (و خداى تعالى به كيفر اين كار تدبيرش را بگيرد).

٤٦٢٨ ٣٩- من شاور ذوى العقول استضاء بانوار العقول. ٥ ٣٣٦ كسى كه با خردمندان و عاقلان مشاوره كند به نور عقلها و خردها روشنى يابد.

٤٦٢٩ ٤٠- من شاور ذوى النّهى و الالباب فاز بالنّجح و الصّواب.

٥ ٣٣٧ كسى كه با خردمندان و عاقلان مشاوره كند، به رستگارى و درستى رسد.

٤٦٣٠ ٤١- من شاور الرّجال شاركها فى عقولها. ٥ ٣٤٠ كسى كه با مردان مشاوره كند در عقلهاى آنان شريك گشته است.

٤٦٣١ ٤٢- من استشار ذوى النّهى و الالباب فاز بالحزم و السّداد. ٥ ٣٩٦ كسى كه با عاقلان و خردمندان مشورت كند به دور انديشى و محكم كارى دست يافته است.

٤٦٣٢ ٤٣- من لزم المشاورة لم يعدم عند الصّواب مادحا و عند الخطأ عاذرا. ٥ ٤٠٦ كسى كه با مشاوره ملازم باشد در صورت موفقيت ستايش مردم را از دست نداده، و در صورت خطا عذر آنها را (به دست آورده كه او را معذور دارند).

٤٦٣٣ ٤٤- ما ضلّ من استشار. ٦ ٥٠ گمراه نشود كسى كه (در كارها) مشورت كند.

٤٦٣٤ ٤٥- ما استنبط الصّواب بمثل المشاورة. ٦ ٦٤ راه درست و صواب به دست نيايد به چيزى مانند مشورت كردن.

٤٦٣٥ ٤٦- نعم المظاهرة المشاورة.

٦ ١٥٧ خوب كمك كارى است مشورت كردن.

٤٦٣٦ ٤٧- نعم الاستظهار المشاورة.

٦ ١٦٤ خوب پشتيبانى است مشورت كردن با يكديگر.

٤٦٣٧ ٤٨- لا تشاور عدوّك و استره خبرك. ٦ ٢٦٩ با دشمن خويش مشورت نكن، و خبر خود را از او پوشيده دار.

٤٦٣٨ ٤٩- لا تشاورنّ فى امرك من يجهل. ٦ ٢٧٠ حتما در كار خويش با نادان مشورت نكن.

٤٦٣٩ ٥٠- لا تدخلنّ فى مشورتك بخيلا فيعدل بك عن القصد و يعدك الفقر.

٦ ٣٠٨ حتما در مشورت خود شخص بخيل را وارد نكن كه تو را از راه صحيح بگرداند، و به فقر و ندارى تهديدت كند.

٤٦٤٠ ٥١- لا تشركنّ فى مشورتك حريصا يهوّن عليك الشّرّ و يزيّن لك الشّره. ٦ ٣١٠ حتما انسان حريص و آزمند را در مشورت خويش شريك و سهيم نكن كه كار بد را در نظرت آسان و حرص و آز را براى تو آرايش دهد.

٤٦٤١ ٥٢- لا تستشير الكذّاب فانّه‏

كالسّراب يقرّب عليك البعيد و يبعّد عليك القريب. ٦ ٣١٠ با شخصى كه بسيار دروغ گويد مشورت نكن كه همانند سراب است، دور را براى تو نزديك، و نزديك را در نظر تو دور جلوه دهد.

٤٦٤٢ ٥٣- لا يستغنى العاقل عن المشاورة. ٦ ٣٨٩ شخص عاقل از مشورت كردن بى‏نياز نخواهد بود.

٤٦٤٣ ٥٤- لا مظاهرة اوثق من مشاورة.

٦ ٣٨٩ هيچ يارى و كمك رسانى مطمئن‏تر از مشورت كردن نيست.

## باب الشوق

٤٦٤٤ ١- الشّوق شيمة الموقنين. ١ ١٧٤ شوق، شيوه و خوى مردمان با يقين است.

٤٦٤٥ ٢- من اشتاق سلا. ٥ ١٥١ كسى كه مشتاق شود (دنيا و هر چه در آن است را) فراموش كند.

٤٦٤٦ ٣- من اشتاق أدلج. ٥ ٤٥٧ كسى كه مشتاق است شبانه حركت كند (و سحر خيز باشد).

٤٦٤٧ ٤- الشّوق خلصان العارفين. ١ ٢١٤ اشتياق، دوست برگزيده و صميمى عارفان است.

## باب الشهرة

٤٦٤٨ ١- حسن الشّهرة حصن القدرة.

٣ ٣٨٣ شهرت و آوازه نيكو حصار و قلعه قدرت و توانايى است.

٤٦٤٩ ٢- حبّ النّباهة رأس كلّ بليّة. ٣ ٣٩٥ دوست داشتن شهرت اساس، و سر هر بلا و گرفتارى است.

## باب الشهوة (خواهشهاى نفسانى)

٤٦٥٠ ١- الشّهوة تغرى. ١ ١٦ خواهش، انسان را بر مى‏انگيزاند و تحريك مى‏كند.

٤٦٥١ ٢- الشّهوات آفات. ١ ٢٣ خواسته‏ها و خواهشها آفتهايى هستند.

٤٦٥٢ ٣- الشّهوات قاتلات. ١ ٥٥ خواهشهاى نفسانى كشنده است.

٤٦٥٣ ٤- الشّهوة حرب. ١ ٥٩ خواسته و خواهش، رباينده است. (عقل و هوش يا ايمان و تقوا را مى‏برد).

٤٦٥٤ ٥- الجاهل عبد شهوته. ١ ١٢٣ نادان، برده خواهش خويش است.

٤٦٥٥ ٦- الشّهوات مصائد الشّيطان.

١ ١٥٤ خواهشهاى نفس، دامهاى شيطانند.

٤٦٥٦ ٧- الشّهوة اضرّ الاعداء. ١ ٢٠٦ خواهش و خواسته زيانبارترين دشمنانند.

٤٦٥٧ ٨- الشّهوات سموم قاتلات.

١ ٢٢٠ خواهشها، زهرهايى كشنده است.

٤٦٥٨ ٩- الشّهوات تسترقّ الجهول.

١ ٢٣٠ خواهشها و آدمهاى نادان را به بردگى در آورد.

٤٦٥٩ ١٠- العاقل من امات شهوته.

١ ٣١٣ عاقل و خردمند كسى است كه خواهش خود را بميراند (و سركوب كند) ٤٦٦٠ ١١- الانقياد للشّهوة ادوء الدّاء.

١ ٣٨٠ فرمانبردارى خواهش بدترين دردها است.

٤٦٦١ ١٢- الشّهوة احد المغويين. ٢ ٢٣ خواهش يكى از دو بخش (و نيمى) از وسائل گمراه كننده است.

٤٦٦٢ ١٣- الشّهوات اعلال قاتلات و افضل دوائها اقتناء الصّبر عنها. ٢ ٤٨ خواهشها بيمارى‏هايى است كشنده و بهترين داروى آن فراهم كردن صبر و بردبارى در برابر آنهاست.

٤٦٦٣ ١٤- الشّهوات آفات قاتلات و خير دوائها اقتناء الصّبر عنها. ٢ ٧٢ خواهشها آفتهاى و كوفتهايى است كشنده، و بهترين داروى آن فراهم كردن صبر و خويشتن دارى در برابر آنهاست.

٤٦٦٤ ١٥- اغلب الشّهوة تكمل لك الحكمة. ٢ ١٧٦ بر خواهش نفس غالب آى تا حكمت و فرزانگى براى تو كامل شود.

٤٦٦٥ ١٦- امنع نفسك من الشّهوات تسلم من الآفات. ٢ ٢٢٤ خويشتن را از خواهشها باز دار تا از آفتها سالم بمانى.

٤٦٦٦ ١٧- اهجروا الشّهوات فانّها تقودكم الى ركوب الذّنوب و التّهجّم على السّيّئات. ٢ ٢٤٥ از خواهشهاى نفسانى دورى كنيد كه شما را به سوى ارتكاب گناهان و يورش بر بدى‏ها مى‏برد.

٤٦٦٧ ١٨- ايّاكم و تحكّم الشّهوات عليكم فانّ عاجلها ذميم و آجلها وخيم. ٢ ٣٢٤ بر شما باد كه پرهيز كنيد از حاكم شدن خواهشها بر شما كه حاضر آنها نكوهيده و آينده آنها (در آخرت) وخيم (سخت و دشوار) است.

٤٦٦٨ ١٩- ايّاكم و غلبة الشّهوات على قلوبكم فانّ بدايتها ملكة و نهايتها هلكة. ٢ ٣٢٦ بپرهيزيد از غالب شدن خواهشها بر دلهاتان كه آغازش بردگى و انجامش هلاكت و نابودى است.

٤٦٦٩ ٢٠- افضل الورع تجنّب الشّهوات. ٢ ٤٢٥ برترين پارسايى پرهيز كردن از خواهشهاى نفسانى است.

٤٦٧٠ ٢١- اوّل الشّهوة طرب و آخرها عطب. ٢ ٤٢٥ آغاز خواهش شادى، و پايانش هلاكت و نابودى است.

٤٦٧١ ٢٢- ازرى بنفسه من ملكته الشّهوة و استعبدته المطامع. ٢ ٤٣٤ عيبناك گردانده خويشتن را كسى كه خواهشها بر او فرمانروا گشته و طمعها او را به بردگى خود در آورده است.

٤٦٧٢ ٢٣- اضيق النّاس حالا من كثرت شهوته و كبرت همّته و زادت مئونته‏

و قلّت معونته. ٢ ٤٤٥ تنگدست‏ترين مردم كسى است كه خواسته‏هايش بسيار و همّتش بلند، خرجش زياد و در آمد و كمك خرجش اندك است. ٤٦٧٣ ٢٤- انّ افضل النّاس عند اللَّه من احيى عقله و امات شهوته و اتعب نفسه لصلاح آخرته. ٢ ٥٦٣ به راستى كه برترين مردم در پيشگاه خداوند كسى است كه عقل و خرد خود را زنده كرده، و خواهش نفسانى را كشته است، و نفس خويش را به خاطر اصلاح آخرت به رنج و تعب افكنده است.

٤٦٧٤ ٢٥- انّ الكيّس من كان لشهوته مانعا و لنزوته عند الحفيظة واقما قامعا. ٢ ٥٦٤ به راستى كه زيرك كسى است كه شهوت و خواسته دل را جلوگيرى كند، و هنگام تحريك خشم و تعصبهاى خشك آن را بازگردانده و سركوب كند.

٤٦٧٥ ٢٦- انّكم ان ملّكتم شهواتكم نزت بكم الى الاشر و الغواية. ٣ ٦٨ به راستى كه شما اگر خواسته‏هاى نفس را بر خود مسلّط گردانيد شما را به سوى سبكسرى و گمراهى ببرد.

٤٦٧٦ ٢٧- اذا كمل العقل نقصت الشّهوة. ٣ ١٣٥ هنگامى كه عقل كامل شد، خواهشها كم مى‏شود.

٤٦٧٧ ٢٨- اذا ابصرت العين الشّهوة عمى القلب عن العاقبة. ٣ ١٣٧ هنگامى كه ديده انسان تنها خواسته و شهوت را ببيند، قلب او از مشاهده سرانجام كار كور گردد.

٤٦٧٨ ٢٩- اذا غلبت عليك الشّهوة فاغلبها بالاختصار. ٣ ١٨٧ هنگامى كه خواهش و شهوت بر تو غلبه كرد، تو با اختصار بر او غلبه كن.

٤٦٧٩ ٣٠- بملك الشّهوة التّنزّه عن كلّ عاب. ٣ ٢٤٠ با مالك شدن شهوت (و در اختيار گرفتن آن) پاكيزگى از هر عيبى حاصل شود.

٤٦٨٠ ٣١- ترك الشّهوات افضل عبادة و اجمل عادة. ٣ ٢٩٧ رها كردن و واگذاردن خواهشها برترين عبادتها و زيباترين عادتهاست.

٤٦٨١ ٣٢- جاهد شهوتك و غالب غضبك و خالف سوء عادتك، تزك نفسك و يكمل عقلك و تستكمل ثواب ربّك. ٣ ٣٦٥ با شهوت خويش پيكار كن و بر خشم خويش غالب شو، و باعادتهاى ناپسند مخالفت كن تا جان خود را پاك كرده، و عقل و خردت را كامل نموده، و پاداش نيك پروردگار خود را بطور كامل به دست آورى.

٤٦٨٢ ٣٣- حلاوة الشّهوة ينغّصها عار الفضيحة. ٣ ٣٩٩ شيرينى خواسته و شهوت را ننگ رسوايى مكدّر و تيره سازد (در دنيا و آخرت).

٤٦٨٣ ٣٤- خير النّاس من طهّر من الشّهوات نفسه و قمع غضبه و ارضى ربّه. ٣ ٤٣٥ بهترين مردم كسى است كه نفس خويش را از شهوتها پاك كرده، و خشم خويش را ريشه كن نموده، و پروردگار خويش را خوشنود ساخته باشد.

٤٦٨٤ ٣٥- رأس التّقوى ترك الشّهوة.

٤ ٤٩ اساس تقوى و پرهيزكارى ترك شهوت وخواهش دل است.

٤٦٨٥ ٣٦- ردّ الشّهوة أقضى لها و قضاؤها اشدّ لها. ٤ ٨٥ بازگرداندن شهوت براى فراغت و آسودگى آسان‏تر است، و بر آوردنش سخت‏تر است. (زيرا با ردّ شهوت آسوده شود، ولى با انجام آن دوباره خواهش ديگر پيش آيد و هم چنين پيوسته دچار خواهشى گردد).

٤٦٨٦ ٣٧- ردع الشّهوة و الغضب جهاد النّبلاء. ٤ ٨٩ باز داشتن خواهش و خشم، پيكار مردمان شريف و نجيب است.

٤٦٨٧ ٣٨- ردّ عن نفسك عند الشّهوات، و اقمها على كتاب اللَّه عند الشّبهات.

٤ ٩٠ باز گردان نفس خويش را هنگام خواهشها، و بر پاى دار آن را بر كتاب خدا در هنگام شبهه‏ها.

٤٦٨٨ ٣٩- زيادة الشّهوة تزرى بالمروّة. ٤ ١١٧ خواهش و شهوت بسيار، مردى و مردانگى را لكه دار كند.

٤٦٨٩ ٤٠- سبب الشّرّ غلبة الشّهوة.

٤ ١٢٤ سبب شر و بدى غلبه كردن خواهش و شهوت است.

٤٦٩٠ ٤١- شيمة العقلاء قلّة الشّهوة و قلّة الغفلة. ٤ ١٨٦ خوى عاقلان كمى شهوت و كمى غفلت و بى‏خبرى است.

٤٦٩١ ٤٢- ضرام الشّهوة تبعث على تلف المهجة. ٤ ٢٢٧ زبانه افروخته شهوت شعله‏ور شود براى نابودى جان و روح.

## باب الشين (زشتى، عيب)

٤٦٩٢ ٤٣- ضلال النّفوس بين دواعى الشّهوة و الغضب. ٤ ٢٣٠ گمراهى نفوس انسانها در ميان خواسته‏هاى شهوت و خشم است.

٤٦٩٣ ٤٤- ضادّو الشّهوة بالقمع. ٤ ٢٣١ مخالفت كنيد با شهوت و خواهش به ريشه كن كردن آن.

٤٦٩٤ ٤٥- ضادّوا الشّهوة مضادّة الضّدّ ضدّه، و حاربوها محاربة العدوّ العدوّ. ٤ ٢٣٥ مخالفت كنيد با خواهش دل همانند مخالفت ضدّى با ضدّ ديگر، و بجنگيد با آن همانند جنگ دشمن با دشمن.

٤٦٩٥ ٤٦- طاعة الشّهوة تفسد الدّين.

٤ ٢٤٩ پيروى از خواهش دل دين را تباه كند.

٤٦٩٦ ٤٧- طهّروا انفسكم من دنس الشّهوات تدركوا رفيع الدّرجات.

٤ ٢٥٧ جانهاى خود را از چركى خواهشها و شهوات پاك كنيد تا به درجه‏هاى والا و رفيع برسيد.

٤٦٩٧ ٤٨- طاعة الشّهوة هلك و معصيتها ملك. ٤ ٢٥٨ پيروى از خواهش دل، تباهى و نابودى است و نافرمانى آن پادشاهى.

٤٦٩٨ ٤٩- ظفر الهوى بمن انقاد لشهوته.

٤ ٢٧٤ هوا و هوس پيروز و غالب شود بر كسى كه فرمانبردار خواهش خويش گردد.

٤٦٩٩ ٥٠- ظفر بجنّة المأوى من اعرض عن شهوات الدّنيا. ٤ ٢٧٧ پيروز شود به رسيدن به بهشت برين كسى كه از شهوتهاى دنيا روى بگرداند.

٤٧٠٠ ٥١- عبد الشّهوة اذلّ من عبد الرّقّ. ٤ ٣٥٢ برده شهوت خوارتر از برده انسانى است.

٤٧٠١ ٥٢- عبد الشّهوة اسير لا ينفكّ اسره. ٤ ٣٥٢ برده شهوت، خوارتر از برده انسانى است.

٤٧٠١ ٥٢- عبد الشّهوة اسير لا ينفكّ اسره. ٤ ٣٥٢ برده شهوت، اسيرى است كه از اسارت بيرون نيايد.

٤٧٠٢ ٥٣- غلبة الشّهوة اعظم هلك و ملكها اشرف ملك. ٤ ٣٨٣ غالب شدن خواهش دل، بزرگترين نابودى است، و مالك شدن بر آن نيز بزرگترين مالكيّت است.

٤٧٠٣ ٥٤- غلبة الشّهوة تبطل العصمة و تورد الهلك. ٤ ٣٨٣

غالب شدن شهوت، خويشتن دارى را از بين مى‏برد و به جايگاه نابودى در آورد.

٤٧٠٤ ٥٥- غالب الشّهوة قبل قوّة ضراوتها، فانّها ان قويت ملكتك و استفادتك و لم تقدر على مقاومتها.

٤ ٣٩٢ غالب شو بر شهوت پيش از اعتياد و شيفتگى بدان، كه اگر قوى و نيرومند شد مالك تو گردد و اختيار تو را به دست گيرد و نيروى ايستادگى در برابر آن را نخواهى داشت.

٤٧٠٥ ٥٦- قد خرقت الشّهوات عقله و اماتت قلبه و ولّهت عليها نفسه.

٤ ٤٨٧ به راستى كه خواهشها خرد او را دريده، و دلش را ميرانده، و نفس او را بر آنها شيفته كرده است. ٤٧٠٦ ٥٧- قرين الشّهوات اسير التّبعات. ٤ ٥٠٣ قرين و همراه خواهشهاى دل، اسير پى آمدهاى آن است.

٤٧٠٧ ٥٨- قاوم الشّهوة بالقمع لها تظفر. ٤ ٥١٤ در برابر خواهش و شهوت پايدارى كن براى ريشه كن كردن آن، تا پيروز شوى.

٤٧٠٨ ٥٩- قرين الشّهوة مريض النّفس معلول العقل. ٤ ٥١٠ كسى كه با شهوت و خواهش قرين او همراه است، نفس او دردمند و عقل او بيمار است.

٤٧٠٩ ٦٠- كيف يصبر عن الشّهوة من لم تعنه العصمة. ٤ ٥٦٣ چگونه خويشتن دارى كند از خواهش كسى كه نگهدارى خداوند او را يارى ندهد. ٤٧١٠ ٦١- كم من شهوة منعت رتبة.

٤ ٥٤٩ چه بسا شهوت و خواهشى كه از رتبه‏اى جلوگيرى كند.

٤٧١١ ٦٢- كيف يصل الى حقيقة الزّهد من لم يمت شهوته. ٤ ٥٦٥ چگونه به حقيقت زهد و بى‏رغبتى دنيا رسد كسى كه خواهش خود را نكشته است ٤٧١٢ ٦٣- لن يهلك العبد حتّى يؤثر شهوته على دينه. ٥ ٧١ بنده خدا هلاك نشود تا وقتى كه شهوت و خواهش خود را بر دينش مقدم دارد.

٤٧١٣ ٤٦- ليس فى المعاصى اشدّ من اتّباع الشّهوة فلا تطيعوها فيشغلكم عن اللَّه. ٥ ٨٨ در ميان گناهان سخت‏تر از پيروى خواهش نفس نيست، از آن پيروى نكنيد كه شما را از خدا باز دارد.

٤٧١٤ ٦٥- لو زهدتم فى الشّهوات لسلمتم من الآفات. ٥ ١١٤ اگر در خواهشها زهد ورزيد و بدانها رغبت نكنيد از آفتها سالم بمانيد.

٤٧١٥ ٦٦- من غلب شهوته ظهر عقله.

٥ ١٩٥ كسى كه بر خواهش غالب آيد عقلش آشكار گردد.

٤٧١٦ ٦٧- من زادت شهوته قلّت مروّته. ٥ ٢١١ كسى كه شهوتش بسيار شد مردى و مردانگى‏اش كم شود.

٤٧١٧ ٦٨- من غلبت عليه شهوته لم تسلم نفسه. ٥ ٢٣٦ كسى كه شهوت بر او غالب شد جانش سالم نخواهد ماند.

٤٧١٨ ٦٩- من كمل عقله استهان بالشّهوات. ٥ ٢٥٥ كسى كه عقل و خردش كامل شد خواهشها را سبك شمارد.

٤٧١٩ ٧٠- من صبر على شهوته تناهى فى المروّة. ٥ ٢٥٥ كسى كه خويشتن دارى كند در برابر خواهش خود، مردانگى را به نهايت‏ رسانده است.

٤٧٢٠ ٧١- من ملك شهوته كان تقيّا.

٥ ٢٦٥ كسى كه اختيار خواهش نفس خويش را در دست گيرد پرهيزكار است.

٤٧٢١ ٧٢- من تورّع عن الشّهوات صان نفسه. ٥ ٢٦٧ هر كس پارسايى كند از خواهشهاى نفس، خود را نگه داشته است.

٤٧٢٢ ٧٣- من امات شهوته احيى مروّته. ٥ ٢٧٩ كسى كه خواهش نفس را بميراند، مردى و مردانگى خود را زنده كرده است.

٤٧٢٣ ٧٤- من كثرت شهوته ثقلت مئونته. ٥ ٢٧٩ كسى كه خواهشش زياد باشد خرجش سنگين گردد.

٤٧٢٤ ٧٥- من غلب شهوته صان قدره.

٥ ٢٨٠ كسى كه بر خواهش خويش غالب شود قدر و ارزش خود را نگه داشته است.

٤٧٢٥ ٧٦- من تسرّع الى الشّهوات تسرّع اليه الآفات. ٥ ٣٢٧ كسى كه بشتابد به سوى خواهشها شتابان شود به سويش آفتها.

٤٧٢٦ ٧٧- من اشتاق الى الجنّة سلا عن الشّهوات. ٥ ٣٢٨ كسى كه مشتاق بهشت شد خواهشها را فراموش كند.

٤٧٢٧ ٧٨- من غرى بالشّهوات اباح نفسه الغوائل. ٥ ٣٦١ كسى كه حريص شود به خواهشها مباح ساخته بر خويش مصيبتهاى بزرگ را.

٤٧٢٨ ٧٩- من ملك شهوته كملت مروّته و حسنت عاقبته. ٥ ٣٦٥ كسى كه مالك شهوت خويش گردد مردانگى‏اش كامل و سرانجام و عاقبتش نيكو شود.

٤٧٢٩ ٨٠- من كرمت عليه نفسه هانت عليه شهوته. ٥ ٣٦٥ كسى كه نفس و جانش نزد وى گرامى و ارجمند باشد، شهوت و خواهش بر او خوار و پست گردد.

٤٧٣٠ ٨١- من اطاع نفسه فى شهواتها فقد اعانها على هلكها. ٥ ٣٧٠ كسى كه پيروى كند از نفس خود در خواهشهايى كه دارد، كمك به نابودى آن كرده است.

٤٧٣١ ٨٢- من لم يملك شهوته لم يملك عقله. ٥ ٤١٦ كسى كه مالك شهوت خويش نباشد مالك عقل خود نخواهد بود.

٤٧٣٢ ٨٣- من لم يداو شهوته بالتّرك لم يزل عليلا. ٥ ٤١٧ كسى كه خواهش خود را با ترك كردن و رها كردن مداوا نكند پيوسته بيمار است.

٤٧٣٣ ٨٤- من عرف شرف معناه صانه عن دنائة شهوته و زور مناه. ٥ ٤٣٨ كسى كه شرافت مقصد خود را بشناسد از پستى شهوت و آرزوى دروغ نگاهش دارد.

٤٧٣٤ ٨٥- من مطاوعة الشّهوة تضاعف الآثام. ٦ ١٤ چند برابر شدن گناهان از پيروى كردن خواهش است.

٤٧٣٥ ٨٦- ما احسن بالانسان ان يصبر عمّا يشتهى. ٦ ٩٤ چه نيكو است براى انسان كه خود را نگه دارد از آنچه دل مى‏خواهد.

٤٧٣٦ ٨٧- ما أحسن بالإنسان أن لا يشتهي ما لا ينبغي. ٦ ٩٤ چه نيكو است براى انسان كه نخواهد آنچه را شايسته او نيست.

٤٧٣٧ ٨٨- ما شي‏ء من معصية اللَّه سبحانه يأتي الّا فى شهوة. ٦ ٩٨ هيچ چيزى از نافرمانى‏هاى خداى سبحان به سراغ انسان نيايد جز از راه شهوت و خواهش.

٤٧٣٨ ٨٩- مغلوب الشّهوة اذلّ من مملوك الرّقّ. ٦ ١٣٨ مغلوب شهوت و خواهش خوارتر از مملوك بردگى است.

٤٧٣٩ ٩٠- مدمن الشّهوات صريع الآفات مقارن السّيّئات موقن‏

بالثّبات. ٦ ١٤١ كسى كه به طور دائم پيروى خواهشهاى خود كند زمين خورده آفتها و همراه و قرين با گناهان است، با يقينى كه به پى آمدهاى آن دارد.

٤٧٤٠ ٩١- لا تسرف فى شهوتك و غضبك فيزريا بك. ٦ ٢٧١ زياده روى نكن در خواهش و خشم كه اين دو تو را عيبناك كنند.

٤٧٤١ ٩٢- لا ورع كغلبة الشّهوة. ٦ ٣٥١ هيچ پارسايى همانند غالب شدن بر شهوت نيست.

٤٧٤٢ ٩٣- لا عقل مع شهوة. ٦ ٣٦١ با وجود شهوت و تسلط آن، عقلى در كار نيست.

٤٧٤٣ ٩٤- لا تجتمع الشّهوة و الحكمة.

٦ ٣٧٠ شهوت با حكمت جمع نشود.

٤٧٤٤ ٩٥- لا يفسد التّقوى الّا غلبة الشّهوة. ٦ ٣٧٦ چيزى تقوا را تباه نكند جز غلبه كردن شهوت و خواهش.

٤٧٤٥ ٩٦- لا فتنة أعظم من الشّهوة.

٦ ٣٩٣ فتنه و آشوبى بزرگتر از فتنه شهوت نيست.

٤٧٤٦ ٩٧- لا لذّة فى شهوة فانية. ٦ ٣٩٤ در شهوت فانى و نابود شدنى، لذّتى نيست.

٤٧٤٧ ٩٨- لا ينبغي ان يعدّ عاقلا من يغلبه الغضب و الشّهوة. ٦ ٤٣١ شايسته نيست عاقل بشمار آيد كسى كه خشم و شهوت بر او غلبه كرده است.

٤٧٤٨ ٩٩- لا تسكن الحكمة قلبا مع شهوة. ٦ ٤٣٦ دلى كه شهوت در آن باشد حكمت در آن دل جاى نگيرد.

## باب الشيب (پيرى)

٤٧٤٩ ١- المشيب رسول الموت. ١ ٣١٥ موى سفيد پيام آور مرگ است.

٤٧٥٠ ٢- الشّيب آخر مواعيد الفناء.

١ ٣٧٩ پيرى، آخرين ميعادگاه فنا و نيستى است.

٤٧٥١ ٣- اذا ابيضّ اسودك مات اطيبك. ٣ ١٣٠ هنگامى كه موى سياهت سفيد شود دوران لذيذ زندگى‏اش بميرد. ٤٧٥٢ ٤- اذا شاب العاقل شبّ عقله.

٣ ١٩٢ هنگامى كه شخص عاقل پير شود، عقل او جوان شود (و نيرومند گردد).

٤٧٥٣ ٥- اذا شاب الجاهل شبّ جهله.

٣ ١٩٢ هنگامى كه جاهل و نادان پير شود، نادانى او جوان گردد.

٤٧٥٤ ٦- ثمرة طول الحيوة السّقم و الهرم. ٣ ٣٢٨ ميوه دراز شدن زندگى، بيمارى و پيرى است.

٤٧٥٥ ٧- راى الشّيخ احبّ الىّ من جلد الغلام. ٤ ٩٣ رأى و انديشه پير نزد من محبوب‏تر از چابكى و نيرومندى نوجوان است.

٤٧٥٦ ٨- غيّروا الشّيب و لا تشبّهوا باليهود. ٤ ٣٨٢ تغيير دهيد پيرى را (با خضاب كردن) و خود را به يهود شبيه نگردانيد.

٤٧٥٧ ٩- كفى بالشّيب نذيرا. ٤ ٥٧١ پيرى براى بيم دادن انسان كافى است.

٤٧٥٨ ١٠- كفى بالشّيب ناعيا. ٤ ٥٧٣ براى خبر دادن از مرگ همان پيرى كافى است.

٤٧٥٩ ١١- من عاش فقد احبّته. ٥ ١٨٠ كسى كه زندگى طولانى كند دوستان خود را از دست دهد. ٤٧٦٠ ١٢- من طال عمره كثرت مصائبه.

٥ ٢٦٣ كسى كه عمرش طولانى شود مصيبتهايش بسيار گردد.

٤٧٦١ ١٣- من طال عمره فجع باعزّته و احبّائه. ٥ ٢٨٤ كسى كه عمرش طولانى شود به داغ عزيزان و دوستان داغدار شود.

٤٧٦٢ ١٤- من اخطأه سهم المنيّة قيّده الهرم. ٥ ٣١٢ كسى كه تير مرگ از خوردن به او خطا كند، پيرى او را در بند و گرفتار كند.

٤٧٦٣ ١٥- ما اقرب الدّنيا من الذّهاب و الشّيب من الشّباب، و الشّكّ من الارتياب. ٦ ١٠٧ چه نزديك است دنيا از رفتن، و پيرى از جوانى، و شك از ترديد.

٤٧٦٤ ١٦- وقار الشّيب نور و زينة.

٦ ٢٢٤ وقار پيرى، نورى، و زيورى است.

٤٧٦٥ ١٧- وقار الشّيب احبّ الىّ من نضارة الشّباب. ٦ ٢٣١ وقار پيرى نزد من محبوب‏تر است از خرّمى جوانى.

٤٧٦٦ ١٨- لا تجتمع الشّبيبة و الهرم.

٦ ٣٧٠ جوانى و پيرى با هم جمع نشوند.

## باب الشيعة

٤٧٦٧ ١- انّ اللَّه سبحانه اطلع الى الارض فاختار لنا شيعة ينصروننا، و يفرحون لفرحنا و يحزنون لحزننا و يبذلون انفسهم و اموالهم فينا اولئك منّا و الينا. ٢ ٦٦٨ به راستى كه خداى سبحان توجّهى فرمود به سوى زمين، و برگزيد براى ما پيروانى كه ما را يارى كنند، در شادى ما شادى كنند، و در اندوه ما اندوهناك باشند، جانها و مالهاى خود را در راه ما بذل كنند، اينان از ما هستند و به سوى ما باز گردند.

٤٧٦٨ ٢- شيعتنا كالنّحل لو عرفوا ما فى جوفها لاكلوها. ٤ ١٩٠ شيعيان ما همانند زنبور عسل هستند كه اگر (مردم) مى‏دانستند چه در درون دارند آنها را مى‏خورند.

٤٧٦٩ ٣- شيعتنا كالاترجّة طيّب ريحها حسن ظاهرها و باطنها. ٤ ١٩٠ شيعيان ما همچون ترنج هستند، بويش خوش، و ظاهر و باطنش نيكو.

## باب الشين (زشتى، عيب)

٤٧٧٠ ١- اربع تشين الرّجل : البخل و الكذب و الشّره و سوء الخلق. ٢ ١٥١ چهار چيز است كه مرد را زشت گرداند : بخل، دروغ، حرص و آز، بد خلقى. حرف «الصاد»

## باب الصبر (شكيبايى)

٤٧٧١ ١- الصّبر ملاك. ١ ٢٤ صبر، پايه و ملاك است (براى بسيارى از كارهاى نيك ديگر).

٤٧٧٢ ٢- الصّبر مرفعة، الجزع منقصة.

١ ٣٤ صبر و شكيبايى رفعت و بلندى است، و بى‏تابى و ناشكيبايى پستى و نقصان.

٤٧٧٣ ٣- الصّبر مدفعة. ١ ٤٩

صبر وسيله دفع (بسيارى از مهالك دنيايى و آخرتى) است.

٤٧٧٤ ٤- الصّبر ظفر، العجل خطر. ١ ٥٧ صبر پيروزى است، و ناشكيبايى خطر ساز است.

٤٧٧٥ ٥- الصّبر يناضل الحدثان. ١ ٦٥ صبر، مى‏جنگد، با حوادث كوبنده و ناگوار.

٤٧٧٦ ٦- الصّبر رأس الايمان. ١ ٦٧ صبر، اساس و سر ايمان است.

٤٧٧٧ ٧- الصّبر جنّة الفاقة. ١ ٩٥ صبر، سپر فقر و ندارى است (كه او را از بسيارى از مهالك نجات بخشد).

٤٧٧٨ ٨- الصّبر ثمرة اليقين. ١ ١١٣ صبر، ميوه يقين است.

٤٧٧٩ ٩- الصّبر يهوّن الفجيعة. ١ ١٤٣ صبر، مصيبت را آسان كند.

٤٧٨٠ ١٠- الصّبر يمحّص الرّزيّة. ١ ١٧٣ صبر، مصيبت را كم (و يا پاك) گرداند.

٤٧٨١ ١١- الصّبر ثمرة الايمان. ١ ١٧٨ صبر، ميوه ايمان است.

٤٧٨٢ ١٢- الصّبر عدّة للبلاء. ١ ١٩٥ صبر، ساز و برگ مهيّا شده‏اى براى روبرو شدن با بلا و گرفتارى است.

٤٧٨٣ ١٣- الصّبر كفيل بالظّفر. ١ ١٩٥ صبر، ضامن و كفيل پيروزى است. ٤٧٨٤ ١٤- الصّبر عنوان النّصر. ١ ١٩٥ صبر، سر آغاز يارى خداوند است.

٤٧٨٥ ١٥- الصّبر ادفع للبلاء. ١ ١٩٥ صبر، براى دفع بلا از هر چيز ديگر مؤثرتر است.

٤٧٨٦ ١٦- الصّبر يرغم الاعداء. ١ ١٩٦ صبر، بينى دشمنان را به خاك مالد (و آنها را مأيوس گرداند).

٤٧٨٧ ١٧- الصّبر ادفع للضّرر. ١ ١٩٦ صبر، براى جلوگيرى از زيان مؤثرتر از چيزهاى ديگر است.

٤٧٨٨ ١٨- الصّبر عدّة الفقر. ١ ١٩٦

صبر، ساز و برگ فقر و ندارى است (و اندوخته‏اى است براى آن روز).

٤٧٨٩ ١٩- الصّبر عون على كلّ امر. ١ ١٩٦ صبر، كمك و ياورى است بر هر كار.

٤٧٩٠ ٢٠- الصّبر افضل العدد. ١ ١٩٧ صبر، برترين ساز و برگ است.

٤٧٩١ ٢١- الصّبر اقوى لباس. ١ ٢٠٦ صبر، قوى‏ترين جامه است.

٤٧٩٢ ٢٢- الصّبر مطيّة لا تكبو. ١ ٢٣٥ صبر، مركبى است كه به سر در نمى‏آيد و سكندرى نخورد.

٤٧٩٣ ٢٣- الصّبر اعون شي‏ء على الدّهر. ١ ٣٢٧ صبر، كمك كارترين نيروهاست در برابر روزگار.

٤٧٩٤ ٢٤- الصّبر خير جند المؤمن. ١ ٣٢٨ صبر، بهترين لشكر مؤمن است.

٤٧٩٥ ٢٥- اوّل العبادة انتظار الفرج بالصّبر. ١ ٣٢٩ آغاز عبادت انتظار فرج و گشايش (يا خصوص فرج و ظهور حضرت (بقية اللَّه عليه‌السلام) است به وسيله صبر.

٤٧٩٦ ٢٦- الصّبر على المضض يؤدّى الى اصابة الفرصة. ١ ٣٥٢ صبر بر مصيبتهاى دردناك، مى‏كشاند انسان را به سوى رسيدن به فرصت (انجام كارهاى نيك) ٤٧٩٧ ٢٧- الايمان صبر فى البلاء و شكر فى الرّخاء. ١ ٣٥٦ ايمان عبارت است از صبر در بلا و گرفتارى، و شكر در وسعت و فراخى.

٤٧٩٨ ٢٨- الصّبر ينزل على قدر المصيبة. ١ ٣٧٧ صبر، به مقدار مصيبت فرود آيد.

٤٧٩٩ ٢٩- الصّبر على المصائب من افضل المواهب. ١ ٣٨٠

صبر بر مصيبتها از برترين موهبتهاى الهى است.

٤٨٠٠ ٣٠- الصّبر على المصيبة يفلّ حدّ الشامت. ١ ٣٨٢ صبر بر مصيبت، تيزى زبان شماتت كننده را كند مى‏سازد.

٤٨٠١ ٣١- الصّبر اوّل لوازم الاتّقان. ٢ ٦ صبر، نخستين وسيله لازم براى محكم كردن كارهاست.

٤٨٠٢ ٣٢- الصّبر على المصيبة يجزل المثوبة. ٢ ٩ صبر بر مصيبت، پاداش را بزرگ گرداند.

٤٨٠٣ ٣٣- الصّبر احد الظّفرين. ٢ ١٩ صبر، يكى از دو بخش پيروزى است.

٤٨٠٤ ٣٤- الصّبر على النّوائب ينيل شرف المراتب. ٢ ٣٣ صبر بر مصيبتها، نائل كند انسان را به مرتبه‏هاى والا.

٤٨٠٥ ٣٥- الصّبر على طاعة اللَّه اهون من الصّبر على عقوبته. ٢ ٣٥ صبر بر اطاعت و فرمانبردارى خدا آسان‏تر است از صبر بر عقوبت و نافرمانى خداوند.

٤٨٠٦ ٣٦- الصّبر على البلاء افضل من العافية فى الرّخاء. ٢ ٥٧ صبر بر بلا و گرفتارى (از نظر پاداش) برتر است از تندرستى در وسعت و فراخى.

٤٨٠٧ ٣٧- الصّبر افضل سجيّة و العلم اشرف حلية و عطيّة. ٢ ٦٨ صبر، برترين خوى و خصلت، و علم و دانش شريف‏ترين زيور و عطيّه الهى است.

٤٨٠٨ ٣٨- الايمان و الاخلاص و اليقين و الورع، الصّبر و الرّضاء بما يأتي به القدر. ٢ ٦٥ ايمان و اخلاص و يقين و پارسايى، همه آنها عبارت است از صبر و خوشنودى بدانچه قضا و قدر الهى آورد.

٤٨٠٩ ٣٩- الصّبر أن يحتمل الرّجل ما ينوبه، و يكظم ما يغضبه. ٢ ٦٩ صبر، عبارت است از اين كه مرد تحمل كند مصيبتى را كه به او مى‏رسد، و فرو خورد آنچه كه او را به خشم آورد.

٤٨١٠ ٤٠- الصّبر صبران : صبر على ما تكره و صبر عمّا تحبّ. ٢ ٧٢ صبر دو گونه است : يكى صبر بر آنچه ناخوش دارى، و ديگر صبر از آنچه دوست مى‏دارى. ٤٨١١ ٤١- الصّبر احسن حلل الايمان و اشرف خلائق الانسان. ٢ ٧٣ صبر، بهترين جامه‏هاى ايمان و شريف‏ترين خصلتهاى انسان است.

٤٨١٢ ٤٢- الصّبر عن الشّهوة عفّة و عن الغضب نجدة و عن المعصية ورع.

٢ ٨٢ صبر از شهوت و خواهش نفسانى، عفّت و پاكدامنى است، و صبر از خشم، مردانگى و دلاورى، و صبر از گناه و معصيت، ورع و پارسايى است.

٤٨١٣ ٤٣- الصّبر صبران : صبر فى البلاء حسن جميل، و احسن منه الصّبر عن المحارم. ٢ ١٠٨ صبر بر دو گونه است : صبر در بلا و گرفتارى كه نيكو و زيباست، و نيكوتر از آن، صبر از محرّمات الهى است.

٤٨١٤ ٤٤- الصّبر على مضض الغصص يوجب الظّفر بالفرص. ٢ ١٣٦ صبر بر درد و رنج اندوهها، موجب پيروزى و دست يافتن به فرصتهاست.

٤٨١٥ ٤٥- اصبر تظفر. ٢ ١٧٠ صبر كن تا پيروز شوى.

٤٨١٦ ٤٦- اصبر تنل. ٢ ١٧٢ صبر كن تا به مراد خويش نايل گردى.

٤٨١٧ ٤٧- اغض على القذى و الّا لم ترض ابدا. ٢ ١٨٦ بر خاشاكى كه روزگار به چشمت ريزد، ديده بر هم نه و صبر كن و گر نه هرگزراضى نخواهى شد.

٤٨١٨ ٤٨- اشتغل بالصّبر على الرّزيّة عن الجزع لها. ٢ ١٨٦ خود را با صبر بر مصيبت سرگرم ساز از اين كه براى آن بى‏تابى كنى.

٤٨١٩ ٤٩- اصبر على عمل لا بدّ لك من ثوابه، و عن عمل لا صبر لك على عقابه. ٢ ١٩٤ صبر كن بر كارى كه به ناچار نياز به پاداش آن دارى (يعنى اطاعت خدا) و از كارى كه صبرى بر عقاب و كيفر آن ندارى (يعنى از گناه و نافرمانى خدا).

٤٨٢٠ ٥٠- اطرح عنك واردات الهموم بعزائم الصّبر و حسن اليقين. ٢ ١٩٥ بيفكن از خود اندوههايى را كه بر تو فرود آيد، با صبر جدّى و محكم، و يقين نيكو.

٤٨٢١ ٥١- الزم الصّبر فانّ الصّبر حلو العاقبة ميمون المغبّة. ٢ ٢٠٢ ملازم صبر باش كه به راستى صبر سرانجامى شيرين، و عاقبتى فرخنده دارد.

٤٨٢٢ ٥٢- الزموا الارض و اصبروا على البلاء، و لا تحرّكوا بايديكم و هوى ألسنتكم. ٢ ٢٤٣ بر جاى خود بايستيد (و دست به كارى نزنيد) و در برابر بلا و گرفتارى شكيبا باشيد، و به خاطر هوا و هوس زبانها و دستهايتان را براى جنگ به كار نيندازيد. ٤٨٢٣ ٥٣- الزموا الصّبر فانّه دعامة الايمان و ملاك الامور. ٢ ٢٥٧ ملازم صبر و بردبارى باشيد، زيرا صبر ستون ايمان و ملاك و اساس كارها است.

٤٨٢٤ ٥٤- افضل الصّبر التّصبّر. ٢ ٣٧٩ برترين «صبرها» «تصبر» يعنى خود را به صبر واداشتن است. ٤٨٢٥ ٥٥- اقوى عدد الشّدائد الصّبر.

٢ ٣٨١ قوى‏ترين اندوخته براى سختى‏ها صبر و بردبارى است.

٤٨٢٦ ٥٦- افضل الصّبر عند مرّ الفجيعة.

٢ ٣٩٤ برترين صبرها صبر در هنگام تلخى مصيبت (و تحمل تلخى آن) است.

٤٨٢٧ ٥٧- افضل الصّبر الصّبر عن المحبوب. ٢ ٤٠٥ برترين صبرها و خويشتن دارى انسان، از انجام كارى است كه آن را دوست دارد (ولى بخاطر خدا انجام نمى‏دهد).

٤٨٢٨ ٥٨- افضل عدّة الصّبر على الشّدّة.

٢ ٤٢١ برترين اندوخته‏ها (براى دنيا و آخرت) صبر بر سختى است.

٤٨٢٩ ٥٩- انّ احمد الامور عاقبة الصّبر.

٢ ٤٨٨ به راستى كه ستوده‏ترين كارها از نظر سرانجام، صبر و پايدارى است.

٤٨٣٠ ٦٠- إنّ الصّبر لجميل الّا عنك و انّ الجزع لقبيح الّا عليك، و انّ المصاب بك لجليل، و انّه قبلك و بعدك لجلل.

٢ ٥٠٦ (و در هنگام به خاك سپردن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود : ) به راستى كه صبر زيبا است مگر از رحلت تو، و بى‏تابى زشت است، مگر بر فقدان تو، و به راستى مصيبت تو بسيار سنگين است، و هر مصيبت ديگرى چه پيش از تو و چه پس از رفتن تو در برابر آن كوچك و حقير است.

٤٨٣١ ٦١- انّ للمحن غايات و للغايات نهايات، فاصبروا لها حتّى تبلغ نهاياتها فالتّحرّك لها قبل انقضائها زيادة لها. ٢ ٥٧١

به راستى كه براى رنجها سرانجامى است، و براى سرانجامها نيز پايانها است، پس در برابر آنها صبر و بردبارى كنيد تا به پايان رسد، و از اين رو جنبش كردن پيش از گذشتن آن زمان، محنت را افزون كند.

٤٨٣٢ ٦٢- ان ابتلاكم اللَّه بمصيبة فاصبروا. ٣ ١ اگر خدا شما را به مصيبتى گرفتار كرد، صبر كنيد.

٤٨٣٣ ٦٣- ان تصبروا ففى اللَّه من كلّ مصيبة خلف. ٣ ٣ اگر صبر كنيد خداى را از هر مصيبتى جانشينى است (كه جبران كند مصيبت را).

٤٨٣٤ ٦٤- ان صبرت جرى عليك القلم و انت مأجور، و ان جزعت جرى عليك القلم و انت مأزور. ٣ ٣ اگر (در برابر بلا) صبر كردى آنچه قلم تقدير بر تو نوشته اجرا شود و تو هم مأجور خواهى بود (چون صبر كرده‏اى) ولى اگر بى‏تابى كنى (و صبر نكنى) همان كه قلم نوشته بر تو اجرا شود در صورتى كه تو گنهكار خواهى بود.

٤٨٣٥ ٦٥- ان صبرت ادركت بصبرك منازل الابرار، و ان جزعت اوردك جزعك عذاب النّار. ٣ ٤ اگر صبر كنى به خاطر همين صبر خود، جايگاه نيكوكاران را در خواهى يافت، و اگر بى‏تابى كنى همين بى‏تابى، تو را به عذاب دوزخ در خواهد انداخت.

٤٨٣٦ ٦٦- ان صبرت صبر الاحرار و الّا سلوت سلوّ الاغمار. ٣ ٤ اگر صبر كنى صبر (كرده‏اى صبر) آزادمردان، و گر نه به فراموشى زده‏اى خود را همچون جاهلان و بى‏خبران.

٤٨٣٧ ٦٧- ان صبرت صبر الاكارم و الّا سلوت سلوّ البهائم. ٣ ١١ اگر صبر كنى صبر بزرگواران (است) و گر نه خود را به غفلت بزن همچون چهار پايان.

٤٨٣٨ ٦٨- انّك لن تدرك ما تحبّ من ربّك الّا بالصّبر عمّا تشتهى. ٣ ٥٣ به راستى كه تو هرگز بدانچه دوست مى‏دارى از وعده‏هاى پروردگار خود نخواهى رسيد جز به خويشتن دارى از آنچه (به حرام) بدان ميل دارى.

٤٨٣٩ ٦٩- اذا ابتليت فاصبر. ٣ ١١٤ هر گاه گرفتار شدى صبر كن.

٤٨٤٠ ٧٠- اذا صبرت للمحنة فللت حدّها. ٣ ١٢٤ هنگامى كه براى اندوه و مصيبتى صبر كردى تيزى آن محنت را كند كرده‏اى.

٤٨٤١ ٧١- اذا اتتك المحن فاقعد لها فانّ قيامك فيها زيادة لها. ٣ ١٧٨ هنگامى كه محنتها و رنجا نزد تو آمد در برابر آنها بنشين و صبر كن كه قيام و بى‏صبرى تو آن را افزون كند.

٤٨٤٢ ٧٢- اذا فاجأك البلاء فتحصّن بالصّبر و الاستظهار. ٣ ١٨٨ هنگامى كه بلايى ناگهان بر تو رسيد پناه ببر به صبر و پشت گرمى بدان.

٤٨٤٣ ٧٣- بالصّبر تخفّ المحنة. ٣ ٢٠٣ به وسيله صبر، محنت و رنج سبك گردد.

٤٨٤٤ ٧٤- بالصّبر تدرك الرّغائب. ٣ ٢٠٩ به وسيله صبر به خواسته‏هاى خويش مى‏رسى.

٤٨٤٥ ٧٥- بالصّبر تدرك معالى الامور.

٣ ٢٢٢ به وسيله صبر به جايگاه والاى كارها مى‏رسى.

٤٨٤٦ ٧٦- بشّر نفسك اذا صبرت بالنّجح و الظّفر. ٣ ٢٦٧ هنگامى كه صبر كردى خويشتن را به موفقيت و پيروزى بشارت ده.

٤٨٤٧ ٧٧- تجلبب الصّبر و اليقين فانّهما نعم العدّة فى الرّخاء و الشّدّة. ٣ ٢٨٩ جامه صبر و يقين بر تن كن كه اين دو اندوخته خوبى هستند در فراخى زندگى و دشوارى.

٤٨٤٨ ٧٨- تجرّع الغصص فانّى لم ار جرعة احلى منها عاقبة و لا الذّ مغبّة.

٣ ٢٩٨ غصه‏ها را فرو خور كه به راستى من جرعه‏اى از نظر سرانجام و عاقبت، شيرين‏تر و لذيذتر از آن نديدم.

٤٨٤٩ ٧٩- تجرّع مضض الحلم فانّه رأس الحكمة و ثمرة العلم. ٣ ٣٠٥ فرو خور سوز مصيبت را در حلم و بردبارى كه آن اساس حكمت و ميوه علم است.

٤٨٥٠ ٨٠- ثواب الصّبر يذهب مضض المصيبة. ٣ ٣٤٧ پاداش صبر، سوز و درد مصيبت را مى‏برد.

٤٨٥١ ٨١- ثواب المصيبة على قدر الصّبر عليها. ٣ ٣٤٨ پاداش مصيبت به مقدار صبرى است كه بر آن مى‏شود.

٤٨٥٢ ٨٢- ثواب الصّبر اعلى الثّواب.

٣ ٣٤٨ پاداش صبر والاترين پاداشهاست. ٤٨٥٣ ٨٣- جرّب نفسك فى طاعة اللَّه بالصّبر على اداء الفرائض و الدّؤب فى اقامة النّوافل و الوظائف. ٣ ٣٥٨ آزمايش كن خويشتن را با صبر بر انجام فرائض و واجبات، و تلاش و كوشش در به پا داشتن نافله‏ها و وظايف خويش.

٤٨٥٤ ٨٤- حسن الصّبر طليعة النّصر.

٣ ٣٩٣ صبر نيكو طليعه و پيش در آمد نصرت و يارى است.

٤٨٥٥ ٨٥- حسن الصّبر ملاك كلّ امر.

٣ ٣٩٣ صبر نيكو ملاك و معيار هر كارى است.

٤٨٥٦ ٨٦- حسن الصّبر عون على كلّ أمر. ٣ ٣٩٣ صبر نيكو ياور و كمك‏كارى است بر هر كار.

٤٨٥٧ ٨٧- حلاوة الظّفر تمحو مرارة الصّبر. ٣ ٣٩٨ شيرينى پيروزى، محو و نابود مى‏كند تلخى صبر را.

٤٨٥٨ ٨٨- دوام الصّبر عنوان الظّفر.

و النّصر. ٤ ٢١ ادامه صبر سر آغاز پيروزى و نصرت است.

٤٨٥٩ ٨٩- رحم اللَّه امرء جعل الصّبر مطيّة حياته و التّقوى عدّة وفاته. ٤ ٤٢ خدا رحمت كند كسى كه صبر را مركب زندگى كرده، و تقوا را اندوخته وفات و مرگ خويش ساخته.

٤٨٦٠ ٩٠- رأس الايمان الصّبر. ٤ ٥٠ اساس ايمان، صبر و خوشنودى است.

٤٨٦١ ٩١- زين الدّين الصّبر و الرّضا.

٤ ١٠٩ زيور دين، صبر و خوشنودى است.

٤٨٦٢ ٩٢- صبرك على المصيبة يخفّف الرّزيّة و يجزل المثوبة. ٤ ٢٠٢ صبر و بردبارى تو بر مصيبت، آن را سبك كند، و پاداش را بزرگ و سنگين گرداند.

٤٨٦٣ ٩٣- صبرك على تجرّع الغصص يظفرك بالفرص. ٤ ٢٢١ صبر تو بر فرو خوردن غصّه‏ها مسلّط گرداند تو را به فرصتها.

٤٨٦٤ ٩٤- ضادّوا الجزع بالصّبر. ٤ ٢٣١ مخالفت كنيد با بى‏تابى، به صبر و شكيبايى.

٤٨٦٥ ٩٥- طوبى لمن جعل الصّبر مطيّة نجاته و التّقوى عدّة وفاته. ٤ ٢٤٤ خوشا به حال كسى كه صبر را مركب نجات خويش ساخته و تقوا را اندوخته وفات خويش كرده است.

٤٨٦٦ ٩٦- طول الاصطبار من شيم الابرار. ٤ ٢٥٣ صبر طولانى از شيوه‏هاى نيكان است.

٤٨٦٧ ٩٧- عليك بالصّبر فى الضّيق و البلاء. ٤ ٢٨٦ بر تو باد به صبر در فشار زندگى وگرفتارى.

٤٨٦٨ ٩٨- عليك بالصّبر و الاحتمال فمن لزمهما هانت عليه المحن. ٤ ٢٩٢ بر تو باد به صبر و تحمل، كه هر كس ملازم اين دو گرديد رنجها بر او آسان شود.

٤٨٦٩ ٩٩- عليك بالصّبر فانّه حصن حصين و عبادة الموقنين. ٤ ٢٩٥ بر تو باد به صبر كه آن دژ و قلعه‏اى است محكم و عبادت مردمان با يقين است.

٤٨٧٠ ١٠٠- عليك بالصّبر فبه يأخذ العاقل و اليه يرجع الجاهل. ٤ ٢٩٦ بر تو باد به صبر كه مردمان عاقل بدان چنگ زنند، و نادانان نيز (به ناچار) بدان باز گردند.

٤٨٧١ ١٠١- عليك بلزوم الصّبر فبه يأخذ الحازم و اليه يؤول الجازع. ٤ ٢٩٧ بر تو باد به صبر كه انسان دور انديش بدان تمسّك جويد، و شخص بى‏تاب و بى‏صبر هم (بالاخره) بدان باز گردد.

٤٨٧٢ ١٠٢- عند الصّدمة الاولى يكون صبر النّبلاء. ٤ ٣٢٠ صبر مردمان بزرگ در هنگام رسيدن نخستين دشوارى است (و پس از آن تدريجا به صورت عادت در آيد و چندان دشوار نيست).

٤٨٧٣ ١٠٣- فى الصّبر ظفر. ٤ ٣٩٧ پيروزى در صبر است.

٤٨٧٤ ١٠٤- قد يعزّ الصّبر. ٤ ٤٦٨ گاه هست كه صبر كمياب و عزيز گردد (و مصيبت آن قدر سنگين است كه بى‏اختيار بى‏صبرى كنند).

٤٨٧٥ ١٠٥- قلّ من صبر الّا ملك. ٤ ٥٠٤ كم است كسى كه صبر كند جز آنكه مالك و مسلّط بر كار گردد.

٤٨٧٦ ١٠٦- قلّ من صبر الّا قدر. ٤ ٥٠٤ كم است كسى كه صبر كند جز آنكه توانا شود.

٤٨٧٧ ١٠٧- قلّ من صبر الّا ظفر. ٤ ٥٠٤ كم است كسى كه صبر كند جز آنكه پيروز شود.

٤٨٧٨ ١٠٨- كم يفتح بالصّبر من غلق.

٤ ٥٥٠ چه بسيار چيزهاى بسته‏اى كه به صبر باز شود (و مشكلاتى كه با صبر مرتفع گردد).

٤٨٧٩ ١٠٩- كم من مؤمن فاز به الصّبر و حسن الظّنّ. ٤ ٥٥٤ چه بسيار انسان با ايمانى كه پيروزى دهد او را صبر و خوش گمانى (به خداى تعالى).

٤٨٨٠ ١١٠- كن حلو الصّبر عند مرّ الامر.

٤ ٦٠١ در هنگام تلخى كار، شيرين صبر باش. (و با شيرينى صبر تلخى آن را بزداى) ٤٨٨١ ١١١- كافل النّصر الصّبر. ٤ ٦٣٢ صبر، ضامن نصرت و يارى است.

٤٨٨٢ ١١٢- لكلّ مصاب اصطبار. ٥ ١٥ هر مصيبت رسيده‏اى را صبرى است (اندك يا بسيار كه خدا به او بدهد).

٤٨٨٣ ١١٣- لن يحصل الاجر حتّى يتجرّع الصّبر. ٥ ٦٤ پاداش نيك به دست نيايد تا جرعه صبر نوشيده شود.

٤٨٨٤ ١١٤- لن يعدم النّصر من استنجد الصّبر. ٥ ٦٤ يارى را از دست ندهد كسى كه از صبر يارى بجويد.

٤٨٨٥ ١١٥- ليس مع الصّبر مصيبة. ٥ ٧٨ با وجود صبر مصيبتى به جاى نماند.

٤٨٨٦ ١١٦- ليس شي‏ء احمد عاقبة، و لا الذّ مغبّة، و لا ادفع لسوء ادب و لا اعون على درك مطلب من الصّبر.

٥ ٨٦ چيزى از نظر سرانجام و عاقبت ستوده‏تر و لذيذتر، و نيز براى دفع بى‏ادبى (افراد بى‏ادب) مؤثرتر، و كمكى براى رسيدن به مطلب بهتر از صبر نيست.

٤٨٨٧ ١١٧- لم يعدم النّصر من انتصر بالصّبر. ٥ ٩٤ از دست ندهد نصرت و يارى را كسى كه به وسيله صبر يارى گرفته است.

٤٨٨٨ ١١٨- من يصبر يظفر. ٥ ١٤٨

كسى كه صبر كند پيروز گردد.

٤٨٨٩ ١١٩- من صبر نال المنى. ٥ ١٥٠ كسى كه صبر كند به هدف و آرمان خود برسد.

٤٨٩٠ ١٢٠- من استنجد الصّبر انجده.

٥ ١٥٥ كسى كه از صبر يارى طلبد يارى‏اش دهد.

٤٨٩١ ١٢١- من صبر هانت مصيبته. ٥ ١٧٦ كسى كه صبر كند مصيبتش آسان شود.

٤٨٩٢ ١٢٢- من صبر خفّت محنته. ٥ ١٩٢ كسى كه صبر كند رنج و محنت او سبك شود.

٤٨٩٣ ١٢٣- من تجرّع الغصص ادرك الفرص. ٥ ٢١٨ كسى كه جرعه‏هاى غصه را سر كشد به فرصتها دست يابد.

٤٨٩٤ ١٢٤- من لم ينجه الصّبر اهلكه الجزع. ٥ ٢٤٧ كسى كه صبر او را رهايى نبخشد جزع و بى‏تابى او را هلاك گرداند.

٤٨٩٥ ١٢٥- من صبر على النّكبة كأن لم ينكب. ٥ ٢٤٦ كسى كه صبر كند بر مصيبت همانند آن است كه به او مصيبتى نرسيده است.

٤٨٩٦ ١٢٦- من انتظر العاقبة صبر. ٥ ٢٧٠ كسى كه چشم به راه سرانجام كار باشد (و سرانجام نيكوى آن را خواهد) صبر كند.

٤٨٩٧ ١٢٧- من صبر على مرّ الاذى أبان عن صدق التّقوى. ٥ ٣٢٣ كسى كه صبر كند بر تلخى آزار، پرده از راستى تقواى خويش برداشته است (و حكايت از درستى تقواى او كند).

٤٨٩٨ ١٢٨- من ادّرع جنّة الصّبر هانت عليه النّوائب. ٥ ٣٤٦ كسى كه زره خود گرداند سپر صبر را آسان شود بر او مصيبتها.

٤٨٩٩ ١٢٩- من صبر على طول الاذى ابان عن صدق التّقى. ٥ ٣٥٣ كسى كه صبر كند بر آزار طولانى، پرده از راستى و درستى تقواى خويش برداشته است.

٤٩٠٠ ١٣٠- من صبر على بلاء اللَّه سبحانه فحقّ اللَّه ادّى، و عقابه اتّقى، و ثوابه رجا. ٥ ٣٨٠ كسى كه بردبارى كند بر بلاى خداى سبحان، حقّ خدا را پرداخته، و از عذاب و عقاب او خود را نگه داشته، و پاداش نيك او را اميد بسته است.

٤٩٠١ ١٣١- من صبر فنفسه وقّر و بالثّواب ظفر و للَّه سبحانه اطاع.

٥ ٣٩٨ كسى كه صبر كند نفس خويش را ارجمند داشته، و به پاداش الهى ظفر يافته، و خداى سبحان را اطاعت نموده است.

٤٩٠٢ ١٣٢- من لم يصبر على كدّه صبر على الافلاس. ٥ ٤١٤ كسى كه بر تلاش و كوشش در كار پايدارى و صبر نكند، (بايد) بر افلاس و ندارى صبر كند.

٤٩٠٣ ١٣٣- من توالت عليه نكبات الزّمان اكسبته فضيلة الصّبر. ٥ ٤٥٤ كسى كه مصيبتهاى روزگار پى در پى بر او در آيد، فضيلت صبر و شكيبايى را براى او فراهم آورد.

٤٩٠٤ ١٣٤- من تجلبب الصّبر و القناعة عزّ و نبل. ٥ ٤٦٢ كسى كه جامه صبر و قناعت در بر كند عزيز و ارجمند گردد.

٤٩٠٥ ١٣٥- من صبر على طاعة اللَّه و عن معاصيه فهو المجاهد الصّبور. ٥ ٤٦٣ كسى كه صبر كند بر اطاعت و فرمانبردارى خدا و صبر كند از انجام نافرمانى‏هاى او، به راستى چنين كسى مجاهدى است پر صبر.

٤٩٠٦ ١٣٦- من لم يصبر على مضض الحمية طال سقمه. ٥ ٤٦٧ كسى كه (بيمار است و) صبر نكند بر سختى پرهيز، بيمارى‏اش طولانى شود.

٤٩٠٧ ١٣٧- من طال صبره حرج صدره.

٥ ٤٦٩ كسى كه صبرش طولانى شود سينه‏اش تنگ گردد.

٤٩٠٨ ١٣٨- من استوطأ مركب الصّبر ظفر. ٥ ٤٧٣

كسى كه راهوار كند مركب صبر را پيروز شود.

٤٩٠٩ ١٣٩- من كنوز الايمان الصّبر على المصائب. ٦ ٢١ از گنجهاى ايمان صبر بر مصيبتها است.

٤٩١٠ ١٤٠- من افضل الحزم الصّبر على النّوائب. ٦ ٢١ از برترين دور انديشى صبر در برابر مصيبتها است.

٤٩١١ ١٤١- من علامات حسن السّجيّة الصّبر على البليّة. ٦ ٤٦ از نشانه‏هاى خوش خلقى صبر در برابر بلاها است.

٤٩١٢ ١٤٢- ما اصيب من صبر. ٦ ٥٠ كسى كه صبر كند در حقيقت مصيبتى نديده است.

٤٩١٣ ١٤٣- ما خاب من لزم الصّبر. ٦ ٥١ هلاك نشود كسى كه ملازم صبر باشد.

٤٩١٤ ١٤٤- ما حصل الاجر بمثل الصّبر.

## باب المصاحبة (هم نشينى)

٦ ٦٩ پاداشى همانند پاداش صبر براى كسى حاصل نشود.

٤٩١٥ ١٤٥- ما صبرت عنه خير ممّا التذذت به. ٦ ٧٨ لذّت آنچه از آن صبر و شكيبايى كرده‏اى (و گناهى را كه انجام نداده‏اى) بهتر است از آنچه بدان لذّت برده‏اى. ٤٩١٦ ١٤٦- مع الصّبر يقوى الحزم. ٦ ١٢٢ با صبر است كه دور انديشى تقويت شود.

٤٩١٧ ١٤٧- مرارة الصّبر تثمر الظّفر.

٦ ١٢٣ تلخى صبر ميوه پيروزى به بار آورد. ٤٩١٨ ١٤٨- مرارة الصّبر تذهبها حلاوة الظّفر. ٦ ١٣١ تلخى صبر را شيرينى پيروزى از بين مى‏برد.

٤٩١٩ ١٤٩- مفتاح الظّفر لزوم الصّبر.

٦ ١٣٣ كليد پيروزى ملازمت با صبر است.

٤٩٢٠ ١٥٠- نعم الظّهير الصّبر. ٦ ١٦٣ چه پشتيبان خوبى است صبر.

٤٩٢١ ١٥١- نعم المعونة الصّبر على البلاء. ٦ ١٦٦ ياور خوبى است صبر بر بلا و گرفتارى.

٤٩٢٢ ١٥٢- هدى من ادّرع لباس الصّبر.

و اليقين. ٦ ١٩٢ به راه راست هدايت گشته كسى كه جامه صبر و يقين را زره خويش ساخته است.

٤٩٢٣ ١٥٣- لا ايمان كالصّبر. ٦ ٣٥٢ ايمانى همچون صبر نيست.

٤٩٢٤ ١٥٤- لا عثار مع صبر. ٦ ٣٦٠ لغزشى با وجود صبر نخواهد بود.

٤٩٢٥ ١٥٥- لا تدفع المكاره الّا بالصّبر.

٦ ٣٧٦ حوادث ناگوار جز به وسيله صبر بر طرف نشود.

٤٩٢٦ ١٥٦- لا عون افضل من الصّبر.

٦ ٣٨٣ ياورى برتر از صبر نيست.

٤٩٢٧ ١٥٧- لا ينعم بنعيم الآخرة الّا من صبر على بلاء الدّنيا. ٦ ٣٩٨ متنعّم نشود (و دست نيابد) به نعمتهاى آخرت جز آن كس كه بر بلاى دنيا صبر كند.

٤٩٢٨ ١٥٨- لا يعدم الصّبور الظّفر و ان طال به الزّمان. ٦ ٤٢٢ انسان پر صبر پيروزى را از دست ندهد اگر چه زمان رسيدن آن طولانى شود.

٤٩٢٩ ١٥٩- لا يتحقّق الصّبر الّا بمقاساة ضدّ المألوف. ٦ ٤٢٤ صبر محقق نگردد (و پا بر جا نشود) مگر به تحمل رنج مخالفت با آنچه بدان الفت دارد (از كارهاى خلاف).

٤٩٣٠ ١٦٠- لا ظفر لمن لا صبر له. ٦ ٤٠٢ پيروزى نيست براى كسى كه صبر ندارد.

٤٩٣١ ١٦١- يؤول أمر الصّبور الى درك بغيته و بلوغ أمله. ٦ ٤٩٢

كار انسانهاى پر شكيب به دريافت پايان خواسته و رسيدن به آرمان خويش باز گردد (و به موفقيت و پيروزى پايان پذيرد).

## باب المصاحبة (هم نشينى)

٤٩٣٢ ١- الاصطحاب قليل. ١ ٤١ هم نشينى و همدمى دو كس (كه موافق باشند) اندك است.

٤٩٣٣ ٢- اصحب تختبر. ٢ ١٧٠ مصاحبت كن و بيازماى (يعنى كسى را كه بخواهى آزمايش كنى با او مصاحبت كن تا او را بيازمائى).

٤٩٣٤ ٣- احسن العشرة، و اصبر على العسرة، و انصف مع القدرة. ٢ ١٧٨ معاشرت خود را نيكو كن، و بر تنگدستى صابر باش، و در هنگام قدرت انصاف را مراعات كن.

٤٩٣٥ ٤- اصحب النّاس بما تحبّ ان يصحبوك تأمنهم و يأمنوك. ٢ ٢٣١ با مردم به گونه‏اى مصاحبت كن كه دوست دارى آنها بدانگونه با تو مصاحبت كنند، تا از آنها ايمن شوى و آنها نيز از تو ايمن شوند.

٤٩٣٦ ٥- اصحب السّلطان بالحذر و الصّديق بالتّواضع و البشر، و العدوّ بما تقوم به على حجّتك. ٢ ٢٣٤ مصاحبت كن با پادشاه با بيم و احتياط، و با دوست به فروتنى و خوشرويى، و با دشمن به گونه‏اى كه حجّت تو بر او تمام باشد (و بهانه‏اى براى دشمنى با تو نداشته باشد).

٤٩٣٧ ٦- احذر مصاحبة كلّ من يقبل رأيه و ينكر عمله، فانّ الصّاحب معتبر بصاحبه. ٢ ٢٧٦ بپرهيز از مصاحبت با هر كس كه رأى و انديشه‏اش مورد قبول است ولى عمل و كردارش ناپسند است، زيرا هم نشين را به هم نشين مقايسه كنند.

٤٩٣٨ ٧- احذر مجالسة قرين السّوء فانّه يهلك مقارنه و يردى مصاحبه.

٢ ٢٧٦ بپرهيز از هم نشينى با همراهان بد كه چنين كسى همراه خود را هلاك كند، و هم نشين خود را به سقوط كشاند. ٤٩٣٩ ٨- احذر مصاحبة الفسّاق و الفجّار و المجاهرين بمعاصى اللَّه.

٢ ٢٧٧ بپرهيز از مصاحبت با بدكاران و گناهكاران، و آنها كه آشكارا نافرمانى خدا كنند.

٤٩٤٠ ٩- احذر مجالسة الجاهل كما تأمن من مصاحبة العاقل. ٢ ٢٧٩ بپرهيز از هم نشينى با نادان همان گونه ايمنى يابى از مصاحبت با عاقل.

٤٩٤١ ١٠- اصحب اخا التّقى و الدّين تسلم، و استرشده تغنم. ٢ ١٨٩ مصاحبت كن با برادر پرهيزكار تا سالم بمانى، و از او راهنمايى به راه راست را بجوى تا غنيمت يابى.

٤٩٤٢ ١١- اصحب من لا تراه الّا و كانّه لا غناء به عنك، و ان اسأت اليه احسن اليك و كانّه المسى‏ء. ٢ ٢٠٨ مصاحبت كن با كسى كه نبينى او را جز آنكه گويا به تو نيازمند است، و اگر به او بدى كنى او به تو نيكى كند بدانگونه كه گويا او به تو بدى كرده ٤٩٤٣ ١٢- اجتنب مصاحبة الكذّاب فان اضطررت اليه فلا تصدّقه و لا تعلمه انّك تكذّبه، فانّه ينتقل عن ودّك و لا ينتقل عن طبعه. ٢ ٢١٤ از مصاحبت دروغگو بپرهيز، و اگر ناچار بدان شدى گفته‏اش را تصديق نكن، ولى اين مطلب را به او اعلام مكن كه او را تكذيب مى‏كنى، زيرا او از دوستى تو دست بردارد ولى از طبع و سرشت خود باز نگردد.

٤٩٤٤ ١٣- ايّاك و صحبة من الهاك و اغراك فانّه يخذلك و يوبقك. ٢ ٣٠٣ بپرهيز از مصاحبت و همدمى با كسى كه تو را غافل كند، و حريص گرداند، كه چنين كسى خوارت كند و تو را به نابودى كشاند.

٤٩٤٥ ١٤- ايّاك و مصاحبة الفسّاق فانّ الشّرّ بالشّرّ يلحق. ٢ ٢٨٩ بر تو باد از اين كه پرهيز كنى از مصاحبت با گنهكاران كه بدى به بدى به پيوندد.

٤٩٤٦ ١٥- ايّاك و مصاحبة اهل الفسوق فانّ الرّاضى بفعل قوم كالدّاخل معهم.

٢ ٣٠٦ سخت بپرهيز از مصاحبت فاسقان و بدكاران زيرا كسى كه به كار مردمى خوشنود باشد همانند كسى است كه در ميان آنهاست.

٤٩٤٧ ١٦- احسن الشّيم اكرام المصاحب و اسعاف الطّالب. ٢ ٤٤٢ بهترين خصلتها گرامى داشتن همراه و كمك كردن به حاجتمند است.

٤٩٤٨ ١٧- اكثر الصّلاح و الصّواب فى صحبة اولى النّهى و الالباب. ٢ ٤٢٤ بيشترين صلاح و درستى در مصاحبت با مردمان عاقل و خردمند است.

٤٩٤٩ ١٨- آفة الخير قرين السّوء. ٣ ١١٢ آفت خير و خوبى‏ها، همراه بد است.

٤٩٥٠ ١٩- اذا طالت الصّحبة تأكّدت الحرمة. ٣ ١٢٤ هر گاه مصاحبت و رفاقت طولانى شد رعايت حرمت محكم شود.

٤٩٥١ ٢٠- اذا احببت السّلامة فاجتنب مصاحبة الجهول. ٣ ١٣١ اگر به سلامت خود علاقه دارى از مصاحبت نادان دورى كن.

٤٩٥٢ ٢١- بحسن الموافقة تدوم الصّحبة. ٣ ١٩٨ با خوش سازگارى است كه مصاحبت و همدمى دوام يابد.

٤٩٥٣ ٢٢- بحسن الصّحبة تكثر الرّفاق.

٣ ٢٢٤ با مصاحبت خوش رفاقت بسيار گردد.

٤٩٥٤ ٢٣- ثمرة العقل صحبة الاخيار.

٣ ٣٢٧ ميوه عقل، مصاحبت با نيكان است.

٤٩٥٥ ٢٤- حسن الصّحبة يزيد فى محبّة القلوب. ٣ ٣٨٣

خوش صحبتى محبت دلها را افزون كند.

٤٩٥٦ ٢٥- خير الاختيار صحبة الاخيار.

٣ ٤٢١ بهترين انتخابها مصاحبت و همدمى با نيكان است.

٤٩٥٧ ٢٦- خير الاختيار موادّة الاخيار.

٣ ٤٢٦ بهترين انتخابها دوستى كردن با نيكان است.

٤٩٥٨ ٢٧- خير من صاحبت ذووا العلم و الحلم. ٣ ٤٢٨ بهترين كسى كه با او مصاحبت كنى مردمان دانا و بردبارند.

٤٩٥٩ ٢٨- خير من صحبته من لا يحوجك إلى حاكم بينك و بينه. ٣ ٤٣٢ بهترين كسى كه با او مصاحبت و همدمى مى‏كنى كسى است كه تو را نيازمند به قاضى و حاكمى ميان تو و او نكند (يعنى نزاعى كه به دادگاه و قضاوت منجر گردد با تو نداشته باشد).

٤٩٦٠ ٢٩- خير من صحبت من ولّهك بالاخرى، و زهّدك فى الدّنيا، و اعانك على طاعة المولى. ٣ ٤٣٦ بهترين كسى كه با او مصاحبت كنى كسى است كه تو را به آخرت مشتاق كند، و در باره دنيا بى‏رغبت نمايد، و بر اطاعت و فرمانبردارى خداوند تو را يارى و كمك دهد.

٤٩٦١ ٣٠- خالطوا النّاس بما يعرفون و دعوهم ممّا ينكرون و لا تحمّلوهم على انفسكم و علينا فانّ امرنا صعب مستصعب. ٣ ٤٤٣ آميزش كنيد با مردم به همان چيزى كه شناخت دارند، و واگذاريد آنها را از آنچه شناخت ندارند، و آنها را بر خويشتن و بر ما تحميل نكنيد كه به راستى كار ما سخت و دشوار است. ٤٩٦٢ ٣١- خالطوا النّاس باخلاقهم و زائلوهم فى الاعمال. ٣ ٤٥١ با مردم در ظاهر به همان اخلاق‏ خودشان آميزش كنيد، ولى در عمل از آنها جدا شويد.

٤٩٦٣ ٣٢- خالطوا النّاس مخالطة ان متّم بكوا عليكم و ان غبتم حنّوا اليكم.

٣ ٤٥٢ با مردم به گونه‏اى آميزش كنيد كه اگر از دنيا رفتيد بر شما بگريند، و اگر از نزدشان پنهان شديد مشتاق شما باشند.

٤٩٦٤ ٣٣- خالطوا النّاس بالسنتكم و اجسادكم و زايلوهم بقلوبكم و اعمالكم. ٣ ٤٥٢ با مردم با زبان و بدنهاتان آميزش كنيد ولى با دلها و كردارتان از آنها جدا باشيد.

٤٩٦٥ ٣٤- شرط المصاحبة قلّة المخالفة. ٤ ١٨٩ شرط مصاحبت كم كردن مخالفت است.

٤٩٦٦ ٣٥- صحبة الاخيار تكسب الخير كالرّيح اذا مرّت بالطّيب حملت طيبا.

٤ ٢٠٢ مصاحبت و همدمى با نيكان خوبى به بار آورد همانند باد كه چون به بوى خوش بوزد، بوى خوش به همراه آورد. ٤٩٦٧ ٣٦- صاحب السّوء قطعة من النّار.

٤ ٢٠١ همدم بد، همچون پاره آتش است.

٤٩٦٨ ٣٧- صاحب الحكماء و جالس الحلماء و اعرض عن الدّنيا تسكن جنّة المأوى. ٤ ٢٠٥ با حكما و فرزانگان مصاحبت كن، و با بردباران هم نشين شود، و از دنيا رو بگردان تا در «جنة المأوى» و بهشت برين سكونت كنى.

٤٩٦٩ ٣٨- صحبة الاشرار تكسب الشّرّ كالرّيح اذا مرّت بالنّتن حملت نتنا.

٤ ٢٠٥ مصاحبت با بدان بدى بياورد، مانند باد كه چون به چيز بوزد، بوى بد همراه آورد.

٤٩٧٠ ٣٩- صحبة الاحمق عذاب الرّوح.

٤ ٢٠٦ مصاحبت با احمق شكنجه روح است. ٤٩٧١ ٤٠- صحبة الولىّ اللّبيب حياة الرّوح. ٤ ٢٠٦ مصاحبت دوست عاقل، حيات و زندگى روح است.

٤٩٧٢ ٤١- صحبة الاشرار توجب سوء الظّنّ بالاخيار. ٤ ٢١٣ مصاحبت با بدان موجب بد گمانى به نيكان گردد (چون همه را با آنها مقايسه كند).

٤٩٧٣ ٤٢- عليك بمقارنة ذى العقل و الدّين فانّه خير الاصحاب. ٤ ٢٩١ بر تو باد به همنشينى و رفاقت با عاقلان و دينداران، كه آنها بهترين همدمان و همراهان هستند.

٤٩٧٤ ٤٣- عجبت لمن يرغب فى التّكثر من الاصحاب كيف لا يصحب العلماء الالبّاء الاتقياء الّذين يغنم فضائلهم و تهديه علومهم و تزيّنه صحبتهم.

٤ ٣٤٣ در شگفتم از كسى كه علاقه دارد به زياد كردن همدمان خود، چگونه مصاحبت نمى‏كند با دانشمندان خردمند و پرهيزكار، آنان كه از فضيلتهايشان غنيمت برد، و دانششان او را هدايت كند، و مصاحبت با ايشان او را آراستگى و زينت دهد.

٤٩٧٥ ٤٤- عمارة القلوب فى معاشرة ذوى العقول. ٤ ٣٥٦ آبادى دلها در معاشرت با خردمندان است.

٤٩٧٦ ٤٥- فى كلّ صحبة اختيار. ٤ ٣٩٧ در هر مصاحبتى انتخابى است. ٤٩٧٧ ٤٦- فى حسن المصاحبة يرغب الرّفاق. ٤ ٤٠٨ در خوش صحبتى (و مصاحبت خوب) است كه مردم رغبت در دوستى و رفاقت كنند.

٤٩٧٨ ٤٧- قلّة الخلطة تصون الدّين و تريح من مقاربة الاشرار. ٤ ٥٠٦ كم آميزشى و مصاحبت، دين را حفظ كند و از نزديكى با بدان آدمى را آسوده سازد.

٤٩٧٩ ٤٨- قرين السّوء شرّ قرين، و داء اللّؤم داء دفين. ٤ ٥٠٩ همراه بد بدترين همراه است، و بيمارى لئامت و پستى بيمارى پنهانى است.

٤٩٨٠ ٤٩- قارب النّاس فى اخلاقهم تأمن غوائلهم. ٤ ٥١٣ نزديك شو در ظاهر با مردم در اخلاق و رفتارشان تا از مصيبتهاى ايشان در امان باشى. ٤٩٨١ ٥٠- كفى بالصّحبة اختبارا. ٤ ٥٧٥ مصاحبت براى آزمايش كافى است.

٤٩٨٢ ٥١- كثرة المعارف محنة و خلطة النّاس فتنة. ٤ ٥٩٧ بسيارى آشنايان محنت و رنج است، و آميزش با مردم موجب فتنه است.

٤٩٨٣ ٥٢- كن بالوحدة آنس منك بقرناء السّوء. ٤ ٦٠٣ به تنهايى مأنوس‏تر باش تا به همراهان بد.

٤٩٨٤ ٥٣- كن على حذر من الاحمق اذا صاحبته و من الفاجر اذا عاشرته و من الظّالم اذا عاملته. ٤ ٦١٤ بر حذر باش از احمق هر گاه با او مصاحبت كردى، و از گنهكار هر گاه با او معاشرت نمودى، و از ستمكار هر گاه با او معامله كردى.

٤٩٨٥ ٥٤- كلّما طالت الصّحبة تأكّدت الحرمة. ٤ ٦٢٢ به هر اندازه مصاحبت طولانى شود حرمت (ميان آن دو) پايدار و محكم شود.

٤٩٨٦ ٥٥- من كثرت خلطته قلّت تقيّته.

٥ ٢٠٥ كسى كه آميزشش زياد شد پرواى او كم باشد.

٤٩٨٧ ٥٦- من صاحب العقلاء وقّر. ٥ ١٨١ كسى كه با خردمندان مصاحبت كند سنگين و بزرگوار گردد.

٤٩٨٨ ٥٧- من احسن المصاحبة كثر اصحابه. ٥ ٢٧٦ كسى كه مصاحبتش نيكو شد يارانش بسيار شوند.

٤٩٨٩ ٥٨- من صحب الاشرار لم يسلم.

٥ ٢٥٨ كسى كه با بدان مصاحبت كند سالم نماند. ٤٩٩٠ ٥٩- من كثر شرّه لم يأمنه مصاحبه. ٥ ٢٦٣ كسى كه شرّ و بدى او بسيار شد مصاحب و همراهش در امان نيست.

٤٩٩١ ٦٠- من خالط النّاس ناله مكرهم.

٥ ٢٣٨ كسى كه با مردم آميزش كند مكر و حيله‏شان به او برسد.

٤٩٩٢ ٦١- من خالط النّاس قلّ ورعه.

٥ ٢٣٩ كسى كه با مردم آميزش كند پارسايى‏اش كم شود (و آميزش اثر خود را روى انسان بگذارد).

٤٩٩٣ ٦٢- لكلّ شي‏ء آفة و آفة الخير قرين السّوء. ٥ ١٩ هر چيزى را آفتى است و آفت نيكى همراه بد است.

٤٩٩٤ ٦٣- ليس من خالط الاشرار بذى معقول. ٥ ٨٦ كسى كه با بدان آميزش كند انسان خردمندى نيست.

٤٩٩٥ ٦٤- ليس شي‏ء ادعى لخير و انجى من شرّ من صحبة الاخيار. ٥ ٨٧ چيزى براى دعوت به نيكى و رهايى از بدى بهتر از مصاحبت با نيكان نيست.

٤٩٩٦ ٦٥- من جالس الجهّال فليستعدّ للقليل و القال. ٥ ٣٠٩ كسى كه با نادانان هم نشينى كند بايد خود را براى «قيل و قال» و دعوا و جنجال آماده كند.

٤٩٩٧ ٦٦- من احسن مصاحبة الاخوان استدام منهم الوصلة. ٥ ٣٥٤ كسى كه مصاحبت با برادران را نيكو كند پيوند آنها را براى خويش پايدار گرداند.

٤٩٩٨ ٦٧- من لم يقدّم فى اتّخاذ الإخوان الاعتبار، دفعه الاغترار الى صحبة الفجّار. ٥ ٣٩٨ كسى كه براى گرفتن برادران (و انتخاب آنها) اعتبار و سنجشى را از پيش به كار نبرد دچار فريب خوردگى شود و به مصاحبت فاجران و بدكاران دچار گردد.

٤٩٩٩ ٦٨- من كانت صحبته فى اللَّه كانت صحبته كريمة و مودّته مستقيمة. ٥ ٤١٢ كسى كه مصاحبتش در راه خدا باشد مصاحبت او بزرگوارانه است و دوستى‏اش نيز راست و پايدار است.

٥٠٠٠ ٦٩- من لم يصحبك معينا على نفسك، فصحبته و بالا عليك ان علمت. ٥ ٤٢٨ كسى كه مصاحبت نكند با تو به منظور كمك كردن براى تسلّط بر نفس خويش، مصاحبت او براى تو اگر بدانى وبال و عذابى است.

٥٠٠١ ٧٠- من شرائط الايمان حسن مصاحبة الاخوان. ٦ ١٦ از شرائط ايمان، مصاحبت نيكو با برادران است.

٥٠٠٢ ٧١- من عدم العقل مصاحبة ذوى الجهل. ٦ ١٩ از بى عقلى است مصاحبت با نادانان.

٥٠٠٣ ٧٢- من سوء الاختيار صحبة الاشرار. ٦ ٢٠

از انتخابهاى بد مصاحبت با بدان است.

٥٠٠٤ ٧٣- من حسن الاختيار مقارنة الاختيار و مفارقة الاشرار. ٦ ٤٥ از انتخابهاى خوب مصاحبت با نيكان و جدايى از بدان است.

٥٠٠٥ ٧٤- من احسن الاختيار صحبة الاخيار. ٦ ٣٥ از بهترين انتخابها مصاحبت با نيكان است.

٥٠٠٦ ٧٥- مصاحبة الاشرار توجب التّلف. ٦ ١٢٦ مصاحبت با بدان موجب تلف شدن انسان است.

٥٠٠٧ ٧٦- منع خيرك يدعو الى صحبة غيرك. ٦ ١٢٩ منع كردن خير و خوبى تو مى‏خواند مردم را به سوى مصاحبت با ديگران.

٥٠٠٨ ٧٧- مصاحبة الجاهل من اعظم البلاء. ٦ ١٢٩ مصاحبت با نادان از بزرگترين بلاها و گرفتارى‏هاست.

٥٠٠٩ ٧٨- مصاحب اللّؤم مذموم. ٦ ١٢٣ مصاحبت با لئيمان مذموم و نكوهيده است.

٥٠١٠ ٧٩- مجالسة الابرار توجب الشّرف. ٦ ١٢٦ هم نشينى با نيكان موجب شرافت و بزرگى گردد.

٥٠١١ ٨٠- مقارنة الرّجال فى خلائقهم امن غوائلهم. ٦ ١٣٢ نزديك شدن با مردان در خصلتهاى آنان ايمنى دهد از گزند و فساد آنان.

٥٠١٢ ٨١- مصاحب الاشرار كراكب البحران سلم من الغرق لم يسلم من الفرق. ٦ ١٣٨ كسى كه با بدان مصاحبت دارد مانند كسى است كه به دريا سوار است كه اگر از غرق شدن سالم بماند از ترس و وحشت سالم نماند.

٥٠١٣ ٨٢- مجالسة أبناء الدّنيا منساة للايمان، قاعدة الى طاعة الشّيطان ٦ ١٤٧

هم نشينى با دنيا داران ايمان را به فراموشى سپارد و آدمى را به سوى پيروى شيطان بكشاند.

٥٠١٤ ٨٣- موافقة الاصحاب تديم الاصطحاب، و الرّفق فى المطالب يسهّل الاسباب. ٦ ١٤٩ همراهى كردن با ياران، مصاحبت و همراهى را تداوم بخشد، و نرمى و نرمخويى در كارها اسباب آن را آسان گرداند.

٥٠١٥ ٨٤- لا تصحبنّ من لا عقل له. ٦ ٢٦٢ زنهار كه مصاحبت نكنى با كسى كه عقل ندارد.

٥٠١٦ ٨٥- لا تصحب المائق فيزيّن لك فعله و يودّ انّك مثله. ٦ ٢٩٥ با آدم احمق و سبكسر مصاحبت نكن كه كار خود را براى تو بيارايد، و دوست دارد كه تو نيز همانند او باشى.

٥٠١٧ ٨٦- لا تصحبنّ أبناء الدّنيا فانّك ان اقللت استثقلوك و ان اكثرت حسدوك. ٦ ٣٠٠ زنهار مصاحبت نكن با دنيا پرستان، زيرا اگر مال تو كم باشد و ندار باشى، تو را كم به حساب آرند، و اگر زياد داشته باشى بر تو رشك برند.

٥٠١٨ ٨٧- لا تكثرنّ صحبة اللّئيم فانّه ان صحبتك نعمة حسدك، و ان طرقتك نائبة قذفك. ٦ ٣٠٦ زنهار از مصاحبت بسيار با آدم پست پرهيز كن، زيرا اگر نعمتى همراه تو باشد بر تو رشك برد و حسد ورزد، و اگر مصيبتى به تو رو آورد رهايت كند.

٥٠١٩ ٨٨- لا تصحب من فاته العقل و لا تصطنع من خانه الاصل، فانّ من لا عقل له يضرّك من حيث يرى انّه ينفعك، و من لا اصل له يسى‏ء الى من يحسن اليه. ٦ ٣٢٢ مصاحبت نكن با كسى كه عقل از او رخت بر بسته، و احسان مكن به كسى كه اصل و ريشه به او خيانت كرده، زيرا آنكه عقل ندارد، به تو زيان زند از جايى كه خيال مى‏كند به تو سود رساند، و كسى كه اصل و ريشه ندارد بدى كند به كسى كه به او نيكى مى‏كند.

٥٠٢٠ ٨٩- لا تصحب من يحفظ مساويك و ينسى فضائلك و معاليك. ٦ ٣٣٩ مصاحبت نكن با كسى كه بدى‏ها و عيوب تو را به خاطر بسپارد، ولى فضائل و برترى‏هاى تو را فراموش كند.

٥٠٢١ ٩٠- ينبغي للعاقل ان يكثر من صحبة العلماء و الابرار، و يجتنب مقارنة الاشرار و الفجّار. ٦ ٤٤٦ براى انسان عاقل شايسته است كه مصاحبت با دانشمندان و نيكان را بسيار كند، و از نزديك شدن با بدان و گنهكاران دورى گزيند.

٥٠٢٢ ٩١- ينبغي لمن اراد صلاح نفسه و احراز دينه ان يجتنب مخالطة أبناء الدّنيا. ٦ ٤٤٦ شايسته است براى كسى كه اصلاح نفس و نگهدارى دين خود را مى‏خواهد، كه از آميزش با فرزندان دنيا و دنيا داران اجتناب ورزد.

## باب الصحة (تندرستى)

٥٠٢٣ ١- الصّحة افضل النّعم. ١ ٢٦٣ تندرستى، برترين نعمتهاست.

٥٠٢٤ ٢- الصّحّة اهنأ اللّذّتين. ٢ ٢٣ تندرستى، گواراترين بخش از دو بخش لذّت و كاميابى است.

٥٠٢٥ ٣- اوفر القسم صحّة الجسم. ٢ ٣٩١ كاملترين قسمتها و بهره‏ها تندرستى است.

٥٠٢٦ ٤- بالصّحّة تستكمل اللّذّة. ٣ ٢٠٩ به وسيله تندرستى، لذّت كامل گردد.

٥٠٢٧ ٦- بصحّة المزاج توجد لذّة الطّعم. ٣ ٢٢٥ با تندرستى مزاج است كه لذّت غذا درك شود.

٥٠٢٨ ٧- صحّة الاجسام من اهنأ الاقسام. ٤ ١٩٨ تندرستى، از گواراترين قسمتها و بهره‏هاى زندگى است.

٥٠٢٩ ٨- كيف يغترّ بسلامة جسم معرّض للآفات. ٤ ٥٦١ چگونه انسان مى‏تواند فريب خورد به سلامت بدنى كه در معرض آفتها و بلاها قرار دارد

## باب الصدق (راستگويى)

٥٠٣٠ ١- الصّدق وسيلة، العفو فضيلة.

١ ١١ راستگويى وسيله‏اى است (براى رسيدن به خيرات و سعادتها) و گذشت، فضيلت و برترى است.

٥٠٣١ ٢- الصّدق امانة، الكذب خيانة.

١ ١٣ راستگويى امانتدارى و دروغگويى خيانت است.

٥٠٣٢ ٣- الصّدق ينجى. ١ ١٥ راستگويى، نجات بخش است.

٥٠٣٣ ٤- الصّدق فضيلة، الكذب رذيلة.

١ ٣٠ راستگويى، فضيلت و برترى است، و دروغگويى پستى.

٥٠٣٤ ٥- الصّدق نجاح، الكذب فضّاح.

١ ٣٣ راستگويى رستگارى است، و دروغگويى فضاحت بار و رسوايى است.

٥٠٣٥ ٦- الصّدق مرفعة. ١ ٤٩ راستگويى، وسيله سربلندى است.

٥٠٣٦ ٧- الصّدق ينجى، الكذب يردى، البخل يزرى. ١ ٥٦ راستگويى، نجات دهنده، و دروغ نابود كننده، و بخل خوار كننده است.

٥٠٣٧ ٨- الصّدق لسان الحقّ. ١ ٧٢ راستگويى، زبان حق است.

٥٠٣٨ ٩- الصّدق امانة اللّسان. ١ ٦٥ راستگويى، امانت زبان است.

٥٠٣٩ ١٠- الكذب عدوّ الصّدق. ١ ٧٤ دروغ دشمن راستى است (و مانع از اين شود كه انسان به راه راست قدم بگذارد).

٥٠٤٠ ١١- الصّدق اخو العدل. ١ ٦٨ راستگويى، برادر عدل و داد است.

٥٠٤١ ١٢- الصّدق خير القول. ١ ٨١ سخن راست بهترين گفتار است.

٥٠٤٢ ١٣- الصّادق مكرم جليل. ١ ٩٢ انسان راستگو گرامى و بزرگوار است.

٥٠٤٣ ١٤- الصّدق حياة التّقوى. ١ ٩٦

راستگويى، حيات و زندگى تقوى است.

٥٠٤٤ ١٥- الصّدق روح الكلام. ١ ١٠٤ راستگويى، جان سخن است.

٥٠٤٥ ١٦- الصّدق لباس الدّين. ١ ١٢٥ راستگويى، جامه دين است.

٥٠٤٦ ١٧- الصّدق لباس اليقين. ١ ١٣٢ راستگويى، جامه يقين است.

٥٠٤٧ ١٨- الصّدق رأس الدّين. ١ ١٣٩ راستگويى، اساس دين است.

٥٠٤٨ ١٩- الصّدق نجاة و كرامة. ١ ١٧٩ راستگويى، رستگارى و كرامت است.

٥٠٤٩ ٢٠- الصّدق أنجح دليل. ١ ١٩٣ راستگويى، پيروزمندترين راهنماست.

٥٠٥٠ ٢١- النّجاة مع الصّدق. ١ ٢٠١ نجات و رستگارى با راستگويى است.

٥٠٥١ ٢٢- الصّدق حقّ صادع. ١ ٢٠٦ راستگويى، حقّى است آشكار.

٥٠٥٢ ٢٣- الصّدق اشرف رواية. ١ ٢١٣ راستگويى، شريف‏ترين روايتها و گفتارها است.

٥٠٥٣ ٢٤- الصّدق لباس الحقّ. ١ ٢٣٦ راستگويى، جامه حق و حقيقت است.

٥٠٥٤ ٢٥- الصّدق افضل رواية. ١ ٢٥٦ راستگويى، برترين روايت و گفتار است.

٥٠٥٥ ٢٦- الصّدق خير مبنىّ. ١ ٢٥٩ راستى بهترين بنايى است كه پى ريزى شده.

٥٠٥٦ ٢٧- الصّدق كمال النّبل. ١ ٢٦٤ راستگويى، كمال نجابت و بزرگى است.

٥٠٥٧ ٢٨- الصّدق صلاح كلّ شي‏ء.

١ ٢٨١ راستى صلاح و اصلاح كننده هر چيز است.

٥٠٥٨ ٢٩- الصّدق ينجيك و ان خفته.

١ ٢٩٠ راستگويى، تو را نجات دهد اگر چه از آن بترسى.

٥٠٥٩ ٣٠- الصّادق على شرف منجاة و كرامة. ١ ٣٢٦

انسان راستگو بر قله رستگارى و كرامت است.

٥٠٦٠ ٣١- الصّدق اشرف خلائق الموقن. ١ ٣٢٨ راستگويى، شريف‏ترين خصلتهاى شخص يقين دار است.

٥٠٦١ ٣٢- الصّدق افضل عدّة. ١ ٣٥٨ راستى، برترين و بهترين اندوخته است.

٥٠٦٢ ٣٣- الصّدق امانة اللّسان و حلية الايمان. ١ ٣٧٩ راستگويى، امانت زبان و زيور ايمان است.

٥٠٦٣ ٣٤- الصّدق مطابقة المنطق للوضع الالهىّ. ١ ٤٠٠ راستى، مطابقت گفتار با وضع آفرينش الهى است.

٥٠٦٤ ٣٥- الصّدق أقوى دعائم الايمان.

٢ ٦ راستى، محكم‏ترين ستونهاى ايمان است.

٥٠٦٥ ٣٦- الصّدق عماد الاسلام و دعامة الايمان. ٢ ٤٠ راستگويى، ستون اسلام و پشتوانه ايمان است.

٥٠٦٦ ٣٧- الصّدق رأس الايمان و زين الانسان. ٢ ١٠٧ راستى، اساس ايمان و زيور انسان است.

٥٠٦٧ ٣٨- الصّدق جمال الانسان و دعامة الايمان. ٢ ١٤٣ راستگويى، زيبايى انسان و پشتوانه ايمان است.

٥٠٦٨ ٣٩- أربع من اعطيهنّ فقد اعطى خير الدّنيا و الآخرة : صدق حديث و اداء امانة، و عفّة بطن، و حسن خلق.

٢ ١٥١ چهار چيز است كه به هر كس داده شد خير دنيا و آخرت به او عطا شده : راستگويى، اداى امانت، عفت و نگهداشتن شكم (از مال حرام و شبهه‏ناك) و خلق خوش.

٥٠٦٩ ٤٠- اصدق تنجح. ٢ ١٧١

راست بگو تا رستگار شوى.

٥٠٧٠ ٤١- اصدقوا فى اقوالكم و اخلصوا فى اعمالكم و تزكّوا بالورع. ٢ ٢٥٧ راستگو باشيد در گفتارتان، و اخلاص داشته باشيد در كارهاتان، و پاكى جوييد به پارسايى.

٥٠٧١ ٤٢- الزم الصّدق و الامانة فانّهما سجيّة الابرار. ٢ ١٨٧ ملازم راستگويى و امانتدارى باش كه به راستى اين دو، خوى نيكان است.

٥٠٧٢ ٤٣- الزم الصّدق و ان خفت ضرّه فانّه خير لك من الكذب المرجوّ نفعه.

٢ ١٩٤ ملازم راستگويى باش اگر چه از زيان آن بترسى، زيرا راستگويى براى تو بهتر است از دروغى كه اميد سود در آن داشته باشى. ٥٠٧٣ ٤٤- اغتنم الصّدق فى كلّ موطن تغنم، و اجتنب الشّرّ و الكذب تسلم.

٢ ٢١٩ راستى را در هر جا- غنيمت بشمار تا غنيمت يابى، و از بدى و دروغ بپرهيز تا سالم بمانى.

٥٠٧٤ ٤٥- اجلّ شي‏ء الصّدق. ٢ ٣٧١ بزرگترين چيز، راستى است.

٥٠٧٥ ٤٦- انجحكم اصدقكم. ٢ ٣٧٠ رستگارترين شما راستگوترين شما است.

٥٠٧٦ ٤٧- انّ الصّادق لمكرم جليل و انّ الكاذب لمهان ذليل. ٢ ٤٩٤ به راستى كه انسان راستگو مورد اكرام مردم و بزرگوار است و به راستى كه دروغگو خوار و پست است.

٥٠٧٧ ٤٨- اشرف الاقوال الصّدق. ٢ ٤٦٧ شريف‏ترين گفتارها راستگويى است.

٥٠٧٨ ٤٩- اقلّ شي‏ء الصّدق و الامانة.

٢ ٤٣٢ كمتر چيزى كه وجود دارد راستى و امانت است.

٥٠٧٩ ٥٠- اذا نطقت فاصدق. ٣ ١١٤ هنگامى كه سخن گويى راست بگو.

٥٠٨٠ ٥١- اذا حدّثت فاصدق. ٣ ١١٧ هنگامى كه داستان و حديث گويى راست بگو.

٥٠٨١ ٥٢- اذا احبّ اللَّه عبدا الهمه الصّدق. ٣ ١٦١ هر گاه خداوند بنده‏اى را دوست بدارد، راستى و راستگويى را به او الهام فرمايد.

٥٠٨٢ ٥٣- بالصّدق تكون النّجاة.

٣ ٢٠٧ به وسيله راستى است نجات و رستگارى.

٥٠٨٣ ٥٤- بالصّدق تكمل المروءة.

٣ ٢٠٨ به وسيله راستى جوانمردى كامل شود.

٥٠٨٤ ٥٥- بالصّدق تتزيّن الاقوال.

٣ ٢١٧ به وسيله راستگويى گفتارها آراسته گردد.

٥٠٨٥ ٥٦- بالصّدق و الوفاء تكمل المروءة لاهلها. ٣ ٢٣١ به وسيله راستى و وفادارى است كه جوانمردى جوانمردان كامل شود.

٥٠٨٦ ٥٧- تحرّى الصّدق و تجنّب الكذب اجمل شيمة و افضل ادب.

٣ ٢٨٢ انتخاب راستگويى و پرهيز از دروغ زيباترين خصلت و برترين ادب انسانى است.

٥٠٨٧ ٥٨- توخّ الصّدق و الامانة و لا تكذّب من كذّبك، و لا تخن من خانك.

٣ ٣٠٦ راستگويى و امانتدارى را بر گزين و دروغگو مشمار كسى كه تو را دروغگو بشمارد و خيانت نكن به كسى كه به تو خيانت كند.

٥٠٨٨ ٥٩- ثمرة العقل الصّدق. ٣ ٣٣٣ ميوه عقل، راستگويى است.

٥٠٨٩ ٦٠- ثلاث هنّ زين المؤمن : تقوى اللَّه و صدق الحديث و اداء الامانة.

٣ ٣٤٢ سه چيز است كه اينها زيور مؤمن است : تقواى الهى و راستگويى و امانتدارى.

٥٠٩٠ ٦١- خير الكلام الصّدق. ٣ ٤٢٩ بهترين گفتارها راستگويى است.

٥٠٩١ ٦٢- خير الخلال صدق المقال و مكارم الافعال. ٣ ٤٣٠ بهترين خصلتها راستى گفتار و نيكى كردار است.

٥٠٩٢ ٦٣- رأس الايمان الصّدق. ٤ ٤٧ اساس ايمان راستگويى است.

٥٠٩٣ ٦٤- رأس الايمان لزوم الصّدق.

٤ ٥٤ اساس ايمان ملازمت با راستى و راستگويى است.

٥٠٩٤ ٦٥- ربّ صادق من خبر الدّنيا عندك مكذّب. ٤ ٧٧ چه بسا انسانهاى راستگو در مورد اخبار دنيا (و بى‏وفايى آن) كه در پيش تو دروغگو به حساب آيند.

٥٠٩٥ ٦٦- شيئان هما ملاك الدّين : الصّدق و اليقين. ٤ ١٨٤ دو چيز است كه اين دو ملاك و معيار دين و آئين است : راستگويى و يقين.

٥٠٩٦ ٦٧- صدّق بما سلف من الحقّ، و اعتبر بما مضى من الدّنيا، فانّ بعضها يشبه بعضا، و آخرها لاحق باوّلها. ٤ ٢٠٨ تصديق كن بدانچه از حق كه از پيش گذشته است، و از گذشته دنيا عبرت و پند گير، زيرا هر بخشى از بخشها دنيا به يكديگر شباهت دارد، و پايان آن به آغاز آن ملحق شود. ٥٠٩٧ ٦٨- صدق الرّجل على قدر مروّته.

٤ ٢١١ راستگويى مرد به اندازه جوانمردى او است.

٥٠٩٨ ٦٩- عليك بالصّدق فانّه خير مبنىّ. ٤ ٢٨٩ بر تو باد به راستگويى كه به راستى بهترين بناهاست.

٥٠٩٩ ٧٠- عليك بالصّدق فمن صدق فى اقواله جلّ قدره. ٤ ٢٩٦ بر تو باد به راستگويى كه هر كس در گفتارش راستگو باشد ارزشش بزرگ گردد.

٥١٠٠ ٧١- على الصّدق و الامانة مبنى الايمان. ٤ ٣١٨ بر پايه راستى و امانت، بناى ايمان پى‏ريزى شده است.

٥١٠١ ٧٢- عاقبة الصّدق نجاة و سلامة.

٤ ٣٦٣ سرانجام راستگويى رستگارى و سلامت است.

٥١٠٢ ٧٣- كن صادقا تكن وفيّا. ٤ ٥٩٩ راستگو باش تا با وفا باشى (يعنى راستگويى سبب وفادارى به عهد و پيمان گردد).

٥١٠٣ ٧٤- لكلّ شي‏ء حيلة و حيلة المنطق الصّدق. ٥ ١٦ هر چيزى را چاره‏اى است و چاره سخن گفتن، راستگويى است (يعنى براى رفع گزند از سخن گفتن).

٥١٠٤ ٧٥- من جار عن الصّدق ضاق مذهبه. ٥ ٢٧٣ هر كس كه از راستى و راستگويى روى بگرداند راه بر او تنگ گردد.

٥١٠٥ ٧٦- من صدق مقاله زاد جلاله.

٥ ٢٧٨ كسى كه گفتارش راست باشد جلالت قدر و مقامش افزون گردد.

٥١٠٦ ٧٧- للصّدق نجعة. ٥ ٢٦ راستى را اثرى است (مخصوص).

٥١٠٧ ٧٨- من صدق اصلح ديانته.

٥ ١٦٤ كسى كه راست گويد ديانت خود را اصلاح كرده است.

٥١٠٨ ٧٩- من عرف بالصّدق جاز كذبه.

٥ ٢٠٨ كسى كه به راستى و راستگويى شناخته شود دروغ او نيز پذيرفته شود.

٥١٠٩ ٨٠- من كان صدوقا لم يعدم الكرامة. ٥ ٢١٥ كسى كه راستگو باشد كرامت و بزرگوارى را از دست ندهد.

٥١١٠ ٨١- من قال بالصّدق انجح. ٥ ١٦٨ كسى كه راست بگويد رستگار شود.

٥١١١ ٨٢- ليكن اوثق النّاس لديك انطقهم بالصّدق. ٥ ٤٩ بايد مطمئن‏ترين مردم نزد تو كسى باشد كه از همه راستگوتر است.

٥١١٢ ٨٣- ليكن مرجعك الى الصّدق فانّ الصّدق خير قرين. ٥ ٥٠ بايد بازگشت تو به سوى راستى باشد كه راستى بهترين قرين و همراه است.

٥١١٣ ٨٤- لسان العلم الصّدق. ٥ ١٢٤ زبان دانش و علم راستگويى است.

٥١١٤ ٨٥- من صدّق الواشي أفسد الصّديق. ٥ ٣٠٢ كسى كه سخن چين را تصديق كند دوست و دوستى خود را تباه كرده است.

٥١١٥ ٨٦- من صدقت لهجته قويت حجّته. ٥ ٣٠٣ كسى كه زبانش راستگو باشد برهان و دليل او قوى و محكم است. ٥١١٦ ٨٧- من صدقت لهجته صحّت حجّته. ٥ ٤٥٦ كسى كه زبانش راست باشد برهان و دليلش صحيح و درست است.

٥١١٧ ٨٨- من صدق نجا. ٥ ٤٦٦ كسى كه راست گويد رستگار گردد.

٥١١٨ ٨٩- ملاك الاسلام صدق اللّسان.

٦ ١١٨ ملاك و معيار اسلام راستگويى زبان است.

٥١١٩ ٩٠- مروّة الرّجل صدق لسانه.

٦ ١٣٥ جوانمردى مرد راستگويى زبان او است.

٥١٢٠ ٩١- ملاك المروّة صدق اللّسان.

و بذل الاحسان. ٦ ١٤٨ ملاك جوانمردى راست‏گويى و بذل نيكوكارى و احسان است.

٥١٢١ ٩٢- لا سبيل أنجى من الصّدق.

٦ ٣٨٤ راهى نجات بخش‏تر از راستگويى نيست.

٥١٢٢ ٩٣- لا ترجمان اوضح من الصّدق.

٦ ٣٧٩ ترجمانى آشكارتر از راستگويى نيست.

٥١٢٣ ٩٤- لا مخبر افضل من الصّدق.

٦ ٣٨١ خبرى برتر از راستگويى نيست.

٥١٢٤ ٩٥- لا يغلب من يحتجّ بالصّدق.

٦ ٣٩٠ مغلوب و محكوم نشود كسى كه به درستى و راستى احتجاج كرده و دليل آورد.

٥١٢٥ ٩٦- يبلغ الصّادق بصدقه ما لا يبلغه الكاذب باحتياله. ٦ ٤٧١ انسان راستگو به وسيله راستگويى به جايى رسد كه دروغگو با چاره انديشى و تدبير خود بدان نرسد.

٥١٢٦ ٩٧- يكتسب الصّادق بصدقه ثلاثا : حسن الثّقة به، و المحبّة له، و المهابة عنه. ٦ ٤٨٠ انسان راستگو با راستگويى خويش سه نعمت و فضيلت را به دست آورد : (١) اعتماد نيك (مردم) را، (٢) محبت و دوستى (آنان را)، (٣) ترس و ابهّت از خود را (در برابر ديگران).

٥١٢٧ ٩٨- احسن الافعال ما وافق الحقّ و افضل المقال ما طابق الصّدق. ٢ ٤٦٨ بهترين كارها آن است كه با حق و حقيقت موافق باشد و بهترين سخنان آن است كه با صداقت و راستى مطابقت داشته باشد.

## باب الصدقة

٥١٢٨ ١- الصّدقة كنز. ١ ٥٦ صدقه دادن گنجى است (كه براى روز واپسين ذخيره شود).

٥١٢٩ ٢- الصّدقة تقى. ١ ٥٧ صدقه دادن نگاه مى‏دارد (انسان را از بلاهاى دنيا و آخرت).

٥١٣٠ ٣- الصّدقة افضل القرب. ١ ٧٦ صدقه بهترين وسيله نزديكى به پيشگاه خداى تعالى است.

٥١٣١ ٤- الصّدقة افضل الحسنات. ١ ٧٩ صدقه برترين نيكى‏هاست.

٥١٣٢ ٥- الصّدقة كنز الموسر. ١ ٢٦٥ صدقه گنج انسانهاى دارا و توانگر است (براى روز نياز رستاخيز).

٥١٣٣ ٦- الصّدقة تقى مصارع السّوء.

١ ٣٩١ صدقه نگه مى‏دارد از زمين خوردنهاى بد (و بلاهاى كوبنده و شكننده).

٥١٣٤ ٧- الصّدقة فى السّرّ من افضل البرّ. ١ ٣٩٢ صدقه پنهانى از بزرگترين نيكى‏هاست.

٥١٣٥ ٨- الصّدقة اعظم الرّبحين. ٢ ٢٥ صدقه بزرگترين سود از دو بخش سود زندگى است. ٥١٣٦ ٩- الصّدقة افضل الذّخرين. ٢ ٢٦ صدقه بزرگترين اندوخته از دو بخش اندوخته زندگى است.

٥١٣٧ ١٠- الصّدقة تستنزل الرّحمة.

٢ ١٥٢ صدقه رحمت حق را ريزان كند.

٥١٣٨ ١١- الصّدقة تستدفع البلاء و النّقمة. ٢ ١٦٦ صدقه بلا و عذاب را دفع كند.

٥١٣٩ ١٢- استنزلوا الرّزق بالصّدقة.

٢ ٢٤٠ روزى را به وسيله صدقه از آسمان فرود آوريد.

٥١٤٠ ١٣- انّ افضل الخير صدقة السّرّ و برّ الوالدين و صلة الرّحم. ٢ ٥٤٤ به راستى كه برترين نيكى‏ها : صدقه پنهانى، و نيكى به پدر و مادر، و صله رحم است.

٥١٤١ ١٤- اذا املقتم فتاجروا اللَّه بالصّدقة. ٣ ١٢٥ هر گاه نادار و درويش شديد با خداوند به‏ وسيله صدقه تجارت و سودا كنيد. ٥١٤٢ ١٥- بالصّدقة تفسح الآجال. ٣ ٢١٢ به وسيله صدقه عمرها وسعت يابد (و زياد شود).

٥١٤٣ ١٦- بركة المال فى الصّدقة. ٣ ٢٦٠ بركت مال، در دادن صدقه است.

٥١٤٤ ١٧- تاجر اللَّه تربح. ٣ ٢٧٦ با خدا معامله كن (با پرداخت صدقه) تا سود برى.

٥١٤٥ ١٨- ثقّلوا موازينكم بالصّدقة.

٣ ٣٥٠ ترازوى اعمال خود را با صدقه سنگين كنيد.

٥١٤٦ ١٩- حصّنوا انفسكم بالصّدقة.

٣ ٤٠٦ جانهاى خود را با صدقه حفظ كنيد.

٥١٤٧ ٢٠- خير الصّدقة اخفاها. ٣ ٤٢٥ بهترين صدقه، پنهانى‏ترين آنهاست.

٥١٤٨ ٢١- سوسوا ايمانكم بالصّدقة.

٤ ١٣٥ ايمان خود را با صدقه پرورش دهيد و كامل كنيد.

٥١٤٩ ٢٢- صدقة السّرّ تكفّر الخطيئة و صدقة العلانية مثراة فى المال. ٤ ٢٠٧ صدقه پنهانى گناه را پاك كند، و صدقه آشكارا در مال بيفزايد.

٥١٥٠ ٢٣- صدقة العلانية تدفع ميتة السّوء. ٤ ٢٠٩ صدقه آشكار مرگ‏هاى بد را دفع كند.

٥١٥١ ٢٤- عليك بالصّدقة تنج من دنائة الشّحّ. ٤ ٢٩٨ بر تو باد به صدقه تا از پستى بخل نجات يابى.

٥١٥٢ ٢٥- كفّروا ذنوبكم و تحبّبوا الى ربّكم بالصّدقة و صلة الرّحم. ٤ ٦٣٥ گناهان خود را با صدقه و صله رحم بپوشانيد (و پاك كنيد) و به وسيله آنها خود را در پيشگاه خداوند محبوب‏ گردانيد.

## باب الصديق (دوست صميمى)

٥١٥٣ ١- الصّديق اقرب الاقارب. ١ ١٧٧ دوست صميمى نزديك‏ترين نزديكان است.

٥١٥٤ ٢- الصّديق من صدق غيبه. ١ ٣٠١ دوست راستين كسى است كه راست باشد، پنهان و غيب او (همانند آشكار و ظاهرش).

٥١٥٥ ٣- استفساد الصّديق من عدم التّوفيق. ١ ٣٨٣ به تباهى كشاندن رفاقت و دوستى دوست، از نداشتن توفيق است.

٥١٥٦ ٤- الصّديق أفضل الذّخرين. ٢ ٢٤ دوست صميمى برترين بخش از دو بخش اندوخته در زندگى است.

٥١٥٧ ٥- الصّديق أفضل عدّة و أبقى مودّة. ٢ ٣٤ دوست صميمى برترين اندوخته، و دوستى‏اش پاينده‏تر است.

٥١٥٨ ٦- الصّديق إنسان هو أنت إلّا أنّه غيرك. ٢ ٦٥ دوست صميمى، انسانى است كه او، تو هستى، جز آنكه در ظاهر غير از تو باشد. ٥١٥٩ ٧- الصّديق الصّدوق من نصحك فى عيبك، و حفظك فى غيبك، و آثرك على نفسه. ٢ ٧٦ دوست صميمى كسى است كه تو را در مورد عيبهايت نصيحت كند، و در غياب تو را نگه دارد، و تو را بر خود مقدّم دارد.

٥١٦٠ ٨- الاصدقاء نفس واحدة فى جسوم متفرّقة. ٢ ١٢٣ دوستان صميمى جان واحدى هستند در بدنهاى پراكنده.

٥١٦١ ٩- الصّديق من كان ناهيا عن الظّلم و العدوان معينا على البرّ و الاحسان. ٢ ١٢٨ دوست واقعى كسى است كه از ستم و دشمنى تو را باز دارد، و بر نيكى واحسان ياورت باشد.

٥١٦٢ ١٠- ابذل لصديقك كلّ المودّة و لا تبذل له كلّ الطّمانينة، و اعطه من نفسك كلّ المواساة و لا تقصّ اليه بكلّ اسرارك. ٢ ٢٣٣ ببخشاى بر دوست خود كمال مودّت و دوستى را، ولى همه اطمينان خود را به او نكن، و نسبت به او از خويشتن همه مواسات را انجام ده ولى همه اسرار خود را به او بازگو مكن.

٥١٦٣ ١١- ايّاك ان تخرج صديقك اخراجا يخرجه عن مودّتك، و استبق له من انسك موضعا يثق بالرّجوع اليه. ٢ ٣٠١ بپرهيز از اين كه دوست خود را چنان از نزد خود برانى كه جايى براى دوستى باقى نگذارى، و از رفاقت و انس با او مقدارى بر جاى نه كه براى بازگشت بدان اعتماد كند.

٥١٦٤ ١٢- إذا كثرت ذنوب الصّديق قلّ السّرور به. ٣ ١٣٧ هنگامى كه خلافكارى‏هاى دوست زياد شد، شادمانى نسبت به او كم شود.

٥١٦٥ ١٣- إذا ظهر غدر الصّديق سهل هجره. ٣ ١٨٨ هنگامى كه بى‏وفايى دوست نسبت به انسان آشكار گرديد، جدايى از او آسان شود (و ديگر عذرى در كار نيست).

٥١٦٦ ١٤- بئس الصّديق الملول. ٣ ٢٥٢ آدم دلگير و ملول دوست بدى است.

٥١٦٧ ١٥- ربّ صديق يؤتى من جهله لا من نيّته. ٤ ٧٢ چه بسا دوستى كه برخورد شود با او به خاطر نادانى‏اش نه به خاطر نيت و قصد درونى‏اش.

٥١٦٨ ١٦- صديقك من نهاك و عدوّك من اغراك. ٤ ٢١١ دوست صميمى تو كسى است كه تو را از كارهاى زشت باز دارد، و دشمن تو كسى است كه تو را به كار زشت وادارد.

٥١٦٩ ١٧- عند زوال القدرة يتبيّن الصّديق من العدوّ. ٤ ٣٢٣

در هنگام از بين رفتن و زوال قدرت است كه دوست از دشمن آشكار گردد.

٥١٧٠ ١٨- فى الشّدّة يختبر الصّديق.

٤ ٣٩٩ در سختى است كه دوست آزمايش شود.

٥١٧١ ١٩- من جانب الاخوان على كلّ ذنب قلّ اصدقاؤه. ٥ ٢٤١ كسى كه به خاطر هر كار خلافى از برادران فاصله بگيرد و دورى كند، ياران و دوستانش كم شوند.

٥١٧٢ ٢٠- من استفسد صديقه نقص من عدده. ٥ ٢٥٦ كسى كه فاسد گرداند دوست خود را از عدد خويش (كه دوستانش هستند) كم كرده است.

٥١٧٣ ٢١- من اهتمّ بك فهو صديقك.

٥ ٢٦٢ كسى كه اهتمام ورزد در باره تو (و غمخوارى تو كند) او دوست صميمى تو است.

٥١٧٤ ٢٢- من استقصى على صديقه انقطعت مودّته. ٥ ٣٢٥ كسى كه نسبت به دوست خود خورده گيرى كند و ريز بين باشد، دوستى او بريده شود.

٥١٧٥ ٢٣- من لم يرض من صديقه الّا بايثاره على نفسه دام سخطه. ٥ ٤١٢ كسى كه خوشنود نباشد از دوست خود مگر به اين كه او را بر خود مقدم دارد، خشمش دائمى باشد. ٥١٧٦ ٢٤- من طلب صديق صدق وفيّا طلب ما لا يوجد. ٥ ٤٤٢ كسى كه در جستجوى دوستى صميمى و راست و درست و با وفا باشد چيزى را مى‏جويد كه نمى‏يابد.

٥١٧٧ ٢٥- من لم تنفعك صداقته ضرّتك عداوته. ٥ ٤٥٥ كسى كه دوستى‏اش به تو سود نبخشد دشمنى‏اش به تو زيان رساند.

٥١٧٨ ٢٦- من النّعم الصّديق الصّدوق. ٦ ٩ از نعمتهاى الهى است دوست صميمى و راست.

٥١٧٩ ٢٧- لا تقطع صديقا و ان كفر. ٦ ٢٦٨ دوستى را با كسى قطع مكن اگر چه او ناسپاسى و كفران كند.

٥١٨٠ ٢٨- لا تتّخذنّ عدوّ صديقك صديقا فتعادى صديقك. ٦ ٣٠٦ زنهار كه دشمن دوست خود را دوست مگيرى كه با دوست خود دشمنى كرده‏اى.

٥١٨١ ٢٩- لا يحول الصّديق الصّدوق عن المودّة و ان جفى. ٦ ٤١١ دوست صميمى راستگو از دوستى خود بر نمى‏گردد اگر چه به او جفا شود.

٥١٨٢ ٣٠- من لا صديق له لا ذخر له.

٥ ٣٦٣ كسى كه دوست صميمى ندارد، ذخيره و اندوخته‏اى ندارد.

٥١٨٣ ٣١- لا عيش لمن فارق احبّته. ٦ ٣٨٤ كسى كه از دوستان خود جدا گردد زندگى ندارد.

٥١٨٤ ٣٢- من رغب فى حياتك فقد تعلّق بحبالك. ٥ ٤٦٨ كسى كه رغبت در زندگى تو دارد به ريسمان تو چنگ زده (و به همين مقدار رعايت او بر تو لازم است).

٥١٨٥ ٣٣- الرّفيق كالصّديق فاختره موافقا. ١ ٣١٠ رفيق و همراه همانند دوست است و از اين رو رفيق موافقى براى خود برگير.

٥١٨٦ ٣٤- فى الضّيق يتبيّن حسن مواساة الرّفيق. ٤ ٣٩٩ در تنگدستى آشكار شود مواسات نيكوى دوست.

٥١٨٧ ٣٥- سل الرّفيق قبل الطّريق. ٤ ١٣٧ سؤال كن و جويا شود از رفيق، پيش از جويا شدن و انتخاب راه.

٥١٨٨ ٣٦- انّما سمّى الرّفيق رفيقا لانّه يرفقك على صلاح دينك فمن اعانك على صلاح دينك فهو الرّفيق الشّفيق.

٣ ٧٩ جز اين نيست كه رفيق را رفيق گويند بخاطر آنكه همراهى كند و يارى رساند تو را در اصلاح دين تو، و اگر كسى تو را بر اصلاح دين و آيينت همراهى كرد او رفيق مهربان است.

٥١٨٩ ٣٧- ليس برفيق محمود الطّريقة من احوج صاحبه الى مماراته. ٥ ٨٥ رفيق ستوده راه نيست كسى كه همراه خود را نيازمند به جدال كردن با او كند.

٥١٩٠ ٣٨- الرّفيق فى دنياه كالرّفيق فى دينه. ٢ ٥٦ رفيق در دنياى هر كس، همانند رفيق در دين او است.

## باب الصغر (كودكى)

٥١٩١ ١- من لم يجهد نفسه فى صغره لم ينبل فى كبره. ٥ ٢٦٣ كسى كه خود را در كودكى به كوشش و تلاش وا ندارد، در بزرگى به رتبه والا نرسد.

٥١٩٢ ٢- من سأل فى صغره اجاب فى كبره. ٥ ٢٦٤ كسى كه در كودكى خود سؤال كرده در بزرگى پاسخ دهد (يعنى در كودكى براى تحصيل علم بايد سؤال كند تا در بزرگى پاسخ ديگران را كه از او سؤال مى‏كنند بدهد).

٥١٩٣ ٣- من لم يتعلّم فى الصّغر لم يتقدّم فى الكبر. ٥ ٤٠١ كسى كه در كودكى تحصيل علم نكند در بزرگى بر ديگران مقدّم نشود.

## باب الاصلاح و الصلح (سازش)

٥١٩٤ ١- ما أبعد الصّلاح من ذي الشّرّ الوقاح. ٦ ٦٧ چه دور است اصلاح پذيرفتن از انسان بد كار بى‏شرم.

٥١٩٥ ٢- من افضل النّصح الاشارة.

بالصّلح. ٦ ٣٣ از برترين خير خواهى‏ها اشاره كردن به صلح و آشتى است (يعنى در مشورت و رايزين در مورد اختلافها اين بهترين اشاره و خيرخواهى است).

٥١٩٦ ٣- لا صلاح مع إفساد. ٦ ٣٦٢ اصلاحى كه به همراه آن تباهكارى باشد، اصلاح نيست. ٥١٩٧ ٤- ثابروا على صلاح المؤمنين و المتّقين. ٣ ٣٥٠ مداومت داشته باشيد بر آنچه سبب صلاح و اصلاح حال مؤمنان و پرهيزكاران است.

٥١٩٨ ٥- من كمال السّعادة السّعى فى صلاح الجمهور. ٦ ٣٠ از كمال سعادت انسان است تلاش و كوشش در اصلاح حال توده مردم.

٥١٩٩ ٦- اصلح اذا انت افسدت و اتمم اذا انت احسنت. ٢ ١٩١ اصلاح كن كارى را كه خود تباه و فاسد كرده‏اى، و به اتمام رسان هر گاه به ديگرى احسانى كرده‏اى.

٥٢٠٠ ٧- من استصلح الاضداد بلغ المراد. ٥ ٢١٥ كسى كه به صلاح و سازش در آورد دشمنان را، به آرمان و مراد خويش رسيده است.

٥٢٠١ ٨- من لم يصلح على اختيار اللَّه لم يصلح على اختياره لنفسه. ٥ ٤١٧ كسى كه شايسته و اصلاح نگردد بر آنچه خدا براى او انتخاب كرده، اصلاح نشود بر آنچه خود براى خويش انتخاب كرده است.

٥٢٠٢ ٩- لا تفسد ما يعنيك صلاحه. ٦ ٢٦٧ تباه نكن آنچه را صلاح (و درستى) آن به كار تو آيد (همچون مال و امكانات ديگر).

## باب الصلف (چاپلوسى، گزافه گويى)

٥٢٠٣ ١- ادوأ الدّاء الصّلف. ٢ ٣٧٣ بدترين دردها لاف زدن و گزافه‏گويى است.

## باب الصلاة (نماز)

٥٢٠٤ ١- الصّلاة أفضل القربتين. ٢ ٢٧ نماز برترين بخش از دو بخش وسيله تقرب به درگاه الهى است.

٥٢٠٥ ٢- الصّلوة تستنزل الرّحمة. ٢ ١٦٦ نماز رحمت الهى را فرود آورد.

٥٢٠٦ ٣- الصّلوة حصن من سطوات الشّيطان. ٢ ١٦٦ نماز حصار و قلعه‏اى است از حمله‏هاى شيطان.

٥٢٠٧ ٤- الصّلوة حصن الرّحمن و مدحرة الشّيطان. ٢ ١٦٦ نماز قلعه خداى رحمان و وسيله‏اى است براى دور كردن شيطان.

٥٢٠٨ ٥- اذا قام احدكم الى الصّلوة فليصلّ صلاة مودّع. ٣ ١٣٣ هنگامى كه يكى از شما به نماز ايستاد بايد نمازى همانند نماز كسى كه با آن وداع و خدا حافظى مى‏كند به جاى آورد. ٥٢٠٩ ٦- علّموا صبيانكم الصّلاة و خذوهم بها إذا بلغوا الحلم. ٤ ٣٥٣ به كودكان خود نماز را ياد دهيد، و چون به حدّ بلوغ و تكليف رسيدند از آنها در مورد نماز مؤاخذه كنيد.

٥٢١٠ ٧- كم من قائم ليس له من قيامه الّا العناء. ٤ ٥٥٢ چه بسا قيام كننده بر نماز كه از قيام و ايستادن خود جز رنج و تعب بهره‏اى نخواهد برد.

٥٢١١ ٨- لو يعلم المصلّى ما يغشاه من الرّحمة لما رفع رأسه من السّجود.

٥ ١١٦ اگر انسان نماز گزار بداند چه رحمتى (در آن حال) او را فرا مى‏گيرد سر خويش از سجده بر ندارد.

٥٢١٢ ٩- ما اهمّنى ذنب امهلت فيه حتّى اصلّى ركعتين. ٦ ٩٧ غمگين نسازد مرا گناهى كه در آن مهلت داده شده‏ام تا دو ركعت نماز بگذارم.

(يعنى نماز براى كفاره از گناه، چنانچه در آيات قرآنى و روايات بسيار ديگرى نيز آمده است نماز موجب آمرزش گناه مى‏شود).

## باب الصلاة على النبي (درود بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

٥٢١٣ ١- اذا كانت لك الى اللَّه سبحانه حاجة فابدأ بالصّلوة على النّبىّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمثمّ اسال اللَّه حاجتك، فانّ اللَّه تعالى اكرم من ان يسأل حاجتين فيقضى احديثهما و يمنع الاخرى.

٣ ١٨١ هنگامى كه تو را نزد خداى سبحان حاجتى بود، آغاز كن حاجت خود را به درود بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسپس حاجت خود را بخواه زيرا خداى تعالى كريم‏تر از آن است كه دو حاجت از او بخواهند، يكى را بر آورد و ديگرى را بر نياورد.

## باب الصمت (سكوت و خموشى)

٥٢١٤ ١- الصّمت وقار، الهذر عار. ١ ٣١ خاموشى وقار و سنگينى است، و بيهوده سخن گفتن عار و ننگ.

٥٢١٥ ٢- الصّمت منجاة. ١ ٤٢ خموشى، وسيله نجات و رستگارى است.

٥٢١٦ ٣- الصّمت آية الحلم. ١ ١٢٣ خموشى، نشانه بردبارى است.

٥٢١٧ ٤- الصّمت روضة الفكر. ١ ١٤٦ خموشى، بوستان فكر و انديشه است (كه در آن به سير و گشت مى‏پردازد).

٥٢١٨ ٥- الصّمت وقار و سلامة. ١ ١٧٩ خموشى، سنگينى و سلامتى است.

٥٢١٩ ٦- الصّمت آية النّبل و ثمرة العقل. ١ ٣٥٤ خموشى، نشانه زيركى و ميوه عقل انسانى است.

٥٢٢٠ ٧- الصّمت زين العلم و عنوان الحلم. ١ ٣٧٢ خموشى، زيور علم و ديباچه حلم و بردبارى است.

٥٢٢١ ٨- الصّمت يكسيك الوقار و يكفيك مئونة الاعتذار. ٢ ٥٨ خموشى، بر تو جامه وقار و سنگينى بپوشاند و از رنج خرج كردن عذر خواهى تو را كفايت كند.

٥٢٢٢ ٩- اصمت تسلم. ٢ ١٦٩ خموش باش تا سالم بمانى.

٥٢٢٣ ١٠- الزم الصّمت يستنر فكرك.

٢ ١٧٦ ملازم خموشى باش تا فكر و انديشه‏ات روشنى گيرد.

٥٢٢٤ ١١- اصمت دهرك يجلّ امرك.

٢ ١٧٧ در دوران روزگار خود خموش باش تا كارت بزرگ شود.

٥٢٢٥ ١٢- الزم الصّمت فادنى نفعه السّلامة. ٢ ١٨٤ ملازم خموشى باش كه كمترين سود آن سلامتى و تندرستى است.

٥٢٢٦ ١٣- الزم الصّمت يلزمك النّجاة و السّلامة، و الزم الرّضا يلزمك الغناء و الكرامة. ٢ ٢٢٧ ملازم خموشى باش تا رستگارى و سلامت ملازم تو باشد، و ملازم رضا و خوشنودى باش تا بى‏نيازى و كرامت ملازم تو گردد.

٥٢٢٧ ١٤- احسن الصّمت ما كان عن الزّلل. ٢ ٤٢١ بهترين سكوت خاموشى آن است كه از ديدن لغزشهاى مردم باشد.

٥٢٢٨ ١٥- احمد من البلاغة الصّمت حين لا ينبغي الكلام. ٢ ٤٤٧ ستوده‏تر از بلاغت در گفتار، خموشى است در جايى كه سخن گفتن شايسته نيست.

٥٢٢٩ ١٦- اعقل النّاس من لا يتجاوز الصّمت فى عقوبة الجهّال. ٢ ٤٦٥ عاقل‏ترين مردم كسى است كه در كيفر دادن جاهلان و نادانان از خموشى نگذرد.

٥٢٣٠ ١٧- ان كان فى الكلام البلاغة ففى الصّمت السّلامة من العثار. ٣ ٥ اگر در سخن گفتن هنر بلاغت وجود دارد، در خموشى سلامت از سقوط و افتادن نهفته است. ٥٢٣١ ١٨- انّما يستحقّ اسم الصّمت المضطلع بالاجابة و الّا فالعىّ به اولى. ٣ ٩١ جز اين نيست كه شايسته نام خاموشى را كسى دارد كه قدرت پاسخ گفتن داشته باشد، و گر نه گذاردن نام عجز و نا توانى بر او شايسته‏تر خواهد بود.

٥٢٣٢ ١٩- بالصّمت يكثر الوقار. ٣ ١٩٨ با خموشى، وقار و سنگينى افزون شود.

٥٢٣٣ ٢٠- سبب السّلامة الصّمت. ٤ ١٢٤ وسيله سلامتى خموشى است.

٥٢٣٤ ٢١- صمت يعقبك السّلامة خير من نطق يعقبك الملامة. ٤ ٢١٢ خموشى كه پى آمد آن براى تو سلامت باشد بهتر است از سخن گفتنى كه پى آمدش سرزنش و ملامت باشد.

٥٢٣٥ ٣٢- صمت يكسوك الكرامة خير من قول يكسبك النّدامة. ٤ ٢١٣ خموشى كه جامه كرامت و جوانمردى بر تو بپوشاند، بهتر است از سخنى كه محصول پشيمانى براى تو به بار آرد.

٥٢٣٦ ٢٣- صمت يكسبك الوقار خير من كلام يكسوك العار. ٤ ٢١٣ خموشى كه وقار و سنگينى براى تو كسب كند، بهتر است از گفتارى كه جامه ننگ و عار بر تو بپوشاند.

٥٢٣٧ ٢٤- صمت تحمد عاقبته خير من كلام تذمّ مغبّته. ٤ ٢١٣ خموشى كه عاقبت آن ستوده باشد بهتر است از گفتارى كه سرانجامش نكوهيده باشد.

٥٢٣٨ ٢٥- صمتك حتّى تستنطق اجمل من نطقك حتّى تسكت. ٤ ٢١٣ خموشى تو تا اين كه ديگران تو را به سخن آورند بهتر است از سخن گفتن تو، تا ديگران تو را به سكوت وا دارند.

٥٢٣٩ ٢٦- صمت الجاهل ستره. ٤ ٢١٥ خموشى، جاهل پوشش او است.

٥٢٤٠ ٢٧- طوبى لمن صمت الّا من ذكر اللّه. ٤ ٢٣٨ خوشا به حال كسى كه خموش باشد جز از ذكر خداوند.

٥٢٤١ ٢٨- عليك بلزوم الصّمت فانّه يلزمك السّلامة و يؤمنك النّدامة.

٤ ٢٩٣ بر تو باد به ملازمت خموشى كه آن سلامت و تندرستى را ملازم تو گرداند و از پشيمانى در امانت دارد.

٥٢٤٢ ٢٩- غطاء المساوى الصّمت.

٤ ٣٩٠ پرده و پوشش بدى‏ها، سكوت و خاموشى است.

٥٢٤٣ ٣٠- قد افلح التّقىّ الصّموت.

٤ ٤٧٥ به حقيقت كه رستگار شد انسان با تقواى خاموش.

٥٢٤٤ ٣١- كن صموتا من غير عىّ فانّ الصّمت زينة العالم و ستر الجاهل.

٤ ٦١١ خموش باش بى آنكه ناتوان از گفتار باشى، كه به راستى خموشى زيور شخص عالم و دانا، و پرده شخص نادان است.

٥٢٤٥ ٣٢- كثرة الصّمت تكسبك الوقار. ٤ ٥٨٨ خموشى بسيار براى تو وقار و سنگينى كسب كند.

٥٢٤٦ ٣٣- من عقل صمت. ٥ ١٥٤ كسى كه عاقل است خموش باشد.

٥٢٤٧ ٣٤- من لزم الصّمت امن المقت.

٥ ٢٨٨ كسى كه ملازم خموشى باشد از دشمنى (مردم) ايمن باشد.

٥٢٤٨ ٣٥- من لزم الصّمت امن الملامة.

٥ ٢٣١ كسى كه ملازم خموشى باشد از سرزنش ايمن است.

٥٢٤٩ ٣٦- من صمت سلم. ٥ ٤٦٦

كسى كه خموش باشد سالم است.

٥٢٥٠ ٣٧- نعم قرين الحلم الصّمت.

٦ ١٥٩ خوب همراهى است براى بردبارى سكوت و خموشى.

٥٢٥١ ٣٨- لا عبادة كالصّمت. ٦ ٣٥١ عبادتى همچون خموشى نيست.

٥٢٥٢ ٣٩- لا وقار كالصّمت. ٦ ٣٥٥ سنگينى و وقارى همانند خموشى نيست.

٥٢٥٣ ٤٠- لا حلم كالصّمت. ٦ ٣٤٩ بردبارى و حلمى چون خموشى نيست.

٥٢٥٤ ٤١- لا حافظ احفظ من الصّمت.

٦ ٣٧٨ نگهبانى، نگهدارنده‏تر از خموشى نيست.

٥٢٥٥ ٤٢- لا خازن افضل من الصّمت.

٦ ٣٩٤ خزانه‏دارى برتر از خاموشى نيست (چون عيبها را در خود پنهان كند).

## باب الاصطناع (احسان، نيكويى)

٥٢٥٦ ١- اصطناع الاكارم افضل ذخر و اكرم اصطناع. ١ ٣٨٨ احسان كردن به نيكان برترين ذخيره و نيكوترين احسان است.

٥٢٥٧ ٢- اصطناع الكفور من اعظم الجرم. ١ ٣٩١ احسان كردن به آدم ناسپاس از بزرگترين گناهان است.

٥٢٥٨ ٣- الاصطناع ذخر فارتد عند من تضعه. ١ ٣٩٧ احسان كردن ذخيره‏اى است پس بنگر تا نزد چه كسى آن را مى‏نهى.

٥٢٥٩ ٤- الصّنيعة اذا لم تربّ اخلقت كالثّوب البالى و الابنية المتداعية.

٢ ١٦١ كار نيك و احسان اگر تربيت نشود (و احسان ديگرى در پى نداشته باشد) كهنه شود همانند جامه كهنه و بناى شكسته.

٥٢٦٠ ٥- افضل الذّخر الصّنائع. ٢ ٣٨٠ برترين ذخيره‏ها نيكى كردن است.

٥٢٦١ ٦- اربح البضائع اصطناع الصّنائع. ٢ ٣٨٩ سودمندترين سرمايه‏ها نيكى كردن به وسيله احسان به ديگران است.

٥٢٦٢ ٧- اولى النّاس بالاصطناع من اذا مطل صبر، و اذا منع عذر، و اذا اعطى شكر. ٢ ٤٧٤ سزاوارترين مردم به احسان كردن به آنها، كسى است كه چون به تأخير افتد صبر كند، و چون به او داده نشود معذور دارد (و شكوه نكند) و چون به او عطا شود سپاسگزارى كند.

٥٢٦٣ ٨- افضل الذّخائر حسن الصّنائع.

٢ ٣٨٩ برترين ذخيره‏ها احسانهاى نيكو است.

٥٢٦٤ ٩- افضل من الصّنيعة مزيّة الصّنيعة. ٢ ٣٩٤ برتر از احسان، آن مزيّت و برترى است كه از احسان به دست آيد.

٥٢٦٥ ١٠- اشرف الصّنائع اصطناع الكرام. ٢ ٤٠٧ شريف‏ترين احسانها احسان كردن به مردمان بلند مرتبه و گرامى است.

٥٢٦٦ ١١- انّكم الى اصطناع الرّجال احوج منكم الى جمع الاموال. ٣ ٦٥ به راستى كه شما به احسان كردن مردان نيازمندتريد تا به گرد آوردن اموال.

٥٢٦٧ ١٢- ظفر بسنىّ المغانم واضع صنائعه فى الاكارم. ٤ ٢٧٩ به غنيمتهاى والا كسى ظفر يافته است كه احسان خود را نزد مردمان بلند مرتبه و گرامى نهاده است.

٥٢٦٨ ١٣- فى كلّ صنيعة امتنان. ٤ ٤٠٤ در هر احسان و كار نيكى سپاسگزارى و امتنانى وجود دارد.

٥٢٦٩ ١٤- كثرة الصّنائع ترفع الشّرف و تستديم الشّكر. ٤ ٥٩٤ احسان كردن بسيار، شرف انسانى را بالا برد، و شكر و سپاس را مستدام دارد.

٥٢٧٠ ١٥- من اصطنع حرّا استفاد اجرا.

٥ ٢٧٦ كسى كه به آزاده‏اى احسان كند پاداشى

را به دست آورده است.

٥٢٧١ ١٦- وضع الصّنيعة فى اهلها يكبت العدوّ و يقي مصارع السّوء.

٦ ٢٤٣ نهادن احسان در جايى (يا نزد كسى) كه شايسته آن است دشمن را خوار گرداند، و از افتادن در جاهاى بد نگه دارد.

٥٢٧٢ ١٧- لا تصطنع من يكفر برّك.

٦ ٢٧١ احسان نكن به كسى كه نيكويى تو را كفران كند.

٥٢٧٣ ١٨- لا تنفع الصّنيعة الّا فى ذى وفاء و حفيظة. ٦ ٤٣٢ سود ندهد احسان مگر نزد انسانهاى با وفا و نگه دار (يعنى كسانى كه حق احسان را نگه دارند).

## باب الصواب و الاصابة (درستى، رسيدن به حق)

٥٢٧٤ ١- المصيب واجد، المخطئ فاقد. ١ ٣٣ كسى كه به راه صواب و درست رود يابنده است، و كسى كه به خطا رود به آرمان خويش نرسد.

٥٢٧٥ ٢- الاصابة سلامة، الخطاء ملامة، العجل ندامة. ١ ٣٤ به راه صواب رفتن سلامتى است، و به راه خطا رفتن سبب نكوهش است، و شتاب موجب پشيمانى است.

٥٢٧٦ ٣- الصّواب اسدّ الفعل. ١ ١٤٤ راه درست محكم‏ترين كار است.

٥٢٧٧ ٤- قد اصاب المسترشد. ٤ ٤٦٤ كسى كه (با مشورت ديگران) راه رشد خود جويد به صواب و راه راست رسيده است. ٥٢٧٨ ٥- من توخّى الصّواب انجح.

٥ ١٨١ كسى كه آهنگ كار درست كند پيروز شود.

٥٢٧٩ ٦- ربّما اصاب العمىّ قصده. ٤ ٧٩

چه بسا شخص نابينا كه به مقصود خود برسد.

٥٢٨٠ ٧- ما كلّ رام يصيب. ٦ ٥١ چنين نيست كه هر كه تيرى پرتاب كند به هدف بخورد.

٥٢٨١ ٨- ليس كلّ من رمى يصيب. ٥ ٧٧ چنان نيست كه هر كس تيرى رها كند به هدف بخورد.

## باب المصيبة (پيش آمدهاى ناگوار)

٥٢٨٢ ١- المصائب مفتاح الاجر. ١ ١٠٧ مصيبتها كليدهاى اجر و پاداش است.

٥٢٨٣ ٢- المصيبة بالصّبر اعظم المصاب. ١ ٣٠٧ مصيبت دار شدن به صبر (و از دست دادن صبر) بزرگترين مصيبتهاست. ٥٢٨٤ ٣- المصائب بالسّويّة مقسومة بين البريّة. ١ ٣٤٤ مصيبتها به طور مساوى ميان مردمان تقسيم شده است.

٥٢٨٥ ٤- الثّواب على المصيبة اعظم من قدر المصيبة. ١ ٣٧٧ پاداش نيكى كه در برابر مصيبت است بزرگتر است از مقدار مصيبت.

٥٢٨٦ ٥- المصيبة بالصّبر اعظم المصيبتين. ٢ ١٢ مصيبت دار شدن به صبر (و از دست دادن آن) بزرگترين بخش از دو مصيبت است.

٥٢٨٧ ٦- انّ للمحن غايات لا بدّ من انقضائها فناموا لها الى حين انقضائها فانّ اعمال الحيلة فيها قبل ذلك زيادة لها. ٢ ٥٧١ به راستى كه براى رنجها و محنتها پايانهايى است كه به ناچار بايد به سر آيد، پس شما در برابر آنها حالت انتظار داشته باشيد تا زمانش به سر آيد، زيرا چاره‏انديشى در آنها پيش از آن موجب فزونى آنها شود.

٥٢٨٨ ٧- انّكم هدف النّوائب و دريئة الاسقام. ٣ ٦٠ به راستى كه شما آماج مصيبتها و هدف بيمارى‏ها هستيد.

٥٢٨٩ ٨- اذا تباعدت المصيبة قربت السّلوة. ٣ ١٣٥ هر گاه مصيبتها دور شود تسليت و فراموش شدن آن نزديك گردد.

٥٢٩٠ ٩- بقدر علوّ الرّفعة تكون نكاية الوقعة. ٣ ٢٣٢ سختى و رنج پيش آمدهاى ناگوار به مقدار رفعت مقام است.

٥٢٩١ ١٠- تنزل المثوبة على قدر المصيبة. ٣ ٢٨٠ پاداش نيك به قدر مصيبت فرود آيد.

٥٢٩٢ ١١- على قدر المصيبة تكون المثوبة. ٤ ٣١٠ به مقدار مصيبت پاداش خواهد بود.

٥٢٩٣ ١٢- عند نزول المصائب و تعاقب النّوائب تظهر فضيلة الصّبر. ٤ ٣٢٤ در هنگام فرود آمدن مصيبتها و پى در پى رسيدن ماتمها فضيلت صبر و شكيبايى آشكار گردد.

٥٢٩٤ ١٣- قد تذلّ الرّزيّة. ٤ ٤٦١ گاهى است كه مصيبت (آدمى را) خوار كند.

٥٢٩٥ ١٤- كلّما عظم قدر الشّى‏ء المنافس عليه، عظمت الرّزيّة لفقده.

٤ ٦٢١ به هر اندازه بزرگ باشد ارزش چيزى كه مورد غبطه و آرزو است، مصيبت فقدان آن بزرگ خواهد بود.

٥٢٩٦ ١٥- من لم يتعرّض للنّوائب تعرّضت له النّوائب. ٥ ٢٤٧ كسى كه متعرض مصيبتها نشود، مصيبتها متعرض او شوند. ٥٢٩٧ ١٦- من ضرب يده على فخذه عند مصيبة فقد احبط اجره. ٥ ٣٦٨

هر كس در هنگام مصيبتى دست بر زانو و ران خويش زند (و اين گونه بى‏تابى كند) اجر و پاداش خود را از بين برده است.

٥٢٩٨ ١٧- من عظّم صغار المصائب ابتلاه اللّه بكبارها. ٥ ٣٧٠ كسى كه مصيبتهاى كوچك را بزرگ بداند خداوند او را به مصيبتهاى بزرگ گرفتار كند.

٥٢٩٩ ١٨- مصيبة فى غيرك لك اجرها خير من مصيبة بك لغيرك ثوابها و اجرها. ٦ ١٤٥ مصيبتى كه در ديگرى باشد و پاداش و اجر آن براى تو باشد بهتر از مصيبتى است كه در باره تو باشد و پاداش و اجر آن براى ديگرى باشد. ٥٣٠٠ ١٩- عظّم اللّه اجرك فيما اباد و بارك لك فيما افاد. ٤ ٣٦٥ (در تسليت مردى كه فرزندش از دنيا رفته بود فرموده : ) خداوند پاداش تو را در آنچه هلاك كرده بزرگ گرداند، و در آنچه بخشيده بركت دهد.

## باب الصوت (صدا)

٥٣٠١ ١- خفض الصّوت و غضّ البصر و مشى القصد من امارة الايمان و حسن التّديّن. ٣ ٤٥٣ كوتاه كردن صدا، و پايين انداختن نگاه، و راه رفتن ميانه و متوسط (نه تند و نه كند) از نشانه‏هاى ايمان و ديندارى نيكو است.

## باب الصوم (روزه)

٥٣٠٢ ١- الصّيام احد الصّحّتين. ٢ ٢٧ روزه يكى از دو بخش تندرستى است.

٥٣٠٣ ٢- صوم الجسد الامساك عن الاغذية بارادة و اختيار، خوفا من العقاب و رغبة فى الثّواب و الاجر. ٤ ٢٢٣ روزه بدن، نگهداشتن آن است از غذاها به اراده و اختيار، بخاطر ترس از عقاب و رغبت در ثواب و پاداش.

٥٣٠٤ ٣- صيام الايّام البيض من كلّ شهر ترفع الدّرجات و تعظّم المثوبات.

٤ ٢١٤ روزه «ايام البيض» (روزهاى سفيد يعنى سيزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه كه مهتاب در شبهاى آن تمامى شب را روشن و سفيد كند) درجه‏ها را بالا برد، و پاداشها را بزرگ گرداند.

٥٣٠٥ ٤- كم من صائم ليس له من صيامه الّا الظمأ. ٤ ٥٥٢ چه بسا روزه‏دارى كه از روزه خويش جز تشنگى بهره‏اى ندارد.

٥٣٠٦ ٥- صوم القلب خير من صيام اللّسان و صيام اللّسان خير من صيام البطن. ٤ ٢٢٣ روزه گرفتن دل بهتر است از روزه زبان، و روزه گرفتن زبان بهتر است از روزه گرفتن شكم.

## باب الصديق (دوست صميمى)

٥١٥٣ ١- الصّديق اقرب الاقارب. ١ ١٧٧ دوست صميمى نزديك‏ترين نزديكان است.

٥١٥٤ ٢- الصّديق من صدق غيبه. ١ ٣٠١ دوست راستين كسى است كه راست باشد، پنهان و غيب او (همانند آشكار و ظاهرش).

٥١٥٥ ٣- استفساد الصّديق من عدم التّوفيق. ١ ٣٨٣ به تباهى كشاندن رفاقت و دوستى دوست، از نداشتن توفيق است.

٥١٥٦ ٤- الصّديق أفضل الذّخرين. ٢ ٢٤ دوست صميمى برترين بخش از دو بخش اندوخته در زندگى است.

٥١٥٧ ٥- الصّديق أفضل عدّة و أبقى مودّة. ٢ ٣٤ دوست صميمى برترين اندوخته، و دوستى‏اش پاينده‏تر است.

٥١٥٨ ٦- الصّديق إنسان هو أنت إلّا أنّه غيرك. ٢ ٦٥ دوست صميمى، انسانى است كه او، تو هستى، جز آنكه در ظاهر غير از تو باشد. ٥١٥٩ ٧- الصّديق الصّدوق من نصحك فى عيبك، و حفظك فى غيبك، و آثرك على نفسه. ٢ ٧٦ دوست صميمى كسى است كه تو را در مورد عيبهايت نصيحت كند، و در غياب تو را نگه دارد، و تو را بر خود مقدّم دارد.

٥١٦٠ ٨- الاصدقاء نفس واحدة فى جسوم متفرّقة. ٢ ١٢٣ دوستان صميمى جان واحدى هستند در بدنهاى پراكنده.

٥١٦١ ٩- الصّديق من كان ناهيا عن الظّلم و العدوان معينا على البرّ و الاحسان. ٢ ١٢٨ دوست واقعى كسى است كه از ستم و دشمنى تو را باز دارد، و بر نيكى و احسان ياورت باشد.

٥١٦٢ ١٠- ابذل لصديقك كلّ المودّة و لا تبذل له كلّ الطّمانينة، و اعطه من نفسك كلّ المواساة و لا تقصّ اليه بكلّ اسرارك. ٢ ٢٣٣ ببخشاى بر دوست خود كمال مودّت و دوستى را، ولى همه اطمينان خود را به او نكن، و نسبت به او از خويشتن همه مواسات را انجام ده ولى همه اسرار خود را به او بازگو مكن.

٥١٦٣ ١١- ايّاك ان تخرج صديقك اخراجا يخرجه عن مودّتك، و استبق له من انسك موضعا يثق بالرّجوع اليه. ٢ ٣٠١ بپرهيز از اين كه دوست خود را چنان از نزد خود برانى كه جايى براى دوستى باقى نگذارى، و از رفاقت و انس با او مقدارى بر جاى نه كه براى بازگشت بدان اعتماد كند.

٥١٦٤ ١٢- إذا كثرت ذنوب الصّديق قلّ السّرور به. ٣ ١٣٧ هنگامى كه خلافكارى‏هاى دوست زياد شد، شادمانى نسبت به او كم شود.

٥١٦٥ ١٣- إذا ظهر غدر الصّديق سهل هجره. ٣ ١٨٨ هنگامى كه بى‏وفايى دوست نسبت به انسان آشكار گرديد، جدايى از او آسان شود (و ديگر عذرى در كار نيست).

٥١٦٦ ١٤- بئس الصّديق الملول. ٣ ٢٥٢ آدم دلگير و ملول دوست بدى است.

٥١٦٧ ١٥- ربّ صديق يؤتى من جهله لا من نيّته. ٤ ٧٢ چه بسا دوستى كه برخورد شود با او به خاطر نادانى‏اش نه به خاطر نيت و قصد درونى‏اش.

٥١٦٨ ١٦- صديقك من نهاك و عدوّك من اغراك. ٤ ٢١١ دوست صميمى تو كسى است كه تو را از كارهاى زشت باز دارد، و دشمن تو كسى است كه تو را به كار زشت وادارد.

٥١٦٩ ١٧- عند زوال القدرة يتبيّن الصّديق من العدوّ. ٤ ٣٢٣

در هنگام از بين رفتن و زوال قدرت است كه دوست از دشمن آشكار گردد.

٥١٧٠ ١٨- فى الشّدّة يختبر الصّديق.

٤ ٣٩٩ در سختى است كه دوست آزمايش شود.

٥١٧١ ١٩- من جانب الاخوان على كلّ ذنب قلّ اصدقاؤه. ٥ ٢٤١ كسى كه به خاطر هر كار خلافى از برادران فاصله بگيرد و دورى كند، ياران و دوستانش كم شوند.

٥١٧٢ ٢٠- من استفسد صديقه نقص من عدده. ٥ ٢٥٦ كسى كه فاسد گرداند دوست خود را از عدد خويش (كه دوستانش هستند) كم كرده است.

٥١٧٣ ٢١- من اهتمّ بك فهو صديقك.

٥ ٢٦٢ كسى كه اهتمام ورزد در باره تو (و غمخوارى تو كند) او دوست صميمى تو است.

٥١٧٤ ٢٢- من استقصى على صديقه انقطعت مودّته. ٥ ٣٢٥ كسى كه نسبت به دوست خود خورده گيرى كند و ريز بين باشد، دوستى او بريده شود.

٥١٧٥ ٢٣- من لم يرض من صديقه الّا بايثاره على نفسه دام سخطه. ٥ ٤١٢ كسى كه خوشنود نباشد از دوست خود مگر به اين كه او را بر خود مقدم دارد، خشمش دائمى باشد. ٥١٧٦ ٢٤- من طلب صديق صدق وفيّا طلب ما لا يوجد. ٥ ٤٤٢ كسى كه در جستجوى دوستى صميمى و راست و درست و با وفا باشد چيزى را مى‏جويد كه نمى‏يابد.

٥١٧٧ ٢٥- من لم تنفعك صداقته ضرّتك عداوته. ٥ ٤٥٥ كسى كه دوستى‏اش به تو سود نبخشد دشمنى‏اش به تو زيان رساند.

٥١٧٨ ٢٦- من النّعم الصّديق الصّدوق. ٦ ٩ از نعمتهاى الهى است دوست صميمى و راست.

٥١٧٩ ٢٧- لا تقطع صديقا و ان كفر. ٦ ٢٦٨ دوستى را با كسى قطع مكن اگر چه او ناسپاسى و كفران كند.

٥١٨٠ ٢٨- لا تتّخذنّ عدوّ صديقك صديقا فتعادى صديقك. ٦ ٣٠٦ زنهار كه دشمن دوست خود را دوست مگيرى كه با دوست خود دشمنى كرده‏اى.

٥١٨١ ٢٩- لا يحول الصّديق الصّدوق عن المودّة و ان جفى. ٦ ٤١١ دوست صميمى راستگو از دوستى خود بر نمى‏گردد اگر چه به او جفا شود.

٥١٨٢ ٣٠- من لا صديق له لا ذخر له.

٥ ٣٦٣ كسى كه دوست صميمى ندارد، ذخيره و اندوخته‏اى ندارد.

٥١٨٣ ٣١- لا عيش لمن فارق احبّته. ٦ ٣٨٤ كسى كه از دوستان خود جدا گردد زندگى ندارد.

٥١٨٤ ٣٢- من رغب فى حياتك فقد تعلّق بحبالك. ٥ ٤٦٨ كسى كه رغبت در زندگى تو دارد به ريسمان تو چنگ زده (و به همين مقدار رعايت او بر تو لازم است).

٥١٨٥ ٣٣- الرّفيق كالصّديق فاختره موافقا. ١ ٣١٠ رفيق و همراه همانند دوست است و از اين رو رفيق موافقى براى خود برگير.

٥١٨٦ ٣٤- فى الضّيق يتبيّن حسن مواساة الرّفيق. ٤ ٣٩٩ در تنگدستى آشكار شود مواسات نيكوى دوست.

٥١٨٧ ٣٥- سل الرّفيق قبل الطّريق. ٤ ١٣٧ سؤال كن و جويا شود از رفيق، پيش از جويا شدن و انتخاب راه.

٥١٨٨ ٣٦- انّما سمّى الرّفيق رفيقا لانّه يرفقك على صلاح دينك فمن اعانك على صلاح دينك فهو الرّفيق الشّفيق.

٣ ٧٩ جز اين نيست كه رفيق را رفيق گويند بخاطر آنكه همراهى كند و يارى رساند تو را در اصلاح دين تو، و اگر كسى تو را بر اصلاح دين و آيينت همراهى كرد او رفيق مهربان است.

٥١٨٩ ٣٧- ليس برفيق محمود الطّريقة من احوج صاحبه الى مماراته. ٥ ٨٥ رفيق ستوده راه نيست كسى كه همراه خود را نيازمند به جدال كردن با او كند.

٥١٩٠ ٣٨- الرّفيق فى دنياه كالرّفيق فى دينه. ٢ ٥٦ رفيق در دنياى هر كس، همانند رفيق در دين او است.

باب الاصطناع (احسان، نيكويى)

٥٢٥٦ ١- اصطناع الاكارم افضل ذخر و اكرم اصطناع. ١ ٣٨٨ احسان كردن به نيكان برترين ذخيره و نيكوترين احسان است.

٥٢٥٧ ٢- اصطناع الكفور من اعظم الجرم. ١ ٣٩١ احسان كردن به آدم ناسپاس از بزرگترين گناهان است.

٥٢٥٨ ٣- الاصطناع ذخر فارتد عند من تضعه. ١ ٣٩٧ احسان كردن ذخيره‏اى است پس بنگر تا نزد چه كسى آن را مى‏نهى.

٥٢٥٩ ٤- الصّنيعة اذا لم تربّ اخلقت كالثّوب البالى و الابنية المتداعية.

٢ ١٦١ كار نيك و احسان اگر تربيت نشود (و احسان ديگرى در پى نداشته باشد) كهنه شود همانند جامه كهنه و بناى شكسته.

٥٢٦٠ ٥- افضل الذّخر الصّنائع. ٢ ٣٨٠ برترين ذخيره‏ها نيكى كردن است.

٥٢٦١ ٦- اربح البضائع اصطناع الصّنائع. ٢ ٣٨٩ سودمندترين سرمايه‏ها نيكى كردن به وسيله احسان به ديگران است.

٥٢٦٢ ٧- اولى النّاس بالاصطناع من اذا مطل صبر، و اذا منع عذر، و اذا اعطى شكر. ٢ ٤٧٤ سزاوارترين مردم به احسان كردن به آنها، كسى است كه چون به تأخير افتد صبر كند، و چون به او داده نشود معذور دارد (و شكوه نكند) و چون به او عطا شود سپاسگزارى كند.

٥٢٦٣ ٨- افضل الذّخائر حسن الصّنائع.

٢ ٣٨٩ برترين ذخيره‏ها احسانهاى نيكو است.

٥٢٦٤ ٩- افضل من الصّنيعة مزيّة الصّنيعة. ٢ ٣٩٤ برتر از احسان، آن مزيّت و برترى است كه از احسان به دست آيد.

٥٢٦٥ ١٠- اشرف الصّنائع اصطناع الكرام. ٢ ٤٠٧ شريف‏ترين احسانها احسان كردن به مردمان بلند مرتبه و گرامى است.

٥٢٦٦ ١١- انّكم الى اصطناع الرّجال احوج منكم الى جمع الاموال. ٣ ٦٥ به راستى كه شما به احسان كردن مردان نيازمندتريد تا به گرد آوردن اموال.

٥٢٦٧ ١٢- ظفر بسنىّ المغانم واضع صنائعه فى الاكارم. ٤ ٢٧٩ به غنيمتهاى والا كسى ظفر يافته است كه احسان خود را نزد مردمان بلند مرتبه و گرامى نهاده است.

٥٢٦٨ ١٣- فى كلّ صنيعة امتنان. ٤ ٤٠٤ در هر احسان و كار نيكى سپاسگزارى و امتنانى وجود دارد.

٥٢٦٩ ١٤- كثرة الصّنائع ترفع الشّرف و تستديم الشّكر. ٤ ٥٩٤ احسان كردن بسيار، شرف انسانى را بالا برد، و شكر و سپاس را مستدام دارد.

٥٢٧٠ ١٥- من اصطنع حرّا استفاد اجرا.

٥ ٢٧٦ كسى كه به آزاده‏اى احسان كند پاداشى‏ را به دست آورده است.

٥٢٧١ ١٦- وضع الصّنيعة فى اهلها يكبت العدوّ و يقي مصارع السّوء.

٦ ٢٤٣ نهادن احسان در جايى (يا نزد كسى) كه شايسته آن است دشمن را خوار گرداند، و از افتادن در جاهاى بد نگه دارد.

٥٢٧٢ ١٧- لا تصطنع من يكفر برّك.

٦ ٢٧١ احسان نكن به كسى كه نيكويى تو را كفران كند.

٥٢٧٣ ١٨- لا تنفع الصّنيعة الّا فى ذى وفاء و حفيظة. ٦ ٤٣٢ سود ندهد احسان مگر نزد انسانهاى با وفا و نگه دار (يعنى كسانى كه حق احسان را نگه دارند).

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc460243592)

[شرح حال كوتاهى از مؤلف 5](#_Toc460243593)

[و اما در مورد كتاب غرر الحكم 7](#_Toc460243594)

[حرف «الألف» 14](#_Toc460243595)

[باب الابل (شتر) 14](#_Toc460243596)

[باب الايثار 15](#_Toc460243597)

[باب الاثم (گناه) 18](#_Toc460243598)

[باب الاجل (مرگ، زمان) 19](#_Toc460243599)

[باب الآخرة و الترغيب اليها 25](#_Toc460243600)

[باب الاخوة (برادرى) 52](#_Toc460243601)

[باب الادب 69](#_Toc460243602)

[باب الاذى (آزار) 76](#_Toc460243603)

[باب التأسى (اقتداء و پيروى) 77](#_Toc460243604)

[باب الاشر (سركشى- سرمستى) 78](#_Toc460243605)

[باب الاصل (ريشه، نژاد و نسب) 79](#_Toc460243606)

[باب الأكل (خوردن) 81](#_Toc460243607)

[باب الالفة (انس گرفتن) 84](#_Toc460243608)

[باب معرفة اللَّه تعالى شأنه (معرفت خداى تعالى و صفات خداوند و روابط بندگان با او) 85](#_Toc460243609)

[باب الامر بالمعروف (امر به معروف) 99](#_Toc460243610)

[باب الامل و الأمانى (آرزو و خواسته‏ها) 101](#_Toc460243611)

[باب التأسى (اقتداء و پيروى) 105](#_Toc460243612)

[باب الآفة (آفت) 106](#_Toc460243613)

[باب الالفة (انس گرفتن) 107](#_Toc460243614)

[باب الائمة عليهم السلام (پيشوايان) 108](#_Toc460243615)

[باب الامن (امنيّت) 118](#_Toc460243616)

[باب الايمان 119](#_Toc460243617)

[باب المؤمن 125](#_Toc460243618)

[باب الاخوة باب الامانة (امانت دارى) 132](#_Toc460243619)

[باب الانس و الالفة (همدمى و الفت) 135](#_Toc460243620)

[باب الانسان 136](#_Toc460243621)

[باب الاناة (تأنّى و حوصله در كارها و وقار) 138](#_Toc460243622)

[باب التأهّب و الاستعداد (آماده شدن) 140](#_Toc460243623)

[باب الاهل (خانواده) 142](#_Toc460243624)

[حرف "الباء" 143](#_Toc460243625)

[باب البخل 143](#_Toc460243626)

[باب الاستبداد (خود رأيى) 151](#_Toc460243627)

[باب البدعة (بدعت گذارى) 152](#_Toc460243628)

[باب التبذير (ولخرجى) 153](#_Toc460243629)

[باب البذل (بخشش) 154](#_Toc460243630)

[باب البراءة (برائت و بى‏گناهى) 157](#_Toc460243631)

[باب البرد (سرما) 158](#_Toc460243632)

[باب البرّ (نيكو كارى) 159](#_Toc460243633)

[باب البركة (بركت، خير بسيار) 162](#_Toc460243634)

[باب البشر (خوشرويى) 163](#_Toc460243635)

[باب البصيرة (بينايى، بينش) 166](#_Toc460243636)

[باب البطر (مستى نعمت) 167](#_Toc460243637)

[باب الباطل 168](#_Toc460243638)

[باب البطالة (بيكارى، تن آسايى) 170](#_Toc460243639)

[باب البطنة (پر خورى) 171](#_Toc460243640)

[باب الباطن (درون) 174](#_Toc460243641)

[باب البكور (سحر خيزى) 176](#_Toc460243642)

[باب البكاء (گريه و گريستن) 177](#_Toc460243643)

[باب البلد (شهر، وطن) 178](#_Toc460243644)

[باب البلاغة (شيوا سخنى) 179](#_Toc460243645)

[باب البلاء (گرفتارى، آزمايش) 180](#_Toc460243646)

[باب بني أمية (در باره بنى اميه) 182](#_Toc460243647)

[باب المبالات (باك داشتن، پروا كردن) 183](#_Toc460243648)

[باب البهتان (دروغ بستن) 184](#_Toc460243649)

[حرف "التاء 185](#_Toc460243650)

[باب التجارة (بازرگانى) 185](#_Toc460243651)

[باب التراب (خاك) 186](#_Toc460243652)

[باب التعب (رنج، سختى) 187](#_Toc460243653)

[باب التوبة (پشيمانى و بازگشت به خدا) 188](#_Toc460243654)

[باب البلاغة (شيوا سخنى) 189](#_Toc460243655)

[حرف "الثاء" 191](#_Toc460243656)

[باب الثواب (اجر، پاداش) 191](#_Toc460243657)

[حرف "الجيم" 192](#_Toc460243658)

[باب الاجارة (پناه دادن) 192](#_Toc460243659)

[باب التّجبّر (گردن فرازى) 192](#_Toc460243660)

[باب الجبن (ترس) 193](#_Toc460243661)

[باب الجد (كوشش، جديت) 194](#_Toc460243662)

[باب الجدل (ستيزه جويى) 196](#_Toc460243663)

[باب التجربة (آزمون، آزمايش) 197](#_Toc460243664)

[باب الجزع (بيتابى، ناشكيبايى) 200](#_Toc460243665)

[باب الجزاء (كيفر، مجازات) 202](#_Toc460243666)

[باب الجفاء (ستم، بد خويى) 204](#_Toc460243667)

[باب المجالسة (همنشينى) 205](#_Toc460243668)

[باب المجلس (مجلس و جاى نشستن) 207](#_Toc460243669)

[باب الجمال (زيبايى) 208](#_Toc460243670)

[باب التجمل (آراستن، زينت دادن) 209](#_Toc460243671)

[باب الجند (لشكر و سپاه) 211](#_Toc460243672)

[باب التجانس (هم جنسان) 212](#_Toc460243673)

[باب الجنة (بهشت) 213](#_Toc460243674)

[باب الجواب (پاسخ گويى) 216](#_Toc460243675)

[باب الجود (بخشندگى) 217](#_Toc460243676)

[باب الجوار (همسايگى) 222](#_Toc460243677)

[باب الجوع (گرسنگى) 224](#_Toc460243678)

[باب التجانس (هم جنسان) 225](#_Toc460243679)

[باب الجواب (پاسخ گويى) 226](#_Toc460243680)

[باب الجوار (همسايگى) 227](#_Toc460243681)

[باب الجاه (منزلت، مقام) 229](#_Toc460243682)

[باب الجواهر (گوهر و حقيقت انسانى) 230](#_Toc460243683)

[باب الجهاد (جنگ با دشمن) 231](#_Toc460243684)

[باب الجهل (نادانى) 233](#_Toc460243685)

[باب جهنم (دوزخ) 244](#_Toc460243686)

[حرف "الحاء" 246](#_Toc460243687)

[باب الحبّ (دوستى) 246](#_Toc460243688)

[باب فنون الحرب (دستورات جنگى) 253](#_Toc460243689)

[باب الحج (زيارت كعبه) 255](#_Toc460243690)

[باب الحجّة (دليل و برهان) 256](#_Toc460243691)

[باب الحد (قدر و اندازه) 257](#_Toc460243692)

[باب الحدّة (تندى، خشم) 258](#_Toc460243693)

[باب الحدود (مرزهاى الهى) 259](#_Toc460243694)

[باب الحذر (ترس، پرهيز، محافظه كارى) 260](#_Toc460243695)

[باب الحريّة (آزاد مردى) 263](#_Toc460243696)

[باب الحرص (شره، آز) 265](#_Toc460243697)

[باب الحرام 274](#_Toc460243698)

[باب الحزم (دور انديشى) 277](#_Toc460243699)

[باب الحزن (اندوه) 284](#_Toc460243700)

[باب الحسب 285](#_Toc460243701)

[باب الحسد (رشك) 285](#_Toc460243702)

[باب الحد (قدر و اندازه) 287](#_Toc460243703)

[باب الحدود (مرزهاى الهى) 288](#_Toc460243704)

[باب الحذر (ترس، پرهيز، محافظه كارى) 289](#_Toc460243705)

[باب الحريّة (آزاد مردى) 292](#_Toc460243706)

[باب الحزن (اندوه) 294](#_Toc460243707)

[باب الحسرة (افسوس) 295](#_Toc460243708)

[باب الحسنة (كار نيك) 295](#_Toc460243709)

[باب الحظ (بهره، بخت) 308](#_Toc460243710)

[باب الحفظ (نگهدارى 309](#_Toc460243711)

[باب الحقّ 310](#_Toc460243712)

[باب التحقيق (كنجكاوى) 324](#_Toc460243713)

[باب الحقوق (حقوق خدا و مردم) 325](#_Toc460243714)

[باب الاحتكار 326](#_Toc460243715)

[باب الحكمة (فرزانگى، علم صحيح) 327](#_Toc460243716)

[باب الحلال (جايز، روا) 333](#_Toc460243717)

[باب الحلم (خويشتن دارى، بردبارى) 334](#_Toc460243718)

[باب النبي محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 343](#_Toc460243719)

[باب الحماقة (نادانى و بيخردى) 345](#_Toc460243720)

[باب الاحتمال و التحمّل 350](#_Toc460243721)

[باب الحمية (پرهيز از خوردن) 354](#_Toc460243722)

[باب الحاجة و الاحتياج 355](#_Toc460243723)

[باب الحيلة (چاره جويى و مكر) 357](#_Toc460243724)

[باب الحياء (شرم، آزرم) 358](#_Toc460243725)

[باب التحية (سلام و درود) 363](#_Toc460243726)

[حرف "الخاء" 364](#_Toc460243727)

[باب الخبر 364](#_Toc460243728)

[باب الخبرة (آگاهى و آزمودگى) 365](#_Toc460243729)

[باب الخديعة (نيرنگ) 366](#_Toc460243730)

[باب الخادم (كارگر) 367](#_Toc460243731)

[باب الخذلان 368](#_Toc460243732)

[باب الخرق (خشونت و درشتى) 369](#_Toc460243733)

[باب الخشوع (فروتنى كردن) 371](#_Toc460243734)

[باب الخشية (بيم، هراس، ترس) 372](#_Toc460243735)

[باب الخصومة (دشمنى) 374](#_Toc460243736)

[باب الخضوع (تواضع) 375](#_Toc460243737)

[باب الخطر 376](#_Toc460243738)

[باب خفّة الظهر (سبكبارى) 377](#_Toc460243739)

[باب الاستخفاف (سبك شمردن) 378](#_Toc460243740)

[باب الاخلاص (پاكى عمل) 379](#_Toc460243741)

[باب الخلاف (ناسازگارى 386](#_Toc460243742)

[باب الأخلاق (خويها) 387](#_Toc460243743)

[باب حسن الخلق (خوش خلقى) 389](#_Toc460243744)

[باب سوء الخلق (بد خلقى) 393](#_Toc460243745)

[باب الخلقة (آفرينش) 396](#_Toc460243746)

[باب الخلوة (تنهايى و خلوت كردن) 397](#_Toc460243747)

[باب الخوف (ترس، بيم) 398](#_Toc460243748)

[باب الخيانة 403](#_Toc460243749)

[باب الخيانة 406](#_Toc460243750)

[باب الاستخارة 409](#_Toc460243751)

[باب الخير (نيكى) 410](#_Toc460243752)

[حرف "الدال" 415](#_Toc460243753)

[باب التدبير (چاره جويى كردن) 415](#_Toc460243754)

[باب الاستدراج 417](#_Toc460243755)

[باب الدراسة (آموختن و تدريس) 418](#_Toc460243756)

[باب الاستدراك (جبران كردن) 419](#_Toc460243757)

[باب المداراة (ملايمت و خوش رفتارى) 420](#_Toc460243758)

[باب الادعاء 422](#_Toc460243759)

[باب الدعاء 423](#_Toc460243760)

[باب الدماء (خونريزى) 425](#_Toc460243761)

[باب الدنيا 426](#_Toc460243762)

[باب المداومة (پى گيرى) 453](#_Toc460243763)

[باب الدناءة (پستى) 472](#_Toc460243764)

[باب الدولة 474](#_Toc460243765)

[باب المداومة (پى گيرى) 476](#_Toc460243766)

[باب الداء و الدواء (درد و درمان) 477](#_Toc460243767)

[باب الدهر (روزگار) 478](#_Toc460243768)

[باب الدهر (روزگار) 479](#_Toc460243769)

[باب الدّين (قرض، وام) 481](#_Toc460243770)

[باب الدّين (كيش و آيين) 482](#_Toc460243771)

[حرف «الذال» 493](#_Toc460243772)

[باب الذكر (ياد آورى، ياد) 493](#_Toc460243773)

[باب ذكر اللَّه (ياد خدا) 494](#_Toc460243774)

[باب الذّلة (خوارى و پستى) 500](#_Toc460243775)

[باب الذّم و المذموم (نكوهش، نكوهيده) 502](#_Toc460243776)

[باب الذنب و العصيان (گناه، نافرمانى) 503](#_Toc460243777)

[باب الذنب و العصيان (گناه، نافرمانى) 509](#_Toc460243778)

[باب الاصرار على الذنب (اصرار بر گناه) 519](#_Toc460243779)

[باب استصغار الذنب (كوچك شمردن گناه) 521](#_Toc460243780)

[باب المجاهرة بالذنب (آشكار گناه كردن) 522](#_Toc460243781)

[باب التبجح بالذنب (خوشحالى به گناه) 523](#_Toc460243782)

[باب الاذاعة (فاش كردن اسرار) 524](#_Toc460243783)

[حرف «الراء» 525](#_Toc460243784)

[باب الرياسة (سر كردگى) 525](#_Toc460243785)

[باب الرؤيا (خواب ديدن) 526](#_Toc460243786)

[باب الرياء (خود نمايى) 527](#_Toc460243787)

[باب الرأي (عقيده و نظر) 528](#_Toc460243788)

[باب الرؤية (ديدن) 530](#_Toc460243789)

[باب الربح (سود بردن) 531](#_Toc460243790)

[باب الرّجاء (اميد) 532](#_Toc460243791)

[باب الرحم (خويشاوندى) 533](#_Toc460243792)

[باب الرحمة و الترحّم (دلسوزى و مهربانى) 536](#_Toc460243793)

[باب الرحم (خويشاوندى) 538](#_Toc460243794)

[باب صلة الرحم (پيوند با خويشان) 540](#_Toc460243795)

[باب قطع الرحم (بريدن از خويشان) 543](#_Toc460243796)

[باب الرخاء (خوشى و فراوانى) 545](#_Toc460243797)

[باب الرذائل (پستيها) 546](#_Toc460243798)

[باب الرّزق (روزى) 547](#_Toc460243799)

[باب الرسل (پيغمبران) 551](#_Toc460243800)

[باب الاسترسال (گفتگوهاى دوستانه) 552](#_Toc460243801)

[باب الرشد (به حق رسيدن) 553](#_Toc460243802)

[باب الرّضا (خورسندى) 554](#_Toc460243803)

[الرّغبة (ميل و اشتياق) 561](#_Toc460243804)

[باب الرّفق (نرمخويى) 562](#_Toc460243805)

[باب المركب 568](#_Toc460243806)

[باب الراحة (آسايش) 569](#_Toc460243807)

[باب الرياضة (رياضت نفس و رام كردن آن) 570](#_Toc460243808)

[باب الريبة (شك و گمان، تهمت، نگرانى) 571](#_Toc460243809)

[حرف «الزاء» 573](#_Toc460243810)

[باب الزرع (كشت كردن) 573](#_Toc460243811)

[باب الزكاة 574](#_Toc460243812)

[باب الزلل (لغزش) 575](#_Toc460243813)

[باب الزمان 576](#_Toc460243814)

[باب الزنا 580](#_Toc460243815)

[باب الزاد (توشه) 581](#_Toc460243816)

[باب الزيارة (ديدار) 582](#_Toc460243817)

[باب الزّهد (بى‏اعتنايى) 583](#_Toc460243818)

[باب الزّينة (آرايش) 594](#_Toc460243819)

[باب الزيّ (شكل، هيئت) 595](#_Toc460243820)

[حرف «السين» 596](#_Toc460243821)

[باب السؤال عن الناس (درخواست از مردم) 598](#_Toc460243822)

[باب السبب 602](#_Toc460243823)

[باب السبّ (دشنام) 603](#_Toc460243824)

[باب الستر (پرده پوشى) 604](#_Toc460243825)

[باب السجود 605](#_Toc460243826)

[باب المسجد 606](#_Toc460243827)

[باب السجن (زندان) 607](#_Toc460243828)

[باب السجيّة (خلق و خوى) 608](#_Toc460243829)

[باب السخط (ناخرسندى، خشم) 609](#_Toc460243830)

[باب السخف (سبك عقلى) 611](#_Toc460243831)

[باب السخاوة (جود، بخشش) 612](#_Toc460243832)

[باب السداد (راستى، درستى، محكمى) 618](#_Toc460243833)

[باب السرور (شادمانى) 619](#_Toc460243834)

[باب السرّ (راز) 621](#_Toc460243835)

[باب السرعة (شتاب) 625](#_Toc460243836)

[باب الاسراف (ولخرجى، زياده‏روى در خرج) 626](#_Toc460243837)

[باب السعادة (نيكبختى) 628](#_Toc460243838)

[باب السعي (كوشش، تلاش) 629](#_Toc460243839)

[باب السعاية (سخن چينى) 631](#_Toc460243840)

[باب السفر 632](#_Toc460243841)

[باب السّفل (مردمان پست و فرومايه) 633](#_Toc460243842)

[باب السفه (نابخردى، ابلهى) 634](#_Toc460243843)

[باب السكوت 635](#_Toc460243844)

[باب السكوت 638](#_Toc460243845)

[باب السلطان (پادشاه) 639](#_Toc460243846)

[باب الإسلام و التسليم 646](#_Toc460243847)

[باب السلام 650](#_Toc460243848)

[باب السلامة 651](#_Toc460243849)

[باب السلم (سازش) 652](#_Toc460243850)

[باب السمت (سيما و هيئت) 654](#_Toc460243851)

[باب المسامحة (سهل و آسان گرفتن) 655](#_Toc460243852)

[باب الاستماع (شنيدن و گوش دادن) 656](#_Toc460243853)

[باب السنة (روش نيكو) 658](#_Toc460243854)

[باب الإساءة (بدى كردن) 660](#_Toc460243855)

[باب السيادة (آقايى، سرورى) 662](#_Toc460243856)

[باب السياسة 663](#_Toc460243857)

[باب السوق (بازار) 664](#_Toc460243858)

[باب السهر (شب زنده دارى) 665](#_Toc460243859)

[باب التسهيل (آسان گرفتن) 667](#_Toc460243860)

[باب السيرة (رفتار و روش) 668](#_Toc460243861)

[باب الشباب (جوانى) 669](#_Toc460243862)

[حرف «الشين» 670](#_Toc460243863)

[باب الشباب (جوانى) 670](#_Toc460243864)

[باب الشبهة 671](#_Toc460243865)

[باب الأشتر (مالك اشتر) 673](#_Toc460243866)

[باب الشتم (دشنام، ناسزا) 674](#_Toc460243867)

[باب الشجاعة (پر دلى و دلاورى) 675](#_Toc460243868)

[باب الشدائد (سختى‏ها، گرفتارى‏ها) 676](#_Toc460243869)

[باب الشرّ (بدى) 677](#_Toc460243870)

[باب الشريعة (دين و آئين) 684](#_Toc460243871)

[باب الشرف 685](#_Toc460243872)

[باب الشرك 687](#_Toc460243873)

[باب الشركة 688](#_Toc460243874)

[باب الشطط (تجاوز) 689](#_Toc460243875)

[باب الشيطان 690](#_Toc460243876)

[باب الاشتغال (سرگرم شدن) 692](#_Toc460243877)

[باب الشفاعة 693](#_Toc460243878)

[باب الشفقة (مهربانى) 694](#_Toc460243879)

[باب المشقة (رنج و سختى) 695](#_Toc460243880)

[باب الشقاء (بدبختى، سختى و تنگى) 696](#_Toc460243881)

[باب الشّكر (سپاسگزارى) 697](#_Toc460243882)

[باب الشك 712](#_Toc460243883)

[باب الشكوى (گله و درد دل) 715](#_Toc460243884)

[باب الشماتة (سرزنش كردن) 716](#_Toc460243885)

[باب المشاورة (رايزنى، كنكاش كردن) 717](#_Toc460243886)

[باب الشوق 724](#_Toc460243887)

[باب الشهرة 725](#_Toc460243888)

[باب الشهوة (خواهشهاى نفسانى) 726](#_Toc460243889)

[باب الشين (زشتى، عيب) 731](#_Toc460243890)

[باب الشيب (پيرى) 738](#_Toc460243891)

[باب الشيعة 740](#_Toc460243892)

[باب الشين (زشتى، عيب) 741](#_Toc460243893)

[باب الصبر (شكيبايى) 742](#_Toc460243894)

[باب المصاحبة (هم نشينى) 758](#_Toc460243895)

[باب المصاحبة (هم نشينى) 760](#_Toc460243896)

[باب الصحة (تندرستى) 772](#_Toc460243897)

[باب الصدق (راستگويى) 773](#_Toc460243898)

[باب الصدقة 783](#_Toc460243899)

[باب الصديق (دوست صميمى) 787](#_Toc460243900)

[باب الصغر (كودكى) 792](#_Toc460243901)

[باب الاصلاح و الصلح (سازش) 793](#_Toc460243902)

[باب الصلف (چاپلوسى، گزافه گويى) 795](#_Toc460243903)

[باب الصلاة (نماز) 796](#_Toc460243904)

[باب الصلاة على النبي (درود بر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 798](#_Toc460243905)

[باب الصمت (سكوت و خموشى) 799](#_Toc460243906)

[باب الاصطناع (احسان، نيكويى) 804](#_Toc460243907)

[باب الصواب و الاصابة (درستى، رسيدن به حق) 806](#_Toc460243908)

[باب المصيبة (پيش آمدهاى ناگوار) 807](#_Toc460243909)

[باب الصوت (صدا) 810](#_Toc460243910)

[باب الصوم (روزه) 811](#_Toc460243911)

[باب الصديق (دوست صميمى) 812](#_Toc460243912)

[باب الاصطناع (احسان، نيكويى 817](#_Toc460243913)

[فهرست مطالب 819](#_Toc460243914)